

دیوان

کامل

# استاد جمال الدین

مخبرین عبدالرزاق اصفهانی

سرآمد و قصیده سراپاان ایران در سده ششم

بایضاح و حواشی حسن وحید و شکرودی

۱۳۱۱ (بها پنجاه ریال) ۱۳۱۱

مرداد ماه هزار و سیصد و بیست و ششم

در چاپخانه از مهان استاد







در آداب و عادات و اخلاق و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ...

دامل

استاد

مدرس

سر آداب و عادات و اخلاق و تاریخ و جغرافیا و صنایع و معادن و کسب و کار و ...

با تصحیح و ترمیم و تجدید و ...

مرداد ماه هرار و ...







(ح)

## استاد جمال الدین

محمد بن عبد الرزاق اصفهانی

(۱) نام و نسب (۲) زاد نوم و محل ویر (۳) جمال تقاس  
 (۴) ( ۴ ) لکب ربان ( ۵ ) فریدان ( ۶ ) مذهب (۷) مقایسه (۸)  
 عزل و رباعی (۹) مراتب علمی (۱۰) آثار و تالیفات (۱۱) مسافرت  
 و سوانح (۱۲) ممدوحان (۱۳) ولادت و رحلت (۱۴) دیوان  
 (۱) نام

نام وی محمد لعش جمال الدین و اسم پدرش عبد الرزاق بوده  
 و هر کجا قدمای ( جمال الدین عبد الرزاق ) گفتم باسد مطابق قانون فارسی  
 کلمه فرزد از وسط مذهب ماسد و محمود سککن و او را علی و  
 و امثال آن

این راویندی در راجا الصدور صفحه ۳۳ حاکم الدین نام  
 تصریح دارد و میگوید جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی  
 رحمه الله در وصف بهان و اهل این روزگار حوس فصدد گها است

شمس الدین محمد بن فیس زاری در المجمع ( صفحه ۱۳  
 حاکم الدین ) میگوید جمال الدین محمد بن عبد الرزاق را در  
 معبر صلوات الله علیه فصدد بر جمع هست والحق علی و کور آمد  
 جمال الدین در خطاب بنود فرماید صفحه ۸۴

محمدای سره مرد آت خواهد و دست بشوی که روی فیل - که کس و طر خود سود  
 ولی تذکره نوسان ماحر باشاه افاده و گمان کرده اند عبد الرزاق  
 اسم اوست حنا که مرحوم هدایت در ربان العار وین میگوید جمال  
 اصفهانی قدس سره اسمش عبد الرزاق و در فضایل و کمالات نگاشته آفای بوده  
 بر در مجمع الفصحاء میگوید جمال الدین اصفهانی جمال الدین  
 عبد الرزاق مشهور است

آدر در آتشکده گوید جمال الدین وهو عبد الرزاق از اصناف  
 معروف اصفهان بلکه افضل فصیحای بهانست  
 امین احمد زاری در تذکره هفت اولسم گوید جمال الدین  
 عبد الرزاق از اکابر ملحقه شعرا بوده و بطم و برش عدوت سلسل و خود



(ب)

## سام بردان دك ۱۳۳۶

اسك ديوان گمشده و بايات مهين استاد دانشان سحر و سحر  
سجودان عراق و بايات سربلندي اصفهان - استاد جمال الدين محمد بن  
عبدالرزاق بدستاري وزارت فرهنگ پس از يكسال در حدود ده هزار  
ب و تصحيح و تشریح كامل جامعه فارسي زبانان ايران و انجمن فصل و  
سج ايران ارمغان ميگردد

وزارت فرهنگ ايران چنانكه شانان اوست در بروج ادب و سحر  
و علم و هنر از هيچگونه حذب و كوشش فروگذار نگرفته و ميگردد و  
صدها كتب علمي و ادبي باستاني كه چاپ و انتشار نافته براس دعوي  
گواهيست روش

ما سر سويت خود از اعصاب فرصت واداي و طبعها گوناهاي نگارده  
و علاوه بر انتشار و اميداد محله ارمغان بايست و دوسال و طبع و شر ماري  
از كتب شعري باستان و يوني و در اواخر تصحيح و مقالها و ترجمه امان  
ديوان حكيم نظامي و در سخته تبديل حمسه نظامي سخته در هفت مجلد  
اسك هم سكار ششسه و در اولين فرصت بطبع ديوان فصاحت و بلاغت همان  
استاد جمال الدين اسماعيل اصفهاني كه تصحيح و مقالها آن نارسا تمام  
شده است خواهيم پرداخت و اميد وازيم كه از عهده استاد اين خدمت هم  
بحوي برآمده و مقصود وزارت فرهنگ و جامعه ادب و سحر را ادا كرده  
و دومين خدمت برك ادبي خود را بسبب باصفهان و تمام كشورهاي فارسي  
زبان جهات انجام دهيم





( ه )

کی داسم کاهل صفاهان کورید با ابهمه سرمه کر ساهان حیرد

ایرهم

به اهل صفاهان و به بدعهدشان درکار هرسسی وی عهدشان  
عیسی دمی ای محردام درگش رن قوم که دحال بود مهدسان  
شعراي اصمهاں همه خوانهای سحت محرد دادید ولی شعر آبان  
،انه ومانه حمال الدن بیست ودرحواف محیر چن فرماید

قطعه صفحه (۴۰۲)

راول که نفس ناطقه را ارشاع عقل ارد بلطف خوش و برحب ساورید  
پسان خویش دردهی ساعران بهاد ناهرکسی بقدر فصاحت ازان مکند  
وربهر آنکه دبیر آمد محردن شیرن بنانده بود سن اندر دهانش رید

قطعه دیگر صفحه (۴۰۰)

هجو میگوئی ای محرد هان تا برا رین هجا بجان چه رسد  
در صفاهان ربان بهادی باش ناسرت را ارن ربان چه رسد  
چند گوئی که در دقاس طمع خاطر اهل اصمهاں چه رسد  
گنجه و تعلس ناشرواب و سلقان چه رسد  
در رش حواجه خاقانی با سو حام فلیان چه رسد  
در صص اس کشمکشها محرد الدن معرول شده بآذرباجان رفب  
و چون نار دیگر ناصمهاں برگشت باحمال الدن اردر دوسی در آمده  
واین قطعه را درمدح وی پرداحب صفحه ۱۳۴

قطعه

هسم بواهب عقل که پش رای قدیم نکیسب چشمه حورشید وسانه عباش  
همی شود بیکی امراو چوسانه بچاه درآنگون قفس اس آفات آتش پاش  
که هست طبع حمال آفات تأثیری که پروسست کم ازسانه گسندحصراش الح  
اساد حال الدین هم درحواف وی قصیده عرائی فرسناد که دو  
ست ارآن بل میشود صفحه (۱۲۴)

ای که موج سیه بوعوطه دریا دهد پرتو طبعت فروع عالم بالا دهد  
گرصبر عیب گوی بو براندازد تنی سکه بوبرعروس کلمه حصرا دهدالح  
چون قطعات هجو حمال الدن از اصمهاں بشروان رسد خاقانی  
که از محیر الدن شاگرد خودهم دلتک بودارهجو خود سیارمتاثرشده و قصیده  
معصل در مدح اصمهاں وهجای محردالدن وگله از استاد حمال الدن



( د )

مرات و سل داشته حراب باسلاست آمجحه ولطافت باامتاب جمع آمده  
اما ازگفتار امین احمد معلوم میشود که انا عبدالرئی را نام  
جمال الدین مینداسته نام پدر وی  
بیر ازگفتار امین احمد مشهود است که اراسنا جمال الدین در  
آزماں که تقریبا مائة یازدهم هجریست نری هم علاوه برشمر در دست بوده ولی  
در اس زمان چری نافت میشود یا ما بیامه ام  
جمال الدین بطاهر لقب سید الشعرائی هم داشته چنانکه فرماید

صفحه ۴۰۱

فرمای تو لفظ رهی قلاده چرخ رمدح تو لقب سده سید الشعرا

نسب

جمال الدین نسب از خویشش در دست میکند و فرزند حصال خویش  
است چنانکه شاعری فرماید

نسب از خویشش کم چو گهر به چو خاکسرم کراش راد  
بیر حکم نظامی فرماید

چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند حصال خویش باش

(۲) زاد بوم - و محل قبر

راد بوم وی - شهر اصفهانست و عشق وطن و حب راد بوم شش  
از آنچه تصور شود او را در نهاد بوده چنانکه در مدح اصفهان فرماید  
صفحه (۴۱۰)

دیدی بو اصفهانرا آن شهر حلد پکر آن سدره معدس آن عدن روح پرور الح  
بهمین نسب چون محراب الدین سلعانی که از طرف اتانکان آذربایجان  
حکمران اصفهان بوده در طی یک قطعه و دورماعی اصفهانرا دم و نکوهش کرد  
جمال الدین در کمال سخی بجواب او پرداخت

محیر الدین در ذم اصفهان گوید

قطعه

صفاهاں حرم و خوش میباید سناں پر شهر آرای طاوس  
ولی رس راع طبعان کاهل شهرید محل (بحس) شد بال خوش سیمای طاوس  
یقین میدان که مجموع صفاهاں چو طاوس است و اینان پای طاوس

رباعی

گفتم رصفاهاں مدد خان حیرد لعلیست مروت که اران کان حیرد



(ر)

نارو بو، مرناد رس آن مسکن را کش خانه صفاهاں بود و مایه هر  
قطعه دیگر صفحه (۴۱۲)

بست شهری چو شهر اصفهاں      بحسب ر شهر های عراق  
که بسی دراو حساس و محل      که بسی درودرع و بعلالح  
درضمن قصیده فرماید صفحه (۲۵۸)

همه احوال خویش گفتم      چون بگفتم من از ساهانم  
انچس خواجگان دوت هم      که همی نام گفت سوانم  
تا دل اندر مدیجشان بسم      بکف بسی گروگانم الح

### محل قبر

محل قراساد جمال الدین در اصفهان همور پیدا شده و نگارنده  
با همه جستجو و کوشش سمار از قبری حبری بدست ماورده  
و امید وارست که اهل دوت وادب اصفهان در این باب حدیث بشری  
میدول داشته و سخته بدست آورید

### (۳) جمال نقاش

اساد جمال الدین علاوه بر مرآت علمی و حکمت و ریاضی دارای  
صفت زرگری و نقاشی هردو بوده چنانکه گوید صفحه (۳۳۵)  
ماچوم باشد انرواد دایم در دوفصل در رسم این بشندی در حراں آن زرگری  
درحای دیگر فرماید صفحه (۲۵۷)

با چس معطیان و مدو حان      شکر حق را که صنعی دایم  
ای سا عطلات از ربان بودی      عامل آسای دستانم  
بعد از ایرد که واهب الرقتب      این سه (سر) انگشت منهدنایم  
مدح انگشت خویش خواهم گف      رانکه من خبره حوار ایشانم

در این ابیات بطر بصفت نقاشی دارد به زرگری ربنا قلم است  
که ناسه انگشت ناسر انگشت گرفته میشود نه آلات زرگری که چکش  
وسدان کوچک و دم و کوره باشد پس مسلم است که اساد جمال الدین  
در عصر خویش جمال زرگر و نقاش هردو مشهور بوده و جمال نقاش عرب  
ارو کسی نیست و کسانکه در عصر ما يك جمال نقاش هم بر شمراں ناسان  
اصفهان افروده راه اشتباه پیموده اند

سبب این اشتباه قطعه است که یکی از اکابر آن زمان که بطن  
دوی جمال الدین حصدیست و شاعر سب و ران جمال الدین نوشه و اورا  
سوی خود دعوت کرده و در صبر، قطعه او را نام جمال، نقاش، سده



(و)

مستوم داشه باصفهان فرساد و اسك حمد سب ار آب بهل ممشود  
قصیده

نکبت حوراست با هوای صفاهاں      حسرت حوراست با لعلای صفاهاں  
دولت و ملت حانه راد چو حورا      مادر بحسی بگانه رای صفاهاں  
س که ر حورا حباب برد برفع      خاک حباب ارم بای صفاهاں  
بلکه چو حورا دو موه اند حانه      عرش و حباب جهانگشای صفاهاں  
دیور حیم (۱) آنکه هست درد ستم      گردم طعیان رد ارهحای صفاهاں  
اهل صفاهاں مرا ندی رچه گویند      من چه ندی کرده ام بحای صفاهاں  
گسح خدا را بحرم درد نگیرند      این پسندد ر اصفهای صفاهاں  
حرم رشاگرد و س عاب براستاد (۲) است      بر اسناد اصفهای صفاهاں  
قصیده چون بسی معصل است باید بدیوان حافظی رجوع شود  
جمال الدین باسجده وطن پرستی وزادبوم دوستی و سنایش اصفهان  
گاهگاه اراصفهان شکایت کرده یاسکوهش و دم نهودی نژادان این شهر  
که پدران آنان بمصلحت وقت برای منافع شخصی مسلمان شده ولی  
تمام حصائل نبود در آنان هست پرداخته است چنانکه درس اسباب  
ملحوظ مباد

### قطعه صفحه (۴۰۹)

چند گوئی مرا که مدمومست      هر که اودم راد بوم کند  
آنکه از اصفهان بود محروم      مسواند که دم روم کند ؟

### در ضمن قطعه نیز فرماید صفحه ۳۹۸

راد مرا خاک سپاهان و لیک      حوی ندارد که پسر برورد  
گرچه شرزان از آتش همی      سب بر آتش که شرر پرورد

### رباعی صفحه (۴۹۵)

رسگونه که شد حوار و فرمانه هر      از چهل پس افتاد بصد ناله هر

(۱) رحم - محرف - محتراس

(۲) این باب تعرض با اسناد جمال الدین است بر اسناد - یعنی بربر و نالایر اسناد  
کلمه بر بعضی بالا فراوان استعمال شده و میشود مثل بربر - برسر - بکوه برآمد  
وامال آن مصدر و جمال که در این قصیده نام رده صدرالدین حمیدی و جمال الدین  
حمیدی رؤسای مذهب شافعه همد      صدرالدین در سر سعدی هم آمده و گوید  
یکی خار پای سمن نکند      بحواب اندرس دند صدر حمید



و ایجاد کرده که با جمال الدین عبدالرزاق دوست بوده و سایر رزق هم بوده و در وصف خط و شعر و عبارات و حقیقی است، اما " برادر اشخاص محمد اقبال محققان معاصر هم است، در هیچ تذکره و تاریخی يك جمال نقاش شاعر معاصر - جمال الدین - وجود ندارد و ندیده اند دساله اشتباه را گرفته و در راه علمه دو است، با حیا اند، با آنداختا که شاید سام جمال نقاش موهوم - امان و کوشا - هم به مرتب اختصاص داده شود

#### (۴) لکنت زبان

اسناد جمال الدین را در زبان لکنتی بوده وجود در حد ۱۰ زبان اشارت میکند چنانکه فرماید صفحه ۳۰۰  
کناره گرم ارس و هربان معنی درد که است اما مرا بعد دولسان سخن و بر فرماید صفحه ۲۱

گویند کج زبانم کج باش کو زبان - چون - در معانی و در افعاض اسوا طرف کلاه جوانان خود لاج بگویم - اروی و دلف دلم کج - پر و دوا

#### (۵) فروردان وی

جمال الدین چهار فرزند داشته چنانکه گوید صفحه ۲۸۹  
هست برهای من دوست گران علم - بار طویل و حب وطن  
ارس چهار سها کمال الدین اسماعیل است ۱۰ نام ناهای او عالمگیر شده و دیگران اگر دوامی داشت و پس از جمال الدین اخی مانده اند آثار و هنری نداشته و نامی از آنان ناهای -  
احتمال نوی میرود که فرزند زرگرم او جمال الدین محمود باشد و طبع شعری هم داشته ولی دود در گذشت و لقب او را اسماعیل برادر کوچک داده باشد چنانکه ارس دشتا در این باب ظن بردنك بعضی حاصل میشود

#### قطعه صفحه ۳۸۶

دوستی دی سحی خوش میگفت دوستی صو بعضی اسناد است  
که کمال الدین محمود الحق سری (سری) سحر گرم و رادست  
دروی اصناف بسی معنی هاست که جدا در دیگران به است الح  
دولشاه سیر مهدی در تذکره - نور مگذار جمال الدین را دو  
پسر بوده یکی معنی الدین عبدالکرم و دیگری حلاق البعانی کمال الدین اسماعیل ولی برای این سخن دلیلی اردوان او نیست



## (ح)

و جمال الدین هم در جواب قصیده بدو فرساده و این قطعه و قصیده دسال  
یکدیگر در دیوان جمال الدین ضبط گردیده است  
معاصران ما قطعه و قصیده را يك قصیده شناخته و گمان کرده اند  
استاد جمال الدین این قصیده را در وصف جمال نقاش گفته و چون او را  
شاعری سوده پس او شاعرست قوی مانه که دیوان و آثارش در  
دست است "

آنچه گفتم در بطر اهل دیو بدی ایست بلکه هرمدوقی ادراک  
نمیکند که قصیده در جواب قطعه گفته شده و يك مك مطالب قطعه در  
قصیده جواب داده شده است علاوه قطعه جمال حیدری از حیث مقام  
شعری بسیار پست ولی قصیده حواصی بسیار بلند و کار استاد برگزیده و هیچ  
شاهی بهم ندارند  
بطاهر اول کسیکه این اسباه را مرتب شده مرحوم محمد اقبال  
شاعر معروف هندوستانست در حواشی کتاب راحه الصدور تالیف  
این راوندی

این راوندی در آثار کتاب صفحه ۵۷ چاپ لیدن تحت عنوان  
سب تالیف مسوسد (طهرل بن ارسلان را هوای مجموعه بود از اشعار  
حال دعاگوی بن الدین مسوش و جمال نقاش اصفهانی آرا صورت نمیکرد)  
محمد اقبال در ضمن حواشی در صفحه ۴۷۷ راحه الصدور مسوسد  
جمال نقاش یکی از دوستان جمال الدین عبدالرمان اصفهانی بوده است  
و جمال الدین را در مدح او قصیده است

ای نفسند عالم جان اندرین جهان بی بی که هست هیچ پذیرای نقش جان  
نقش لقای خوب تو سم سم جمال نامت جمال نقاش آمد ز بهر آن الح  
آنگاه مسگارد و از این قصیده معلوم میشود که جمال نقاش  
درس خط و شعر و عمارت نیز خطی داشته است چنانکه میگوید

ای کلک نقشیدو آرایش جهان وی لفظ دلگشای تو آسایش جان  
ای نکته بدیع تو خوشتر از آرزو وی گفته بدیع بوی تر از آسایش جان  
بی بهای سحر آور است که نگارنده محقق هیچ در این قصیده  
بعق نکرده نماند که قطعه اول از دیگری است و قصیده بعد جواب  
آست و آن دیگری با ساد جمال الدین ( جمال نقاش ) خطاب کرده  
پس بر اثر این پی بردن در دهان خود يك جمال نقاش اصفهانی فرض



مکن مکن که نه احلاق بست بدجوئی برای من مکن احلاق خویش بسامان  
در صحن ایات قسم برای آنکه خود را دارای مذهب حقیقی نشان  
دهد فرماند

یعنی احمد مرسل ملت اسلام باحساناد ائمه امد مذهب بعباد  
مسوان گفت اسناد حمال الدین مایل بشیع بوده چنانکه در  
چند جا مدح اهل بیت و واقعه کربلا برداشته و گوید (صفحه ۲۹۴)  
خدای عروحل بر من دوشاخ بشاید ربك نهال برون آینه حسن و حسن  
یکی ر سح بکشد آب با داده یکی سح برهر آب داده اسحر الح  
(۷) معایسه با معاصران

از بروگان سحن معاصر وی یکی حکیم انوری اسودی و دیگری  
سید حسن اشرف عربوی و سوم رسید الدین و طوطا طب  
اس سه اسناد چون در عصر جوانی حمال الدین پیر بوده اند طوطا  
سحن آنان دلپسند و سرمشق استاد حمال الدین واقع شده و ایشان را بشوای  
خود خوانده و میگوید صفحه ۲۶۵  
اشرف و طوطا و انوری سه حکیمند کر سحن هر سه شد شکفه بهارم  
ولی بحکم دوق سلیم شعر حمال الدین و طوطا و اشرف رحمتان داد  
و تنها حکیم انوری است که در قصیده و قطعه با او همسنگ و گاهی بر برمشاد  
برای اثبات اس دعوی چند بیت از دوق قصیده انوری و حمال الدین  
که هر دو ربك ورن ویک فامست سروده شده اینک نقل مگرد و برای  
مطالعه سام دوق قصیده خوانندگان باید بدوان هر يك رجوع فرماید

### انوری فرماید

خدا بر می گروه مردم دیگرگون ربوری آسمان بر عالمی سدد رمی بر کشوری  
مجلسی کو دعوی فردوس را باطل کند گرمنا هر دو بشاید عادل داوری  
آتش سیال دندستی در آب محمد گردید سسی و جواه ارساقاش ساعری الح

### استاد حمال الدین فرماند صفحه ۳۳۲

اسك اسك بومهار آورد بیرون لشکری هر یکی چون و عروسی درد گر کو ربوری  
گرمناشا مکنی بر بحر کاندرباع هست ناد چون مشاطة و ناع چون لعب گری  
از هر احباب که روی آری رسش بدیع حیرت آبخانگسردست گوئی شهری الح  
از معاصران وی یکی حکیم حاقانی و دیگری محضر الدین سلطانی  
است و چون بحکم دوق سلیم و آیین فصاحت و بلاغت بنمید و سچندگی  
لغت و دوری معنی از دهی بر سلاست و روانی و قرب معنی مقدم بست



(ی)

### فرزید همسك ناپدر

تاریخ عالم نشان سدهد که هیچ شاعر ناحکم بررگی فریدی  
شاعر وحکم همسك خود داشته باشد وگویی آنچه را طبع از دوق  
فطری و سخن سخی دانی يك پدر موخت ككرد تا چندس پش از  
فرزیدان او كسر میکند بها اس فاعده در استاذ جمال الدین نقص  
شده و کمال الدین ناپدر در شاعری همسك و سقیده بسیاری از مسدوقین  
از بدرنالا تر رفته است اگرچه بعضی ناعقده تقدم کمال بر جمال چندان  
همراه سوده و پدر را در رشاق سان و ترکیب الفاظ قوی مایه تر از  
سر میداند

دولتشاه در تذکره خود میگوید سلطان سعد الح يك كوركان  
سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال بر حیح میبهد و بارها گفتی  
عجب دارم که سخن پدر پاکیره ترست و شاعرانه بر چگونه سخن پسر  
شهرت ربادت ناف

### (۶) مذهب

در آرمغان از چهار مذهب اهل ست دومذهب در اصفهان و سایر  
شهرهای عراق رواج داشته یکی حنفی و دیگری شافعی ریاست مذهب  
شافعی ناخواه صدر الدین حنفی (۱) وخواه جمال الدین حنفی و  
سایر بزرگان حنفیان حنفی و ریاست مذهب حنفی ناخواه رکن الدین  
صاعد وخواه قوام الدین صاعد و سایر صاعیدیان بوده است  
در اصفهان مانند تمام شهرهای عراق بین این دو مذهب همواره  
حسکهای سخت برقرار و پیوسته قتل عام و عارت در کار بوده و اساد  
جمال الدین هم مانند سایر شعرا ازین فتنه بر کنار نبوده و با آنکه  
خودش را حنفی نشان داده هرگاه حنفیان بحکومت شرعی و عرفی  
اصفهان برقرار میشدند ناچار مدح آنان میپرداخته و هرگاه صاعیدیان  
بحکومت میرسیدند مدح آنان میشده و در عصر حکومت هر يك  
ناچار بوده که از مداحی دیگری توبه کرده وپوزش بطلند چنانکه اس  
مطالب از قصاید وی خاصه از قصیده قسم نامه در مدح رکن الدین  
صاعد بحوبی معلوم میشود اینك چند ست از آن قصیده صفحه (۲۸۶)  
که آنچه طرح کشیدست معسلی عرص که ظاهرش همه کدست و باطش بهتان  
نه کردم ام نه رضا داده ام نه فرمودم نه گفته ام نه سگالیده ام ره هیچ الوان



(ج)

پری و سرشته بحور عین و وحوش نآدمی و نرع و سماهی وید و ابالح  
 یکی از قصیده سراپاں برک حکیم سنائی عربوست که حاوی  
 در مقام استعار خود را بحکم طبع حاشی او معجود و مگوید  
 چون زمان عهد سنائی در شب آسمان چون من سخن گسرا  
 چون عربی ساحری شد بر حاک حاک شروان ساحری بر برادر  
 معلی فرد ارگدشت از کشوری مدعی محل اردیگر کشور برادر  
 سرآمد تمام قصائد سنائی میتوان این قصیده را که در بکوهش  
 دیا گفته قرار داد و هم میتوان گفت که در میدان استقبال این قصیده  
 عرا تمام اساتید شکست خورده اند و بها اساد جمال الدین است که  
 در این میدان با حکیم سنائی همسک و برابرست  
**حکیم سنائی فرماید**

ای خداوندان مال الاعیار الاعتبار ای خدا جوانان قال الاعمار الاعمار  
 پند گیرید ای ساهسان گرفته های بند عذر آریندای سیدیان دمنده بر عذرالح  
**استاد جمال الدین فرماید صفحه ۱۶۱**

الحدای عافان رب و حش آباد الحدار العرار ای عافان زب دیومردم العرار  
 اسعج دلبان سگرف و بشد حاشان ملول رس هواهای عین و ن آهای ناگوار  
 حوشد لبی خواهی سسی بر سر چنگال شیر عافیت حویلی ندای درن دندان مار  
 چند سحقی نارادر ای برادر برم شو تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار  
 ظهیر فارابی و محدث مکر و امامی هروی و شرف الدین شعرو و اندر احسکی  
 و اثر انهری بر از معاصران اساد جمال الدین ولی هیچکدام مقام و  
 مرتبه او نرسند و در ایستقام فقط بحضر معایسه مان جمال الدین و  
 ظهیر الدین قناعت میکنیم

**جمال الدین گوید صفحه ۲۷۸**

چو در برورد مراش امرکی مکنون سرای برده سباب ربك عالمه گون  
 چو قلع گردد مسح طاب دهر دوربك چهار طاق عاصر شود شکسه سون  
 نه کله سدد شام از حریر عالمه ربك نه حله پوشد صبح از سح سقلاطون  
 چهار ماشطه شش قانله سه طعل حدوث سبک گریزد از رخه عدم سرون  
 چهار گوشه حد وجود بر گیرد پس افکند بدرای بیستش درون الح  
**ظهیر گوید**

شیی بحمه ادعای کن مکنون حدیث راب تو مریب و الحدیث شجون



س استاد جمال الدین براس هردو رجحان و سدم دارد

### خود جمال الدین گوید صفحه ۱۸۰

وگر یازم گفتی در حباب حرد کمینه ریره جورانم فرد قسب و حریر  
ولی شعر گر ابرو سب رخا فانی بهیچ حال تودانی که کم بیم رمحر  
فرون ارس بشاسم فصیلت اشان که آن امر حکیم است و اس حکیم امیر  
برهان دعوی را اسک در دو موضوع چند سب از اسکار افکار  
حانانی و جمال الدین برای معایسه نگاشته و حکیم را بدو سلیم  
واگذار میکنیم

### در موضوع آتش جمال الدین فرماید صفحه ۲۶۹

رمانه سرت و گردون بهسودر باحوش رمین گذار و رمان فعل و آسمان حوالان  
چو آفتاب بهاسورو بهچو احمر سرح چورورگار لاجوج و چو چرخ ناهرمان  
چو اثر تیغ و چو اثر صاعقه نار چو انر سوی هوا سرکش و چو باد دوان  
درحب افکن و حارا گذار و آهی سوز سهر گردش و گسی گشای و قلعه شتان  
اساس دورح برود و باع انرا هیم دلیل مرل تکلیم موسی عمران الح  
اس فسیده معصل و در موضوع آتش دارای سی مضامین نکر  
و در فصاحت و بلاغت و روانی سرحد کمال اسب

### خاقانی در همین موضوع فرماید

سردست سحت سسله زر بحرمن آر با سسسی بقرب سرما بر افکند  
بی صرفه درسورکن آن زر صرف را کوشعله ها بصرفه و عوا بر افکند  
گوئی که حر مگس پر دار حان عسکوت بر پر سر ربك عدرا بر افکند  
ارهر دریچه شکل صلسی چور و رمان بر ربك ربك روی عدرا بر افکند  
بالده استقمی زبر ستر پلاس رومی لحاف ررد سهار افکند الح

### در قسم نامه جمال الدین راست صفحه ۲۸۵

نظمت شب نلدای عیسی مرسم بحرمت بد نصای موسی عمران  
بحرده کاری فکر و فلك سواری وهم سكدلی معن و به پیروی کمان  
سپهان حواس و بخاریان حال نکوتوال دماغ و شر حمان ربان  
سرم تیر رکاب و بوم دوراندش بحلم سست عیان و بحشم سحت کمان

### خاقانی راست

سهرس حلف اربعین صباح پدر بصبح محشر و خمس الف نوم حساب  
بهشت پهن بهشت اندرین سه عرقه مهر بهفت حمله نور اندرین دو عرقه حواب  
بهتر شام رانقاس بحر کرده سواد بتبع صبح رکیمت کوه کرده قراب



(۷)

بدانم ارچه حرد اسهه اشك  
مرا گفتمی که حر من یار داری  
سعدی در ترجیع معجزه ماسد خوش سر بطری نام برکت  
جمال الدین داشه واگر نام کتب اسایید را گردش کنم هیچ ترکب  
و ترجیعی بسب که قابل مقایسه نابریکب جمال و ترجیع سعدی باشد  
اس بکله هم شانان بدکارست که برکت جمال در مدح بیعمر  
و ترجیع سعدی در معاشعه است و همیشه معاشعه از مدح دلپسند بر  
افاق مافتد اگرچه گوسده یکی باشد

### جمال الدین گوید

در مدح تو هر حماد باطوق  
هم کوس سوت بو در شش  
دروصف توهر فصیح احرس  
هم چیر رسالت بو از پس  
سعدی گوید

من در همه قولها فصیحم  
آخر برکوه سدرسی  
دروصف شایل بو احرس  
فرماد دل شکسگان رس  
سرسعدی در اس سد از ترجیع بطری نعل مدکور جمال الدین داشه ،  
شد موسم سبره و ساشا  
برحر و ما نسوی صحرا الح

### رباعی

رباعیهای اساد جمال الدین هم در لطافت وشوائی سرحد کمال  
است و با اساد برک همسك و براعلب میچرید  
اسك دوسه رباعی از حمله صدو سب وسه رباعی جمال الدین را  
نعل و مقایسه اورا با اساتید دیگر نموده خوانندگان واگذار میکنم

صفحه ۵۰۱

در لطف سکنه سخن میبایی  
در کیه بهر تیغون میبایی  
در پرده دری باشك من میبایی  
در بیکوئی بحویش میبایی

### ایضاً

دوعشق توتیره حال چون حال توام  
و ربشت حمده رلف چون دال توام  
نارک و دوتا بگون وبالان و صصف  
در پای بو اماده چو حلحال توام

### (۹) مراتب علمی

اساد جمال الدین ماسد سایر اساتید پیشینه در فارسی و عربی  
سرحد کمال و صاحب دودنواسب یکی فارسی و دیگری عربی چنانکه



شان رلف ورحب بك سكه هي دادم كه حلقه حلقه اين چند و حليت آن چو الح  
 قصيده جمال الدين در شرح قناعتس و سخن راندين و شاعري در  
 اين باب كار بست سيار سجب ولي طهرالدين در وصف رحسار معشوق  
 سخن رانده و اين موضوعيست بسار معمول و آسان اما باوجود اين  
 قصيده جمال در استحكام الفاظ و معاني باقصيده طهر بهيچوجه طرف  
 بناسبت نرسيد

صاحب نذكره هفت اقليم صدرالدين حنيدى و جمال الدين حنيدى  
 راهم از شعر اى معاصر جمال الدين ميشمارد ولي اين دو از رؤساي مذهب  
 شافعى و مبدوح جمال الدينس و تنها جمال الدين حنيدى طبع و راى داشته  
 و گاهى قطعه برد جمال الدين معرستاده و با احتمال قوى قطعه كه باين  
 دو بيت اسدا ميشود در صفحه ۲۹۵

اى بمشيد عالم حان اندرس جهان مې مې كه بست هيچ پدراى نقش حان  
 نقش لغاي خوب نو بيم مسم جمال نامت جمال نقش آمد ر بهر آن  
 و در ست دوم جمال الدين را جمال نقاش مىخواند ارو باشد و بير قطعه  
 مصدر باى بيت در صفحه ۴۰۰

شعر مجدوم من جمال الدين كه چو گل مردم سحر گه بود  
 مىكن اسب خطاى جمال الدين حنيدى و برخلاف آنچه در حاشيه توضيح  
 داده شده قطعه از خود استاد جمال الدين باشد

### (۸) عزل و رباعى

عزله اى جمال الدين در اساتيد سلف پس از سعدى كمتر نظير  
 و مانند دارد و بركت ترين سخن بروش شيو اى سعدى شوه اوست و عزله اى  
 دارد كه مىتوان گفت بروى اس گونه نانه ها كاخ عطمت عزل سعدى  
 سر سپهر برافراشته و اسك براى نمونه چند سب از چند عزل جمال الدين  
 نقل ميشود

#### صفحه ۴۳۶

بحرير كه موسم نماشت بحرام كه دور باغ و صحراست  
 امروز سعد عيش خوش دار آن كيست كش اعتماد فرداست  
 مې هست و سماع و آندگر بير اسباب طرب همه مهياست الح

#### عزل ديگر صفحه ۴۶۵

عنت حر در دل نكتا نكند كه رحت عشق در هرحا نكند



(بر)

بیر برکت بند نالین مطلع ارشعار مشکوکست صفحه ۳۵۹  
عشق چون دل سوی حانان میکشد عقل را در زیر فرمان میکشد  
و نام طهر قاریابی هم در دیوانها صمط شده

### (۱۱) مسافرت و سوانح

اساد جمال الدین شهر گنج مسافری کرده و شاید در این سفر  
اورا ناحکیم بطامی که آنگاه آغار شاعری وی بوده ملاقاتی دست داده باشد ولی  
ارشعاروی در این باب حصری ندست نماند فرماید

صفحه ۴۱۳

چو شهر گنج اندر کل آفاق ندیدم حقیق در جهان خاک  
که رنگ حلد و بوی مشک دارد کلاش آب باشد زعفران خاک  
چنان مطرب هوایی دارد الحق که رقص آید در او در هر زمان خاک  
ماربدران هم مسافرتی کرده و مدتها در خدمت اسپهبد ماربدران  
اردشیر بن حسن مرسته ولی در اشعار وی تصریحی ندست مسافرت  
شده است

### درد چشم

ارسوانح زندگی او یکی است که چشم درد شدیدی بدو عارض شده  
و قطعه سار شوا در این باب دارد و در ضمن قطعه فرماید صفحه ۳۸۸  
محرور مانده ام و فواید بدود چشم خود را در حین محروم در حق ماست راست  
طفل نصر در آله گشتست شرحوار صدناوش خورد و بگوئی که ناشناس  
در حق من شد آله و من را انلی بر دیده میباشش این خود چه بوساست  
بعضی از فصای معاصر از دو سب احمر چمن استخراج کرده اند  
که جمال الدین در کمرس متلا به آله شده است ولی این حدس اشباهست  
در ارام مقصود از این آله خوش های کوچکی است که در چشم هنگام درد  
ظاهر میشود و برد پشیکان ناله چشم مشهور است و ناشر معالجه نشده  
و ناگهبران ناادعه و اوراد و بشر ناخواندن سوره الم بشرح آن آله را  
رفع نمیکردند و همورهم در طنقات عوام شایع است



فرماند صفحه ۲۷۴

چوم دودوان آراسم سدحت تو چراسب نام من اندر حریده سیال  
درعلوم شرعه هم کامل بوده وگوید صفحه ۲۴۹

علوم شرعی معلوم هرکس است که من رهپچ چیردرس شوه کم قدم برام  
حدیث فصل رهاکی من اس بسگویم وگرچه منسدم لاف وجرهم برام  
درحکمت وبحوم هم کامل نصیب بوده وازاشعاراو کاملاً هونداسب  
آعار تحصیل وی دردوره کودکی وراهقی اسب وار دکان کسب وهر  
بغاشی وررگری مدرسه تحصیل آمده چنانکه کمال الدین فرماند

سست نوشیده که دوعهد صدورماصی رحب ری مدرسه آورد دکان بدرم  
ارکرم عدرچه گوئی که درانام بومن ار میاب علما رحب سارار برم

### (۱۰) آعار شاعری و اشعار مشکوک

آعار شاعری وی از اول حواست چنانکه فرماند صفحه ۳۹۲

مگر اندر حداب سش خون براو ار حرد رقم باشد  
سال در مرد معسر بود مرد ار عقل محترم باشدالح  
بطن فوی این قطعه را درس هیجده الی سب سالگی سروده  
و در اول حوایی شاعری قوی مانه بوده چنانکه فرید وی کمال الدین  
هم درس بورده سالگی فصاید عرا میسروده بعدی که حسودان میگفته  
اند این اشعار از پدر اوسب وناگرنر برای رد گفتار حسودان قصیده  
ساحبه بدین مطلع

نکشت و طای کجلی شب در سر آورم نگریم ار حهان که حهان سست در حورم  
نا آجاکه فرماند

سالم ز سست گرچه فرون سست مشود گردون پیرا اس سی و دو چاکرم  
در این قصیده بدر حوش را نس ار مردن بحواب می یند و ناو  
مداکرای می کند و این قصیده را دلیل فرار میدهد براسکه اشعار بلند  
او از احواد اوسب نه از بدر بررا پدر هرگر برای مردن خود و بحواب  
فرید آمدن شعری ساحبه است

### اشعار مشکوک

اشعار مشکوک وی یکی قصیده اسب نا این مطلع صفحه ۴۰  
حوش گوش کرد چرخ و ممالک نا این خطاب کامد بهک روم چو درنا ناصر طراب  
این قصیده در یکی ارسعه های کهن سال سام اثرا حبسکتی صبطست



(یضا)

اند ولی مأخذ و دلیلی برای این مطلب باحال ما را بدست نامده و در هر حال تا پنجاه و پنج سال رندگانی از اشعار او بر نماید چنانکه فرماید چه ماند عمر چو پنجاه و پنج سال گذشت که گشت سرو و چون حریران سفید من

(۱۴) دیوان

دیوان استاد جمال الدین دستغوش سقط و تحریف و تقلیل فراوان شده و بدین سبب ارباب هر از سبب شعری بعول بعضی از بند کرده بوسان با تمام کوشش های چندین ساله ما نش آمده هر ارباب جمع آوری شد بسیاری از قصاید را مخصوص می بینیم که اسات بسیار از آن افتاده و رفته مطالب از هم گسسته است مثلا در يك سجع كهی سال هر عرلی نصف نایل شده و از هر قصیده ربع با خمس آن نگاشته شده است و عجب است که اسباب کننده نادان اسات بسیار بلند را پسندیده و حذف کرده و اسات دیگر را برگزیده است و اکنون هیچ دیوان خطی قدیم بالاتر از چهار یا پنج هزار بند دهنده نمیشود یا ما ندیده ایم

بها دیوانی که ما بدستاری و رحمان گانه شاعر استاد آقای عبرت مصباحی نایبی جمع آوری کرده ایم در حدود ده هزار بیت است و پس از دوسه سال تصحیح و معالجه داده سجع كهی و ناره است چاپ رسیده ازین ده سجع که مورد اسفاده واقع شده اند چهار سجع که سال مخصوص کتابخانه ارمغان است

سجع پنجم در اواخر اطراف فاصل مقدم حای آقای دکاء الملک میا رسد که هر چند مختصر و ناره بود ولی چند قطعه در آن ناهیه و در دیوان اوردیم

سجع ششم از کتابخانه دانشمند فاضل آقای صادق انصاری است سجع هفتم از کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسن آقای



(بج)

اساد کمال الدین هم نکوخت بدرد چشم مینالاشده وقصید عرائی  
در این مرض دارد که دارای مصامین سیار بلند ویراشعار جمال الدین  
تغوی دارد و مطلع آن است  
حاجم ردرد چشم بحال آمد اربداب یارب چه دیند حواهم ارس چشم درد یاب  
(۱۲) **ممدوحان**

(۱) حواحه صدرالدین حمدی (۲) حواحه جمال الدین حمدی  
برادر صدر الدین و ابن هردو از پیشوایان شافعی هستند  
(۳) حواحه رکن الدین صاعد (۴) حواحه قوام الدین صاعد (۵)  
حواحه صدر الدین بن قوام الدین صاعد (۶) حواحه نظام الدین بن العالی  
صاعد برادر رکن الدین و ابن چهار از پیشوایان مذهب حنفی  
بوده اند (۷) سعد الملك وزیر (۸) اردشیر بن حسن اسپهبد  
مارسدران (۹) حواحه شمس الدین ابوالفتح بطری (۱۰) طغرلشاه  
سلجوقی (۱۱) حواحه معین الدین عراقی (۱۲) صدر اجل  
شهاب الدین خالص (۱۳) حواحه جمال الدین نظام الملك وزیر (۱۴)  
حواحه امین الدین صالح مسوی (۱۵) ملک عراقی که طاهراً در  
موصل سلطنت داشته (۱۶) امیر فخر الملك (۱۷) امیر بنی الدین  
(۱۸) ارسلان بن طغرل سلجوقی که از ۵۵۶ تا ۵۷۱ سلطنت داشته  
(۱۹) صدر اجل شرف الدین علی (۲۰) حواحه بدرالدین عمر (۲۱)  
صدر اجل اوجده الدین (۲۲) حواحه بهاء الدین بن قوام الدین صاعد  
(۲۳) ابانک محمد بن ملکشاه (۲۴) امام زین الدین نوح الاسلام (۲۵)  
اتانک بصره الدین حسان پهلوان (۲۶) علاء الدوله (۲۷) ملکشاه بن  
محمد بن ملکشاه سلجوقی که معروفست ملکشاه ثانی ۵۴۷ تا ۵۵۵  
پادشاهی کرده

### (۱۳) ولادت و رحلت

رحلت او را بعضی اربوسندگان مانند محمد اقبال هندوستانی نقل  
ار ( مهرست نسخ فارسی مؤلفه ربو ) در سال ۵۸۸ هجری معین کرده



## فهرست قصاید و بر کنایات و عزایات و رباعیات

| قصاید                                 | الف                                   | صفحه | قصاید                                | صفحه |
|---------------------------------------|---------------------------------------|------|--------------------------------------|------|
| آب حرم ناك حب چو ارواح ۱۵             | ای ناله ابرو در ابرافاك قدم ۲۴        |      | ای ناله دل دراز می ام ۲۵             |      |
| ای رده لك سو اوعا صدق صفا ۳۵          | ای طالع دجری بو سر حشمه احرام ۲۵۱     |      | ای دوست و منید بودن و دوا را ظام ۲۵۸ |      |
| ای مهر بو در میان جانها ۳۹            | ای حرم خانه حرم ۲۶۱                   |      | ای وجود و کارها حرم نگارم ۲۶۳        |      |
| اگر کباب گویم و حرح حب صواب ۴۳        | ای دس و رعب و اصب ۵                   |      | ای فتن باد ساه وری ر ۲۶۷             |      |
| ای دس و رعب و اصب ۵                   | ای حوادی که سو بحر و حجاب ۵۲          |      | ای گدسه ناله قدرت و حشم آسمان ۲۸۱    |      |
| ای حوادی که سو بحر و حجاب ۵۲          | ای که الله که اند طهر نایب ۶          |      | ای در حشم ملک روس ۲۸۷                |      |
| ای که الله که اند طهر نایب ۶          | ای که انعام بو سرمایه هر حرم ۶۳       |      | ای هم در عالم جان ابرو جهان ۲۹۵      |      |
| ای که سرمایه هر حرم ۶۳                | ای که لاف رو گرچه برام و دراز ۷۳      |      | ای کلك بعد بو آرایش جهان ۲۹۵         |      |
| ای که لاف رو گرچه برام و دراز ۷۳      | ای زده سندی که آگاه بر آمد ۸۳         |      | ای نهاده گوشه بعد بر اوج آسمان ۳۰۸   |      |
| ای زده سندی که آگاه بر آمد ۸۳         | ای که حورسد و رای و ورگرد ۹۲          |      | ای لوك جهان مسخر بو ۳۱۱              |      |
| ای که حورسد و رای و ورگرد ۹۲          | ای سعد فلك بر مساعد ۱۱۵               |      | ای ردای شب نقاب صبح صادق ساحه ۳۱۸    |      |
| ای سعد فلك بر مساعد ۱۱۵               | ای که موج سینه بو عوطه دریا ده ۱۲۴    |      | ای عم و حور سویدا حای درد ناله ۳۲۱   |      |
| ای که موج سینه بو عوطه دریا ده ۱۲۴    | ای که حورسد و سرم دل و آب و د ۱۴۴     |      | ای جهان او و قطار گسه ۳۲۳            |      |
| ای که حورسد و سرم دل و آب و د ۱۴۴     | ای سحارا ارکب بو و مسجورد ۱۵۴         |      | ای حرم حرح حور و ندیده صرمای ۳۲۵     |      |
| ای سحارا ارکب بو و مسجورد ۱۵۴         | الحدارای عافلان رو حب آباد الحدار ۱۶۱ |      | آن رلف نگر بدان برسانی ۳۲۷           |      |
| الحدارای عافلان رو حب آباد الحدار ۱۶۱ | ای کرده بو ناك کر ۱۷۱                 |      | اكنك بو بار آورد بیرون لنگری ۳۳۲     |      |
| ای کرده بو ناك کر ۱۷۱                 | ای بر سر آمده بو رادای و روگار ۱۹۲    |      | ای حرم حرمت بردای ۳۳۸                |      |
| ای بر سر آمده بو رادای و روگار ۱۹۲    | الرحلای حبیبان کاتك صدای معصوم ۱۹۷    |      | ای که ارطاف جهان حای ۳۳۹             |      |
| الرحلای حبیبان کاتك صدای معصوم ۱۹۷    | ای برا حب بدیم آمده دوا دسار ۱۹۹      |      |                                      |      |
| ای برا حب بدیم آمده دوا دسار ۱۹۹      | ای حورده کرب سفا بو ارح اطلس ۲        |      |                                      |      |
| ای حورده کرب سفا بو ارح اطلس ۲        | ای براگاه کرم با هر کی صدا صاع ۲۰۸    |      |                                      |      |
| ای براگاه کرم با هر کی صدا صاع ۲۰۸    | احل موه دس آن خلاصه ۲۱۲               |      |                                      |      |
| احل موه دس آن خلاصه ۲۱۲               | ای با صاف حواحه آفاق ۲۱۳              |      |                                      |      |
| ای با صاف حواحه آفاق ۲۱۳              | ای که در دست و هرگز برسد دست روال ۲۲۲ |      |                                      |      |
| ای که در دست و هرگز برسد دست روال ۲۲۲ | ای روشن او وجود بو گوشه جهان عمل ۲۲۷  |      |                                      |      |
| ای روشن او وجود بو گوشه جهان عمل ۲۲۷  |                                       |      |                                      |      |

### ب

|                                |                               |                                 |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------|---------------------------------|-------------------------------------|
| باز طغان چمن را حله ناهد صا ۱۱ | بناب او افق ملك و آسمان ما ۲۹ | باد غباران کر روضه حور آمدست ۶۹ | بودم نشسته دوش که ناگاه حور رسد ۱۱۸ |
|--------------------------------|-------------------------------|---------------------------------|-------------------------------------|



(ك)

بحجواى است كه بحض درخواست از سر بر ما رسیده وار آن سى  
اسفاده کرده ایم

سجده هشتم ارفاضل اسناد آقای سعید نفسی

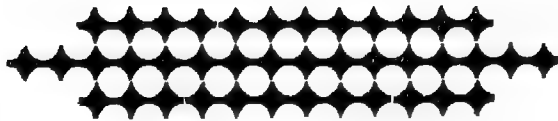
سجده نهم از دانشمند محترم آقای قویم الدوله

سجده دهم ارکانه فاضل ادب آقای حابری انصاری است كه

رحمت مقابله راهم نانكى ارسج ما خودش دراصعهاں محمل و تشحه را

( وحید )

برای ما مرستاده است





## حرف باء

ناروت ان حوس من ناد صا ۱۶۶

## برکیات

## الف

ای ار بر ساره شام ایت ۲  
ان ممالک مال که عهد هشت ۳۴۶  
النه الله ارك و نهالی ۳۶۹  
ای نور نج سرا مسد و ۳۷۳  
انك ارك حرقاطان سرمت در وید ۳۷۷

## باء

## قرکیب

بام آحرصا حاك چرا داد داس ۳۱۴  
اراب چه عریده است که ناما همگی ۳۵۱  
ارم ردور حرج حگر حون همشرد ۳۵۴  
ناد بهشت با نسیم بهارت ۳۶۷

## ثاء

اهم بر گل بهاب ارحط مشک آرد ۳۶۲

## ج

حسب آل حرم برقع ملک ساحه جای ۳۴۱

## دال

داد صا زده که ساعر حراء ۳۷۱

## عین

عی حون دل وی حادان مکشد ۳۵۹

## نون

بالم همی و سود نسیم رباله ام ۳۴۷

## هاء

هلال ماه صام ارسپهر ناگامی ۳۸۱

## قطعات

## الف

ای کریم که دام مسد را ۳۸۶  
ارمن اکور هر کسی را آرووی مدحست ۳۸۷  
ایا صدوی که حورشید ملک را ۳۸۸

## سمن

سلام من که وساند دان حجه دنا ۱۸۵

## حرف شین

شدست خاطر طبع برکان اس و آب ۴۷  
شاه حواسست و نعت ملک حواء ۵۳  
شهر مردان چو عزم کار کند ۱۴۱

## عین

عشقه ای دلگرم در نعت فرمان یافت ۷۱  
عصف سوی هر که راه برگرد ۱۵۸

## کاف

کسب که پاهام من شهر سران رد ۸۵  
کسکه همد سرولف آن نگار کند ۱۳  
کی است بخت احسان و دور کار کرم ۲۶۵

## سای

گر کسی نص جان همی نبشت ۹۵

## صیم

مرا باری در محال بان دست ۷۷  
مرا هر ساعی سودای آن نامهربان حرد ۸۸  
ممن آنکس که سخن را شرم ۲۴۵  
ملم که حر مدح بر هیچ دم برم ۲۴۷  
من رحیم شاعران باری کم ۲۵۶  
ممن آنکس که عقل را حاتم ۲۵۶  
ممن که گوهر طبع دست کان سخن ۲۹۸  
مست حداد را که بنام آسمان ۳۳

## نون

نگار من بر من همی جان بهود ۱۱۲

## هاء

همه مدام من وور کار مدون ناد ۱۳۳  
هیچ ملک جانیست در بحر عالم نماید ۱۵۷  
هر نفس کان بر پی ناد حلال دوال حلال ۲۱۹  
هزار مت و شکر حدای هر رجل ۳۲۹



| قصاید                                  | صفحه | قصاید                                 | صفحه |
|--|------|---------------------------------------|------|
| <b>دال</b>                             |      | <b>قصاید</b>                          |      |
| دگر ناره چه صفت کرد با ما ۲۵           |      | بار خورشید همد بالا کرد ۱۲۸           |      |
| دلم از بار عم حرات بدست ۵۶             |      | بهار امسال خورشید همد ۱۳۱             |      |
| دوس معرس و نکار خورد دودا بدود ۷۹      |      | بار خورشید خرح رحشان شد ۱۳۸           |      |
| درآمد از دم آتش بر رحان آتش ۲۱         |      | باکک او ارگهر چه حزد ۱۴۹              |      |
| دولت بدار دهش کرد و فعل امجان ۳۶       |      | باد بهار رحمت بصرا همکشد ۱۵۵          |      |
| دارم و عشق روی تو پادشاه بر ژ ۳۲۴      |      | بدروه ملکوت آی ارشمن خاک ۲۱۶          |      |
| <b>راء</b>                             |      | بحر طالع و مرحد رور و مرخ دال ۲۲۶     |      |
| روی بزم راناب اکبر مکرر میشود ۱۵       |      | اساط عدل نگردد باز در عالم ۲۳۲        |      |
| روی او بشویر ماه آسانی میدهد ۱۹        |      | بگشت گونه باغ ارنهت باد حران ۲۶۸      |      |
| رح خوب و ناموس فقر برد ۱۳۶             |      | باز این چه طلعت است که در جمعی حسن ۳  |      |
| رسول مرگ دایمی هم رساند بمن ۲۹۱        |      | نگردد این چرخ و اسلای او ۳۱۴          |      |
| <b>زاء</b>                             |      | بس حرم و مرخ است این اصحی ۳۳۵         |      |
| رهی محل رنعت مرون و اوح سما ۲۲         |      | <b>کاء</b>                            |      |
| رهی محل بمشرق و مغرب رسیده امامت ۵۷    |      | با صا در پیش دی خانه دره ر دست ۶۵     |      |
| رهی قدرت از عالم فکر بربر ۱۶۷          |      | بوی که چرخ بصدور و الحاکر دست ۷۵      |      |
| رهی موان رای و حسن قدر ۱۷۷             |      | برکم امروز مگر رای نماشا دارد ۹۷      |      |
| رهی عالی رای قصر معمور ۱۸۱             |      | با جهانست شاه بصدور باد ۱۱            |      |
| رهی دنیای گهر و حسن موح انگیزه اور ۱۸۳ |      | <b>جیم</b>                            |      |
| رهی حکم و چون شمشیر فاطم ۲۱            |      | حام از حام می سکر باد ۱۲۱             |      |
| رهی زهر و سرسبز چرخ سا رنگ ۲۱۸         |      | <b>چ</b>                              |      |
| رهی دهان و دم و زلال حلقه منم ۲۳۵      |      | چه گوی چست آن شکل بدور ۱۹             |      |
| رهی روی و روش جهان سع و فلم ۲۳۷        |      | چون دلم من بویا باشد ۱۴۶              |      |
| رهی بوحاکم عدل و جهان بامحکوم ۲۵۴      |      | چه بد که عالم معنی حرات می بسم ۲۵۹    |      |
| رهی بعمه عدل و بنده جان جهان ۲۷۴       |      | حو در بورد فرائش امرکی فکون ۲۷۸       |      |
| رهی محل رفعت و حد و هم برون ۲۷۶        |      | حسب آن آحت آینه گون ۲۹۷               |      |
| رهی بحدل و اعظم شرع آبادان ۲۸۳         |      | <b>حاء</b>                            |      |
| رهی گفاده بحد و رور گاو دهن ۲۹         |      | حدا ای بسم جان پرو ۱۷۴                |      |
| رهی وفای و مانند نقش بر آبن ۳۱۰        |      | <b>خاء</b>                            |      |
| رهی ملک و دلی او روی گریه ۳۱۶          |      | حوش گوش کرد چرخ و ممالک با سلطان ۴    |      |
| رهی اخلاق و محمود چون عقل و دانای ۳۲۷  |      | حرر بلبل بس رآن شادی بر گل کرده بس ۲۵ |      |



| فطاعت                            | صفحه | فطاعت                               | صفحه |
|----------------------------------|------|-------------------------------------|------|
| حدانگان سربع علاء دین رسول ۴۹    |      | رف آمد و راه ما است ۴۲۵             |      |
| حواشی که برد حواجه اولی در ۴۱    |      | نجدایی که پس او طاعت او ۴۲۷         |      |
| حسروا عدل کس همه اراک ۴۱۵        |      | ارگرار در ابطار بحسن تو ۴۲۸         |      |
| حواصیرادی و اشتهارد و ان ملک ۴۱۷ |      | پ                                   |      |
| حسنت آمده که من اراکم ۱۱۵        |      | پاره می بخورم رحمت ۳۹۵              |      |
| حداردا بداحال مرا سرگردان ۴۲     |      | پوشی بخورم از تو ۴۲۳                |      |
| حاطری دارم جان وفادار و درو ۴۲۳  |      | باء                                 |      |
| حواصیر حرم ربان الدین ۴۲۴        |      | باحصه مافت کعبه است ملک من ۳۹۱      |      |
| حداردا حرم کعبه حاد ۱۲۷          |      | باکی عم جان و مان و مرید ۴۲         |      |
| حدانان اواصل رشید دولت ردن ۴۲۹   |      | را فصل بردگری من اریب است ۴۴        |      |
| دال                              |      | با رنده این برین و و که گوشت ۴۵     |      |
| دوسای دی جلی حوس مکت ۳۸۶         |      | باکی اندو درین مراد دور حرم ۴۲۶     |      |
| دوش معلوم که دست که ای آن ۳۹۴    |      | حیم                                 |      |
| دوس در سر کانی دست ۴۳            |      | سبه و دینار افروزی که من در حدیب ۴۵ |      |
| دوس کمت صدگر راک ۴۱۷             |      | چ                                   |      |
| دعاگوایی دارد که در دور ۴۷       |      | حسنت آن آس با گوشت آب ۳۸۵           |      |
| دم عیادت مگر ناد صا ۴۸           |      | چندگونی مرا که بدو است ۳۹۶          |      |
| دندی و اصهارا آشور حاد کر ۴۱     |      | چرا باد که غافل دور روی ۴۴          |      |
| دحل عرم حرح سد در اطلال ۴۱۵      |      | چون رنج بو براندیشم ۴۹              |      |
| دراوه ناگهان کردم ۴۱۸            |      | چو شهر که اندر کل آفاق ۴۱۳          |      |
| دوسی دی برین آمده ارد ۴۲۲        |      | چندگونی که عشق است تکام ۴۱۴         |      |
| دی هر که دد طاعت و کار بار ۴۲۹   |      | چندگونی که دور ارمای ۴۲۳            |      |
| دربار اراک حای بداش ۱۱۱          |      | چسب از کرمی که دست را ۴۲۸           |      |
| دلکشای حوا در پوش ۱۱۱            |      | حاء                                 |      |
| راء                              |      | حما علی اندرین دای دوی ۴۱۳          |      |
| راول که نفس باطعرا اوسماع عمل ۴۲ |      | حاء                                 |      |
| رخی اری که شری و عرب عالم ۴۲۸    |      | حداردا کسه چاکر و ۳۹۰               |      |
| سین                              |      | حوا منبک دکان مسلمانان ۴۰۲          |      |
| سلام من اراک ایسم ناد صا ۳۹۱     |      | حداردا بر آتش می که چشم و روزه ۴۵   |      |
| سک به ارمردم ساهاست ۴۱۹          |      | حسروا زاصلیل محمود و محمود ناد ۴۷   |      |
|                                  |      | حراجه گارا بگر برای خدا ۱۱۱         |      |



| صفحه | قطعات                             | صفحه | قطعات                           |
|------|-----------------------------------|------|---------------------------------|
| ۴۲۵  | اگر خوشتر و در پس بکن است خطا گهم | ۲۸۸  | ای بللی که وقت برسم و بسمهات    |
| ۴۲۵  | اگر مدحمت گویم داد او بد عطا      | ۲۸۹  | ای کریمی که در جهان کرم         |
| ۴۲۷  | آن شد سنی که مرود از نام افتخار   | ۳۹۱  | ای صدور دوست برور دسم نواز داد  |
| ۴۲۸  | اندین دور که خطا گهم              | ۳۹۱  | ای کریمی که مشق چرخ فلک         |
| ۴۲۹  | اگر شادان و مادر بو               | ۳۹۳  | اوحدا دین تو ای آنکس که ملوک    |
| ۴۲۹  | اورمک بو مشق بهر گوشه مانی        | ۳۹۵  | ای بررگی که پانه هدرت           |
|      | <b>حرف باء</b>                    | ۳۹۶  | آدمی اسحا بخواهد برد هیچ        |
| ۳۸۷  | بحدای کریم و قادر و حی            | ۳۹۷  | ای لغای بو عد اهل کرم           |
| ۴۲۵  | بحدای که هر که بده اوست           | ۴۰۰  | ای که همای کرم طبع بو           |
| ۴۲۵  | با حسین کوهی و مدحری              | ۳۹۹  | ای بررگی که برسرین سحر          |
| ۴۲۵  | بر حرم بده گر هانی کرد            | ۴۰۰  | ای کریمی که همای بطرف           |
| ۴۲۵  | بحدای که راهای صدر                | ۴۰۱  | ای حسروی که هر که آمد بدگی بو   |
| ۴۲۵  | بحدای که علم واسع او              | ۴۰۳  | ایا صدوری که چرخ بو حور         |
| ۳۹۱  | بدا بحدای که داب مقدس او را       | ۴۰۳  | ارمب شرم نامد که پس از چدن مدح  |
| ۴۲۵  | بحدای که قدوس بر صبح              | ۴۰۴  | ای و حور و دای روشن بو          |
| ۳۹۶  | بحدای که حسگر دود                 | ۴۰۵  | اسراف مکان بدل مالت             |
| ۴۰۴  | بهاک پای رکن الدین اگر چه         | ۴۰۷  | الله الله مگر گرد دروع          |
| ۴۲۵  | بمضود اچون که چون گفت کس          | ۴۰۸  | ای ملک بدندار و حور باح لکل شاد |
| ۴۰۵  | بیکدی برد اشارت کردم              | ۴۱۱  | ای چه شهرت سراسر آسود           |
| ۴۰۶  | بدا بحدای که بی گرد مرکب امزش     | ۴۱۲  | ای آفتاب روح سعادت روا مدار     |
| ۴۰۷  | بحدای که رحب عرب او               | ۴۱۲  | احلاب اهل علم از روی دایش رحمت  |
| ۴۰۸  | برای دس بو رای کرم چو بهل آمد     | ۴۱۳  | آه ارب دور حرح و گردش افلاک     |
| ۴۱۱  | بحدای که علم واسع او              | ۴۱۴  | آفتاب مطلع اقبال فلن سمع دس     |
| ۴۱۵  | بحدای که دس رحمت او               | ۴۱۵  | ای کریمی که همدگاه کرم          |
| ۴۲۵  | بحدای اوسهار بالث سرع             | ۴۱۷  | ای بررگی که دست بعب بو          |
| ۴۱۷  | بحدای که فعل کلی را               | ۴۱۸  | اگر من فی المثال دو هجر کوشم    |
| ۴۱۸  | بشر از من بصبی که برا             | ۴۲۱  | ایا پادشاه شرم که شب            |
| ۴۲۰  | بر برگی و رفتم بهار لانه گهم      | ۴۲۱  | ای حسن به رفعت و نیک او عوا     |
| ۴۲۰  | بحدای که مهر معرفت                | ۴۲۳  | ای سده هر شکوه مستد             |
| ۴۲۱  | بحدای که بر حدادین                | ۴۲۴  | ای آنکه نزد عمل فاضل            |
|      |                                   | ۴۲۴  | ای برمان چرخ کمر او دای بو      |



| عزلیات                                    | عزلیات                           |
|---|----------------------------------|
| ۱۶۵ ای دوست حاتم شکن بروی آب و س          | ۱۶۵ ای تو کارم می سر بسود        |
| ۱۶۷ این حر داری که من آن - م              | ۱۶۷ او عزم کار الی کند           |
| ۱۶۸ آه ای منم که بسا عذبی من شدم          | ۱۶۸ ای ایا من - سحر حوهای حکم    |
| ۱۶۹ آن چست که من را بر عشق و دلم          | ۱۶۹ ای عارض کز ناله حارم         |
| ۱۷۱ از روی جو حور و دست هر که که ترا دیدم | ۱۷۱ ای دل را دیدم که دایم        |
| ۱۷۲ ایو بگو به می در خواهم                | ۱۷۲ ای روحان و عزم من و ای گذارم |
| ۱۷۵ ای رنگد ماه مشک آلوده                 | ۱۷۵ برو او بار دلارام و          |
| ۱۷۷ اگر رح ارحمان بروی من                 | ۱۷۷ ادا دان گناه حواب رده        |
| ۱۸ این چه دوست بدی و ای                   | ۱۸۵ ای گناه و از بار من گذرد می  |
| ۱۸۱ اینکه در عشق صد فری                   |                                  |
| ۱۸۳ آخر چه که دهام که سگات هکی            |                                  |
| ۱۸۴ اگر درد دلم را حاره بودی              |                                  |
| ۱۸۶ آه ای ترا دیدم دل من حارسدی           |                                  |
| باء                                       | پ                                |
| ۱۹۳ بر حر که موسم بهاسات                  | ۱۴۷ بشدم و عزم فرای حم دارد      |
| ۱۹۱ باور اما روی خوش سری افتادست          |                                  |
| ۱۹۲ بحری هیچکس چون تو را نیست             |                                  |
| ۱۹۵ بن آه کم رعشی تو از آسمان گذشت        |                                  |
| ۱۹۳ بنش ازین طاف هجرانم نیست              |                                  |
| ۱۹۵ با مرا عشق گران گرفت                  |                                  |
| ۱۹۷ بر من رعشی دوست ارضی است              |                                  |
| ۱۹۴ نام آرد جهان همچون بهشت               |                                  |
| ۱۹۹ بی به روی تو حشمت همچو آبرو به نیست   |                                  |
| ۱۴۱ بی تو ام کار بر نه آمد                |                                  |
| ۱۴۲ بر من امشب که آن سروسن بود            |                                  |
| ۱۴۶ بهار امسال من خوش مدح است             |                                  |
| ۱۵۲ با عزم ناحی جان آورد                  |                                  |
| ۱۵۳ ای ای از بهان می آمد                  |                                  |
| ۱۵۴ ای تو چشم سحر با حوس مرود             |                                  |
| ۱۶۱ بار دل دردم جان می پند                |                                  |
|   | ۱۴۸ به عجب کردا روی گره          |



(کو)

| صفحه | عزلیات                            | صفحه | قطعات                             |
|------|-----------------------------------|------|-----------------------------------|
| ۴۱۲  | بست سهری چو مهر اصمها             | ۴    | شبین<br>سرمحدوم ر حمال الدین      |
| ۴۱۸  | به مرازی که درمن نگری             | ۴۶   | ساعری را اگر دمی دسام             |
| ۴۱۸  | بغاق و بجل دراهل صهاها            |      | صاد                               |
|      | واو                               | ۴۲   | صام الال اسکین دارم               |
| ۳۹۲  | روست دلا اگر درس                  |      | عین                               |
|      | هء                                | ۴۲۵  | هالم الاسرار آگاهست آن که در درس  |
| ۳۸۶  | هست سوگندم نام آنکه هست           |      | قاف                               |
| ۳۹۱  | هر که را از هر بصر هست            | ۳۹۵  | هبری می صاف که می حواسه بودم      |
| ۳۹۳  | هر که شد فراح سهره ربر            | ۴۱۱  | هسم بواه عقلی که بس رای هدم       |
| ۴    | هر که گری ای محارک هان            |      | کاف                               |
| ۴۱۶  | هر که دراصلش بررگی بوده است       |      | که حواسم از بر رانی می            |
| ۴۲۵  | هر چه موی سپید می تو              | ۳۸۵  | کسی که دل درین محبت سراسب         |
| ۴۲۵  | هر شادی و غم که هست اندر دهر      | ۴۲۳  | کاسکی بر حواسی و روحش             |
|      | هء                                |      | گاف                               |
| ۴۹۸  | هك قطعه سوی رده فرهاد محدودین     | ۴۱   | گفتم بحوائی که عالم در            |
| ۴۲۱  | هك صحت و شوارم کاندراں و دعرص     | ۴۱۸  | گفتم چاره ام کمر بندگی تو         |
| ۴۲۳  | هك کارد و حواسم رو و روری         | ۴۱۸  | گفتم دی مرا که بر حواسه مروی      |
|      | عزلیات                            | ۴۲   | گدشت و انا احسان و رور گار کرم    |
|      | الف                               |      | هیم                               |
| ۴۱   | آبرج نگر کرده گردون سپر شکست      | ۳۸۵  | من صحت دارم همی از اشعاران        |
| ۴۳۴  | اندل که سد رلف در سبب             | ۳۹۳  | مری سد حنیت ندای و بان مرک        |
| ۴۳۷  | ارور نام طاع خود است              | ۴    | مرا گردد مولانا برادر است که عدلس |
| ۴۳۸  | امروز چه بودش که من روی بهان داشت | ۴۱۴  | مرد نایب که راسگو ناسد            |
| ۴۴۶  | آخر یکی لکوی فلاسکس گذر کند       | ۴۱۶  | من رده و است هر دو امروز          |
| ۴۴۹  | ارآه دام همر بسورد                | ۴۱۶  | مرا ارد عالی خاطری داد            |
| ۴۴۲  | آه که آمد من بنار به ان برد       | ۴۲۴  | مرا خود است عادت هجر گفن          |
| ۴۵۸  | ارورور و غم روی جهان مشرود        |      | نون                               |
| ۴۵۹  | ان مرا در جهان به بس ناسد         | ۳۹۶  | به نگرش در سب روری حلی            |
| ۴۶۵  | امشب من و عکسار نارور             |      |                                   |
| ۴۷۵  | ای مرک با و چك وار                |      |                                   |



( کف )

| عزایات                        | صفحه | عزایات                         | صفحه |
|-------------------------------|------|--------------------------------|------|
| سرآن داری ناما که صحرایی      | ۴۸۶  | ا د ا - و در جود که            | ۴۸۶  |
| طاء                           |      | ل و ح و ا - ا د ا ح            | ۴۸۶  |
| طره بخت را سانه ریم           | ۴۶۷  | رجا ا ا ص ا ا د ا د ا          | ۴۸۶  |
| عین                           |      | نول                            |      |
| عشق بومچون قصا مسگل ک -       | ۴۳۴  | د ح ا م ج ا ا م ل              | ۴۸۶  |
| عشقماری باحو و باری حوس -     | ۵۳۵  | و ح و ر ح ک ک ا ل د ح د ا      | ۴۸۶  |
| عشق را بادل من صدرا ب         | ۴۳۷  | ا گ ا ر ا ع ا ر ا م ا          | ۴۸۶  |
| عشقت اندوس مرا هم بیا -       | ۴۳۹  | واو                            |      |
| عشق بو ناسب سوی جان -         | ۴۴۵  | و ل و ح و ع - و ا د ا          | ۴۸۶  |
| عشقت آیس درآب دادود           | ۴۵۶  | را د ا ا - ک و ص ا و ع ا م حوس | ۴۸۶  |
| عشق بو رمحبی رسر ناره         | ۴۷۶  | و ک د گ ا و - و ا د ا          | ۴۸۶  |
| عشق بر من بران آوردی          | ۴۸۱  | و ل و ر و م ا م ح ا ر ا        | ۴۸۶  |
| عین                           |      | ا ل ل ا ر ا ر ا - د ر و ا      | ۴۸۶  |
| عش دردل نک ما می -            | ۴۵۱  | هه                             |      |
| عش حر دردل نکا نگ حد          | ۴۵۶  | و د و د ا ر ا د ا ا ل ا        | ۴۸۶  |
| کاف                           |      | ه - ا س ا هوس ا                | ۴۸۶  |
| کسکه برعمه آفای دوساری کرد    | ۴۴۹  | و د و د ا ل و ا م ا ر ا د      | ۴۸۶  |
| کارم به بر مراد دل رس مردم    | ۴۵۷  | و ک و ر ا ل ا                  | ۴۸۶  |
| گاف                           |      | و ک و د ا ع ا                  | ۴۸۶  |
| گهم اردست عشق جان ردم         | ۴۶۶  | و ک و ل ا ی و ا د ا            | ۴۸۶  |
| گر حویرک درحس بودی            | ۴۷۹  | و ک و ح ا ل ا ی و د ا د ا      | ۴۸۶  |
| گر حوی هم نک بودی سره بودی    | ۴۸۵  | و ح ا ر و ا ی                  | ۴۸۶  |
| لام                           |      | و ح و ر و د ل و د ا ر د ا      | ۴۸۶  |
| لعل بو در سجن مسکر دربرد      | ۴۴۵  | باء                            |      |
| لحظه آن سدل ارگل را فک        | ۴۷۱  | لک و ا ر ک لعل او              | ۴۸۶  |
| میم                           |      | ک و ا گ ر ا ک و ر ا ا گ ر ا    | ۴۸۶  |
| مکن اندوس کارمن درنا ب        | ۴۳   | ا ر گ ر د و ا ا گ ر د          | ۴۴۳  |
| مرا ارچون یوناری بگربرد       | ۴۴۱  | و ک و ر د و ر ا ا ک و ر ا د ا  | ۴۴۴  |
| مرا گر حوس بو حانایی          | ۴۴۸  | و ا ی د و ر ح و ا د و          | ۴۵۰  |
| مرا با آن لب شریس شنی گر حلوی | ۴۵۸  | ا ر ی ک و د و ر و د ا ر د      | ۴۵۰  |



## صفحہ ۴۰

## غزلیات

- دارم بر من بحکم مکند ۴۵۹  
 دورگست ارم آید، حاتم بود ۴۶۱  
 دست من با خود هات باشد ۴۶۴  
 دورح با خودش حدم ۴۶۶  
 دست در دامن فلان رده ام ۴۷  
 دلم بدان و آنکه عسره مده ۴۷۵  
 دلرا حشم من از آنک خود را حکم ۴۸  
 دست را اگر هم خود دلم، ک بودی ۴۸۱  
 دندی که عادت سر آن هم نداشی ۴۸۲  
 دوش در گلسان سحر گاهی ۴۸۳  
 دار آنک رفت ابدل خون گری ۴۸۳

## را

- رح خوب بچشم عقل در دوح ۴۴۰  
 روز آخر رسد و بار نامد ۴۴۹  
 رو که عشق بر سر ما امراد ۴۵۹  
 رفت آن کر لبت مرا می بود ۴۶  
 رح بوطمه بر ماه فلک رد ۴۶۲  
 روز و شب در بحر اوجم محروم ۴۷۲  
 رح بروم ارس بهات مده ۴۷۶

## زا

- ز بحر حوآن زلف پراکنده باشد ۴۶۷  
 زلف چون ار روی بکسر آمد ۴۵۵  
 زلف بر بهار ص وای ناری مکند ۴۶  
 زهی روی بر حار گل بهاده ۴۷۷  
 زهی دیوا خود بگویی کجایی ۴۸۳

## بمعین

- ساعی از عشق بر دم دم ۴۷۳  
 سخن بقرص ارم نشو ۴۷۴  
 سرما بست فضا، مگوی ۴۷۹  
 سحر آسمه جمال خودی ۴۸۴

## صفحہ ۴۱

## غزلیات

- چشمم از گریه درس ناسودست ۴۳۹  
 چرخ ارم فرار می برد ۴۴۲  
 حرم به دست جهان می باد ۴۴۳  
 چکم دوسنی بگناه نماد ۴۵۰  
 حرم رحب ملک حم بود ۴۵۷  
 چکریه عاسی را جان نماد ۴۶۳  
 حشم من چون بخت بواجده به ۴۷۶  
 چه باشد اگر با همه دوستکاری ۴۷۸

## حاء

- حسی چرخدا بر فراری ۴۸۱

## خاء

- خط مار گل اره بر بوسست ۴۳۶  
 خه نام ابد آمار ص نگو نگردد ۴۵۳  
 خک آنکه معذوره خون بدارد ۴۶۳  
 خشم آمد که من برا گهم ۴۷  
 خود بخود خواستم این عشق علی الله چاکم ۴۸۰  
 خون سد رفعت بودل مهربان من ۴۷۴  
 خورگانه دلبری بر عهد و پیمان استی ۴۸۲

## دال

- دل درد بود زمان جان نیست ۴۳۶  
 دوش آنم بر او سر از مگر رفت ۴۳۸  
 دل وصال است بکتابی یافت ۴۳۸  
 دیگر تازه نامان بگاسگست ۴۴  
 دلم آورده بروم مآد ۴۴۲  
 دلم در درد بر خون سد را چه عم دارد ۴۴۴  
 دل چما نش بر نمالند ۴۴۷  
 دل من را نکی بضم نماد ۴۴۸  
 دل را همه آن ر دست بر حرم ۴۵۱  
 دلرم بامی بهان باشد ۴۵۵  
 دل حرمم از دلربایی مژد ۴۵۶



| رباعیات                         | صفحه | رباعیات                          | صفحه |
|---------------------------------|------|----------------------------------|------|
| رباعی که شد خوار و راه مر       | ۴۹۵  | دل و هادم هر دم و نیامری را      | ۴۸۷  |
| رباعی که همی نهاد سر بر دهنش    | ۴۹۶  | درواه دلم در عشق بود دامن        | ۴۸۸  |
| رباعی که م عشق در کعبه نگر      | ۴۹۹  | دلبر که در روی بعد از دهفت       | ۴۸۹  |
| رباعی که همه سال دل و جان در او | ۵۰۰  | دل بصد وصال دلکشی کرد در بر      | ۵۰۰  |
| رباعی                           |      | در عشق اگر برور و در کار، بکوب   | ۴۹   |
| سرور دل ن در هر نارعم است       | ۴۸۸  | دای سحاب شکسته خون آمد           | ۴۹۱  |
| رباعی                           |      | در داکه دلم در بحر خون خواهد شد  | ۴۹۲  |
| سرون سحرم گرچه لطاف و اکو       | ۴۹   | در جامه اوراق آن آب عسوه فروش    | ۴۹۶  |
| سما را و ارد همه آفاق سرد       | ۴۹۴  | دو مهر و گهرم که در جان من رسم   | ۵۰۰  |
| شاهای جهان مگر بهم رسد          | ۵۰۰  | دو مهر و بولی بر او خون دارم     | ۴۹۷  |
| صاد                             |      | دلخسته آن رلف در چو گمان برام    | ۵۰۰  |
| صد اردل رس ن همی نگرارد         | ۴۹   | در عشق بر او به حال خون حال برام | ۵۰۰  |
| کاف                             |      | دی و عده خلاف کردم ای عهد سکن    | ۴۹۸  |
| کار بر همه سر کس زار بود        | ۴۹۲  | دل گر هم بوحسن خو دوائ بر او     | ۴۹۹  |
| کاف                             |      | دو سیم چه شش بود ردل باب سده     | ۵۰۰  |
| گرشتم همی ارس و آن نادر دلب     | ۴۸۹  | درباع شدم بصد سوی می کرده        | ۵۰۰  |
| گرم که چرخه چم رحمة هست         | ۴۹   | دلدار کمان داری کرده بر          | ۵۰۰  |
| گرمی که دلم بوصل بر ساد و کعبه  | ۵۰۰  | در لطاف بدیکه سخن ممای           | ۵۰۱  |
| گرم حرطت برک موی بوسود          | ۴۹۱  | دو ساحله برعم من دگر جای         | ۵۰۰  |
| گرم می خوسه گوار پس آورود       | ۵۰۰  | دی و عده خلاف آمد از آن آوردی    | ۵۰۲  |
| گرم سخی نادر و بدگرمی           | ۵۰۰  | دو حسن حاصلت و سبب یکی           | ۵۰۲  |
| گرم که مرا جسم تو می بست        | ۴۹۲  | راء                              |      |
| گرچه رو بر دلم سم نگردد         | ۴۹۳  | روست چرماء غم آمیز او را         | ۴۸۸  |
| گرم که حراب گرد آن ننگ سکر      | ۴۹۵  | روزی که برمت گذاری ناسد          | ۴۹۳  |
| گرمی بگردد بگری ما در دین رس    | ۵۰۰  | راء                              |      |
| گرم که بر لب در کجا دارم دل     | ۴۹۶  | رباعی که برار بند رگه ناستد صد   | ۴۹۱  |
| گرم رحه خون بوصل معرور سوم      | ۴۹۸  | ران عالیه دای کرو دلم خون آمد    | ۴۹۲  |
| گرم در گوس اگر دمی راه سخن      | ۵۰۰  | ران پس دل من به مهر نکسا بشود    | ۴۹۴  |
| که باب سر راف مقوس سده          | ۵۰۰  | رارار خوش تو عهل مدعوس شود       | ۵۰۰  |
| گرد سرفی نسیم و وردا سیمی       | ۵۰۱  |                                  |      |



| صفحه | رباعیات                       | صفحه | عزلیات                            |
|------|-------------------------------|------|-----------------------------------|
| ۴۹   | بادم که وجود من بحر رحمت است  | ۴۶۲  | بادم حرمی گویند ازل شکر افشاید    |
| ۴۹۳  | بر من هم عشق و هفت در است     | ۴۶۳  | باز او و خوش درای چون بود         |
| ۴۹۷  | بر آتش هم داده خون زلف توام   | ۴۷۱  | باز حسمت هم با او درم             |
| ۴۹۷  | بگذاشت ز عشق دوازده بی عمام   |      |                                   |
| ۴۹۷  | بی دلدن دوست دیدگار را چه کم  |      |                                   |
| ۵۱   | بر زلف او اگر که بماند ناست   |      |                                   |
| ۵۱   | باز این دل سرگشته همجان پندای |      |                                   |
| ۵۱   | بزدیدن من حال جهانم حریف      |      |                                   |
|      | پ                             |      |                                   |
| ۴۹۹  | باز من و فوطه زن روس تو       |      |                                   |
|      | هـ                            |      |                                   |
| ۴۹۳  | باکی ز توام حقای دلور رسد     | ۴۸۷  | ار چشم بر صند رحم دوست مرا        |
| ۴۹۴  | باطره بدان روی دلای او کند    | ۵۱۱  | اندوخت حس میکن فراموش مرا         |
| ۴۹۵  | با من روح خوب برگردم بهر جور  | ۴۸۸  | ای عشق چه دردی بود که در زبان است |
| ۴۹۹  | با حد کشم حور عالم من و تو    | ۵۱۱  | ای کشفه حوس مرا و دینای غم        |
| ۵۱۱  | با دست و هم گشت اردان تو      | ۵۱۱  | ای دیده سحرگوس سحر کرده است       |
| ۵۲   | با حد دل آزاری روح از ناست    | ۴۸۹  | آورد و مرد سوی لعل تو مرا         |
|      | حجیم                          | ۴۹   | آن نار حقای و فادار مست           |
| ۴۹۲  | حاشی که غم مصد حال بر دارد    | ۴۹۱  | ای وصل بوماسه حور عمر حاوید       |
| ۴۹۳  | حانا رمن سوخته به رس پرست     | ۵۱۱  | آن سسل بست پرواناس سگرید          |
| ۴۹۵  | حانا هم دیده و زلف سیه سگر    | ۴۹۳  | آن سینه را چه ناله درونی ادا      |
| ۴۹۸  | حز دوسر زلف تو ناستاد حال     | ۴۹۳  | افسوس که شد خوایی بر حرمنا        |
| ۵    | حانا تو چمن لعلک نامن و رحه   | ۴۹۵  | ای روی را برده به چرخ نمار        |
|      | چ                             | ۴۹۶  | آن ماه که آفتاب ناست رحش          |
| ۴۹۴  | خون بحری از عجم انما به سود   | ۴۹۸  | ای دل یکی بودی تصورها کم          |
|      | حـ                            | ۵    | از دور زاه هیچ می ناسم            |
| ۴۹۱  | حسن تو اگر چه حبه بر ماه رسد  | ۵    | آگردد که ملک به عهد من است مان    |
|      | خـ                            | ۵    | ایدل هم را نهاد فایده گردن        |
| ۴۹۱  | حظ تو گرش کسی بخت و حیران     | ۵    | اوست که همی کم نفی ناله و آه      |
| ۵۲   | خود او همه کار حور کردند دانی | ۵۱   | ایدل اگر که ایمان جان ناستی       |
|      |                               | ۵۲   | ای نس و نه اکوئی و کم بی          |
|      |                               | ۵    | اندوخت اگر چه حسمت مشوری          |
|      |                               |      | پ                                 |
|      |                               | ۴۸۸  | بس رنگ که معاش ازل مآمت           |
|      |                               | ۴۸۹  | باز لر خود نکام دل گشتم حمت       |
|      |                               | ۵۱۱  | باز زلف تو باز آن لب چه لبست      |
|      |                               | ۵۱۱  | بازو سجم ز باد بی سکه ترست        |



بدستور وزارت فرهنگ

توانا بود هر که دانا بود

دیوان کامل

# استاد جمال الدین

محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

سرآمد شعرای قرن ششم و سرگرم و شاعر اصفهان و عراق

دارای تصحیح کامل و نقایح جدید و اسبحة کهن سال

و شرح اسات و لغات

یادگار وحید دستگردی

۱۳۱۹ هجری

طبعه ارمغان



(ب)

Digitized by www.scribd.com

| رباعیات                           | صفحه | رباعیات                            | صفحه |
|-----------------------------------|------|------------------------------------|------|
| گر روی حومه رس نهانی یکی ۵ ۲      |      | هـ                                 |      |
| مین                               |      | هر چند واهر حوی روحانی را ۴۸۷      |      |
| من حمله زبان و محروم دادم ۴۹۷     |      | هر چند که سگر می اراد بود ۴۸۹      |      |
| من آس دستان داد انگارم ۵۵         |      | محران بر اردو جسم من خواب برد ۴۹۲  |      |
| مارا دهد سهر يك حرعه می ۵ ۲       |      | هر کس که نشان آن لب و دندان دند ۵۵ |      |
| لون                               |      | مردم دیوان عمی دیگر اند برد ۴۹۴    |      |
| به دایو مرا حلوب و حام می بود ۴۹۳ |      | یاء                                |      |
| ناگاه چس کراه حوی که چه بود ۴۹۴   |      | ناری که دل دمسار مرا ۴۸۷           |      |
| دادنده هور آن رح عم پردازش ۴۹۶    |      | بکاره و ما يك مراعات داد ۴۸۸       |      |
| می رای بر تر رعایت کردن ۴۹۹       |      | بکشت نمراد دل کسی ساد برست ۴۹      |      |
| نادانه شهرجی روصل ناگاه ۵         |      | يك شهر همی که مراد و نعر ۴۹۵       |      |
| به حوی رح بوگلی بود ناسمی ۵ ۲     |      | يك بوسه دل دل حوس کم گرو و جس ۴۹۶  |      |
|                                   |      | يك روز طاح لا رمی دم بری ۵ ۱       |      |



مه طاسك آگردن سمدب ۱ شب طاره سرجم سهاه  
 حمرسل مقسم آسهاب اولاك حرمم ارگاهه  
 چرخ ارچه رفیع حاك ناب عمل ارچه برك طعل راهب  
 حورداسب حدا دروی عظام ۲ سو آند روی هچو ماهب

ابردكه رقیب حان حرد كرد ۱۳۱

نام او ردیف نام خود كرد

ای نام بو دسگیر آدم ۴ وی حان بو پاورد عالم  
 هراش درو کلم عهراں چاوش رهب مسیح مریم  
 ار نام محمدب م ممی ۵ حلقه شده این بلد طارم  
 بو درعدم وگرفته بدوت اعطاع وجود ربر حاتم  
 در حیدب اسا مشرف ور حرمت آدمی مکرم  
 ار امر مبارك بو رهه ۶ هم برسر حرف خود آدم

(۱) طاس - نوعی از طفت وکاسه و معرب تاس است و طاك ناکاف معرب  
 طاس کوچککی است که از در تاسم ساحه برای دت بگردن است و حقو عالم  
 یسه اند طاسی فرماید

و موج حون که معرب بر لغوق بر ارجون گشت طاسکهای معرب  
 طره پرچم - نگهسته وی ساهستاردم است که رلف وطره ماید برپرچم می سهاه  
 ساهت - صفت طره است یعنی شب طره سهاه پرچم است سب پرچم طره  
 سهاه - سهاه

(۲) اشارت به تابه لعمرک انهم لفی سکرانهم بمعنون در سوره حجر  
 حورداسب درو روی عظام - سهاه

(۳) رفیع - پاسان و حفظ کننده در بسیاری اوسامای هراں نام پهمر درردم  
 نام حداست ماید اطعواوه واطعوا الرسول در سوره ساء

(۴) معی نام بو آدم را معول بوله دنگیری کرد و حلقه بو باعث ایجاد عالم  
 گردید (لولاك لما حلق الاطلاق) پامرد - مددکار و هم

(۵) ارنام محمدب ممی - سهاه

(۶) از معی دارك بررهه - سهاه



# دیوان کامل استاد جمال الدین

محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

(« ترکیب بند »)

در نعت رسول اکرم (ص)

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| ای طای بهم رواق بالا  | وی مه عرش تکیه گاهت  |
| هم عمل دویده در رکاب  | شکسته ر گوشه کلاه    |
| ای چرخ کنود ژنده دلمی | هم شرع حریده در پناه |
| ۳ در گردن پسر حاقاقت  |                      |

(۱) ترک بند بدی رسالت و سلامت در دیوان هچک آراساند استان خردیوان  
سبح سندی دیده بسود و مسلم سبح هم در بر جمع معروف خود بدی ترک بند نظر  
داسه پس از شرح هچ شاعر اسادی حق حافظ در اسباب در این مندان قدم  
نگذارد ر خون سحر بدیج مشکلی و سحر ر اعرل و سب است هر گاه سبح هم  
در مدح وارد شده بود کمتر احتمال دارد که بهر این از عهده بر آید اینک  
دیوان استاد بدی ترک بند معجزه مانند برای من و ترک اءامح و پس از آن  
درست حروف بهی فصاد آغاز خواهد شد

(۲) هم و هم حریده - نسخه (۳) این چرخ کنود کهنه دلمی - نسخه



ای مسد بو ورای افلاک      صدر بو و حاك بوده حاشاك  
هرچ آن سب حدوث دارد      در دینه همت بو حاشاك  
طمرای حلال بو لمرک ۱      مشور ولایت بو لولاك  
به حقه و همت مهره شب ۲      دسب بو و دامن بو راں پاك  
در راه بو رحم محض مرهم      بر باد بو ره ر عس برناك  
در عهد سوب بو آدم      پوشیده هبور حره حاك  
بو کرده اشارت ارسراگشت ۳      مه فرطه برسان رده چاك  
بعش صمحاب راب بو      لولاك اما حلف الافلاك

### خواب تو و لاینام قلابی

خواب بو انیت عدد ربی (۴۱)

ای آرووی قدر لهاب      وی فله آسمان سراب  
در عالم بطون هیچ باطنی      ناگمه سرای بو ثبات  
هر حای که حواحه علامت      هر حای که خسروی گدایت  
هم ناش احسان دروب      هم حشش آسمان براب

(۱) لمرک — اشارت آنه لمرک انهم نفی سکر نفهم بمعنی هون

در دور حجر حایکه گذشت و اولاك اشارت — حدوث — اولاك اما حلف الافلاك

(۲) به حقه به آسمان و همت مهره همت — ار و مهره و حقه اشارت شده است

یعنی ناوجود آنکه همت مهره و به حقه در پس روی بو و مطاع بو است دست رداں

بو از سعده باوی واسطه ارايان باکت و حر بردان دیگری را دار نداری

(۳) فرطه — مغرب گزیده است که نوعی ارحامه باشد یعنی باساربت انگشت بو

ماء حامه حرر خود را چاك رد وسی الامر بر همه کس آشکارا شد مه فرطه  
برسان — بجه

(۴) مصراع اول اشارت حدوث نام عن ولاینام نفی و مصراع ثانی اشارت

حدوث است عدد ربی الح



با بوده بوقت خلوت بو ۱ به عرش و نه حرکتل محرم  
 با یامه عر العالی ۲ پیش بو رمین و آسمان هم  
 سکولین اواله ز حودت  
 افلاک طیفلی وجودت (۳)

روح الله با تو حرسواری روح العدس رکاب داری  
 ار مطیح تو سپهر دودی ۴ ور موک بو رمین عاری  
 در شرح رمور عب گویت ۵ بر ساحه عقل کار و ناری  
 عموت ر گناه عدرخواهی ۶ حودت ر سؤال شرمساری  
 اس کسه هر یارمندی وان عدت هرگاه کاری  
 بروی شفاعت بو ماندست انیس چناب امیدواری  
 آری چه شود اگر بشوند ۷ لطف تو کلم حاکماری  
 بی حردگست با امیدی ۸ در عهد چوبو بررگواری  
 آجا که ر قو نواله پیچند

#### هفت و شش و پنج و چهار هیچند (۹)

- (۱) اشارت به خلوت شب معراج که بالای عرش بود و حرکتل در آن راه نداده
- (۲) یعنی بو بهیشت یا رده و العالی برمین و آسمان نداده همیشه معمول
- (۳) افلاک طیفلی از وجود - نسخه (۴) در مرکب بو رمین - نسخه
- (۵) یعنی عب گوینها و رمور عب گرمی بو بر عقل کار و ناری ساحه و همیشه عمل شرح آن رمور معمولست در شرح رمور عب بو هست - نسخه
- (۶) در در مدت لف و سر مشوش است یعنی حودت و کسه هر باره عد و هو بو عدت هرگاه کاری است عدت - برورد مدد کارساری و رفع حاجات
- (۷) ناری چه سود اگر بشوند - نسخه کاری چه شود اگر بشوند - نسخه
- (۸) بی حردگی - نادانی و عاهد بدیسی چنانکه حرد دان عاهد ردا و بارک اس در کارهاست و ممکن است بمعنی گرسنگی و بی عدائی باشد و از این نواله بهیچ در یب مدد مناسب کامل دارد از بی حردست ناامیدی - نسخه
- (۹) یعنی درحالی که موجودات از وجود نواله بهیچ و کتب و هنر که در آسمان و شش و چهار حد رینج حسن که اساس عالم حساسی هستند هیچند



ار لطف و رعم آب و آتش ۱ اندر عرق و لب او فاده

آن در رساوه عوطه حورده وین در دل فارس جان داده

خاك قدم بو اهل عالم

ریز علم بو نسل آدم

ای حجره دل سو مور ری عالم جان رتو معطر

ای شخص بو عصم مجسم وی ذات بو رحم مصور

بی ناد بو دگرها مرور ۲ بی نام بو وردها مسر

خاك بو بهال ساح طویی ۳ دست بو رها ب آب کوثر

ای از نفس نسیم خلع به گوی ملک چو گوی عسر

ار عصمك الله است حوس ۴ ور نصرك الله آب معر

بوانسی ارحدوث گوناش عالم همه خشك ناهمه بر

بو فارعی اروحد گوشو بطحا همه سك ناهمه در

طاوس ملائكه بر بدت ۵

سر حیل مقرران هر بدت

(۱) دو لب معی - اولطف ای بها - بر آب دوعری حجاب وارسدت عیب و بهر

آتش در باب وین و سورس افاده آب ار حبل الطاف و دربر آغوس ساوه عوطه

حورده و برین فر روه و آب در دل فارس جان داده ر هلاك سده اشار

است اس دو محرکه هنگام ولادت پیمبر رود ساوه خشك و آتشكده فارس حامش سد

(۲) منیر - بهمه معمول و بعدیم باء بر باء - دم برنده و باصی

(۳) خاك - در ارجا معنی نسب و اوده است چنانکه نظامی فرماید - به من خاك

بوام آدم چه زری و رها ب نارکش و سر حسمه و فاف بیی در حب طویی پس

اعدال فام بوحاك پس است و دست بو رها ب و فاف و سر چشمه آب کوثر است

خاك بو نشان ساح طویی دست بو رها ب حوس کوثر - سجده

(۴) اشارت آب و الله عصمك من الناس در سوره مائده و آیه لعن لك الله میا

نعم من دنك در سوره فتح و ر نصرك الله است معر - سجده

(۵) طاوس ملائكه - کتاب است ار حوال که لغز حب و بارین تمام ملائكه است



حانداری عاشقان حدیث ۱ فعل دل گمراهان دعای  
 اسدوخته سپهر و انجم بر نامده ده بك عطای  
 بر شهبز حیرت نه رس با لاف رند و کسرات  
 بر دیده آسمان قدم نه با سرمه کشد رجا کباب

ای کرده برتر پای کوین

نگذشته ز حد فاب ووسین

ای ارفس بو صبح راده ۲ آهت در آسمان گشاده  
 علم تو فصول چهل برده حلم بو عرو رکور داده  
 در حضرت قدس مسد تو ۳ بر دروه لامکان بهاده  
 آدم ر مشبه عدم نام ۴ در حجر سوب و راده  
 تو کرده چو حادفلك سواری در گرد بو اسنا بساده  
 حورشیدفلك چو سایه در آب ۵ در پیش بو مرسر اسساده

(۱) دعاء - در این باب معنی هر عبارت یعنی حدیث و ذکر و حانداری عاشقان  
 برهن بو دوحی گمراهان مانند ابر حهل و اولهت فعل در دل و باعث دگرایی است  
 و هرگز بو معرف و هدایت در آن راه ندارد پس اصل الله معاله ن هاد  
 (۲) یعنی صبح روس ارفس و دعای بو راده و آه و داری بو هنگام صبح در  
 آسمان را برای احباب دعا گساده است  
 (۳) یعنی هنگام معراج مسد بو در آسمان قدس الهی برقرار دروه لامکان  
 حای گرفته دروه - بهکسر و صم اول سر و فرار هر حراس  
 (۴) اسارت حدیث کتب با و آدم بن الماء والطن یعنی آدم ابر هدان عدم  
 در دامن سوب و راده و بو پس از بداش آدم پیغمبر بودی  
 (۵) ساه هر حر چون او خشکی در آب بغداد بر سر ماسند و بانیس در خشکی است  
 یعنی هنگام فلك سواری و معراج هدان بالا رفتی که حورشید ماده ساه در آب اواده  
 بر برای بو بر اسساده بود در صورتی که عسی حور سوار اولفلك حور سد بالا بر رایت



## فلیح دلب نوب و جدی (۱)

## دفل در لا نسی بعدی

- ای شرع بوجیره چون شب رور ۲ وی حل و رساره رور  
 ای عدل گره گشای معسی در حانه درس و و آموز  
 ای سع بوجهر را کهن ناف نایس و نرش را کتا دور  
 ای مذهب ها ر نوب و ۳ چون مکات ها بعد و رور  
 از موی و رنگ کسوف شب ۴ و ر روی و نور جهره دور  
 حلیم بوجرف دورح آشام ۵ چشم بوجظم آسمان سور  
 ماه سر حجه حلال ۶ در عالم علوی محاسن افرور

(۱) اسارت نبروه احد که هرگاه پمهر ها مفسد و کفار سوی او هجوم  
 منگردند نابرمسوع ناکلمه (نوب و جدی) برهم حدود علورا اکتا حواره او  
 کفار را معرق مساحت فلیح - هم اسم همدارست بعدی و روی و - گناری  
 دلب بحرک - انداختن اهراس - اکتا حاب - دور - گار ست انداختن اهرای  
 نوب و جدی فاصل مروی در حاشه کات الله هم فلیح را دور و دور و کاتان  
 در حجه کرده است فلیح دلب نوب و جدی - نوب

(۲) معنی سرخ بوجر تمام سراج چره و ناسج همه شد حانکه دور نوب حدره  
 میشود و حل و پناه بوجر ساره هم ضروری نافت و گردش احاطع بوجر  
 (۳) نسی از نوب و جام مذاهب و اذان بهال سا همانگونه که - کتا در  
 بوجر بهال میشود ای ملک هار معص (نوب) بوجر - نوب

(۴) ای موی بوجر رنگ کسوف ست - ای روی بوجر جهره دور - نوب  
 (۵) نسی حلیم شگرف بوجر دورح را آشامده و دور برده است و جسم نظام بوجر  
 در ریس شعله کش آسمان و سورده است

(۶) در سابق ارسرعمود هرگاه پادشاهان سکل ماه اراهن ۲۱ به نوب مکرده اند  
 نسی ماه موصوف بر حجه حلال بوجر اربانی و رنوب در عالم علوی محاسن افرور  
 و ناپده است



- ای دسکش تو اس معرس ۱ وی دسجوش توان معوس  
 ای حاشکدات سفع اروز ۲ وی شادرواب چرخ اطلس  
 چون روح رعیت ها میره چون شعل رقص ها معس  
 ار سکه نوکیسه شش طاق ۳ اس چرخ معلق مسدس  
 شد شهر روان بر نامب ۴ اس فلس مکلس مطاس  
 درمدح بو هر حماد ناطق ۵ در وصف بوهر فصیح احرس  
 ار عهد بو نا بدور آدم ۶ در حیل بو هرچه راسیاکس  
 هم کوس سوت بو دریش ۷ هم چر رسالت بو ار پس

(۱) دسکش — در اینجا بمعنی گدا و دارنده و دسجوش بمعنی ارباب و صاحب است — یعنی شرح معرس برای کتب دسکش و آسمان کدام باشد  
 ار عهد کمد قدرت است

(۲) حاشکدات — حاشی که حاشاک و ضرولات خانه رجعه میشود و درعرای کعبه گویند — شادرواب نوح دال و صفا صفا شده — پرس و پرده معس  
 (۳) شش طاق نوعی اوسرا پرده های ملوکانه و ادعاکامانه احرار معانی ملک الاطلاق و معس بودن بمعنی شش جهت است نظامی فرماید

فلان شش طاق دمارا برود بر درن ناطق این ابواب برابر  
 (۴) شهر روان — معنی عذر اوسم و در که نفر سکه و نام ساهاز دوسهرها رواج و قلمب در رسم پیدا نموده وجود قسمی نداشته و سهرورا و شهرورا بمعنی آت — مکلس — بمعنی رویده است و رورآب شده دیو را بمعنی رویدگی مکلس خوانند  
 مطلق — در اینجا بمعنی ونگار و معصود ارفلس مکلس مطاس شهر روان ، حورشاد است که دوسهرها رویده و رورآب و سوس سوس سوس سهرورا — سحره  
 (۵) معنی بدلی است طار داشته و معراده

من درجه اولها نصبح در وصف شمال و احرس  
 (۶) معنی اوعهد بو دارماد آدم همه کس ارباب و معراده حلی و سپاه واد و بر — حلی همه قسمی  
 (۷) هم حلی و سالت و اریس — سحره



آنجا که شمس و طوبی موسی ره طور ر گرفته  
در مکتب حان رشون امب ۱ لوح اربی ر سر گرفته  
تا حصن نو اسج عکبوست

او هن به که احص الیونست (۲)

هر آدمئی که او ثنا گف هرح آن به ثای و خطا گف  
خود خاطر شاعری ده سجد ۳ م بو سرای و خدا گف  
گرچه به سرای حصرت م بدر هر آنچه اس گدا گف  
هر چند فصول گوی مردست آخر به ثای مصطفی م گف  
در عمر هر آنچه گف یا کرد ۴ نادانی کرد و با سرا گف  
ران گف و کرده گر برسند کر بهر چه کرد نا چرا گف  
اس خواهد بود عده او ۵ کفاره هرحه کرد نا گف  
بو محو کن از حرنده او هر هره که از سر هوا گف

چون نیست اضاعتی لطاعت

ار ما گنه و ر و شفاعت

## توصیف ربیع و مدح وزیر عاد<sup>۱</sup> جلال الدین

ناظر طالعان چس را حله می ناهد صبا ۶ بو عروسان طبیعت نافتند از م نما

(۱) مسی موسی در مکتب حان برای سلیم ارشوی نام بو لوح (اربی) را خطاب  
بو ار سرگرف ر اربو آعار کرد

(۲) او هن چه که احص الیونست - نسخه

(۳) نادانی کرد و ما چرا گف - نسخه

(۴) عده - نسیم آنچه برای روح حوادث دهر دهره شود بهر دروور شمار و بار  
پرس هنس چکانه و برکت بند دهره عدر و کفاره گناهان کرده و گنه اوست

(۵) طالعان حسن - کسایه ارگلهای نورسیده و حله دست ناف صبا بره و گناه

باره اب



سوده شان روی فردا ۱ آسه معمر نو امروز

ای گفته صحیح و کرده تصریح (۲)

در دست تو سبک روبره نسبیح

ای سانه ر حاك برگرفته ۳ ور روی تو نور حور گرفته

ای نال گشاده نار چرب ۴ عالم همه در پر گرفته

طوطی شکر شار بطقف حابها همه در شکر گرفته

افکنده و خود را پس پشت ۵ پس مهر فکنده برگرفته

ار بهر فول توبه خوش ۶ آدم سحر تو در گرفته

آبها که حسبت تو رفوف ۷ عسی دم لاشه حر گرفته

(۱) یعنی آنچه معمره بر امروز رخساره پس آمد فردا را نمودار مسافه و از

معصات و آمده حر دهد (۲) یعنی یکی از معجزات او اینست که سبک‌بره در دست

بویادای صحیح بهر صحیح حدایت کرده

(۳) یعنی پیکر و جسم او مانند روح مجرد سانه نداشت و سانه ارحاك برگرفته

بود و حورسند از روی تو گشت برگرفته همچنانکه ماه از حورشد گشت نور نمکند

(۴) یعنی نار چرب نال گشاده و عالم را در پر جای داده و سانه در سر عالم

انداده نال گشاده، صف نار چرب و از موصوف مقدم شده است

(۵) یعنی تمام عالم عسی و در خود را پس پشت انداخته و ترك عسی گفته و فقری

را که دیگران بدور افکنده اند برگرفته و بدان ماهیت کرده — **الفقر فخری**

(۶) یعنی آدم برای عزل مرده خود تمام بود و سل شده

(۷) دو ست یعنی مقام او عسی از عسی و موسی بالا ر است زیرا حدت و

رفرف است در صورتیکه عسی بدم لاشه حر دست‌برده و بهشیم‌گاه و طوطی است

ولی موسی در کوه طبر راه می‌پایاند و الهه معان رفوف و لاشه حر و طوطی و

طبر مغرب سار است آبها که حسبت تو رفوف و لاشه حر - نسجه



- برق چون رای و بر ریشه حونا گاه سعاداد ۱ بقط حورسند را نمود جزا اسوا  
صاحب عادل خلال دین و دولت کاسمان برده حاسم همی دورد فای کرا  
آنکه باره اسب از وجودش سربارا حق وانکه مد رنده بخودس مکامی حجا  
چون نمایند مرتب اطعمه س و ورسند از ۲ حون که اند باها حلس دم سب حضا  
فرعندلس دان اگر گردون ما اندا عدال ۳ لطع اسب اسکه ره س آرد همی ۱۱  
ار را ماند حصص گاه حسم بهر آتک مکه کاروی عرو آنکه که مسجده حولا  
هر کجا بحر علوم صدر عالم ه و حرد ۴ هم حدیث بط بود عمل ار کند دروی سنا  
گر ملک در سانه افعال او حمه رید از طمانس و طمع گردد دایماد سنا  
ورسپهر از کاروان عصمتس بار او مید ۵ بر سر بنس فرو درید اس سلی و طنا  
عب او باد سوسم انگرد از نافع عرال لطف او آب حنا آرد ریا اژدها  
گرسام رور را اوفی المل قدحی کند صعل حور سید سم صبح را بدهد سلا  
ورسواد لیل را نکشعله بخشد رای او مس حور شد سید برد دگر دهر ار سنا  
شادناش ای عادل کرمات انصاف بو وردگ مسب از پست گاه روی کهرنا  
دره ارناش و حلت مسجبت ناس و طمع شمه از حشم و عیوت عالم خوف و رجا

- (۱) خط اسرا برای نقطه حورسند محل اعدال حورسند و سوار سب و رورا -  
و در اول حمل و میزان حورسند خط ۱ را سب یعنی وی و ن رای ورد  
شله رد و راه خط ۱ را نقطه حورسند نمود و از وی رای را سب - دهجه  
(۲) می پس حورسند ناده لطف وی اه و حورسند حون از بهر وعد و در رد  
حلق حوس وی دم رهس مسک به علط و خطا سب و بعضی حلق وی سب  
(۳) می اعدال گردون و ساری رور و سب در فصل رابع سار از ور عدال  
اوست حنا که مسک آسا از لطف آب در گردش و رهس است  
(۴) می همچو آنکه بط یعنی رایانه رایان رسا عمل هم که درای علوم وی به رسد  
(۵) یعنی اگر آسمان از کاروان عصمت و دایانی وی دور افتد به سب حواست  
کشفه حراهد شد و اس پرده الگوین که براندام پوشده است از سر سمن وی مدرد  
و بگر وی برهه معاند از سمن بطریق ایهام کشفه ملک مقصود است و معنی قرب  
وی سب است



نقش بندان رسمی حامه ها برداشند می نگارند اور با حسن و نیکویی رسمی جدا  
 دوش گل برفه ایش دو عارض برگردت ۱ ناله جای چمن را ناره سد عهد صبی  
 نداشتد بوند جانها همچو پند عافلان ابر شد معمار عالم همچو عدل پادشا  
 حله در بخت رور افاد در پای زمان ۲ فوطه بلی سب شد حاهه اصحابا  
 نداشتا گرد دم عسی شد ست ابر آنگ ۳ چشم برگس را کشیدی آه حیرم بوسا  
 شاح مرهان کب موسی شد اینه چو بپهی ۴ گه بدیدما نماد راستش که عصا  
 برگس ابر بهر شاه سراسر چشم آمد سب ۵ ناسی اوهودح گل چون بر اندارد صبا  
 می بر افشاند سحاب اصدا فگوهر هاچانک گل ارو صبرك سار دبلل اراو صندوا  
 آنچه پنداری اقامت را معصم کرده عرم حرس اندك می گنشد بدین نگار بدما  
 بر نداد در گس ارجاك رمی - ند - همی شوشه زر کرده پنداری میان ره رها  
 گل و گرما می ندادد بعلان حریر ۶ مشک بید سر دم سحاب می پوشد چرا  
 مرص حورش بدو بره بر حوا گر نهم شد ۷ وعد در داد سب بورادان بسان را صلا

- (۱) - راه اهاب که راهی مصری را پس از پاری عهد صبی و حوایی ناره  
 سد و انگاه رسب که مصری گزیده بود عاقب خورده از شده و برع پشته را از  
 صورت خود برداشت
- (۲) اصحابا - اصحابه جان و دیری و عرفان و ان بدر در اشعار اسامه  
 مران دنده سرد نهن رهصل ریح روز براری ناه و حاه سپید اوسر پای زمان را  
 برانید ولی شب خون حاه اصحابا و درونشان گزاه گردید فوطه بلی سب - سجده
- (۳) بویای حقم دود - ارجاك حصرم که عزمه ناسد ساحه مشقه
- (۴) بدبهای ساح ، سکره ها و عصای وی همان خوب وی است
- (۵) بن - چار و پرده برك یعنی برگس سران چشم شده است برای آنکه  
 هرگاه باد صا برده ابر چهره عروس گل بردارد بامعای وی بردارد
- (۶) بن در موسی که ارسدت گرما گل بعلان حریر را از دور می افکند مشک  
 بد یعنی عجب است که موسی سحاب بر شد نعلان - یعنی حاه اهدت که بجای  
 آسب بعل نند داشته بعلان حریر - سجده
- (۷) یعنی بر حوا گردون حورش مرص بان بره که حمل باشد بر بان و جمع صدد و  
 وعد بورادگان سارا صلا میانی در داد



۱. دوروری بگه مند اندرس حبس روا  
 لك خاطر را كو ماند دستار سمند  
 سرفرو اكنده افساد - درای دعا  
 باهای آدمی از روح حیوانی و  
 روح را از جوهر داب بنیاد استیفا  
 دولت و حامی بنیاد افعار آسب حرج  
 مدب عمر و امن از پست استیفا  
 سرانجام ناولد دور کردن باعدوب ۲  
 آستان خوب رای عالی و دارد استیفا

### ( لغز با اسم آب )

آن حرم پاك چيست چو ارواح استا حور روح باله افاض و حور عمل ناستا  
 ارباد همچو خوش و از آفتاب سع ۳ ارسا همچو آسا و در لطف حور هوا  
 نارك دلی لطف كه از حسن نسیم ۴ روس برار سکی سود و چشم برندا  
 - از نقش و رسم چو صوفی كنود پوش ۵ فارغ ررك و بوی حور سران نارسا  
 گاه حور سم و گاه چو سیماب و گاه نسیم ۶ گاهی بلور ساده و گاه در بر پها  
 گاه نارسا نفس ناطقه از راه برست ۷ گاه جان نفس ناطقه در نشو و درما  
 هم معر آفرنس و هم مایه حیات ۸ هم دایه شجر ها هم مادر گنا

(۱) روا - مع اول معنی روح و روح است

(۲) معی سرانجام ناولد است بر و گردن کردن نادمه بر آنچه آن داد كه معصای  
 رای عالی است

(۳) از حسن باد و نداس ارواح آب شكل حور میشود و از ناس آفتاب  
 مانند مع صفتی درخشنده میگردد

(۴) معی ارسا نارك دل ورود ریح است از حسن نسیم روس درهم و بر حسن  
 رشن مشرق و در چشمش اشك است بر شدن از بند دور مرید هدی - افعار فاف حاساك  
 نارك بی لطف - نسجه

(۵) معی مانند صوفی كنود پس مع نفس و رسمی در نامه كنود ندارد و مانند پریان  
 پارسا از نارك و ربو و حامی رنگین عری و از وهای عطر عاریت می است

(۶) نسیم - سك كنود معروف گناه حور - ماب و گاه حور نسیم - نسجه

(۷) مصراع اول اشارت به ( وخلصا كم ماء دافق ) و مصراع دوم اشاره  
 ومن الماء كل شئ حی (۸) هم دایه سحر شده است



|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| حان ملك اربوهی بارد که در انام سب    | علم را ارار و عدل را در مان روا      |
| از وفارب کوه را گردره حاصل شدی       | دفع صوراره چ کوهی سد سندی صدا        |
| ابراگر لاهی دسب ا خود پیش دسب و      | رعد را ای آه سبای چون همی در دهها    |
| حاطر وقادب آتش طلع سادب چو آب        | هم رعدل سب آتش کشته با آب آشا        |
| کس نداند که از شرم کعبه در سرور ۱    | چو نهرو عا طله محو ر شمدار وسط السما |
| مصعب العبد لله هر مان عالی تر سب ۲   | حاندب را حسد در مان صبرنا سعمو سنا   |
| قصه عصیان بو کرد سبی در حور خود سب   | چرخ را گو گردره سب سب اسم الله سنا   |
| رای بوگر سب بر اسرار غیبی مطلع       | انهای کارها حور می نداند راسدا       |
| بر هر انکسک بطرافند کارش شد چور ۳    | حرم حور شمدار طار رکان نشاند کیمنا   |
| کلک بو یاریده ناد ابر از یارد گوینار | گر شکاف وشی کلک سب و حه رو سنا       |
| گر لمد مدد را رحمت این طرفه سب ۴     | کاب دار و برده دارش بود در راه سنا   |
| محض لطف سب اسک به شایستگی خدمتی ۵    | آصف ثانی بر حمت نار مجنوبد مرا       |
| لاحرم هر موی بر اندامش شد چون ریان   | تا ندان گاهی دعا گویم برا گاهی سنا   |
| بی ثبات در ریان ما نکند کاشکی        | دحل عمر ما بحر شکر مگر کردی ونا      |
| گری کردی لطف تو اهل هر را بر سب      | بر ساطا شرف کی دم ردی چو بس گدا      |

- (۱) حور شد در سرور منهای وحشیدگی و نور دارد و پسران آن اردانه وسط السماء  
فرو مطلق یعنی مردم حورند که چگوبه حور شد از شرم انقضش دسب بو در سرور از  
وسط السماء سوی روال فرو مطلق
- (۲) صر یعنی شکف و سرداری بلخ و در اینجا شکف مراد است سعمو اعم داری  
سنا بلخی است دافع صغرا یعنی حدود بو با ناند ناصر اسکا با سنا با آنکه برای  
دفع صغرا سعمو سنا ضرور و بلخی آرا بحمل کرد
- (۳) از نظر و باش حور شد سبک در کان لعل وور مگر کرد
- (۴) دوست یعنی اگر سلمان خدمتی را با رحمت و سوی خود حواید لطف حدایی  
نگرند بر ا حدب آنداری و پرده داری باو و حور کرد لطف بعد حاصل آصف  
ثانی و معدوح من است که بدون شایستگی خدمت مرا سوی خود حواید است
- (۵) بی شایستگی و خدمتی - سعه



زار داشت رسته روبرو - بعد ۱ همجور دروی عالمی داداده درجوا  
 گاه دوشمربان بر حیر کرده نای گاهای عاں او سده اردست او رها  
 حوایده ی و دارد و س در کنار ۲ گاهای سده گاه ورمی حد ی و  
 گاهای ترب را ساد طری سر ۳ گاهای طاب را ساد دابل داء  
 چون حکم اردی سب صحت و سیم ۴ خون دور آسمان سب سب و رجا  
 پیوسته در حمام او اشکر بلاد ۵ همواره در رعایت او اهل روستا  
 معصود حوی سب در شرو و رب ۶ مظلوم آردوی شیدان سب رلا  
 گاهای دهد سب ران روی سب ۷ گاهای ران سب دو سب سب  
 صافی دلسب انک شود چون سب سب ۸ سب انک سب آتش انک  
 دودی ارو بر آید و سب شود سب ۹ هر گاه که آوار سب سب در حنا

(۱) هوا - امجا سب عشق و محبت و (در) کاه ران سب سب ران دل آرا سب  
 صفای ناطل آردوی از، ران سب سب سب سب سب سب سب سب  
 (۲) سب سب دوی دارد سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 معصود است بطریق انک سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 ارد حنا سب

(۳) عرب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 (۴) آب گرازی پاک سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 گریه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب (۵) سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 حنا سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 ران سب سب (۶) مظلوم آردوی - سب  
 (۷) سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 روشن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 (۸) سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

(۹) سب - سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 دوی سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب



- که حواری که عرب و گوی ست و گاه ۱ که ره گاه حواری و درد و گدوا  
 گردیده مطمح و خروشنده حوش ۲ مردافکی صفت و ساک صبی روا  
 اریب و ارحوشی می و شکر مایب ۳ و لاج و شور کوهر و رهند را  
 اریب و همچو مهر و رند و چو آسمان اریب چون و مرد و ارشکل ازدها  
 گاه از میان کوه گشاند همی کمر ۴ گاهی و آن سوی آسمان کند رها  
 گاهی رند و هر نفسی چو بروی در ۵ گاهی کند رند و حسنی سر و رها  
 حوش حواری و رند و شکر برار آمد سارنده و رد و اب و روشن برار دکا  
 ناچشم عاشقان و روح دلبران ترس ۶ و چشم سهاگان و روح مقلسان خدا  
 بفاش بست ارچه نگارده می صور ۷ جمال بست نارگران مشکشد چرا  
 همخانه برد او برسد حوش و حاک ۸ آگاه اندر او سود حر آسا  
 چشمش چو چشم مردم آزاده دردها ۹ راسب دور حرج وای حرج آسا  
 که همسان باد صبا گشته در سحر ۱۰ که در رکاب ساک رهن گشته مسلا

- (۱) آب برای مسمی درد است و برای بندگان دوا  
 (۲) آب دوگردس مطمح گردانده و آسار و گاه حوش و گاه حر شده است  
 و در حال صفت و اسنادگی مرد افکن و عرف کرده و با همه روا و روح بازار  
 - ک صفت و رانگاست  
 (۳) یعنی آب حوش گوار از عذوب برای وجود می و شکر است و اگر در دنیا بلع و شور  
 باشد بلعی و سوری وی است پنداشد و ر و گهر میشود  
 (۴) آنگاه که آب از همه های میان کوه فرو دربرد باید کمر بندی - که از  
 میان کوه گزیده سود  
 (۵) از من حران وارد و رهن باد حوش بروی آب پیدا میشود و حش حش  
 در آب سطح آب را که بمرله رهن آست چاک کرده و رها میکند رهن ماکردن -  
 حاک رهن و در بدن پراهن است (۶) حقم عاشق اشکار روح دلبران ترس آب حش  
 رطاب است و حقم سله و روی هلس سائل آب حیا ندارد  
 (۷) بهاس اگر چه است نگارده می صور - نسخه  
 (۸) یعنی آب رود که مطمح دواست و حوش و حاک برد او در بدن ولی حاور  
 از آب بگانه حر سآوری در از بدواید رفت آشنا - معصفت شاست  
 (۹) دائم حوش چشم مردم آزاده - نسخه  
 (۱۰) همسانی آب با باد صبا آنگاه است که از بازاران اینگونه باد حرکت میکند  
 و در رکاب حاک آنگاه سلاست که در سحرها و حوضها با دریاها ساکن شود



- مستدار و مور چون ماه از آفتاب      ۱ راز و مری چون سحر ارضا  
 احکام او دلائل سأسد اردی      ۲ الفاظ او است اسرار مصطفا  
 برداشت آفتاب درای وی از شعاع      کرد اسب روزگار بدروی احسا  
 فرمان مطلق شده هم بهلوی قدر      ۳ حکم روان او شده هم راوی مصفا  
 گریسی رای که در میان او      ۴ درناگری چه دارد و حورش کدما  
 ای دام چهل را سخن عدل و عذاب      وی درد فقر و اکف دربار و سفا  
 ناچرخ هم عیانی و ناچرخ هم رکاب      با عقل هم شدی و با عفت آسفا  
 هم از زبان کلک بوهر مشکا است حل      هم از زبان راد تو هر حاجی روا  
 از شرم گوهر نو ساره است بانوان      ۵ از مری آفتاب از آن شد در احما  
 ای صبر صبر داده وای سواحه جهان      ای مدین مکارم وای مرکز و ما  
 گردون که سده بود آب من ریخت      ۶ من هم در سنگام از او سار حرما  
 حوشید لدم ریسکه رگ گردونم کشید      حامی د ر سکه ر هردون رم حفا  
 در عهد چون نوئی چومسی مانده من سخن      دام نداری از کرم حوش و ف روا  
 در حصر بولاف بیارم ردن و انک      ۷ از روی شاعری تمام نکس ففا
- 
- (۱) اصحار مصطفی - در اصحا کناه از برآست ، یعنی احکام وادای از دلال  
 برآست که مانند اردی باز همراه است و الفاظ او هم همه اسرار مصطفی و برآست  
 از حد فصاحت و بلاغت و الفاظ از حدت - سجده
- (۲) سده همراهی قدر - سده همراه با فصا - سجده
- (۳) من گاه ، بر روی درنا و کمال گری حورش و برآست روز دوکاد برای بخشش  
 دست او است
- (۴) احسا - پرهیز کردن و آگاهانه حوش ، یعنی ساره از سرم گوهر ذات هر روان  
 بر بانوان و غل شده از آن است از هر صفت آفتاب بر هر سده حاشا که حصار  
 از حورش در صفت بان احسا دارد از هر صفت آفتاب از آن شد در احسا - سجده عطا
- (۵) آب و سخن - آبرو بردن ، گردون که هست ، سده بر آب من از حدت - سجده
- (۶) ففا نمردن - مطلوب شدن و پیش بردن کردن است برای قرار  
 من من در پهنه شاعری از هیچ پهلوان سخن مطلوب نخواهم شد



فرعون گشته اردم او باطل الوجود ۱ مانده حصر رسوب او دایم النفا  
 سگین دلست مادر او رسوب بود ۲ سگین دلی چو مادر خود گشته دریا  
 گاهی چو حیرت نعلت آمده زانر ۳ گاهی چو مصطفی درمن رفه بر سیا  
 گارر شده نگاه وجود مکوبات ۳ معسر شده نگاه کرامات اولیا  
 گاهی گداحه من از سج آفتاب ۴ گاهی شکافه دلش از صرب عصا  
 رو سرفراز گشته همه چهر در جهان ۵ واو سرشست چو عدوی صدر معدیا  
 معنی شرع و حواحه عالم قوام دین ۶ آن آفتاب دانش و آن عالم دکا  
 بحر علوم و کوه و وادو سپهر معد ۷ کاب سجا و گنج کرم معدن حیا  
 بالقط اوچه بحر کند بحر ارضه ۸ نداشت او چه لاف رید از در سجا  
 علمش بحر بوقت مسائل نگه، لم ۹ خودش بحر بلفظ شهادت نگه لا  
 بر سائلان سحای کفش کرده روده شان ۱۰ ما رایران صرب درش گنه مرخا  
 لطمش بر آن سق که سحر بگردد سیم ۱۱ حلقش بدان صفت که نکل برورد صیا

(۱) فرعون در آب بل عرق و باطل الوجود شد و حصر او آب رنگائی حیات  
 انداخت (۲) در مصمم دالست - یعنی حورن مادر او کوه سگین دلست ازین سبب  
 او هم بل کوه سگینه، دل مسود ولی رنگ در مسعاد آب وهی سج سبب سگین  
 دل و در تمام

(۳) یعنی هنگام وحرد موجودات نگرینی بسان رباع را گارر وار رنگری نمکند  
 هنگام بحر اولیا برای آنان مصر میگردد حیا که سلطان و قوم موسی را معسر شد  
 (۴) ازین سماع آفتاب بدان آب گداحه و گرم شد و از صرب عصای موسی هم  
 رود بل شکافه شد

(۵) اشجار و نباتات همه از آب نمور کرده و سر افراز میشوند ولی خود آب همیشه  
 سر بسوی سبب دارد و بهر از بمسوا به رف و از سرشست چون - سح

(۶) یعنی علم وی بر همه بحر محیط و هر چه پیرسد لم اعلم بخواهد گفت و کلمه  
 لم را فقط در طی ادای مسائل نکار مسرد و بر خود وی بحر در لفظ و کلمه  
 شهادت (لا اله الا الله) هرگز (لا) بر زبان نفراند، خودش بحر بوقت شهادت - سح

(۷) صرب - صدای در، هنگام گسودن بر روی رایران



- دردیده مکشده همه کس بوسا و لبك ۱ از غر دیده ناسد ر دمل و سا  
 گویند کز ربانم کج ناس گو ربان ۲ چون هست در معانی و در لفظ اسوا  
 طرف کلاه جوانان خود کز بکوتر است ۳ انروی و رلف دلیر کر بهر و دونا  
 به ماه را رقب شمس است اعوجاج؟ ۴ به ساح را رمل بهار است اینجا؟  
 بر حاکم جهانی اگر دعوی کم ۵ رد بواس قصده مرا دس بود خوا  
 کرد این عروس طبع مرا حطه حاطی ۶ کر روی کهو گفتم ناسد بدو سرا  
 مشاطه خرد خو بر او کرد سلوة ۷ ورروی خوب معنی برد اسس عطا  
 خود خود بود عس هنگام مکرمت ۸ وانگه تا درس دادو نه کاسن کرد ادا  
 چو برمت چار فصل درس باب بعد از ان ۹ مسح نکاح فرمود اسناد شعر ما  
 واسك سات فکرم مانده هور بکر ۱۰ ار کس بهمه سب حدی است بر ملا  
 مقصود این حدیث همین بود ناسود ۱۱ معلوم هر کسی که چگونه است ماحرا  
 من جوهر از سردم بردنك جوهری ۱۲ خوردم کنون ردست ملامت سی وفا  
 ندرفتم از حدای که دارم دگر بسطم ۱۳ بیتی مدیح کس بحر از مدیحت شما

(۱) یعنی بجهت عرب جسم بودا بکشد به رای فصل بر ما او گردیده - پس بجهت - سجه

(۲) گرنا اسناد جمال الدین لکنی بران بعضی در لفظ داسه و اران سب حسودان  
 بر او خرده گیری مگرده اند اینجا در اسب حسودان مگر د کج ربانی و لبك ربان  
 برای چرن می که در معانی و الفاظ اسوا و راسی دارم بعض سبب مانده طرف  
 کلاه جوانان و انروی و رلف دلیران که شکستگی در آنها بعض سبب گویند کز ربانی کر  
 ناش گریان - سجه

(۳) یعنی کجی و ملالی بودن ماه هنگام معانله با خورشید سبب قوت تابش شمس و  
 افروزی نور ماه است در معانله ماه با خورشید تابش خورشید انروی وری در است و کجی  
 شاح در جهم سبب فار ربان است

(۴) این قصده معلوم مسود بمدیوح دیگری راجع بوده و سبب پرداختن صله  
 مدیح بمدیوح دوم بطعن کرده و انتاب چند برای کار مدح خواه آورده است

(۵) چهار فصل - يك سال است - می پس از نکال اسناد شعر ما که طبع  
 ما باشد این نکاح را مسح فرمود



- هر چند شاعری نگذاتی نماده است      م شاعرم نام ولی بسم گدا  
 از نظم من بقاصدا هر گز نخوانده کس      ورشعر من نشان ندهد ه چکس هجا  
 چونانکه من برم بهمانی بگر راه ۱      هرگز نبرده راه سوی آشان عطا  
 انصاف من بده که همی خواهم از بوداد      درگاه بر سجن نوی امروز پادشا  
 اینگه نه سردو با آنکه گفته اند ۲      ای حوهر لطف چه چری بوحدا  
 هر دو قصیده است ولیک این مثال آن ؟      هر دو ستاره است سهیل آنکه و سها  
 گرچه رنگ هر دو یکی هست بش چشم ۳      خاصیت زمرد ناند ر گسدا  
 معی ر بوده ام ولیکن بهاوست ۴      آه ربا عرب بر آخر رکهر با  
 از من برندا گرچه برگند حوردها ۵      آری ر خوشن سود کوه را صدا  
 هر چند مع است حراسان و شاعران      بوسته کرده اند ندان قوم اسدا  
 اینها سجن لطف تر آند از آنکه مشک ۶      خوشدم بر است اسدا از تم و حطا  
 هر چند حواکنان حراسان بک مدیح ۷      دادند بدره شان صلت ورر شان عطا  
 آن از پی صباب عرص است و نام بیک ۸      بر هر فصل مادح و بر خود با

(۱) عطا - معنی است در راه ساسی و آسان شاسی معروف هرگز نبرده است  
 سوی آسان عطا - نسخه  
 (۲) قصیده در عهد معنی و ناهیک شاعر حراسان با این مطلع سروده (ای حوهر لطف  
 چه چری بوحدا) جمال الدین سؤال میکند که آیا قصیده من بهر است یا آن قصیده این گه  
 بر سردو - نسخه \*

(۳) خاصیت زمرد کور کردن افعی است و گسدا این خاصیت را بداد  
 (۴) معنی من و شاعر آن قصیده هر دو معنی و مصمون بگر از عالم عب ر بوده ام  
 ولی طبع من آه ر است و آه ر بوده و طبع او کاه ر است و کاه ر سب سک  
 ر بوده عرب بر آند رکهر با - نسخه (۵) یعنی هر چند این شاعران دعوی برگی دارند  
 ولی در ره حوار و حره ربای حوان معانی من مساشند چنانکه کوه ررک ارنای  
 دیگران صدا دارد (۶) معنی هم چنانکه بوی مشک دور از ب حو سر است  
 سجن هم در حوان از حراسان لطف ر است

(۷) در نشان عطا - نسخه (۸) آن از پی صباب - نسخه



صبر كلك بوچون صور باغت ارواح ۱ صبرناك بوچون عب مدرك اسا  
 حريده كرم و دهر صانع را ۲ كف بو بارر وحسو وعدلك ومها  
 جهان تند بگشنه بحر ترا طائع سهر بر بدينه دگر جو بو برنا  
 بدرگه بو فلك را گدر بدسوری بحسرب بو خردرا خطاب مولانا  
 مكارم چواندوارع آمد ارمعطب بررگب چوارل حالي آمد ارمدا  
 كسه حادم درگاه عرم سب صواب ۳ برون برركسانپاي رای سب خطا  
 مطع امر بو بودن سعادت كبری خلاف رای تو حسن سجا سودا  
 بهر بومت سخاوت سوده دسب بورر ۴ باخر بلطف شهادت شوده كس ربولا  
 كف بو واهب اررای بوده همچو سحاب در بوفله حاجاب بوده همچو سما  
 دسبم هست توروی دهر گشه دورناك ۵ رخرس خدمت بوش چرخ گشه دونا

(۱) من صبر و آزار علم او بر روی کاغذ مانند لوح صور را انگارنده و باعث  
 رانده كنده ارواح است

(۲) صاب - جمع صبح و صندبه معنی احسان است و بارر حشر و كدالك ومها - از  
 مصطلحات علم ساقی قدیم است معنی حریده حساب كرم و احسان گنی كف سب  
 (۳) برركسان كسوری است و معنور و معروف و خطا كه معرفت حقاقت نگی اوشهر سناهای  
 ارباب صاحب رای و فكرت ممدوح را تشبیه برركسان كرده و وجه شبه فوت و  
 امدار است در خطاهم صفت اتمام تكامل رفته و معنای قرب كه شهر معروف باشد  
 سررك و معنای بعد كه كار خطا باشد منظور شده قرب بودن معنی اول همانست  
 كلمه برركسان است كه در ای مصراع با كرون كاف و كسر سین بلطف میشود - برون  
 و صاحب رای برون سب خطا - سجه برون و برركس رای برون سب خطا - سجه  
 را بر فردو بظاهر بصحیح كامان باشد

(۴) منی دسب بوفله برای بخشش برر سوده میشود و همچو گاه برای دسره و  
 مصارف دیگر دسب بو برر مصادف.

(۵) در راگی دهر معاصات سیاهی شب و سپیدی روز است



با دست اسها بکشد دامن اند      با ار ارل سنان سوان دادن ابتدا  
پایده نادهچو ارل حاه وحشمت      عروب چو مدت اند اسن ر اسها  
محروس ناد حاه نوارکتب روال      معدوم ناد حاب تو ار آفت ما  
حال ولی و حال عدوب بحروش      چوانکه رای عالی نو کرده اقتضا

### در مدح ابوالعناتم سعدالملک

رهی محل رعیت برون رواج سما      ۱      رهی مقر حالات فرار حرج علا  
وربر عالم عادل قوام دولت و دس      نظام ملت اسلام سمد الوررا  
حدایگان وربران مشرق و معرب      ۲      ابوالانام سعد آن جهان فصل و سجا  
ملک محل و ملک حوی و مشری طلعب      رمانه فعل و زمن حلم و آمان عطا  
مهر راکب و رحل قوت و عطارد کلک      ستاره حشش و بهرام کن و ره ره لها  
سروری گهر کان دولت و ملت      ۳      سردمی حلف صدق آدم و حوا  
فرود قدر بلند نو رعیت گردون      بربر پایه حاه نو عالم نالا  
مضاء قوت راب رویده بر زعفر      ۴      بغداد سرعت امرت دویده تر رقضا  
سباط عدل تو گسترده در سبط زمین      شماع رای تو رخسده در فصای هوا  
رسده پایه حاهت سارک کیوان      گذشته راب راب رگند حصرا  
سوده دست حلال تو دامن عیوی      ۵      سپرده پای کمال تو دروه اعلی  
عنان چرخ بدست تصرف مطلق      ۶      بهان عیب بر رای روشب پسدا

(۱) علا - یعنی اول و الف آخر بمعنی بلند است

(۲) ابوالانام سعد الملک - وربر محمد بن ملک شاه سلجوقی است

(۳) بداری گهر کان دولت و ملت - سجا

(۴) مضاء - معنی اول روان شدن رویده بر مثل سجا

(۵) دروه - هم و کسر اول سر و نالای هرچر

(۶) یعنی تمام احصار چرخ بدست نو رها شده و مطلقاً نو راگذار گردیده



رسم چشم بولور ان ورد شد آتش ۱ اگر چه حای گره سب در دل حارا

دو چهر هست که آن سب مر بر اجهان  
عطای سب ممیا که می رسد بر خلق  
عجب بر آنکه سر کاک بونگاه مان  
حدایگانا صد را بچشم عمو بگر  
شکوه حضرت حاه ترا جو اند شم  
بدید باشد آخر همی وان داست

طرار خاطر مدح تو چسب لایحی ۲ که تا کجا تواند رسد خاطر ما  
فرصه کردم بر طمع خود رمدحت تو  
همیشه تا که باشد چو آسمان دره  
رفیع حاه تو اندر بر وی سادا  
رمین سراسر بر رنگی تو چو بان  
همیشه بر سر اعدای و کلاه هلاک ۳ مدام ر س احباب و قای بقا

### شکایت از رورگار

دگر ناره چه صعب کرد ناما ۴ سپهر سرکش مرتوت رعا  
سک بازی سوی سخت اثری برد  
چو گهم استقامت یافت کارم  
روزی رفته کادی چوب رعا  
رگزدون شد چو گردون ربرونالا  
حواسردی هم ماحواست خوردن ۵ لگد بر کار رد اس پیر رسوا

(۱) آتش را در باستان اردل سک با صرب آمدن درون مآوردند اند و لرزیدگی

شمله آس ورودی روی وی هم محسوس است

(۲) اشاره است به اللهم لا احمی ثناء علیک

( ) در کلاه و هلاک - صعب قلب آل و دره رعا - صعبت باب مص ، کبار رفته

(۴) رعا - در فارسی بمعنی خود آراست و صفت پیر و پیر و جوان رعا هر دو رایج شود

(۵) لگد در کارود - لجه



اگر گویم بحری باشد استعمار ۱ وگرنه گویم ابری باشد استسا  
 نابر مانی و خود تو قطره باران ۲ بحر مانی و لؤلؤ لا لا  
 خلاف تو بچکاند و حاره قطره خون ۳ وفاق و بدماند ر شوره مهرگما  
 هر آنچه دحل مناسب و معدن و حیوان ۴ بحر و شش بک و رده آب نکرده و نا  
 شکوه کلک تو اندر سان مسموم ۵ همی باشد چون در کف کام عصا  
 رحط امر تو هرگز برون بهادن پای ۶ فلک ندارد والله رهبر و نا را  
 و فارو حلم تو گر هیچ کوه را بودی ۷ بمرها شدی کسی رکوه صدا  
 و عدل تسک بر کف نهاده طاسی رو ۸ میان صحرا سرمه بر گس رعنا  
 رواج کرم شامل که دایم ناد ۹ اگر طلیعه روانه کند سوی صحرا  
 زبان سوس نابد و حاک حریاطق ۱۰ نه چشم بر گس آید رواج حریسا  
 و گر شعاع سرتع تو بچرخ رسد ۱۱ دو سمه گردد بهرام چرخ چون حورا  
 بقطره که در او حرم تو کشد سدی ۱۲ فلک ندارد گردب تعرصی آجا  
 اگر نه بهر هلاک عدوی تو بودی ۱۳ ر آفرینش برون ندی محال صا  
 همی نماید کان ناکفت عیانی خوش ۱۴ که کرد خود تو نکمارگی مراد سوا  
 همی چه خواهی از بحر و کان که ناحودت ۱۵ سپهره سب بر افلاس کان و بحر گوا

- (۱) یعنی اگر گویم بحری و خود تو در مسموم است از سایر ابرها و باران و بارش از  
 همیشه باران و بارش تو در وستم و در وگور است باشد استسا - سمه  
 (۲) یعنی در سمه ابری و وحه شده خود سمه که در کف باشد و باران باران است  
 (۳) مهرگما - گمانی است که بنا بر مهر و هر که مهر دارد طرف مهر و مهر  
 عموم است یعنی در سمه شوره دار بی بر که هیچ ازو نمیرود و اگر رفاق را در نابد  
 از مهر گما پرست روئنده میشود  
 (۴) یعنی کوه که در برابر هر ندائی صدائی دارد اگر از حلم و وفای و مهره  
 داشت هرگز صدا ازو بر نمیداشت  
 (۵) طلیعه - دسه بشر و لنگر که به صرف فارسیان دایم طلایه شده می اگر طلایه  
 رواج کرم بر صحرا رسد چشم بر گس بینا و زبان سوس گونا خواهد شد  
 (۶) نه چشم بر گس آید و شاح حریسا - سمه



- مرا گوئی چرا صار ساشی ۱ که بر عمر اعمادی سب ربرا  
تو اوس عمر بکروده صمان کن که من سالی نوم آنگه سکینا  
قنای عمر چوب بر من بدرد ۲ شاید کردش دگر مطرا  
مم در کام ان ایام شکر ۳ حرا بر من کند نهوده صبرا  
چرا از بهر داش رخ بردم چرا نهوده می پخیم سودا  
علم را با علم رن خاک بر سر چرا نه چنک رب بودم دریا  
حو موی رو نمب و ناف آهو ۴ و نال عمر ما انی داش ما  
هر عسب و فصل آف چه بدیدر که با کورسب ان هر دو مساوا  
به حکمت رست و نه یوان حکمت ۵ به شد بر طور سما پور سما  
چه نص ارحل چون ارحل باشد دل آسوده و عیش مها  
چه سود ارحل چون ارحل دارم همه اسباب با کامی مها  
سگان را حشب و مارا بحس حرا را دول و ما را سما  
وحاقت در دروعسب و معدم ۶ برای العن میین آشکارا

(۱) دوست منی اگر گوئی که حرا در سواد صار منی گویم ربرا که همرا اعمادی  
سب و اگر اعمادی بود صار شدم و بکرور عمر مرا صمان شو با من بل  
سال صر و سکینا احوار کم  
(۲) مطرا - ساره و بر

(۳) سکر - صبرا سکر است و صبرا - حافظ معروف که رنای آن ناعب حشم و عصب مشرود

(۴) رونا به سب رای مو و آهر سب داس ناهه مشک کشته مشرود -

(۵) نصی ارحب هر و آف فصل ، حکمت و یوان حکمت پرور هیچکدام برسد و

بر سبای حکم هم سب آفت حکمت بطور - ای بری و عالی راه نایب دوسو و که

موس بدون حکمت بدایا رسد به حکمت داشت به یوان حکمت - سب عاقل

(۶) دوست منی و حاقت بر حلق و معدم بر افران در دروعگوئی است و لاف چا انکه

صح کادب از یک دروع بر صبح صادق معدم سده



|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| درسا آچاپ آزاد مردی           | که گردوش بخواهد دند هبا      |
| چو کشتی امد آمد ساحل          | بدو وا خورد ناگه موج دریا    |
| فلك نااهل معنی خود نكین است   | به بر من مرود این ظلم بها    |
| دل رنشم اراو مرهم طلب کرد     | مر او داعی بهادش بی محابا    |
| مگر کار دل از مرهم گذشت       | ۱ بداعش میکند اکون مدارا     |
| بدانم چرخ را نا ما چه کیست    | ۲ مگر نا ره ره نگره است مارا |
| عارت بود عمرم بحس کوان        | هم از ادبار این هدوی لا لا   |
| مکن ای چرخ باماهم بطرکن       | ۳ که هرکس ارتو درکارست الا   |
| اگر بر جاهلان وقتست حیرت      | ۴ بیم من هم بدن حد بر دابا   |
| مرا دی بر گذشت از عمر و امروز | ر دی بدر گذشت ای وای فردا    |
| سرمی چون سرچرخست گردان        | دل من چون دل مهرست دروا      |
| به اندر رسم این اسام انصاف    | به اندر طمع این مردم مواسا   |
| چنان سیرم رجان کرعصه هررور    | کم صدوه گذر بر مرگ عبدا      |

(۱) اشارت به (آحرالدواء الکبی) مآتش میکند اکون مدارا - نسخه

(۲) ره ره معروف بر فاصه فلك است و هدوی لا لا کانه از آسمان کود و هندو رلك است که هندو وار نگاهان آدمی و لا لا و دانه اوست دو بت یعنی گوی فلك مارا مار ره هینگام مواقف گرفته است و این است کوان بحس است ادبار و دسمی هدوی لا لای چرخ عارت عمرم میرد دارد

(۳) یعنی ای چرخ عمر و همی مارا عارت مکن و سوی ما هم بطری در انداز چه ست هر کسی را داری بوشل و کارست ولی مارا از کار دور انداخته بحس ای چرخ بر ماهم بطرکن - نسخه

(۴) اگر از جاهلان وقتست حیرت - نسخه



ملك را بر خلاف حکم تعدیر ۱ سعد و بحس گشتب سب نا وا  
به فعل جرح و سعی احم استاس که هس اس کار دانای توانا

### قصیده

در مدح اردشیر بن حسن انبیهید ماردران و بهیید ولادت  
دوشاهزاده ووراد توامان وعلمان بشمس الملوك و شرف الملوك  
تادت ار ابق ملك و آسان بها ۲ دو کوک ملکى چون دو پكر حورا  
دوشاخ دوحه ملك و دوشاه عرسه دس ۳ دوماه برج سعادت دو در بحر سجا  
دوشع جمع ملوك و دو چشم روی و خود دوروح قالب عقل و دو هم جرح علا  
دو جوهر ملكى در دو سكر ملكى که اس ندارد حرا آن و آن خزاں همتا  
يكى سلمان ملك و يكى فریدون فر يكى سکند رباح و يكى فناد آسا  
يكى سجه دول يكى سلاله ملك يكى سحاب سجا و يكى هربر وعا  
يكى بوردی چون ارواهب الاراق يكى بطلعی چون عقل مدرک الاشیا  
سرد اس صفت روح لغت چانکه ۴ به پیش آن لعب عقل مرعك دانا

(۱) دو سب امی ملك بحکم مدبر سوی سعادت انجوسست مگراد و سردش  
نارای خلاف تعدیر ندارد و سعد و بحس فعل جرح و سعی احم سست بلکه کار  
جداى رواناست

(۲) کوک ملکى - کوک شاهى که شاهزاده باشد دو کوک ملکى - سجه

(۳) دو ماه جرح - سعادت - سجه

(۴) بسى دوزد این يك روح مطلق لغت چانك و نارنگرى بیش سست و در پیش آن  
يكى هل ملباست مرعك دانا پیش آن لعب عقل مدرک دانا - سجه



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| که از بهر دروعی صبح کباب        | و ز بهش سحیح سالی گشت پیدا   |
| دورونی کن که با حاهی بیانی      | ۱ سسی اوج حورشید است حورا    |
| ندی کن تا توانی و ددی کب        | که با او سرسد پیر و برما     |
| همیشه همچو کزدم جان گرا، اش     | که با ناسد چو مارت حامه دبا  |
| تماشاکن در آن چرخ مشهور         | ۲ که همیش مهره رری حله مینا  |
| ولی جان خواهد اربو وقت داری     | که از جا را نگار بود تماشا   |
| ملک چون دست یابد در حلد بیش     | و حواهی حاک کن حواهی مدارا   |
| تو ارم اندل آن نك بند بشو       | اگر هسی بکار خوش سا          |
| چو گردون سفله پرور گشت و حس طبع | ۳ حس و سفله توانی بود ؟ حاشا |
| برو ملک قناعت حوی ارباک         | در آب عالم سبی فقر اصلا      |
| تو گرد روی حکمت حابه ساری       | ساشد با جهات هیچ پروا        |
| ترا چون هیچ حقی برهضا بیست      | ۴ به رشتست ارقصا کردن تقاصا  |
| و دروشی ده آب کشت حکمت          | و خاموشی حیات حاب گونا       |
| مکن بر چرخ نیک و بد حوالت       | که این ارنهیچ عاقل بیست زبا  |
| ملک سرگشته و بی اختیار است      | چرا با او هسی گیری محاکا     |

(۱) یعنی امروز از دوری و فراق جاه و رده ناست چنانکه حورشید در برج حورای دو رو مقام اوج سرسد و مقام اوج حورشید بهست حورای دو رواست در مجرم و دلم برای هر ملک او هفت احر سسار اوج و حصصی منس سده راجح حورشید در روح حوراست

(۲) دو لب سبی آسمان شعله دارا تماشا کن که چگونه مهره رری و حله مینا برای شعله ناری بدست آورده ولی هنگام ناری کردن با بر جان برا برنماید و مگردد نمایای من را نگار نیست

(۳) حس و سفله براند کفشی نه حاشا - مسحه

(۴) به رشت است از بهما چندین بهاصا - مسحه



۱ تو باش ماشود اعلام راب اسان ۱ ردای گردن اس هف گلس دروا  
 ۲ وشان اس سساند حراح قسططی ۲ علام آب نكشاند حصار حانله  
 ۳ برور مندان بارفلك سوارشوند ۳ همی دوند فصا وقدر رس و فعا  
 ۴ ربحر گوشه فتراك حسته دست قدر ۴ رربج آله كرده پاده نای قصا  
 ۵ گشاده پردگیان فلك ساشا را ۵ هرار دنده روش ر رورن نا لا  
 ۶ سهرعاشه بردوش میکسد رهلل ۶ فلك نقصد رمینوس پشت كرده دوتا  
 ۷ فاده نای فلك دپیش برون رركاب ۷ شده وشان ملك را عان ودست رها  
 ۸ همی دمد نفس صبح وان یكاد براس ۸ همی بوسد حربل قل اعود آسرا  
 ۹ سپهر از پی تعوند گردن اشان ۹ نكیده ناحی و دیدان رشیر واژدرها  
 ۱۰ كه ازهلل كسانی بره كند گردون ۱۰ گپی رصیح عمودی برآورد عمدا

(۱) علم - در اینجا مفسوحی که برآورد و رق بدید یعنی صار و سکا باش ناستی که  
 علم راب ای دوسامارده حکویه از نادی ردای گردن هف آجا - سده دروا - یعنی  
 سرنگون و سرگشته است اعلام دولت اسان - سجه (۲) وشان - علام حوشوری  
 (۳) درست یعنی برابر آنکه در روزگار آورده اس در شاهراده بر فلك سوار  
 شده و آسمان مطلع همان آباد ناست فصا وقدر اریس رس دوند و در آید درهان  
 فلك را نگاهداشته که دست از عاخری حبه شده و فصا اریس ناده دونده پاس  
 آله كرده است (۴) ربحر گوشه وراك - سجه

(۵) دستان را عادت بوده که ناحی سر و دیدان اژدها را بگردن کودکان برای دفع  
 چشم رحم مأوی بدهد و هرهم درساری ارجاها نمودار آن پیدا مشود  
 (۶) چهار دست یعنی برای سرگرمی و بازی اس در شاهراده كرك و كرك آسمان  
 گاهی از هلل كسان بره مكشد و گاهی ارسیده صبح عمود از مكشد و گاهی از  
 نزا آماجگاه مسارد و گاهی ارشهاب روین مكشد و گاهی از آفات بیع نا سپر  
 مسارد و گاهی ارماء طمرای بوقع نا حم ابرو آشكار مكشد و این همه و السبحی  
 و لبت ماری برای آست که اس در شاهراده از آسمان راضی بوده چشم رصا  
 در از بنگرد .



سوار لشکر لالا تکی این رسم ۱ و شاق درگه با نام پهن آب دارا  
سال اندک لکن درست سوار ۲ براد حرد و لکن ساک والا  
بحرم لغت چشم و حردش مگر ۳ از آنکه دیده و حردی او بود سا  
اگر سواره چشم تو مساند حرد ۴ هم از لندی حاص و رسب اعلا  
سواد دیده و دل گرچه کوچ کند بحرم ۵ به عمل و روح درس هر دو میکند ما و  
اگرچه مرکز از روی ذات سست عرص ۶ محط دایره چرخ از او شود پسدا  
و گرچه نقطه باشد از روی حرم سیط ۶ به اسعامت خط را از او بود مند

(۱) لالا - یعنی علام ساه ویده است و لکن لقب پادشاهان ساجری و با حد  
پدوی و وریش سعد قوم ناحیه و ساق علام ساده روی رسالت یعنی در لشکر  
لالا لکن و علام این لك كه یکی از شاهان سلجوقیست رسم لکن او و از او و  
درگاه نام پهن و وریش سعد ساه آن لك دارای گاهی یکی از شاهان درگاه است

(۲) یعنی سال این دو شاهزاده اندك ولی رسب آنان بلند است و از حد  
ولادت و زادین گرچه حردی ولی از جهت پانگاه برك والا هند

(۳) یعنی حردی لقب و مردك چشم مگر و او را حرد مس ویرا كه نامی  
چشم رسب حردی مردك است و اگر مردك برك و گشاده شود چشم نامسا  
مگردد به آنکه دیده و حردی او بود بسا - بسا

(۴) لف و بشر مرسل است یعنی سواد دیده محل عمل است زیرا عمل در معر حای  
دارد و معر درس سواد دیده دل هم محل روح است و حاک ویرا حیات از حرد  
است و مرکز حرد قلب است

(۵) یعنی مرکز هر دایره اگرچه نقطه است و نقطه از طول و عرض و عمق است

ولی محط پهنار چرخ هم از مرکز پیدا میشود و بی مرکز محطی نخواهد بود

(۶) یعنی نقطه از لحاظ حرم هر چند بسط و پهنای رسب ماده سطح ولی خط  
مستقیم از او ابتدا میشود و اگر از باشد خط نخواهد بود



سموم همرش اگر در حال کوه آید شود معادل سه مسعد اسرجا  
 سسم اطعس اگر بر دل جهان گذرد دلاله اطلس دورد بر قد جارا  
 کسد بر سراو هه-حرح؟ هه-سلام کسد بر دراو هه-بجر؟ هه-گدا  
 اگر ندازی باور عیان ۱۰ یی ۱ ک ۱ باسجاع بدرگاهش آمده دریا  
 دزد گنجش بو کسه اسم کان بدخش ۲ به پیش تحش بودولتی است جان-ما  
 ساکه بجم ملک یش حویسم دد است ۳ فراسیاب همان بسته در صف امرا  
 بوملک او بیی چمدن هرا رسال شده تارک الله پیری بود چن برآ ؟  
 ولک دات ملک طلل عالم قدم است که دور دهر تصرف بی کند آجا  
 رهی بوده طلع رلال آب حیات ۴ رهی مجاهر حلف سسم باد صا  
 رسده حلم تو آجا که ناش حورش بد گذشا عدل بو رآجا که سانه عفا  
 مثال بوسب سدگی چو حرم و طمع ۵ عطای بوسب سدگی جو آب و گما

(۱) انجاء - طلب نیکویی و حوائج روی ورودی

(۲) بپس بخشش او دولی است - سجده

(۳) سه نفق در مقام دعاست و حرم مملکت را نیکو به منجهن الزورع می

داند بلفظ ماضی از آن صدر می کند می ساکه بجم ملک حواهد دند که امرا-اب

در صفا برای ملک نداده و ارکمر به و ملک و کسور را را حواهی دند که حلدن هرا رسال

دارد ولی خود ملک همیشه ناانهمه دیری برآ و حوائج نافی اده است ، برآ دات ری

طلل عالم قدم است و دست حدود تصرف در او نمیداند کرد تا او را پر سارد

(۴) نموده - ایضا بمعنی نموده و نمودار است - یعنی آب حیات نموده از طلع

روح بخشش او و سسم صفا آسکنار کرده و مجاهر حلف حورش است ، رهی

مجاور حلف - سجده

(۵) یعنی فرمان و مثال او سب سدگی است مانند حرم و طمع که دارنده را رادار

پدگی میکند و عطای او سب رندگی است چنانکه آب سب رندگی گویاست



گه ارثیا آماحگاه بر بهد      گه ارشهای روی کشد دروی هوا  
 ر آصاب گهی سع و گه سپرسارد      رماه گه حم ابرو کشد گهی طعرا  
 رچست اسهمه ناری چرخ و بوالعجبی      که نادراوگرند آن دوشه بهن رما  
 پیش پرتو نور جمال عارضشان ۱      که درص حور شد اعرکس آن گرده صا  
 مه چهارده در معرض جمال هور      گمه (من) که درد گمه خامش ای رما  
 تو کستی که بهی نای برسطا ماوک      بو ارکجا و حدیث خداگان رکجا  
 تو آن گهی بر مردم مشار الیه شوی      که شکل بهل سه بدش عیان کی برما  
 بدست رصواں مدوت همی پیراند ۲      ر بهر برچم اس هر دوطره حورا  
 سپهر رعب شمس الملوك ره ره رکاب      جهان جان شرف الملك آصاب اعا  
 دو گوشواره عرش خداگان رمن      که می ساید اوح سارکاب سما  
 حسام دس ملک شرق مروان جهان      که ملک نافت بهراث ار آدم و حوا  
 بررک بار خدا می که عدل شامل او      شد است واسطه گرک و ش در صجرا  
 شهبشی که طریقی بهاد در ششش      که برد حیره دریا و کان نکرد اعا  
 بلند همت او آنکه در ممالك حوش ۳      به درد سه گدازد به ناوگی اعا

(۱) چهار لک یعنی درش عارض مورشان ماه چهارده حواست خود امای که  
 ولی هور (من) گمه و اظهار همتی نکرده درد گمت ای رما ای خود نما خامش باش  
 تو کسی که در اسجا قدم نگذای مهای بحر و مشارالیه شد بر دربر مردم آنکه  
 شکل بهل سمد دو خداگان شده و بهل سمد او را شرح بدهی  
 (۲) همی مدوت بردان بدست رصواں حاور بهفت دوطره و گسوی حورارا رای  
 رب پرچم اس دوشامزاده همی براسه و آراسه منکند ،  
 (۳) همی یکی از بلند همی های او است که در ممالك خود به درد سه انگه  
 مای گدازده و به ناوگی برای ادا ویست کردن حاور - یارگی بمعنی جراتان دریده است  
 ارمیل شر و پلک ولی دوزخنگهای ناری صط شده - عطای دولیلی و مدحون فرماید  
 ساکن شو ازین جواره راندن      یا یارگان فرس      و باندن  
 به ناوگی ما - سحر



## فصل ده

## در تهیید نازگشت رکن الدین صاعد از حج

ای رده لیک شو و اعیان صدق و صفا سه احرام وفا در عالم خوف و رحا  
ای رخصت نص فارغ حکم تو گاه نهاد وی ریک مسح احس عرم تو و بصر  
ای چو ابراهیم آور کرده فریدی مدی ۱ وی حو ابراهیم ادهم کرده ملکی رازها  
ای مسام صفت مسوب او آست عدل وی سره حامیه احرامت ار گردد را  
هاف والله ندعو بر زبان شوی حق ۲ گفته اندر گوش هوش هوش چو میانی هلد  
عشق ست الله ترا ارجوش اندر بود ۳ چو عشق شمع کرحوده رد رواه را  
لطف بردات محصل رحب ارمند نهاد و حب گل ارشاح در مهاد کد دست صفا  
هر کرا توفیق ربانی گریبان گیر شد دامنش هر گز نگردد ملک دارالفا  
بور راه حواجگی بر حاسی از مدگی ۴ لایحرم کشی بر آر و چشم و شهوت نادان  
دیده گردون کجاده است شخصی مثل و در جوانی باورع در اندشاهی اار سا  
فرح آساعت که برسی کمر در راه دین ۵ ساعت بودی اندر فائدت عون خدا

(۱) نظام در هر حج او مدوح فریدی و باب ناله از دست گرد ابراهیم وار  
حای گوشت فرید ندادی

(۲) یعنی هاف راه ندعوکم الی دارالسلام در گوش تو گفته هان دو صبر سه بی  
پائی و حرا پای، نه سده هلا بسوی حج و دار السلام نشاء

(۳) سه نصت یعنی عشق به الله ترا بسوی الله کشد و لطف بردان ترا ادهم  
نصا در مهاد مسافرت و کجاده حای داد و چون توفیق حق باور همراه اورد ملک ر  
پادشاهی دلاکه دارالفاست دامن ترا نگرفت و برابر خانه خدا سبائی

(۴) یعنی تو از مرط مدگی و سب مدگی خدا از سر راه حواجگی بر حاسیه و  
لرک آن گهمی لایحرم بر آر و چشم و شهوت نادمان سده حکم ربانی و نصارا  
رک و بسوی حج ره پار آمدی

(۵) یعنی ساعت فرح آن ساعت بود که در راه دین کمر برسم و ساقی تو  
بوس بردان و فائدت بر عون خدا بود



حدانگاسا کات همی دعا گوید ۱ که عدل و همه حائی رسیده اساللا  
 چه حرم کرده ام آخر چرا چس کردی بده وشاق سجاوت وتای من سبا  
 سرده گیر توان ده فراضه ارس ح ب نداده گیر توان چند حردده رر سطا  
 پس آنگی چه نه چوس رهی شوم مجلس نکند نه ام بدرب نامد آمدب فردا  
 چان مکن که راسراف خود و عاف بدل بو بی حریه سایی و من رهی رسوا  
 درار گشت و هور اولست ست مدیح رحد گذشت و هور اسداسب ورد و دعا  
 همیشه ناکه بود آفتاب ررد کلاه همیشه ناکه بود آسمان کبود نا  
 دوام ملک دوشه ناد ربر چتر ملک ۲ چنانکه رو اندامورد امیداد نا  
 توانش حارن روری ندگان حدای ۳ که نا نه وعده بعض کمد نه اسعصا  
 سب بصرت اسلام قامع الالحاد ۴ سمب راب منصور قاهر الاعداء  
 رمر نام بولعظ رهی قلاده چرح رمدح تو لقب بده سبب الشعرا

(۱) خلاصه منی سج اب ای که کان و معدن بادعاریا برا نگوید که عدل و  
 شامل همه کی است غیر ارمی که ده رسای کمر بسته ده انگشت بو بدون آه  
 و نای و حانه مرا نعمت برند مرص کی ده فراضه مرا ارس حب روده و احشاش کردی  
 آنگاه سه حواحد سد حرانکه من هم مجلس شده و بر درو نگدای حواهم آمد  
 انهمه اراف در بخش مکن و گرنه بو بی حریه و من روا حواهم مات

(۲) منی دوام ملک اس دو شاهزاده بوراد ربر چتر حمایت ملک چندان داد که  
 اند امیداد از او نامورد

(۳) منی و حارن روری ندگان ناش سارعه روری شکستگی و انبها  
 پذیرد بعض شکستگی اسعصاء - بواف انبها حسن و سام بدن که نا نه  
 وعده بعض کمد نه اسعصا - بواء رصاد - سبجه

(۴) عطف برست بشر است منی بر همیشه نا آفتاب ررد کلاهست و آسمان  
 کبود قامع بصرت و ناری اسلام قلع و مع کسده شرك والحاد ناش و منی ران  
 منصور حرد قاهر الاعداء ناش



آسمانی در علو ارحامه خواهی کرد پس آسمان را از حیره حوسر باشد ردا  
 گرد حصار بود و آبروی تو از اراك ۱ کوهی شمس بر سمس برآید بها  
 حیرل ارواحد لساك بود در فض آمده ۶ کما هردم هکدا یا نالعالی هکدا  
 ماداگر بردی رموقف سوی کعه بوی تو کعه اسفصال کردی معدمت را ناما  
 شاد اربطحای کما نارگزر در شود ۳ نا براو کردب دسب درفشاب کما  
 حکمت اربدعالی در ازل حوس حکم کرد ۴ ار ادای این فریضه این هم کرد اصفا  
 تا بوهسی برحلاق در شریعت پشرو هم یوناشی در ماسك برحلاق بشوا  
 ما حرم را من فر تو برآید شرف با عرب را خود دسب تو نامورد سجا  
 تا شود ار سعی مشکور و گاه سعی تو بر مروت از تو مروه پر صفا از توصفا  
 کمربن سعی طواف گردان هفت آسمان ۵ کمربن رمی حیارب حرم این هفت آسا  
 گاه فریان تو این سعی حمل با نور گمت کاس این مصعب مرا گشتی مسلم ناترا  
 چون قدم در خانه کعه بهادی آرمان مشیدند از در و دیوار کعه مرخا  
 ارواحودت کن کعه بحگشت ارسشرف ۶ و رکعت بوجهه رمرم دو گشت ارس عطا

(۱) نمی گرد راه حج که بر صورت نوشته آبرو و عطمت را از اس ساحله همچنانکه  
 حور شمس برهای سمسر ما فراید

(۲) بلیه رگمیں (اللهم اك) یکی از اعمال حج است.

(۳) طحا - گذرگاه بدل وادی مکه می آید اگر بطحای کعه از اگر و آسمان در شود  
 شایسته است و فرا دسب درفشان تو برای او کما گرفته و او را حایله در کرده است

(۴) چهار مرتبه سعی مصعبی حکمت ازلی ارواحوب حج این بود که بوجهه حایله که برحلاق  
 در شریعت بشروسی در ماسك هم بشوا ناسی و بر حرم شرف برای و عرب سجا  
 ناموری و هنگام عمل سعی ار سعی مشکور بر مروه بر مروت و صفا پرار صفا گردد  
 (۵) رمی حمار - از اعمال حج است که سك و مرة چند سوی میلی مایندارد

کمربن سعی طواف گرد این هفت آسمان - سجه

(۶) کعه دارای چهار رکعت است و حجه رمرم یکی است سعی ارس شراف که  
 در وجود سب تو رکعت پنجم کعه شدی و ارس عطا که در رکعت سب حجه  
 رمرم دو شد



بعل سم مرکب گوش فلک را گوشوار حاک حل موکت چشم ملک را توشا  
 هم ساه ار پشت پای همب گوی رمس هم کنود ار پشت دسب رفعت روی سا  
 عاب بومس اس باشد که در شعل و فراغ ۱ هر گراندر کار حرارت تو کسی بشده لا  
 چون همه هم بومع صور اسب در دس پروری لاجرم دایم بود همراه عزم توقصا  
 چون رکاب اشرف تو کرد و صد ناده ۲ رب سلم گوی گشت آندم روان اسبا  
 شد باشاگاه ار اقبال و صدی ست ره که چونان صعب و هابل مودار اسبا  
 اربو اندر ناده دیدید در نای روان کاندرو عوطه خورد عقل ار کدرای شا  
 ار رحمت گشت ناراز بر بر مرق بورانک ۳ هر کجا باشد محای تو کم سودخا  
 ایس آبادی شد اندر عهد بو آرم چانک ۴ سال رکی الدس کون ناربح باشد سالها  
 هر کجا عدل جهان آرای بوسانه فکند کاه برك ایس بود آنجا رحمت کهرنا  
 دور سودگر رفعت راید ار آتش تاب طرفه سود گر ریعت روید ار آهس گسا  
 تو مجرد گشته ار حمله علائق مردوار ۵ اندران موفعه که هر کس مشد ار حامه حداد  
 صوفیانه گفته برك دوحه و اندوحه گشته ار حامه بر همه همچو بیع اندروعا  
 چند شریف منا تو مردم چشمی برا ۶ خلعت بی حامگی بهر بود ار صد قنا

(۱) بی مهای بومق بو ارحاب حدارید اسد که هم در حال شعل و هم هنگام  
 فراغ ار کارها هیچکس در طلب کار حرارت لا ار دس بو بشده است  
 (۲) بی چون رکاب بر صد طی ناده کرد برای حج امام اسبا بدعای سلام ، بو  
 (رب سلم) گوی سدد

(۳) محبا - بر ورن معلم - حوره و حبا - شرم و ناراز و صمت ابهام راضح  
 (۴) بی راه حج و ناده که همیشه ما اس و خطرگاه بود در اس سال است  
 مسارت بوحان ایسی یافت که تمام سال رکی الدس بعد از اس بدع ناریح خواهد  
 شد چنانکه هجرت رسول ص بدع ناریح گشت

(۵) دو بی در آن ومع که برای بستن احرام تمام مردم ار حامه جدائی  
 کردند بو مرد وار برك تمام علائق دیوی گفته و صوفیانه هم ار لباس دوحه که در  
 احرام نماند پوشد و هم از تمام اندوحه خوش حدائی حسی  
 (۶) بی بو در عالم اشرف بمرله مردم چشم هتی و ماسطور که مردم چشم نماند  
 بو پرده باشد و بی حامه و گریه از سائی مراد برای بوم خلعت بی حامه برون  
 ار صد منا ۱۰۰ است



ور بی آن ناکی آنجا کز ارد گر ۱ کعبادل-ارد گراو-و بر وساحه دارد و  
 نازل را رانده هرگز کسی ندهد-ان راست خوان گرانده سوان پادن اسها  
 ناد چون حکم اول حکم بو اردوی نهاد مدت عمر بو نادا خون اند بی مسها  
 مرو ممو و برو معمول نادا اردای ای فریب را که برافون-بشدادا

## فصلده (۲)

### در مدح شمس الدین ابوالفتح نظری

|                         |   |                         |
|-------------------------|---|-------------------------|
| ای مهر بو در میان جانها | ۳ | وای مهر بو بر سر زبانها |
| قدر بو گذشته از فلک ها  |   | حسب بو فاده در جهانها   |
| قاصر ر تنای بو زبانها   |   | عاجز ر مدح بو زبانها    |
| شه بو ندیده آفرینش      |   | مثل تو براده آسمانها    |
| افلاک ر مهر حده بو      | ۴ | بسه کمر تو بر میانها    |
| دو مجلس اس چون حوری می  |   | شاند که فدا کند جانها   |
| داوار سماع مطربان       |   | باهید همی کند دعایانها  |
| بر بار شود ر در و شکر   |   | از لفظ خوش بو کاروانها  |
| از عتاب حفت و لطافت     |   | سوی بو روان شده روانها  |
| بهرام سهر و شر گردون    |   | از تنع تو خواسته امانها |
| گردون ر بی کمین حصت     |   | آورده بره سی کمانها     |
| رای تو برورگار طفلی     |   | واقع شده بر سی زبانها   |
| تا عمر جوان و سال اندک  |   | عقل از تو بسته داسانها  |

- 
- (۱) یعنی برای آنکه باز دیگر یکباره روی کعبه چو روم و رسول در دل دارد و هرگز  
 کرده است که جان بو از ار برک و برای زندگی اندی بپدا کند کعبه دل دارد که چون  
 روم جان دارد برا-سخه - (۲) از اس فیده اسات اسار افاده است  
 (۳) یعنی مهر و محبت بو جانها را فرا گرفته رهم زبانها را بطا ر-بجا چنان مهر کرده که  
 حر شای بو مهر برداشته نمی شود و سخن حر شای بو نمگیرند  
 (۴) یعنی افلاک سعه کمرند خدمتگذاری را بر زبانهای خود بسته اند



کعبه خود دادند که حرم بهیچ حاکم در عمل ۱ گردد او هرگز گشت الا در انام بلا  
دولت الحق اسچین فرمان بها آوردست و در باروری چند خود در کس و در بار و  
چون رکعه روی روی روضه بهادی کش حرام ۲ که گویند هر دم کعبه را در حان با کجا  
سته کعبه بردل اردوری توسنک ساه ۳ متعار با کی و در بار انان الله  
وان سانی را که بد دین همی افراشد ۴ هم باصال و آمد احاک هوار آرسا  
کی شود با محدثی اصاف بوهنداسان کی دهد در مدعی عدل بو در عالم رضا  
هر اساسی کش قواعد بیست بر شرع رسول ادر انام و آنرا کمرک باشد تا  
اندر آتعال که در روضه فرسادی سلام ۵ سرح رح بودی حمد الله سرد مصطفی  
هم رکلتک شرع او اندر حرم احترام هم ر عدل ملت او ناردای کرنا  
متا برد را که رمی و امندی آسوده دل ۶ گشیه امیت وفا و بوده حاحاس پروا  
گشیه هر یک خطوه تو صد خطار اعدر حواء و رچه معصوم است دات پاکب ار حرم و خطا  
مصطفی خواهش گرت هر جا که میسردی بار حریل آمی گرت هر جا که میسردی دعا  
(۱) دوست یمنی بو دو حال حکمرانی و سلطنت اطراف کعبه پرداختنی و کعبه خود  
میداد که هیچ حاکم هنگام عمل کرد او نگشیه بلکه هنگام عمل و کردار او کرد ار گشیه  
والله دولت و سعادت صرف فرمانروایی و حکمرانی نیست و گره هر کس در روی  
فرمانروایی دارد ولی فرمان حدارا فراموش نگردد و گردد نهادن دولت و ماد -  
(۲) روضه - روضه پهمر مظهر است در مدینه - کش حرام - حرم حرام همی حوار  
کعبه سوی روضه روان شدی که همی گشت ای حوسر ار حاد با کجا حواهی رفت  
روی دی روضه بهادی با حرام - سح کعبه گویان هر دم - سح  
(۳) سنک ساه - حرا لا - و داس - سنک ساه بر سکم سنن و ادوصال و ثمری داشته اند  
(۴) معلوم منبره که اطراف بعضی فرق مسلمانان در کعبه اساسی باره ۱۱ شده بوده  
و بحکم رکن الدین حراب شده است در سه سمت اشارت دین کار کرده و مگویند  
اصاف بوا محدث و مدع شرع و مدع همراه نیست وان اساسی را که بد دینا - سح  
ران شایوا که بد دینا همه افراشته - سح  
(۵) دوست یمنی آنگاه که در روضه رسول سلام دادی در پیش رسول سرح رو  
و سر فرمان بودی و مرا از کلتک و شرع رسول در حرم احترام حای کرده و اعدل و  
ملت او و دای کرنا پوشده است (۶) گشیه آمدت وفا و گفته حاجات روا - سح



شاهی که در فراصل سره بی و راه ۱۰ در ۱۰ مایه جعل است  
 بر موج خون برقص در آرد - شاه ۲۰ ای را ۲۰ در ۲۰  
 ناند برای حما او - حرج ۳۰ ای را ۳۰ در ۳۰  
 اسم سبب او - شعر دو - ۴۰ ای را ۴۰ در ۴۰ دوری است  
 برداشتم - حرم کرد و ای ۵۰ ای را ۵۰ در ۵۰ رکود و ای  
 بخشیدمانه حرم گران ۶۰ ای را ۶۰ در ۶۰ ای را  
 بر روی شیشه اند - آب آرد ۷۰ ای را ۷۰ در ۷۰ ای را  
 بر لب دوح مدح او - حرم و روح را ۸۰ ای را ۸۰ در ۸۰ ای را  
 لطف خلای خود بر روح - حرم ۹۰ ای را ۹۰ در ۹۰ ای را  
 حرم شش بر سر ۱۰۰ ای را ۱۰۰ در ۱۰۰ ای را

(۱) نام سران ۱۰۰ ای را ۱۰۰ در ۱۰۰ ای را  
 حور شد گرمی پس آینه ۲۰ ای را ۲۰ در ۲۰ ای را  
 و ای پس است ۳۰ ای را ۳۰ در ۳۰ ای را  
 می کند و ساه ای بر در ۴۰ ای را ۴۰ در ۴۰ ای را

(۲) بر سر می حبه حیات - ۳۰ ای را ۳۰ در ۳۰ ای را  
 (۴) پس سرکه هوا که ۴۰ ای را ۴۰ در ۴۰ ای را  
 اطراف پراکنده و روان ۵۰ ای را ۵۰ در ۵۰ ای را

(۵) دوست می خاک ماه - حرم ۶۰ ای را ۶۰ در ۶۰ ای را  
 در ناله اند و دلی است خاک از آب و آینه ۷۰ ای را ۷۰ در ۷۰ ای را  
 دست شش از جری مریک آن گوی ۸۰ ای را ۸۰ در ۸۰ ای را  
 مدخلت دارد و بهت آب و خاک ۹۰ ای را ۹۰ در ۹۰ ای را

(۶) پس پیدایش دوح مدح او ۱۰۰ ای را ۱۰۰ در ۱۰۰ ای را  
 صواب نام بر سر و هوا شده ۱۱۰ ای را ۱۱۰ در ۱۱۰ ای را  
 شریف داری از طرف مدح

(۷) پس ارمان جام دریا موج ۱۲۰ ای را ۱۲۰ در ۱۲۰ ای را  
 پس است





|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| آب لطف شبانیت حقیقت    | ار روح همی دهد شبانها  |
| شکست همای دولت تو      | اندر تن حصم اسجوانها   |
| آنکه که سرم زر فشایی   | دریاد بر آوردن کابها   |
| بی خدمت درگاه تو ما را | بود اسب نعل بر زبانها  |
| خواهیم بدولت تو در پس  | گر رنده بوم عذر آبا    |
| تا کوک سعد و بحس دائم  | بر چرخ همی کند قراها   |
| از بحث بیاب کام و دولت | را نیش که هست در گماها |

## حرف باء

### در مدح مطهر الدین

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| حوس گر سر گرد چرخ و ممالك با سطاب | ۱ کامد بهك روم چو درنا باضطراب   |
| ای چرخ با حدیك گشادش سر به        | ۲ ای منه ارگدار ركاش عیان سب     |
| ای مبلكت طرف، كه رسدی آارو        | وی روزگار مژده، كه رسی را علاب   |
| ای خود دل شكسته بر او و سر چرخ    | وی عدل رح بهفته بر او آی ارحباب  |
| ای ملك مرده ارفس شاه جان بد بر    | وی دهر حسه دامش شه گبر و کام ناب |
| ای شیر سحت پنجه من بر گور دست     | وی گرگ نواله اصول مكن بارمه هاب  |
| ای بار پاسان شو بردام تدر و       | وی صعوه آشیان به در دیده عقاب    |
| ای ناد سار حادثه، در گوشه سیر     | چون آتش حسام شه آمد در الهاب     |



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| چرخ سهیل ناوك و مهر سپهر حام  | شاح ارم حدیقه و شاه حرم حباب    |
| قطب طغر مطهر دین حسروی كه هست | بر روم و رنگ ححر او مالك الرفاب |

(۱) یعنی هنگامی که بهك روم سوی وجود مدح چون درنا باضطراب آمد حرح و ممالك زمس اس حطاب را كه در طی هف پند ادا شده حوس در گوش گرفتند مكر است صراع دوم (كامد بهك الح) هم صحنه حطاب باشد

(۲) حدك گشادش - یعنی حدك گشاده ارگماش



من چون شمر سلم دل و طفل گوهراں ۱ دستم گریست علی و جهان رکاب  
چون کوه سبزه من و دل ترک کل درو سینه دهی ابره واسک خون گلاب  
هبت مرا چو شیر سر افکنده سیرد در هر طرف که موم عقیق کلاب  
در عرف پاک سبق سلاه سبزه امک در آغاکا در من رکوب سبزه صاب  
نادار بخشش و عذاب اهل مام دار در ترک و لام تانک حواب  
ارهب بوفه خو بر ۱ و ۲ زرد و آب و جسم و حره امده در حلاب

## قصیده

## شکایب از راجع شهر

اگر شکایب گویم و چرخ سبب حواب ۱ و گریست کم ناطک خدا سود عذاب  
و جوراوست مرا صد شکایب از هر نوع زرد و اوست مرا صد شکایب از هر تاب  
هی نوادره رنگ چشم خون سوری ۳ و راوشوید کرمان چور و جان در تاب  
اروهمی گل صد ترک حبه اندر خار ۴ و دهنم آنگاه حبه سحاب  
سبزه شیران در آب گریستی سینه و دینک لایزال و جوق و ناره کلاب  
مرا که لفظ چولو اوست آب خوش بنده و راو و در آب نام مهره خوشاب  
مرا ندانند آهو و خون کند حکرم ۵ آب آهو آنگاه ملک بنده تاب

(۱) طفل گوهراں - طفل سار و عده و کوهراں نام و آرد و در پیش  
دست آوردن آبان در بدنه و در بار نام دل و آید و دم از آن  
سب طفل طاعت عابد مرا دعوت کرده عاف دگر آید در حال که نام از  
عین حدیث بر کوه آس و دل ترک گلی و دهن دهان آید و ملک گلاب بود  
و منی او اشاق حدیث گریبان و دم کرده و آید از آب گلاب که دست  
(۲) ترکوی در کمرگاه کوه و ترک دارد و در کمر کوه نم آید حدیث  
ارشد که بدین آبها پاره و ترک و دهن نام از آب گلاب که دست  
(۳) نس سحلاب خون سوری و دم را دارد و دهن را خون و سحاب  
سب می اندازد (۴) آنگاه حبه حباب - حبه  
(۵) آهو - در مصراع اول معنی ع و من آید و صدمه اهام واضح - و  
حرج نا ایست که در من و معنی و عی سراج دارد حکم را حبه و لی صاف  
آهو را ملک تاب می باشد



۱ شمه است آب سمع بو لشکن بحون به آب  
 حر در دبار عدل بو بی رحمت سنان ۲ حواهر برادری نکند پیش مام و باب  
 با سانه بود در عجم رانکه گاه گاه ۳ مه را سانه پوش کند سانه باب  
 پشایی گمانت چو مریچ و باب رف ۴ ارملک همچو بر برون بود سمع و باب  
 اربوت بوعهد جهان بش بودلیک ۵ آن پیش به که (مطلب لم) راست در حساب  
 عقل آفریدگار بخواند ترا و ملک ۶ به رافرد گانت شمارد بهر حساب  
 حصص بیری رعش چو دورح رسلسل ۷ صدف تپی دسم چو مردوس ارعداب  
 ملت خوان شود خودهد رنگر رب ۸ از حون حصص باصه ملک را حصص  
 هر کو چو چنگ وک شدش راست برهوات ۹ مسمار برحق ریش بر حون شهاب  
 بر بود حشرت کلف ارچهره قمر ۱۰ برداشت بیلک سل ارچشم آفتاب  
 آبی که در ساط رمی اهل علم را ۱۱ افعال تسب مأم و درگاه بومآب  
 ارحصرت بو مانع سده بود هیچ ۱۲ حر رحت ناموافق و حر رای باصواب

- (۱) مع را در ملک و حوهر سار آب شمه کرده اند یعنی مع آبگون بو آبکه  
 آب ربع سگی میکند همواره سه بحون دشم است  
 (۲) ای است غلط و همصراع آن راجع است به رب دیگر ۱  
 (۳) یعنی با آنکه سانه و درو چو سانه آفتاب روشن است در عجم که حکمران  
 حاکم نارحم سانه دارد و سانه او باعث سانه بوسی ماه و گرفتار او میشود  
 (۴) طلب لم - مصطلح فلاحه است بمعنی طلب را طه در اوت ناائبات حاکم  
 در محل خود مبراست دود یعنی جهان بسبب بوسی واسطه اوت و آفرینش بو  
 بسبب اینکه بوسی آفرینش جهان و بوسی آفریدگار هستی گرچه آفریدگار بوسی  
 (۵) اصه - موی نسای است (تؤحد بالواصی والاهدام) یعنی وی سپید نامه  
 ملک آنکه که اورنگروی سمندرو با حون حصص حساب شده و شکل حوای نالد ملک و  
 مدد حوان میگردد  
 (۶) یعنی ملک بو رگهای سل را ارچشم آفتاب برداشت و چشم او را روشن ساخت  
 و حشرت کلف سانی را ارچهره قمر برآید رک سل باعث رنگی چشم است



چنانکه روح آبی میان دانا را ۱ همی و سام برآمد لعل میندازد  
 هر آنکسی که دهد داد مویان کرد ۲ دلم بر آتش و دیده بر آب هم میسوزد آب  
 گسسته گردد عهد زهر و دیده من مارشام که سدد هوا ره سا، مان  
 اگر حال نورددان من رده مان ۳ - ولاله اردل و دیده کم ناز و سرب  
 عجب مدارگر از هر دوستان عالم ۴ که از برای سالد من در پریان  
 بدن گنه که راسای حسن و مالم ۵ مرا مصححت با حسن می کشد عذاب  
 چنانکه موم که ناز و راه اندر شهید ۶ بشن تا آتش سوزده می کشد عذاب  
 دل معلق بر آشی است دور من ۶ ندان صفت که فادیل دور بر مهران  
 اگر نماند خون حوای آورد از چشم ۷ ادا دلا در احوال و سبب در وی حوای  
 کشندم اسفند محبت ندیده صفتی ۸ بحر رحل و فوم و بحر محبت و دهاب

(۱) آبی - به چهره خود را از رودی آبی و اسك حوض خود را در حیوانه  
 امار بسته کرده است

(۲) یعنی او رودی داد در نو ان و هرح مویان مرذاک شده بلکه حوض حوای  
 دلم بر آتش و دیده ام بر آب بود هر آنکسی که دهد داد مویان گردد - سببه  
 هر آنکسی که دهد داد به نشان گردد - سببه

(۳) دل لاله داعدار و کناست و دلا در از نرک شراب

(۴) یعنی اگر دورانی نو عالم عجب است زیرا رآهی دل بی روح هم هنگام  
 پریان شدن است معارقت از کمان مالد

(۵) دور است یعنی نگاه آنکه سفر گرفته و نرک انباء حسن و آدمیان اصفهان گفتم  
 اینک کفر باقیه و سبب مصاحبت با حسن دور ردد عذاب منکسم چنانکه موم حوض  
 ارضیت شهید دور اود او را بر سر آتش میسوزاند و عذاب می کشد برای تصفیه

(۶) دلی معلق بر آتش دور من - سببه

(۷) در طیف قدم حوای ریاد را سببه حوض نثار میندازد

(۸) یعنی هیچ سهرمن حروصیت و حلت خود از نرک شهر ریدم شهر دیگر و حرا آمدن  
 و درین نگرانگان در پیش من و برهنگی پیری بود



- عجب مداراگر رو حسی کسی گردد ۱ دو آن بگر که برد ادرج بردگان آب  
 بو آن میں کہ رح سب سرح گشت رماہ ۲ صحت کو کہہ دی حوں بر بردار مہتاب  
 ار آن بشوہ اوہر کسی فریہہ است ۳ گاہب جوئی معترہ میان او جو سرباب  
 سبع ہر میان سہر ناد دو ہم ۴ کہ دور کرد مرا اود بار و اراحاب  
 چنانکہ حمہ بلوہری مرا شکست ۵ شکہ نادن مچ و کسبہ ناد طاب  
 بطام حوشہ بروں گسبہ ناد چاباک ۶ کسبہ سلم من اودوسان خوش آداب  
 سود عرم کہ حوہم ردوسان دوری ۷ ولی چہ سود صبا سئ دندہ گشت حباب  
 فراں حستم و عافل بحسب راج فراں ۸ سہر گر بندم و دانا سہر بندد صواب  
 بوای بلند و مر ہمای دارم س ۹ چرا گر ہم حوں روم خامگاہ حراب  
 کن اختار کند دشت رس و کوہ گران ۱۰ بر آگر رلال و حدائق اعصاب ؟  
 کسی گرید مملان و حل عولان را ۱۱ عوس رکاس دہاق و کو اعبانراب ؟  
 بحای ہمہ العان مطربان لطیف ۱۲ کسی گر بند آوار روم و بانک عراب ؟  
 ہی بگریم ارشوں دوسان چندان ۱۳ کہ چرخ گرد در آب چشم من چو حباب

- (۱) دو آن بگر که برد ادرج - نسخه  
 (۲) سرباب - نامان شوره رازی که از دور روح آب در او بداد و فراموشده  
 بشکاست (کسر اب و معنی بحسب الطمان ماء) از آن بشوہ اوہر کسی فریہہ است - نسخه  
 (۳) سبع ہر میان سہر - نسخه  
 (۴) یعنی حمہ بلوہری آسمان ہد چنانکہ مرا در ہم شکست بحسب کہ - راوہ است  
 شکستہ و طاس کہ اشعہ حورشید است گسبہ باد  
 (۵) دسی من کہ در وطن اصفہان بلالی ہم ہم بگر گشتار و از ہمہ بلند خود  
 ہما وار ماہ معاد بر سر ما دارم ، چرا ماند ماند روم در خامگاہ حراب آسمان کم  
 (۶) آگر رلال اصفہان - رندہ رود و حدائق اعصاب - باعہا و ما کسانہای اطراف  
 سہر است  
 (۷) کاس دہاق - حمام مالا مال - کو اعبان ارباب - از پستانہای ہمسال نا کند بگر  
 (۸) یعنی حدان گرہ کم کہ جہان در نا گردد و چرخ گردون ماند حاب بر سر آب  
 آن در نا بگر دس آب



- شداست پرگړه اسکارواوسان حيران ۱ حانگه ناشد انكسب گاه عهد حساب  
چومرع درك ماندم ،پردونا درسد ۲ كيون دودست دسربرهي ريم خورديان  
ردست ندهم دامان دوسان از حد فرو بریده را بي نياجان خوربان  
رمن نبریده بسيد زمانا طمع سادا ر من بشعده برود رورگار شتاب  
چرا حوالا بر جرح ميكي بدوستك ۳ كه كار سار و دسر ، انچه بدوشه باب  
رسندو بحس كواك مدان بواحد روح كه عره ابد هما همخو مادران گردان  
بعل خود بود همچنان طلوع و غروب ۴ بريك خود بود همچنان دريك وشاب  
حدای داند اگر جرح را سمع و بصر سبب شاسم الا سبب الاسباب  
كيما بواند آزار مورحس جرح كاستحي است بارو عسكوب اسطرلاب  
بعل و بعل من اس ارمعاني آوردم ۵ كه لب او شاسد حر اولوالالباب  
دراو گشت سخن چند درد دل گويم حو دست سب سب معني پس چه فابند راطاب  
چه سود داردم اس اصطراب ستر كم ه گردري نگشاند مفتح الابواب

### قصيده

#### با ردیف آتشی و آب

- شداست خاطر و طبع نوکان آتش و آب نه کان آس و آب حان آتش و آب  
رر شك خاطر وفاد و رشخ طبع برب ۶ بر آب و آتش شد حایمان آتش و آب
- 
- (۱) بی کار سر من پرگړه و انسان حيران ده است مارد انگشتان در عهد  
حساب در طی حساب اصح انگشتان افغان حيران و پرگړه ه ا س د  
(۲) ماندم ،پردونا دو دام - نسخه  
(۳) چرا حوالا بر جرح ميكم - نسخه  
(۴) درك - اینجا بمعنی برائی و بدوست كه نكي اوسي وسه معای درك مساند  
لوس خود بوده چنان دريك وشاب - نسخه  
(۵) اهل عمل من اس ارمعاني - نسخه  
(۶) بی از رشك خاطر وفاد آتش اگر هو حایمان آب پر آس شد و آب نهار  
گردند و از رشك طبع بر " حایمان آس پر آب گردیده و خاموش شد







کراسم و کورر چشم و گذر و چشم بدو      راست و رندخت ران آتش و آب  
 برورگار تواند روا بود که بود      دروی طایع وانی مران آتش و آب  
 و حرق و عرق جهان است کرم عذاب      ۱      نه و شکریست اما جان آتش و آب  
 مگر که نام بو کردند بهش برناهوت      کذا شد بهر بوهمداسان آتش و آب  
 اگر سازد چشم بوسل و صاعقه      ۲      جهان است دیگر ران آتش و آب  
 در آب و آتش رمض آورد شرار و حباب      ۳      چو باد حلقی آورد رکران آتش و آب  
 ز تومنا و سخن دیده آب و آتش هم      ۴      حدیث و درو گهرها و هان آتش و آب  
 شد سب مدح بو حرر و سدر و ماهی      که هر دو هست اندر صمان آتش و آب  
 و عدل بوجه عجب بر سپس که شمع و سکر      چو طالو و موم شود در امان آتش و آب  
 و سرد و گرم جهان با صحت رون آمد      ۵      چنانکه در و گهر ارمیان آتش و آب  
 دیگر بسند تر دانی و گرسنگی      ۶      اگر آف بوشود مران آتش و آب  
 روا بود پس این قصیده گور و پس      ۷      بر او شده شود داسان آتش و آب

- (۱) یعنی جهان در دوران بوار و حسن و عرق بدن این شده و است عدل بوی آسرا  
 نایه و آسرا باشد که در آتش در آب در شکر آسرا و اند کرد
- (۲) یعنی حلقی حوس بو در آب و آسرا هم از کرده و آسرا است حباب نالای آب و  
 سرار بر فراز آسرا بر نفس آمده اند تا جهان حلقی حوش که است حرد داسان دهد
- (۳) یعنی سجا او بر آورده شده و سخن او بر آتش گردیده است و اندک حدیث  
 و مان آتش بو و در و گهر بخش شده بوار و روی سجا و دلیل گمار داد
- (۴) یعنی آسرا سرد و سرد و در و گهر بوس و بر گری واضح و اندر و گور و آسرا  
 پش آمده های گرم و سرد در و آمد چنانکه در نای آسرا گرم و گهر گراست
- (۵) از دانی آب سرد برون آید
- (۶) آب بردان و گاه گراست است عرق مردم و حسانی عمارات و آسرا گرسه است  
 و همه جز را می باشد یعنی اگر دست بوه ران آب و آتش بشود آب بر دانی و پس  
 و معر و آسرا اگر گرسنگی دور خواهد شد
- (۷) یعنی پس از ساحت این قصیده و پس از آن در و گهر سرار و آسرا که سجا و قرار  
 این قصیده عنوان ده آب آتش و آب نوشته شود بر آسرا از در صفا حوس آب و  
 در گرم و طبعی حوس آتش است



- بحر رحاطر و طمع حوآب و آس و ۱ ۵ مدآس سوان کمان آس و آب  
کمانسب و حدوث سجای بحر و سحاب  
رصد و قدر و بحروی سهر رعب و جاه  
کف و گوهر بارسب و حشم صاعقه بار  
عجب نذارم از هر عدل شامل و  
رسر فراری و گردن کشی رجوع کند ۲ اگر بگرد ساربان آس و آب  
ربیم صبر و حشمت که دور باد و مناد ۳ مناد در بار اسب و آس و آب  
در آب و آس حسسم چون کلم و حلال ۴ کون که ناس و ناسان آس و آب  
همی بلرزد بر جان آب و آس باد ۵ رعدل سب چمن مهربان آس و آب  
چنان بظلم مسووح گشت در عهدت  
رهی چو آس و آب آمده مهیب و لطیف  
بونی عراله فصل و بونی سلاله شرع ۶ که کرد گوهر پاکب بمان آس و آب
- 
- (۱) کمان کسی را که در کمان آب از همسنگی با او آس و آب را  
میدارد کمان آس را کشیده و با او همسنگ و برابر شود و با طمع چون آب و  
مواند کمان آب را کشیده و با او همسنگ گردد نظامی فرماد
- کسی که ده کمان حالی کشیدی  
کمانش را بحمال کشیدی
- (۲) یعنی اگر حلم و عیان آس و آب را بگرد آس و آب را فراری و آب سبیل  
از گردن کسی برنگردد (۳) بلرزد - یعنی است که بالردن همراه باشد نظامی فرماد
- بلرزه سبک پیکرش را  
بحاله گردد سکرش را
- (۴) یعنی ناس و عیب و حطل آس و آس را اودان برداشته و آس سبب مودام  
چون حلال در آس بحسسم و چون کلام در آب مهد موسی را در کودکی در آب انداخته  
ناهمروز رسد از آن سبب میگردد در آب حفت
- (۵) یعنی عدل و با درآب و آس مهربان کرده و از آن سبب در آید و آن با درآب  
لرزش باد و دردن اوس و بر جان آب آگاه بلرزد که آب او بالای ابر و جواهر بر زمین  
نفسد و بادهای سخت و دردن دارد و بر جان آس آگاه بلرزد که چراغ ناشمع نا آس  
دیگرا نخواهد خاموش کند
- (۶) عراله - حور شد است یعنی بر در کشور فصل خون حور شد و عراله ناسده  
و آس ناس و سر دارای بمان آید از هر



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| در دور بو ارشمول عذاب     | گسته است بظلم از عذاب    |
| انفاس بو عدل براس ناعث    | افلام بو ررق براس کاب    |
| در دوات هرچه حر بوصابع    | تره سید هرکه حر بو عاصب  |
| خود تو سؤال براس عاشو     | عمو بو گناه براس طالب    |
| چون بار دهد شعاع رات      | ۱ رسیدش رعان شمس حاجه    |
| انصاف بو همچو نور شمس است | ۲ نکسای بر او همه جواب   |
| در دور بو طائی است طامع   | ۳ در عهد تو کهر ناست حاد |
| قدر تو چو در علو سحر کرد  | ۴ بر فله حرج رد مواصب    |
| رعد است و شبیه وصفش       | برق است و آس حاجب        |
| رات و مطالع عواص          | ۵ داسسه معاطع عواف       |
| چون بو گهری نکرده بحویل   | ۶ واحسلات بحفه برات      |
| فرمان بو باعصا مواص       | ۷ قدر و آسمان مناسب      |

(۱) عین شمس - چشمه حور - یعنی رای بو ارس روشناست چشمه دوس

حر شد اورا در نای اس است

(۲) انصاف بو همچو نور شمس است - مسجده

(۳) طائی - حام طائی است یعنی در دور بو ارض - جای بو هر طائی و گردنه ل

حام طائی بخشیده رده ده است و در عهد بو مظهر اهر حاد است و هچکس دیگر  
محتاج نیست که در صدد حد مال و ررق ارس دیگر براند

(۴) دویست یعنی قدر بو هگام مسافرت در عالم الاا مرکهای خود را بر طه حرج

جای داد و انک رعد آسمانی - به و صهل اسان موک و ر برق آراس حاجب

آن موک است حاجب - جمع - آس ارامر -

(۵) یعنی رای صاب بو در مطالع وادی عواص و شکلات اور و طامع و وای و اب

پس سر و عاف کار را داد

(۶) اصلات بحفه برات - مسجده

(۷) فرمان بو و با مواص قدر بو و آسمان (بو بر آسمان) است - مسجده



همیشه ناکه شویدا را بر بحر محیط ۱ فرار و شیب هوا را نشان آتش و آب  
چو آتش و آتش نادی تو سر فراد و عریز عدوت رود و عربوان سان آتش و آب  
مره چو سمع فروران و حصص اردل و حان چو شمع کرده روان کاروان آتش و آب

## قصیده

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| ای شش رومع و ماصب       | بر بر مدارح و مراب       |
| کان بخش قوام دولت و دین | ۲ کک سده سرد هزار صاحب   |
| دهرست معالی و معانی     | محبوع فصائل و صاف        |
| معمار جهان عدل شامل     | معمار حرد برای صائب      |
| چون روح مسلم ارگدورت    | چون عقل مره از معاص      |
| لفظ تو مصه حقانی        | ۳ کلک بو حرابه عصاب      |
| درگاه تو قه معانی       | ۴ دهلر تو دروه ماصب      |
| بر حشم تو حلم گشه راحح  | بر طبع تو خود گشه غالب   |
| بر درگاه تو ملک محاور   | در خدمت بو ملک مواعط     |
| مگر مه صدای صیت عدل     | اقطار مشارق و معارب      |
| مدیر بو در ممالك شرع    | ۵ آن کرده که زرع را سحاب |
| دست تو سپهر نور بخش است | کلک بو دراو شهاب ثاب     |

(۱) معصده دنیا باران اراد برای محیط برپا است خاکست و مرکز آسمان هم کرده ادر است  
درب بعضی مادام که فرار و شب خاک را کمان هوا ادر آب و آتشی که از اثر و  
محیط گرفته سان و آماج فرار میدهد بوجوه آب عریز و جوی آس سر فرار باس

(۲) صاحب - معصود صاحب ب عادات که در بخش و علم معروف است

(۳) مصه - معج - حابه آراسته

(۴) قه - نای گرد و مدر است مانند گند و دروه - بالای هر چر درگاه  
بو حبه معالی - سجده

(۵) آن کرده که زرع را سحاب - سجده



شکر شریف بخواهم گفتی ۱ عمل داند که همین است صواب  
 شکر خور شد که گفته است زبور مت فطره کا دارد رسعات  
 بعد از آن هر چه فرومده شود بر درج سجم از هر باب  
 باشد از دولت بو رانکه نهال بو بناسدستی و دادسی آب  
 حاودان در شرف و حاه نری ور فلك كام دل خویش سباب  
 حشم و حاه بو بربر رفاس مدی عمر بو افروون ر حساب

## حرف تاء

### در حاوی طاهر شاه سلجوقی

شاه حواس و بعت ملك حواس ۲ کار حیا لایحرم نکام حواس  
 بعت سارد هی و در جور است ۳ ناح سالد هی و لایق آست  
 ملك شهباه هی که صاحب عقلست ۴ عمل-داوید هی که سجدت حواس  
 روضه فردوس نابدی که سی ۵ ملکیت شاه هی که راست چناس  
 در همه اطرافش عصمت و عدالت ۵ در همه اقطارهاش امن و امانست  
 شرد را و بدره است و مار و سونگر ۶ عول دلیل رهس و گرگ شناس  
 دولت خوئی؟ بطبع حلقه بگوشت نصرت خواهی؟ بطوع سه میاست

(۱) دو باب هی من اعلم و شرف را که لایحرم طاع و سکر نگرم و عمل داند  
 که آن سکر نگرم کار صوابست در آن سکر نگرم حور و دوا برای نور و عدل و اراد  
 رای نارس نازان که لایحرم طاع هر يك است سکر نگرم

(۲) شاه حواس و بعت شاه حواس - سجده

(۳) ناح لحد هی - سجده

(۴) ملك شهباه هی که برعت عقلست - سجده

(۵) در همه اطراف ملك عصمت و عدالت در همه اقطار ملك امن و امانست - سجده

(۶) بی ارشد عدل و امان شرد و ملك بو بدره میاوان و مار اسانده گردگان و  
 عول رهرو گرگ شناس



|   |                       |                          |
|---|-----------------------|--------------------------|
| ۱ | آبراکه بود دو فرس راب | بی بی چه مناسب است با تو |
|   | به صبح عبات تو ککاد   | به سعد ککات تو دایج      |
|   | او مطمحی براسب باب    | حورشید که کجحدای چرحسب   |
|   | ارواح افارب و احاب    | ار همت بو است درت لرر    |
|   | لرره است فباده درکواک | چوانیکه ر سع صبح صادق    |
| ۲ | چوانیکه بصوص در مدهاب | الفاظ بو حجاب است در شرع |
| ۳ | دبی است بدو شرع واجب  | در دعت خود بو طمع را     |
|   | با بی نیست رند صارب   | قابی گهسب عمرو مصروب     |
|   | امال ر درگه بو عاب    | نکلهطه مباد و خود باشد   |
|   | بکدم ر بصادم هصاب     | آسوده مباد حاب حصب       |
|   | معصوم حبات از بواب    | معروس پهاب از حوادث      |
|   | و احرار بخدمت بو راعب | ایام ر نعمت بو شاکر      |

### قصیده (۴)

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ای حوادثی که تو بحر و سحاب | سوسسد بحر سده حطاب       |
| آن کریمی بو که از عایب خود | از ستاسده ترا نمش شان    |
| هر سؤالی که ر بو شاند کرد  | داد آبرا کف راد بو حواب  |
| زیر دست تو قدر همچو عیان   | زیر پای بو فلك همچو رکاب |

- (۱) یعنی آسمان که پس از دو فرس با آن حورشید و ماه مرسره خود راب و با حصر ندارد چه حد مناسب و نشانه با او دارد و علاوه سعد ککات حرح دایج و صبح وی کاد است ولی دوست داب بر دیح و کذب و خود ندارد
- (۲) الفاظ بو حجاب است در شرع چوانیکه بصوص بر مدهاب - سده
- (۳) یعنی بر دینه خود بو دین لایحه است او طمع طماعان که شرع واجب نکرده ولی حکم طمع حواد بر واجب گردانده است
- (۴) این مصداق عمل بوده ولی بخش ازین در سحر نافع بعد



- نامه صبح بفتح حاء فیهتر ۱ بر معاصف بحیل حائه حاسب  
پیش صبر بوسعت برده دریده است  
شیر فلک او نیست سع بوچوناك  
باس بو دو طمع آفتاب انر كَرْد  
چرخ رحوان رنره سجای بودارد ۲ چند فراسا كا ربر دامن كاسب  
سب سكرورده حرح خود شهباشاه  
عمل نگر پس خرده کاری لطفه ۳ باجا سبك مانا هسكل وجهه گراسب  
صبح سب پیش شعله های صبر  
سع تو سب ناسان ملك ورنراك ۴ همدوی سدارحسب چیره رباسب  
فی المثل ارحصم ملك توهه سراسب ۵ نای سرر همچوشر شادرواست  
خود بو نباشد کدام حام طاسی ۶ عدل بو نباشد چه نام ووش رباسب  
رخش برا رن مه وركاب ثربا ۷ طوفش ار اكلیل و ارمخره عباسب
- (۱) مهر - ماه روم و حاء - ماه ح ا ب معی نامه دبح و ربع حابه و مه ذك  
مهر - جل است و بر حاك بو دو - لحابه ا ه - ار - حس حل سكب ا ب  
(۲) سارگان چرخ را برامه های ورن داران كاك كه را های حوان سعای بدو - حب  
شبه کرده  
(۳) معی درخش خرده کاری وده - اظاف بره كل عمل - ك ماه و درانه و سب  
دورانگی دربارها گران و ثقل وناه ظلور ا ب - ناحه سبك اده وجهه پاوه گراسب - سجه  
(۴) سدار حاء - ناسان ددار - سع هر حصد دو علاف حهه ولی ثرای كارزار ددار  
است همدوی سدارحسب چیره رباسب - سجه  
(۵) شادروان معی فرش وشر سادروان همشه نای ر و لنگد كو سب  
(۶) بوش روان - لفظ اصلی بو - درواست معی حای كه خود بو نباشد حام كاست  
و حائ كه عدل بو نباشد بو - سروان حه نام و - هری دارد عدل بو نامد چه حای  
بو - سرواست - سجه  
(۷) معی رخش برا رن ار ماه وركاب ار ثربا و طوفی گردن ار اكبال و همان  
ار مخره است رن مه و - ام ثربا ب - سجه



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شیر اجل راج سواره سیاست        | شاه ملك رحش خان سنان جهان بخش   |
| طاهرل گردون بشن فیه شاست       | ۱ سانه برداب و آفتاب سلاطین     |
| هرچه ره بی ، ملك شاه چرخ بواسب | ۲ هرچه بی آدمید ، سده سلطاب     |
| پر حرد بی مرید ساه حواسب       | ۳ آن مگر بویکه شاه اندك سالت    |
| عمر اگر بش ماند ران چه رواسب   | سال گرانديك گدش ران چه حلال ناب |
| ماهه فصلست رین سب همه داسب     | ۴ سانه حقست رین سب همه بخشب     |
| سرعب عرمش و رای سرور ماست      | قوت حلمش فرون و ورن رمسب        |
| قاعدہ حانداپ سلجوق عباسب       | ۵ بخشش و فرمانوری و عدل و سیاست |
| کرتو ابرهای خوب حمله عباسب     | دبیری ای چشم سلطاب سوروش        |
| عرصه ملکیت فرون رحد گماسب      | کثرت حشمت فرون رحد شمارسب       |
| حلم گرانديك ، بو چه سب کماسب   | عرم سبك حبر بو چه تیر کاسب      |
| چتر تودامن باوح چرخ کشاست      | ۶ نجب یوپانه فراز عرش نهادسب    |
| در همه اقصای شرق و غرب رواسب   | امرتو و بی بو چو چشمه حورشید    |

(۱) بی طاهرل ناآنکه از عظم و بلندی گردون بشن دلاست درون آس و را سائیده است

(۲) چرخ بران - بی چرخ خوب و قدرت هر چه ران حاک ساه چرخ رواسب - ساجه

(۳) دواب بی بخورد سالی شاه ن ویدان بگرکه بر حرد مرید اوسب سال او اگر کم است حلی برار وارد نه شود راگر او عم او فراوان باقی مانده رانی است بلکه برای کشور سودست آن مگر بویکه شاه اندك زاد است ، بومگر اریکه - ساجه

(۴) بی ساه سانه حق است و از آست ماند حق فصل و بخشش از همه کس

مرید و ماهه فصل و علم است از آن سب همه چیرا دادند

(۵) بخشش و دین پروری و عدل و کفایت ( سیاست ) ساجه

(۶) چتر بو دامن باوح عرش نهادست - ساجه



|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| ۱ | مدر من گر چو خاک است افاد<br>تو بدر چو خاک من مگر       | ۱ | سجن من بلخاف آب شد است<br>هرم من که سجنان شد است        |
| ۲ | سجن من رو است لک سجا<br>دره گر چه ندان محضر است         | ۲ | کمیا وار سگ ناب شد است<br>گوهر سج آه آب شد است          |
| ۳ | آه از این حواجگان دو هم<br>باشد سجد کدخدای جهان         | ۳ | کاب اراد نارشان سراب شد است<br>حانه مکرم حراب شد است    |
| ۴ | بغل ارانشان جهان چنان آموخت<br>طبع ایشان گرفت هم خورشید | ۴ | که صدا خاهش از حواش شد است<br>لاحرم رابر در حجاب شد است |
| ۵ | سر سمرشان نگر کمر باد<br>لعل از باز من خورشید           | ۵ | راست چون حبه حباب شد است<br>دردل سگ خون آب شد است       |
|   | گوهر ارلاف رعد و طعنه ابر<br>دست اندر عیان فصل مرع      | ۶ | در دهان صدف لغاب شد است<br>که کرم پای در رکاب شد است    |
|   | فصل بگذار کامه رو دارد                                  | ۷ | در جهان مالک الرقاب شد است                              |

### مدح ملک اعظم اسپهبد مازندران

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| دشمن مشرق و مغرب رسیده انعام      | شکوه خطه و سکه رحمت ناهب        |
| دست نصرت اسلام اراک فلک خواند است | حمام دواب و دس و علاء اسلام     |
| بروک سابه بردان و آفتاب ملوک      | که فتح و نصرت و فتح آوردند اراک |

- (۱) یعنی تو بدر و مدر من که خاک است بلخاف آب شد است دیگر و درهای لرونک من  
مگر تو بدر مدر من مگر - سجده (۲) جوهر سج آه آب شد است - سجده  
(۳) یعنی سجن من که حواش اراد نارشان سراب شد است حواش اراد نارشان سراب شد است  
و ندان محضر است (۴) گوهر ارلاف رعد و طعنه ابر - سجده  
(۵) یعنی عیان فصل و علم را دست بگذار و نگاه مدار و رها کن و مرا کرم پای در رکاب  
کرده و از حواش فراری شد.



|                                |   |                           |
|--------------------------------|---|---------------------------|
| کوه درگست ؟ بست برق شناس       | ۱ | ابر بریمب ؟ بست ناد براسب |
| سره رچرب آخور سهرچریدست        | ۲ | ماه بو ار نعل اوکمه شناسب |
| گر نه علف رار اوست ارجه فلک را |   | جرم ماهسب و راه کاهکشاسب  |
| حتم سجن را دعای ملک بوگویم     |   | کایچه دعای ونسب آن هدناسب |
| دولت و نصرت سرای نعب بو نادا   | ۳ | باکه فلک را سمدونجس براسب |
| ملک بو پانده ناد و عمریو حاوید |   | با مدد دهر اربهار و حراسب |
| مسح طباب وجود، چر بو نادا      |   | نده اراس حوسر دعا تنواسب  |

### شکایت ار رورگار

|                            |   |                           |
|----------------------------|---|---------------------------|
| دلیم از نار عم حراب شد است |   | رحم ارجون دل حصاب شداسب   |
| دیده نالویه سرشک آمد       | ۴ | طبع پیمانہ عذاب شد اسب    |
| وه که حاتم شکار عم گشتست   |   | وه که بحتم اسبرجواب شداسب |
| تو بظاهر بکه مکتب که مرا   |   | لفط چون اولؤ خوشاب شداسب  |
| اشک می بی که ارجعای فلک    |   | لعل چون سمد مداب شداست    |
| قدح سرح لاله مسی           | ۵ | حگرش بی که چون کما شداست  |
| چرخ نا می عاب می نکند      | ۶ | همسرم موجب عذاب شداسب     |
| در ترقی معانی بطلم         | ۷ | چون دعاهای مسحباب شداسب   |

(۱) بری وبران بعضی وریده است (۲) سره در - ر آخور - پهر - سجه

(۳) دولت و نصرت نثار نعب بو نادا - سجه

(۴) نالویه - یعنی طرف پالانده اسب که پالادان هم گویند دیده پالوده سرشک آمد - سجه

(۵) یعنی قدح سرح باده را در کعب لاله می ر حگرش را بس که چگونیه داعداد وکاست حد لاله که سرح می سی - سجه

(۶) چرخ نامی همی عاب کد - سجه

(۷) در بری معانی و بطلم - سجه



ره چہ درستی روی و شدت صبرناک و راجعہ لما کردہ اعلام  
 چہ مانند مشکل برای تو جو روح القدس ۱ = بعد بواسطہ نور عقل الہام  
 بدون لفظ بوحان حرد ماب شکر ۲ و کر نداری اور بدان دوبادام  
 طمع موی شود از خود گنج ردارب کہ حلی شود از عہود روح آشام  
 دشو و عرب گدست صبا انصاف عیاض و عام رسید است فص انعام  
 ربو آمدہ درنا کہ تا پیامورد ۳ سجاد دست گنج بخشیدن انعامت  
 مرا رسد کہ ہم رس برانلی امام ۴ کہ خوانندہ را خاصم بخشش عام  
 ہم رمخص سحاب چو کہ در دنا ۵ ندیدہ دل سوال و بدادہ ابرام  
 طمع در درگہ بو عافل و بعد مرل ۶ عطا بدیدہ مر سادہ لطیف و اکرام  
 گران سود طمع را کہ اری بخش ۷ انا جو ندارد گونہ خود خود کامت

(۱) چہ مانند مشکل برای تو جو روح القدس بعد بواسطہ نور عقل الہام رسد  
 (۲) یعنی قسم بدون ادنام چشم کہ جان حرد تمام و درین اعلی و سکر است  
 (۳) دست معین اندام - یعنی در کہ بعد گھر را جہش کرده و کار بدرد را احاط  
 و انہا مر ساد

(۴) یعنی امروز مرا دست بدان رسد کہ انا امام را رس نهادہ و رام خود کم  
 سب آنکہ از بخشش عام و بدہ خاص و خوانندہ سادہ و بدہ و بر در گار  
 ساط دارد

(۵) در باب معنی من اور سحابی حصص بو بدور اساطیر سوال ابرام در دنا کہہ وار  
 بنبار و محرم شدہ ام و آنکہ طمع من اردر گار و عافل بود اعلی و اکرام  
 بر او صد مرل راہ باز بدان با اصغھان بدادہ برای من سطا مر ساد

(۶) عطا پذیر مر ساد - رسد

(۷) یعنی طمع را گران و سب رسد کہ برای خود بو بہانہ سوئی و ابرام کہ ولی خود  
 بر بدون ابرام و بہانہ مرا معنی کرد



شعاع رات صبح است صبح رات ۱ رها چشمه فتح است حوی صمصام  
 نجوم مله شاسد طاق ابواب مارك سجده گذارد پیش پنام  
 رمان ممان فرمان آفتاب و شب رهن مسخر شمشیر آسمان فام  
 حلای چم ساره عارموکب سب طرار دوش رسا فروع اعلام  
 چومرك ، قاطع آجال عكس شمشیر ۲ جوار، واهب ارداق رشع افلام  
 رناد رفته اول را بداد ملك شاف داده اند اندهای مرحام  
 سود دانه انجم دران دوازه برج كه برهمرد سمرع ملك دردام  
 رس بررگی اندر بیام ادراك ۳ رس معای قابل نگشت اوهاب  
 بدست بحشت این هفت قصر يك فیه ۴ پای رفعت اس به سمر مك گامت  
 حبل وجود بوناوده كس مگر گشت ۵ تهی رپش و كس برگشته حرحام  
 كهینه چاوش درگاه فیصر روم كینه هندوك نام رنگی شام  
 ساكه راضی تعدیر و بران میداشت ۶ سپهر بوسن تا كرددش اسچس رام

(۱) رها - سرشمه یعنی رات و رات همان رات و كه اس ارشاد دهور بمرله  
 صبح است ماند شعاع رات صبح روشن كرده آفتاب و شمشیر و كه شكل حوی  
 آست از سد آبداری رها و سرشمه دج است

(۲) احل یعنی هلك و چون مرك هلك كرده هاب اس احل مرك هم اطلاق مسرد .  
 (۳) یعنی ادراك ارداق نكته داب ريك بر عاقر ماند را و عام درك معای صفات  
 را قابل بشدد

(۴) یعنی هفت قصر آسمان در دست بحشت و مك مس و مك فیه و به سپهر  
 در رس نای رفعت نمای و مك گامت

(۵) یعنی حركت و كه با همه عظم اوجرد و كم است و چكس اوجرد و حبل و س  
 و بهی دست اورد و كسی برگشته است مگر جام داده و

(۶) یعنی راضی بقدر آسمان بوسن را و بران خود برانعت دور و گاران اسار  
 رام و ساحب سپهر بوسن ناگشت انچدن رامت - مسحه



- ۱ رالفاظ بو مسر مدد علم علی برد  
 ۲ رانصاف و مسند عمل عدل عمر نایف  
 ۳ راحوش نسب حاکرید حرفه خوددل  
 ۴ حرمت چوینای کرد رخورشیدسوی برد  
 ۵ ار قطره خود بووای گنج گهر برد  
 ۶ رورشید از اجتماع چهارا نگره -  
 ۷ ارسانه تو نور برد گوشه مسکوب  
 ۸ قدرت چور آورد برار مطلق رعب  
 ۹ آسه گردون که سی حسب بظن  
 ۱۰ به عمل بهان دهنه برای بوکسی دند  
 ۱۱ عرب سوانایی قدرت رقصا برد  
 ۱۲ صبح از سزده ندعای بوفسرد  
 ۱۳ باطن تو گردون جو صدف - دهه بر گوش  
 ۱۴ بالاحرم از انعط و دل برر گهر نایف

(۱) مسند اثر سال عمر نایف - سجده (۲) یی حورسند حام چهارا از آن گره

که از عزم بو بع و از حرم بو - آهه است

(۳) گوشه مسکوب - روح مسکوب حاک است

(۴) یعنی در وجاه بو آنگاه که برار مطلق رعبت بر آورد برالای حرح مهم فرف

رحل را پانال و بی - بر خود نایف

(۵) یعنی چهار آه و ش که سار بظن را در حرح و د نایف را اگر افنه باشد

بهان عکس است که در آسه حرح عکس شده

(۶) عمل بهان دهنه به عمل بهان یی و حرح چهار انگه - آسمان که بر گرد

بهان مگر دد - به عمل چهار دهنه - سجده

(۷) یعنی سارگان که در دل آسمان جای دارند گهرهای الصاط بطنی تواند که آسمان

در دل خود اندر چه است



از آن ملوک مسلم کند قدمت ۱ که بر سحاب از مگوبه اسب امدام  
چو آروزی رمی، بوس حضرت کردم ریان هب بوگت بست هگمت  
بو، و حورشه اردور مطلب که کرم صاب همکند اسام شه نامام  
همیشه ناکه گشاید صورت ارکاب همیشه ناکه نماسد حشش احرامت  
مناد حرهمه در بر چر حشش تو ۲ مناد حرهمه بر تحب ملک آرامت  
به پیش تحب تو نابد حلقه اندر گوش ۳ ملوک مشرق و مغرب برسم خدمات  
کنا، گشای و - که - رماد و حورشه شدت دوت دارو صا جی حوت و بهرامت

### ( قصیده )

#### در مدایح صدرالدین خجندی

السلامة لله که ناسد طغر نافت ۴ صدری که اردو دلس و دس رونق و نرافت  
السلامة لله که چو مردوس شد امروز آشهر که ارعست او شکل سمر نافت  
السلامة لله که از اس مقدم مسوب دلهای بحان آمده آرام و بطراف  
چشی که رتم ناف رواصبا اکون ۵ از مردمك دیده اسلام بصر نافت  
ای آنکه حوایی چوتو اندرهمه معنی ۶ به چشم فلک دید و نه در هیچ سمر نافت

(۱) یعنی ناساهاان مسلم جهان او آن سب مقدم و پیشکس برای روم و عرسد - ناکه  
مارك او آن سب مقدم و اشعرا بر حرد مسلم دانده اند که امگوبه امدام بسجارت داری  
(۲) سدر در مقدم نافت ناح خاص ناساهاان بوده است او آن مگوبه که همیشه  
حشش بود در بر چر نافت

(۳) در بصری ملوک مشرق و مغرب که حدام نافت چو ناه و حورشه کمان گشا  
و - یکس و حون بر و لفرام دوات دار و سلاح دار بو مساسد ممکن است اب دوم  
مسئل نافت یعنی ناه و حورشه برا کمان کس - سرگشا اد و بر و بهرام برای  
او دوت دار و سلاح دار نافت (۴) السلامه که بناید طغر نافت - نسجه

(۵) اسارت است ناکه و انبضت عیبه من الحرن وهو کظیم - چشم که  
رغم داشت - نسجه (۶) یعنی چشم فلک حوایی حون بو نافت و در اسانه های  
مشهر هم نافت به چشم حرد دند و - نسجه



حکم ارجح در شیب بر ممش و ان سب ۱ هم این روی را الماس طر ناف  
با آنکه مگوسد سی در ما آرر ۱ کرد سب صا سلسله در نای شمر ناف  
ارجح سب آنچه ترا کام و سب ۱ ران بشی که هر گر کن ارجح سب شمر ناف  
بوشاد هی ری که بداندش بوحود را ۲ آرور که بداندش به آرور بر اف

### (فصیده)

#### در مذهب خواجه رکن الدین

۱ آنکه اسام تو سرمانه هر مجر و سب ۳ و یک انصاف بوداری ده هر مظلوم سب  
رکن دین خواجه آفاق که صیدار تلک گفت در ان بواحد مر مرا مجد و سب  
شرح افلام نور روی شریف حالب ۴ بوی اخلاق بود در سب حردم شوم سب  
در لگد کوب معالی بو گردون سب در سراشت سب معالی بو آه سب  
سطح به دایره چرخ رقد بر بوه سب کم اراں نقطه که در دهن حردم بوه -  
راب دولت تو بر سر حور شد هامت ۵ سابه دشمن بوحانه خود را بوم سب  
مذهب خود بو آسب که مع ار که سب ۶ سب بخشش آسب سب سب شوم سب  
هر دعائی که به در حق بوبام بوه سب هر سانی که به در حق بوبام بوه سب

(۱) در سب این نا آنکه همی گرد اد صا در اه آرر ارا واح آب سلسله بر پای سمر  
سب رآب سمر ارجح سب  
لدر در دنا بر حور دار شده باشد گاه اب شو آرر - ماه رومی است که ده ورور لار  
ارودن آمار مشرد نا آنکه مگوسد سی در ما آرر - سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
(۲) یعنی بوه همیشه شاد باس و برا که بداندش بر وروری را که حوب داسد بدین  
ورر خود ناف آرور که بداندش بر ورور بر ناف - سب (۳) آنکه انصاف بر  
بارگر - سب (۴) مضموم - در عری خاص مشک است  
(۵) یعنی راب بو بر سر حور شد هامت ۱۰ مادت امکنده رلی سابه دشمن  
و در حانه خودش هم چون بوم شوم است



- در خدمت حاتم بواگر کوه که رسب ۱ سرور که واقفال و بر طرف کدرباف  
 ور بهر مدیح بواگر کلک میان رسب از هر مدیح بو دهاں پر رشکرباف  
 گردون چوسواد نکست حسبر همپاش ۲ ارکاک عطارد رده بر روی قمریاف  
 هر کسکه چوسوس بند کردوبان بر چون لاله دل سوخته از حوس جگر یاف  
 در منصب صدربو حرد بیک نگه کرد ۳ اس حلقه درواشد راران سوی در یاف  
 ارشرم چه گشته اسب بهان چشمه حیوان گرینه ربو و طمع لطمف بو حرباف  
 بر چرخ علو کوک عالی سعادت ۴ حورشید بر ابر و قدر نور یاف  
 هر کس که ربان کرد بر از مدیح تو چو شمع چون سیم رخودب دهی آکنده ربیاف  
 در باغ امید آنکه بشاد اربو بهالی ۵ در حال رانربف دربار نور یاف  
 شاد که بهان صدر سعید اربو یبارد انصاف که چون بو حاتم الصدیق پسر یاف  
 حربو دیگری باز نما در همه گسی ۶ صدربو که بچو رسب و حاه پدرباف  
 چون بونکی بنده سکت برسد خود ۷ آری همه کس بر حمت کشمه ربیاف  
 بودت رسر مرآت حاتم سلطان ۸ مه حاتم حورشید ربانر سرباف  
 در ربخ بوان نام بلندی و بررگی بر گس شرف ناح رب ار ربخ سرباف  
 ار حاتم بندش و حدر کس که حردمند چند آنکه حدر کرد حطر هم ربیاف

(۱) در خدمت حرم بو اگر کوه کمر است - نسخه

(۲) نبی کلف رحار نور - واد بکه های سجن علمی سب که عطارد بر صحنه رحار  
 ماه ربم کرد

(۳) نبی حرد و عمل منصب صدربو را حوس بیک نگاه کرد هرود مهام ردد و دوانب که  
 اس منصب را حوس حلقه دروار واژگون باد درون دربو قرار دهد در منصب  
 حاه بو - نسخه (۴) نبی در آسمان بلندی و عظمت کوک سعادت بو حورشید را  
 ربانر و قدر و مقام را بر ربانر است

(۵) در حال رانربف دربار بو ربیاف - نسخه

(۶) نبی حر خودب صدر دیگری را نما که بچو و سراوار مرآت و حاه پدرب  
 حوردا ناده باشد

(۷) همه سکت بود خود - نسخه (۸) ربان حورب بهر باه حاتم سلطان - نسخه



- کارم از شعله حرج نگردد عظم ۱ در جهان ار همه چیز من سخن مخطومست  
هر پناه که من دهد مهر و حست هر پناه که من چرخ دهد مخطومست  
شمع اقبال تو بان و رهی مخطومست کل انعام و بدان و رهی مخطومست  
مکر مکر مرا حرم مجرم نابدیده کسی ۲ روز در دور بود دگران و لومست  
مار پس از کرم گریست و مار پس از کرم گریست  
به کاری که بود لایق او من عواست به شعلی که بود در حور او موسومست  
مدی رف که بوضع ترا مخطومست ۳ حساب من با عده ای چرخ به فتح رومست  
بطر سده همه بر شرف خدمت است ۴ که به جعفر عرص قاعده مرسومست  
بهر فصل و هر رانکه سرد دگران فصل مردود مکار و هر مدمومست  
هم و کن رانکه چو اردر گه بآسوشد خود و سوح بجهنم و کرم معدومست  
ناکه اسرار قدر درسی پرده غیب و اطلاع بشر و علم ملک مخطومست  
مادخان بود بر حدثان امن و هب ۵ که ترا کند و حفظ ملک میومست

### (فصیده)

#### در توصیف بهار و مدح رکن الدین صاعد

تأسیا در بهشتی حامه در عروردست صد هزاران لب از حب رمن سر بردست

- (۱) یعنی کار من از نادی حرج عظم نگردد و با ار همه چیز من سخن مخطومست  
انعام در آئینه مخطوم واضح است  
(۲) یعنی از آن مکر مکر مدح مرا سر و دیگر کسی نابدیده که در زمان تو مدح  
دیگران باطل و در عروردست آور است روز - هم - باطل و ارم - سرش  
زبانکه در دور بر مدح دیگران مخطوم است - مدح دیگران اولوم است - سجده  
(۳) یعنی ای چرخ حرا ار همه مرا در انظار مخطوم و مرا ممدوح گداسه آن کار  
نح روم است که سحر و شکیل باشد  
(۴) یعنی معصود من همه خدمت است و از جعفر و عرص مخطوم و عرص مخطوم  
مرسوم است اگر جعفر عرص - سجده اگر به جعفر عرص - سجده  
(۵) مؤاخذ - حامه است و به مانند از حور که تر بر آن کارگر نمیشود که مؤاخذ  
و - سجده - که نگه دار تو - سجده



(۱) معنی و تفسیر نور و کرم و سحر و جادو - احادیث و روایات و کارگاهها و احادیث  
در باب طه و طهارت است - علم - فهم - آگاهی - حاکمیت

(۲) معنی ارس که تصانیف کرم و تحفه در وجود و موجود است حکم و حاکم روی  
داده که هر کسی بشنود می‌آید مانند گمشده که باشد ناگهان او را چشم و اگر کسی نگاه برد  
می‌آید و مورد بخشش می‌باشد که احکام است.

(۳) معنی همه چیز و بارکت حر دشمی بود که برای حصص و رسوم است مطابق  
قواعد عربی مشهور صحیح است ولی در فارسی کلمه مشوم مداول و صحیح است  
و فارسان باصرف این کلمه را گرفته اند مانند طلا به که اصل عربی آن طلانه باشد  
آنحصم برا مشوم است - نسخه

(۴) پنج مدارل پنج برهه را گویند و در اینجا معنی آمده که رقص میل کشیده باشد  
بطریق انعام مقصود است حداد شرطاً از لباسات عورت و گردن دعاها و اورب

(۵) یعنی علوم معلول و معلول را ارغمان و آورجیه نام - که بروایع و عقول - نسخه



(۱) می‌تواند از کاروان‌های شکر عسکری و دای - سره‌ری را رد و رد - شکر عسکری

انگور عسکری هم در شریای ۴ ای عسکری باشد و ر و دس نام حرایده شده

در باره سر جان و حسن و گوی جان در دوره ۲۰۰۰ م. امام افراسیاب

(۴) معنای بارشده و نابالغ نامردان به‌دای حاک آمده و در نور دگی و طهارت

(۵) یعنی الفاظ وی از معانی سطح رنگ پرده و می - جان مناسبت که گزینی شب دره

اللهم سام روغن احمران را بر منك بركات - اعي و بركات

(۶) نسی سورش آت اصاب اورا بر حسب روش ار آں - ب اصاب و عدل

بر تمام پست و بلاد و اباد

(۷) منی لعل اور مہ پشم حاک آب ابداع و دریاہارا پدید آورد وحشم اور

صافه مرحاض آب که در این دیوار دارد این رد



ماه محوی گل اسك كردار گلس طلوع ۱ شاه چتر لاله ايك و سی بروردست  
 حاك چرد طوطی حوش حامه سراندوسر نهاد شاح در طار بروردوسی را در بروردست  
 چشم بر گس سم حواسب و دهانش برورد ۲ دوش پنداری ، ام گل همه شب بروردست  
 ارشكوفه شاح گویی دست عطار صا ۳ كله كاهور بر اطراف عود بروردست  
 باشانگهی ، اطراف كواكب كلك شب ۴ صدهارا ان كركه رسف نلو بروردست  
 شد دم باد سحر گاهی رحو شوئی چانك ۵ كس نمیداند كه ان دم مشك ماعر بردست  
 دست نگشاد اسب پش سرو آرا ده چنار ۶ سجه در خواهد حكیدن تا كه ناو بروردست  
 طره شاح ، مشه سس پشولده مود ۷ دوش مالاله مگردن بوسان ساعر بردست  
 بلبل ارشوق ریح گل حامه بر خود چا كرد ۸ گل بعمچه در یو رسنه و س بروردست  
 سد پنداری بقصد دشمنان صدر شرق دست صرب ببردن مرقعه حمع بردست  
 صدر عالم بر گردن اقصی القضا شرق و غرب آنكه او عدل عمر در داس حمع بردست  
 آنكه او ناپشت ببردن سالش باوداد دشمن او پهلوی سمار بر سر بردست  
 عدل او آوار در اقطار شرق و غرب داد فصل او آوار در اقصای بحر و بروردست

(۱) نویسی - سر پرده ساهانست كه درون حانه برای بدینان را فراموش و هر كن  
 داری در آن بار ممانه است ماه محوی شكل ماهی است كه بر سر محوی از  
 آنه نا آهی در حشد ، قرار میداده اند یعنی ماه محوی گل از گان طلوع كرد و شاهی  
 كه بر حنر لاله های داسك نویسی و سر پرده بدرون درود حارساه لاله - سجه  
 (۲) یعنی جسم سم حوات و دهان برورد بر گس دال بر آنست كه شب بارور نام پادشاه  
 گل سكه بر رو مرده است (۳) كاله - بكر و سدید لام - حنه كوك  
 (۴) كركه - حوی است سر كج كه بر سر آن گوی او فولاد آرمه و دشان  
 پادشاهان در دست مكرمه اند

(۵) یعنی دم باد صا ارس حوسوب نادم مشك و عدر بهم اشاه میشود  
 (۶) یعنی چار سس سرور آرا ده دست گشوده است برای پمچه ادا كدن آما كست  
 كه ناو پمچه برورد

(۷) بشولده - آشقه و پریشان سس بر واده نمود - سجه

(۸) ای - حنه



مسند شرع از سكه طالع حالی ماد کاسمان مشابو برای خدمت حد در دست  
مدت عمر بود چنانکه گوتی دور حرج ۱ باب و ساراد و صعب نکند نگردد دست  
سگ ناداروری حصص بداند سکه مگر روی او را فعل اردست قضا بر در دست

### قصیده

#### در مدح صدره مصور حواجه هوام الدین

باد غیر سر بی کر و صه حور آمد دست ۲ از گوهر نیش بی کر چمه نور آمد دست  
از سم آسمان هوا بر مشک و بر عطر شد دست و بر رشک این جهان بر در مشور آمد دست  
از سکه شمع چون موسی بدین صامود لاله رخشان که چون آتش طور آمد دست  
ناع چون در دوس گشت از حله های کر که ۳ شاح چون رضوان میان حامه حور آمد دست  
گر عبادت مکنی در ناع سوار بر آتک بر گیس سمار الحق سجت ریحور آمد دست  
بلبل اندر ناع چون مرار مالد از آتک گل بحس حوش هم چو سو معروف آمد دست  
نکمس بی حام بود لاله اندر بوسان ۴ ران مایل شد که مرد آبانگور آمد دست  
آب نره کر میان برف مآبد برون راسب گوئی صمدل سروده رکابور آمد دست  
لاله دانی بر که متحد بطرف بوسان؟ کسی کور و گل چو همچو مسرور آمد دست  
عمه بلبل سحر گاهان قرار شاح گل ۵ طار آوار چنگ و لحن طمور آمد دست  
عهد گل بردن شد آتک مرود آبدر مبد بر واسمهال او کی کر ره دور آمد دست  
گل شکر بادگشاید دهان در نامداد سمنی ماد از بر گل سگر چه مشکور آمد دست

- 
- (۱) بی اگر ثنات و سیار را بخت صفت و آنگاه صفت ما را در نکند اگر صرف  
آید مدت عمر بر صد برابر حاصل صرف باد (۲) باد غیر باری - نسخه  
(۳) بی شاح درخت گری رضوان و حارن و هست است که حامه رای حور در  
بر کرده و رضوان مان حانه حور آمد است - نسخه  
(۴) معنی مایل لاله از کثرت داده بوسان و بی از آب انگور است  
(۵) طار حط و شرمساری حور راوار چنگ - نسخه



كلك بوسع مریخ ارچه دارد چرخ ا انك دشمنش را مع بر گردن فلم بر سر در دست  
 پش لعل درفشان و كلك گوهر بار او كك را، ك دد صدف كلاف ار گوهر در دست  
 نكهة كان ارباب كلك او برون عهد عمل و رحمت را بر گوشه دهن در دست  
 شعله دان ار شعاع رای دهر آرای او ۱ بر نو وری گك چشم چشمه او در دست  
 شادباش ای حاكمی كر عدل بود رعبد بو روه ا كك آت آب بر روی شدر در دست  
 دكر عدلت چارحد عالم سعلی گرب صبت فصاحت و صبت در همه كشور در دست  
 امساح آن دعای صاعد مسعود دان ۲ مادر داد و هر كار صبح روشكر در دست  
 بصرت دس جمعی كی كه ار كل جهان دست دره را كك اال بودس برور در دست  
 دشمناب را احل بر دك شد افعال دور ۳ روه روح القدس اس فال بر چا كر در دست  
 حاسدت ارسدگی بو كسی شد گرشد سم ۴ شاخ و صبح اندر حرم دولاب رد كر در دست  
 گو مشوم برور اگر چرخش بر رخا و ۵ گوشمالی در ر نامسلی كمت در دست  
 ار برای سحت اس مدح گوئی آسمان اس و رفها را حط اسوا مسطر در دست  
 هر كی سب ارم مدح بو كد بر نظم آمد دست ره ره ره را هر ارا اس او بر مر در دست  
 باشا نگاهان را احرام كواك كلك ذب صدر ارا اس كو كك بر سب سلوه در دست

(۱) معنی آن شعله كه چشم چشمه او در حورش را رده و رده كرده است لكی  
 ار اشعه رای دهر آرای او است كه حرم چشمه او در دست - سجده  
 (۲) معنی صبح روشكر جهان در امداد دعای او و س را از اح ۲ كك بعد از اس لب  
 نظامر چند لب انباده است نامدادس هر نفس - سجده

(۳) روه - بصم و شدند آب و دانه كه مرغان ار گاو را آورده در دهن حوچه خود  
 نگهدارند روه روح القدس دان وال روه روح القدس را اس كه در حاك - سجده  
 (۴) حاسد و روه ركن الدن معلوم شود ارملا زمان پش اس او رده كه مگر كد ارا  
 بدگی بو كس شده اگر شده باشد و در حرم دولت و شاخ دره را و رده در دهن برده  
 اگر رده باشد

(۵) معنی ار شكوه جاه و روه حرم اس است اگر آ جان او را در بر گوشمالی داده  
 با كمر سالی رده اس ماند بخودش مرور شود



## فصیده

## در مدح عراق الاسلام معین الدین

عشمازی دیگرم در تب فرماں نایب ۱ جان شکلی دیگرم دودسب جانان نایب  
 هر که عاشق آمد آنجا چاره هم چاره ۲ و آنکه درد عشق هم ارد در دمان نایب  
 گرسری در ناحیه سر از عشق ناحی بر نهاد ۲ وردلی گم کرد دل او وصل صد جان نایب  
 بدلی سرما به عشق است و حاکم از من نبود ۳ ناسد ارد کسی کاین عشق آسان نایب  
 وصل او در راه وعده صبر گرد داشت ۴ عشق او در کوی عشوه مرگ حیدان نایب  
 ای ساقی صوب کمال مشکین رس در بند کرد ۵ وی ساقی صوب که در چاه حیدان نایب  
 گزدم مشکین او بی در بسته نایب ۶ هندوی رعای او ره در گلستان نایب  
 عشق آن بشر که آنچشم معریند صاحب ۷ دولت آید و لب که آرتل پرسان نایب  
 روح آن آمو که سسل را در حیدان پیچید ۸ حرم آید و طلی که شکر را در مکیان نایب  
 دل سردار ماو لب در خاک ممالد کون ۹ نایب حیدان حرمی آب دیدان نایب  
 عشق او در تنگای این دل ماحمه رد ۱۰ بردگاهی حرم و حانی سامان نایب  
 گردل می جان بداد و نوسه نسد رواست ۱۱ ماه نادی نظری عم با اران نایب  
 ای نگاری که یکوئی ماه پیش روی و ۱۲ ناکمال چارده شب داغ بهمان نایب  
 هر دو چشم و وحل رنگ و دژم نیمه گر ۱۳ و صوف جان صاع دل در باران شان نایب  
 گریه هم در عراق بوقیاع کرد دل ۱۴ ریس از ساده دلی خود گنج چندان نایب

- (۱) یعنی عشمازی از من فرما و جانان حاکم را شکل و سوره دیگر روده و نایب است عشق باری دیگرم - نسخه جان مشکل دیگرم - نسخه  
 (۲) یعنی اگر گرسری در راه عشق با حاکم در عرض ناح عشق بر سر نهادم را گردل از دست دارم از وصل دوست صد جان نایب صبر تکلم دو کلمه ناحیه هر سه است اول محدودست (۳) آسان نایب یعنی آسان نایب نایب داری کسی کاین - نسخه  
 (۴) لب حاکم مالیدن کلاه او مجرمی و آید دیدان کلاه از عجز و روبراست  
 (۵) یعنی اگر دل من جان بداد و نوسه نسد آوا شادی را در طرف و سرحد عم بدن  
 روح اران بحریده است ؟ (۶) چشم بر هر دم دژم رنگ و وحل ام مگر - نسخه  
 (۷) یعنی اگر دل را در عراق بر بوم ساعت عراق پیش آمد از ساده دلی نایب  
 در آن گنج وصال سار نایب



عمر گل خود مدت یک هفته باشد منشی به عیجه کزین وجه دلبست معذور آمدست  
 سوسن خوشدم چگونگی لال شده ریان ۱ برگری می حراسر سبب و محجور آمدست  
 گل رشمر آتش رحسار و نحوی میکند نامگراو بیرهم جو شمع محجور آمدست  
 بر بیاض ابر مشور رباحی نقش شد در حرم هوس قرح طمرای مشور آمدست  
 عدلب ار گل همی دستان گوناگون رید همچو من مدح سبب سرای صدر معذور آمدست  
 حواحه عالم قوام الدن سپهر اقتدار ۲ آنکه عتاش پیشکار و شرع دستور آمدست  
 آنکه اندر رفعت و در بخشش و روشنی دلی همچو خود شد ملک عروق و مشور آمدست  
 لطف اونا دوسان و مهر اونا دشمنان ۳ همچو خوش بخت و همچو اشرار آمدست  
 حه حاش و رای سبب مرفوع اوفاد ۴ نانا قدرش فرار سبب معذور آمدست  
 دهر بر دطاع او سبب منقاد و مطیع چرخ نش حکم او محکوم و مأور آمدست  
 دهن او در بحر علم و فصل عواصی شد ۵ طبع او رنگش عطر و شرع گنجور آمدست  
 پیش چشم او اهل برسان و اران میگردد امنش عهوا و گنه معهو و معهور آمدست  
 ابر عطاش آرماسد قناع مالی سبب ۶ و رسدای او مقامات بر آرزو آمدست  
 ناصر او در جهان بر حسب اقبال و طهر ۷ کاشخ او اربابک مجدول و معهور آمدست  
 کترش نانه گردون اعلا میسرد کترش چاکری حاقان و معهور آمدست  
 آسان در گه او کعبه آمال شد حج اس کعبه مرا معقول و معهور آمدست  
 ناکه گوید آسمان از شکل آمد مسدیر ناکه گوید آوات ارباب معهور آمدست  
 اربابک او راهمه حیر و سلامت نداد از آملک دور گار او همه بر حرم معصور آمدست

(۱) سوسن خوشدم حه معنی لال شد - نسخه

(۲) - آنکه عتاش پیشکار شرع و دستور آمدست - نسخه

(۳) لطف او با ناصران و مهر او با حاسدان - آن چرخ خوش بخت و اشرار چون

نش رنور آمد است - نسخه (۴) و رای نصر مرفوع ارباب - نسخه

(۵) دهن او در بحر علم و فصل عراض آمدست - نسخه

(۶) آرزو - از وزن بطور معنی آرزو بر وزن دادگر است

(۷) کاشخ - دشمن پنهان ، حاسد از اربابک - نسخه



عالم از روی مفاد حکم و فصل و عقد امروزه را لگام حرج گردان ناپسند  
 حمیه قدرت نکند در وجود او، بر آنک ۱ میخ و اطلس حرد را سوی امکان ناپسند  
 ۲ حرکان کان وجودت ناپسند داع بسی ۲ حررد کر آه پوش حرمان ناپسند  
 شادناش ای مکر می کر حصر نو آردو ۳ هر چه آن ناپسند از خود نو آن ناپسند  
 شاح اقبال از معالی بوسر سر آمد ناپسند کشت امید از سرانگست بویاران ناپسند  
 عوطه حری حورد ناعصه کانی کشد ؟ آنکه اردست و دل هم بحر و هم کان ناپسند  
 در پاشاگاه ناع دول نو آسمان ناپسند و سار را مده و شوجهران ناپسند  
 چرخ نش حکم بود در خاک معطل مدام همچو گوئی ناپسند کاسب چو گان ناپسند  
 هر نفس کر عمر نو بر بود دور آسمان ؟ هم ردور آسمان صد عمر ناوان ناپسند  
 ناصب حام امل اردست دواب و ش کرد حاسد بش اهل در حاشی ناپسند  
 اوجه بد شد در حل بالای حور - دار حوری ناپسند تراش تو ناحای دریا ناپسند ؟  
 ناگوبند از ره حکمت که احرای چنان این همه برکت از نالای دوران ناپسند  
 سال عمرت نادچندان کر محاسن در شمار به طریق صحت به قدر ناوان ناپسند  
 چشم روش ناد دول را که انام برا راست چو ان کش نما بود چو ناوان ناپسند

### انگوهش زر و سیم

اسمه لاف من گرچه تراسم و در راست ۵ که زر و سیم تراهل حرد مجبور است

(۱) اطاب - میخ جمع طاب صد ن یعنی و سیمان سرا پرده است رادوی  
 ارکان ناپسند - ناپسند

(۲) یعنی مجلس در ارکان از نو داع ۱- ن ناپسند و نو هرگز کی را اود  
 نکرده و حررد و چکن از دست و محروم ناپسند و با رو است که است وحش  
 از دستوی در محروم است

(۳) ناپسند مجمع الزجود نامعزوم الزجود این آرد و هر حرد محروم اسم الزجود را  
 از حرد نو در ناپسند کرده است .

(۴) یعنی آسمان برای هر نفس که از عمر نو مراد صد عمر ناوان ناپسند و ناپسند  
 سب رنده خار دانی می

(۵) تراهل هر محصور است - ناپسند



عاقبت گرد سر کویت بی یار دگدشت رانکه در هر گوشه صدمه به نهان نافت  
 بش از بن حنا حوال بر در صرم مکن ۱ دور از روی عم بوصه در زمان نافت  
 من با سطره صرافتادم اندر دام عشق کشکان صبر را عشق فراوان نافت  
 بلخ چون گوینده می لعل شکر نارت مرا گر چو لفظ حواحه دلم آه جوان نافت  
 آنکه او با علم بهمان حلیم احب جمع کرد ۲ وانکه او با خود حاتم بطلی سبحان نافت  
 آنکه او را لفظ عهدش شرع حجت ساحب وانکه او را اخلاق پاکش عمل بهمان نافت  
 آفتاب دولش چون سانه چه ناست ۳ کونا به حقای علی حای بهمان نافت  
 وای او در کارهای حیر راه مکرمت فایده ساقی هم از بوفی بردان نافت  
 گمربن چاکران بر آسان او همی ژاژ طمان برده و شریف حسان نافت  
 آنچه من در حضرت او با هم از تربیت میر حافی کجا ارشاه شروان نافت  
 ای جوان بختی که اندر عالم کون و فساد ۴ نامدار دوران چو تو تا خر دوران نافت  
 هست درد بحور شهب رای روز افروزی و آآن باری که شب موسی عهرا نافت  
 هر که با خود تو او بک لفظه گشتب آشا گنج فارون برده و ملک سلیمان نافت  
 هر که با طلمست از عدل بوسدی ساحتست هر که با حرمست از عفو بوعهرا نافت  
 مسند بچون شب قدرست و هر که حاجی اندر آتش حواسست آرا نه آرا نافت  
 هر که او دینست کلکت برسان گشته سوار معنی گنج روان در شکل نعمان نافت  
 آدم از آمد رصلش دشمن و لاجرم ۵ بر رخ عصمت نشان حال عصمان نافت  
 آتش حشمت ربانه چون سوی بالا کشید بر طمان بر ملک چون مرغ بران نافت

(۱) نمی حاجت مرا حوال بر حانه صبر مکن زیرا صبر دور از روی عم  
 که حار دانی است مرك نافت و نابود شد - فرمان - گناه از مرگب

(۲) بهمان - از حقه است . (۳) سانه در چاه همیشه باقی است و آفتاب حای از راه آمد

(۴) بی نا چرخ بدوران و گردش آمده از دوران و زمانه ماند بوی برده و  
 پیدا شده

(۵) اشارت به ناله بعضی آدم رده .



سرو آزادان آن شد که تپیدست آمد  
عچه داسک بداست که درسد درسد  
گرستحق همه حسن برحسن روید  
گردان گرد در کور همه کس سرست  
اسمه گسم انصاف نماند داد  
هرچه رسوع بود حمله ها و هدرست  
این کسی گوید کش در سود در کیسه  
ورده مردم همه حائی ندرد معرست

### قصیده

#### در مدح صدر اجل شهاب الدین خالص

تویی که چرخ صدر توالتحا کردست  
شعاع عقل برای و ابدان کردست  
امر عالم عادل شهاب دین خالص  
که خاک در گه تو چرخ و سا کردست  
بهر من خدمت تو آسمان که رستست  
دور خود و خورشید کسنا کردست  
نهاد امر تو سوگند ناهد در خور دست  
معیای حکم و پیوند باضا کردست  
به سع نصرت تو لحظه بر آسودست  
ز شرم رای تو خورشید در عروعرست  
روشک حلی و گل بهر هنرنا کردست  
هر آنچه نافه گذشته رخود حام طلی  
برورگار تو آرا قصا فصا کردست  
سع صبح میان فلک دو نیمه گذار ۲  
اگر خلاف تو گفست چرخ نا کردست  
سپهر اگر چه بومشگی و مشک عمار است ۳  
برا حرا نه اسرار پادشا کردست  
زوال راه نماند بساحت تو که چرخ  
حریم خاه برا ناره او نفا کردست

(۱) تو است یعنی او همه دم و ران نوع سخن ها ، هدایت و کسی آن سخن ها را میگوید که در درگاه دارد

(۲) یعنی اگر چرخ بر خلاف تو رفتار کرد نگذار میان وی مدح صبح در نیمه و خاک نماند و پاک و برا درو مکن میان فلک دو نیمه نکند - نیمه

(۳) یعنی هر چند تو از سوی حریف رسک مشک هستی و مشک اسرار خورشیدی را فاش کنده و عمار است اما بر شمار هستی و او آن است - بهر برا حرا نه اسرار شاه کرده



دل مسدود داری برسم و ررت      کدروس هم جهان هم چو جهان در گذرس  
روندیات حساست و عیبات      راستی درد و جهان رنج دل و درد سرست  
گوئی او در همه شای و شاطا فرزند ۱      ای همه هست ولی نرس هم بر اثرست  
چه کی و جر بچری که خواب اریبی ۲      همه بعیرش سماری و رنج و صبرست  
دل همی باید روشن بقاع و ربه      بی ررت خود برسد هر چه قصا و قدوست  
خود من ناچه شرف داد بر آینه گار ۳      که درون گل همه وقتی دهش پر دروست  
برگس او بار و برهت شده باشد گرناش      لا حرم اریبی همش همه شد و سرست  
تاح رر بر سر شمع است چرا میگرد      خود همه گرش از است که آن با حورست  
آفتاب اریبی این حرده رر در دل کال      در تنکا وی شد دایم و سحواب و حورست  
آتش او بر چه مورد سحوابی و رخی ۴      از نلف گشتن آن چند قراصه شرست  
ار بر ادوی و دو کفش تو فیاسی میکنی      کاسکه رر در در بر آینه که ند او دروست  
فاحه پیرهنی که پوشد از آن ۵      فارغ ارسد و دمام و نفس حله گرسد  
بار طاروس گره از بدست نا اهل ۶      هم آست که در بر رر نال و پرست

(۱) نرس - مرضی است خاصه اکار و بررگان و در زمان پش گمان میکرده اند  
که دارائی ستم و رر سب این مرض است

(۲) دمام خواب دادن رر را سماری میکرده اند

(۳) گار - آبی است آهن که بدان آهن ماهه ناور ماهه را گره بر سر سدان  
هدب پک قرار دهند و آهن ماهه اروردی و یک و سرحی شده در تاب است راله  
آینه روس و باک لرگاز کث و آلوده رجحان و سرف دارد

(۴) دالی دیگر است از آنکه در سب یک مسود یعنی آتش را رمی قراصه های  
سرر تلف گردند و سله ها تمام شد در حال سحوابی رود مسود

(۵) در سب من فاحه سب پیرهنی که پوشد از آهن و دمام و نفس آزاد ولی طاروس  
سب نال و پر روس گره از نا اهل است بار طاروس یعنی در طاروس

(۶) که ررش همه بر نال و پر است - سجه



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| که است معطم حانی که اوستا کردست     | مرا امید نداست تا ر پس گوید       |
| که اوردت شرف دین مصطفی ص کردست      | بلند بجا درنا دلا فلک فدرا        |
| همه موافق کام و هوای ما کردست       | سیاس و مباح حق را که کارهای ترا   |
| که هر چه آن به بعد را و سب ما کردست | عیان مصلحت خود بحکم اورد ده       |
| مگو که خدمت درگاه ما را کردست       | رهی بحضرت ابر کمر آورد رحمت       |
| و طایفه های مدیح تو نادعا کردست     | که ارحام رفیع تو احدا ماندست      |
| که سوی دلبر خود عاسقی هوا کردست     | همیشه ناکه بگوید کسی بسطم و بشر ۱ |
| عدوی حاه را طعمه میا کردست          | برشادمان ری درد و لب اند که فلک   |
| چنانکه رای رفیع تو امضا کردست       | همیشه گردش افلاک و حسن احرام      |

### مرثیت فو ام الدین و نهذیت صدر الدین

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| دل اندیشه و طمع سان بست          | مرا ناری در بحال زبان بست    |
| که مثلش در چرخ آسمان بست         | حکومه مرثیت گویم شهی را      |
| که گوئی اسیران در اسر دهان بست   | ر ریح دل چنان بسته زبانم     |
| چا گویم هست؟ هم حای آن بست ۲     | چه گویم مرثیت گویم؟ یا و فست |
| که نااو و ک صدر چنان بست ۳       | معص شد قدوم حواحه بر ما      |
| که در روی رمنش شخصی چنان بست     | در بنا حواحه و محض حواحا     |
| که سر روی چون قدش در دوسان بست   | در بنا لطف آن شکل و شبایل    |
| که بی او باروی دین را توان بست ۴ | در بنا آن همه لطف و مهابت    |

(۱) دو بیت هم شده تا در نظم مبارله و معاشقه و در در امیاه عشق و هوا بکار  
برو بر شادمان و حرم در دولت اندی رست کن

(۲) بی بیدارم چه بگویم اگر مرثیت گویم تا وجود نشن صدر الدین بر عود  
حای مرثیت بست و اگر بگویم ارحط حواحه فو ام الدین حای ندارد

(۳) معص - امضه فاعل است معنی در کرده و ورگزار - معص شد قدوم - امضه

(۴) در بنا آهسته حکم و مهابت - امضه



علام آن دل درنا وشم که در یکدم هرار حاجت باحواسه روا کردست  
 سزای دولت کردست و هب بر بولک ۱ بر آن چهار و سه و پنج و شش گوا کردست  
 سارک الله اراں خلق خوش که سزای که مستحق است کرا حلاق و ما کردست  
 بحس رای سر سرکشان پای آورد ۲ برحم مع رح دسمان قفا کردست  
 رهی مخالف سوری که رحم حجربو دل عدوی برا لقمه و لا کردست  
 عدوی حاه بوسه داشت دست بردندان ۳ که مهره دردد باحانه دعا کردست  
 گمان سرد که هر شعله که کرده می همه ربادی حشمت ترا کردست  
 حدای عروحل را بلطف تعبیه هاست که کس ندانند این چون و آن چرا کردست  
 ساسراب که در کموت شراب نمود بسا عیاس که بر صورت عیا کردست  
 بویاش تا نرند آفتاب صبح توسع ۴ که صبح دولت اساعا اسدا کردست  
 زمانه داد برا صد هزار وعده خوب هوراران همه وعده یکی وفا کردست  
 دربع باشد مثل بوعشر حواری کسان ۵ رفیع آنکه کسی وقف ده گدا کردست

(۱) یعنی شاهد و هب دولت بر چهار عنصر و سه مولود و پنج حسن و شش جهات  
 میباشد

(۲) یعنی روح دشمن را بااع اماندها و سرس ری سکاوه است  
 (۳) دولت یعنی دشمن بر در کشمکش و آری سطریح نامی ارد که يك مهره دزدید  
 و يك خانه را بدعا و سب گزشت گمان کرد دست او بر برده و آری دفع او سزای ولی در  
 دایره معلوم شد که دزدی و دعای او دفع و دسترد و ربادی حسب بر انجام نماند  
 است

(۴) یعنی اندک حدای صبح و صبح بحس دولت است طار ناس با آفتاب صبح  
 بر بح بر کند و دسمان را ستاره وار وارد کند

(۵) در بیات پس آری ل و دربع است که از موهوبه که دیگران دفع کرده اند  
 عشر هزار باشد امید من است که بر خود دای معطی ساحه و موهوبه برگزی آن  
 معرر داری تا پس اربو همه انگوید بر گزین محل را بو سا کرده بر برگزین  
 موهوبه نادگزار است معلوم میشود حواشگان بر موهوبه کشمکش داشته اند



- ۱ ملک را هیچ دوری نیست باشد  
کدام کس نخواهد گشت گردوب  
۲ چه چاره حر رضا دادن بعدتر  
جو بندر قضای آسای نیست  
۳ از آسب اسبه درد دل ما  
که مارا اسچن ها در گمان نیست  
جمعت اس همی نایب دانست  
که حای رست در ملک جهان نیست

۲۶۲۶۲۶

- ایا صدی که اندر شرو و در عرب  
کسی مثل تو در علم و بیان نیست  
بوی آن حاکمی کر عدل و اصف  
بظرب در همه کون و مکان نیست  
هر ازان مباد اندر را که کردست  
برا حاکم که مثلث در زمان نیست  
هر ازان سجده واجب گشت مارا  
کا بردی سود و در حاسر بان نیست  
حمد الله همه کارت نکام است  
عوام الدن بها در میان نیست  
بو شادان نادان از بخت و دولت  
که دریای عم مارا کراں نیست  
بو حاویدان بری در حشمت و جاه  
اگر چه خاه دنا حاودان نیست  
جهان نیروی تو هر گر مه نام ۴  
که یسوروق اس خاندان نیست

## حرف دال

### شکایت از روزگار

دوب مقوس رنگار خورد دود اندود ۵ مرا نکام ند اندیش چند ناند بود

- (۱) کراش گونه - همی که ارا سگوه اش  
(۲) بی هیچکس را بر فضای آسمان بدر نیست و نمواند دفع بعدتر کرد  
(۳) بی نا آنکه مدایم بعدتر ناند راضی بود درد دل و خرع ما از آسب که  
مارا چن پس آمدی در گمان بود  
(۴) جهان نیروی تو هر گر مراد - نسخه  
(۵) ازین مقوس رنگار خورد - نسخه



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دریا شحص او کر وی ابر نه     | دریا نام او کر وی شان مست    |
| کجا شد آنهمه مردی که گفתי ۱  | سپهر پیر مرد آن حواں مست     |
| کجا رفت آن چو طاولوس حرامان  | که گرد اس چمن اندر چمان مست  |
| چنان شکل همه چری نگشست ۲     | که گوئی این سرا آستان مست    |
| چه میگویم؟ چه حای حایانست    | که گوئی اصفهان آن اصفهان مست |
| دریا آچنان چانک سوازی        | که نگران حیانش و بران مست    |
| اژان پشت شریعت شد شکسته      | که اندر صف دی آن پهلوان مست  |
| اگر برده است رورما عصبانست ۳ | که ماه صدر و شمع حاندان مست  |
| وگر بلحست عیش ما روا دار     | که دوی لفظ آن شیرین ریان مست |
| بی دای که او رنج آومانست؟ ۴  | دلی دای که او درد آشان مست؟  |
| رعب حسه است آری سبب هست      | رجه پر کنده اند آری شان مست  |
| همه سرگشته و روی خرق نه      | همه دلحسه و برگ فعان مست     |
| چرا دشمن همی شادی مراند      | که دشمن را ارب صرب امان مست  |
| بدشمن گو مشو عره نگردون      | که گردون برناری مهربان مست   |
| فلک گر آردت دوری بواله ۵     | نگهدارش که آن بی اسحواں مست  |
| و درد مرگ گو این محسنه       | که نام رندگی را پاسان مست    |

(۱) یعنی کجا شد آنکس که همه اخلاق و کارهای او مردانه و سپهر پیر او هدهه معارضه ناری بر میآید

(۲) یعنی همه کارهای سهر اصفهان همان موجود از مشکل شده که گویا این شهر اصفهان آن شهر دفریزی نیست

(۳) که ماه شرع و شمع حاندان نیست - مسحه

(۴) یعنی آنایک من باوجود و فلک دل نادر دمنده امروز مدای و سراع داری

(۵) یعنی بواله فلک آورده را نگهدار و معجزه را بواله چرخ بی اسحواں نیست نگرش دار کان بی اسحواں نیست - مسحه



چونست هیچ مدیر قصور عمل چه بعض  
چونست هیچ سجدان و فور فصل چه رود  
دس براکم احداث دوسرای وجود ۱ بحر نکم عدم در مسوان آسود  
ر بور عمل مرا چشم سجت شد بهره ۲ که حرم شمع هم از وردل و پالود  
سرد من بحر شیر خوش راست ازان ۳ که حون آهو و سرگی گواند بود  
آفتاب سر من اگر فرود آمد ندس سرم که برگردش در بنام رود  
مرا از هر چه بود مرد را زبان و دلست کرس دولاف بر رگی همسوان بمود  
به وقت حرمان آن هیچ راد راند گف نه گاه بخشش اس هیچ سعله راستود  
بعض مدیر از مه کاف وام برد مسوانم از بیع سجت رنگ ردود  
ز سع گوهر دار اوسام فر ساد ۴ مرا رسع زبان اس نام تن فرسود  
سلامت صدف را میان عوطه بحر ۵ در بنایی و گوش از بنای گشت و شود  
مرا حد اسماعالی عریز عرصی داد که حر بر فاعب بمشود خوشود

- (۱) بحر نکم عدم - مسجه در بعض مسج بازه خطرات - به دست از کن ارشدرای  
بناان که گونا ادب صابر باشد با فاده دال مدارس است الحاق شده
- در بعض سواره درون درارده برج بده درارده سال اندرس دنار و حدود  
هزار شخص کریم از وجود سد عدم که انک کریم نمآید از عدم بوجود  
اگر نسبت مفسی عمود حرج اثر فکرمی بر اهل رسانه را بمود
- (۲) حو حرم شمع که از حور دل فرود پالود - مسجه
- (۳) دروب یعنی بمعدن من در ابران اند شیر اجر رگنده دهان بودن نامردم  
مرا سکت بهر از خوشحوی و مشکین اخلاق ماند حون آهو (مشک) و سرگی  
گاو در نائی (عسر) بودست و هرگاه بر من آفتاب فرود آمد و عظم کد او را  
از گردن خود در بنام آفتاب اگر اس سرم فرود آمد - مسجه
- (۴) من بیع حور در دار بنام درسا در عالم است و اگر باشد بهما بیع زبان من است  
که نام من را فرسوده و هر من زبان من گردیده به مع گوهر دار ارام - مسجه ربع  
گوهر دار ارام آورده است - مسجه
- (۵) در بنایی و گوش - بهی در بنایی و بی گوش



بآه ارس قفس آنگون برارم گرد ۱ باشك ارس كره آشش برارم دود  
 مستحیق بلا پشت عیش من شكست ۲ بداسعاله عم كشت عمر من بدرود  
 ماند تیری در بر كشت فصا كه فلك سوی دلم سرانگشت امجان بگشود  
 چو حار پشته گشتم ریز آزارش ۳ كه موی بر تن صرم ریز او بشود  
 همی پیچم چون مار كر رحم در شب ۴ ریش كزدم كور اردرو طاس كنود  
 رسید عمر پیاں و طاره العسی نه بخت شد مدار و نه چشم سه عبود  
 نه پای همت من عرصه امید سرد نه دست بهجت من دامن مراد سود  
 برعم حاسد و بدخواه پش دشمن و دوست ۵ چو صبح چند ریم حندهای خون آلود  
 چو نام و بك براند عا نه نام و نه بك ۶ چو راد بود نماید حفا نه رادونه بود

(۱) می بآه آشش قفس آنگون فلك را سرخته و گردش را داد مدهم و دلیل  
 اسك كره اثر را خاموش کرده و دود و بخار از آن ری انگارم آب ارس قفس  
 آنگور - سحبه ناد ارس كره آشش - سحبه

(۲) داسعاله - داس است كه با آن گدیم و حور دور مكشد و داسعاله هم گریسد  
 بداسعاله عم كشت عمر من - سحبه

(۳) چو حار پشی گشتم ریز نارانش - سحبه

(۴) مار نهفته هدا كر است و هره سامعه ندارد كزدم هم گور است و دشمن مار یعنی  
 من مانند مار كه كه از كزدم كور بش درشت حورده اسد از كزدم فلكی بش حورده  
 و همی لرزود می: چم .

(۵) یعنی برعم حاسد و بدخواه در بش دشمن و دوست واحد حور را حیدان  
 سان دهم در صورتیكه حیده من حور حیده صبح ارشعق خون آلود است . چو صبح حیده  
 زیم حندهای خون آلود - سحبه

(۶) می چون نام بك اسباب حفا و مقصد است به نام یاد و نه بك و حور  
 راد بود اصمهاں بر من حفا مكشد به رادش یاد و نه براد راد بود مسقط الرأس  
 است ماند راد برم .



مرا بواسطه طبعی عربی آمد لبك  
به اربواصع باشد دیون دوز بود  
اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای  
چشم عقل بطور کی انا سیدیده ۱  
مدا ب بواسطه سرد سعله بود  
حلم اسدخوردن تقاعد سب جهود  
مسندة که در آن بود سالها ماحود  
رمانه فامه ۱۰۰۰ و مادر آن مسعود

## قصیده

## در تهنیت پیروزی

این مژده شمدی که ساگاه برآمد  
آن همچو دم صبح که ارگل حشر آورد  
من سینه این مژده که در گوش دل افاد  
کان احمر سعد از فلک ماه ساسد  
آن بوس دولت ردم خوب بدر رفت  
آن رات پیروزی در ملک دگر بار  
آواره (نارید بصیرا) صوی دولت  
اژ حق گردون گهر مهر درخشد  
آهجه شد از انبر سام آن گهری مع ۲  
آن روز که آنروز مساد دگر کس  
بارك نمود آس مهر در آنروز  
آش سر این کره حاك در اهاد  
رس مگشگر خای که ادراه برآمد  
وین همچو سیمی که سحرگاه برآمد  
من چاکر این اعطاکر اهواه برآمد  
وان کوکب افمال دگر راه برآمد  
وان بوصف ملب رذل حاه برآمد  
با نقش توکات علی الله برآمد  
اسدر می (واصعب عساه) برآمد  
ور داه حنوه آس ماه برآمد  
گر عکسوی از روی عدوگاه برآمد  
حفا که دم صبح راضع راه برآمد  
از سکه ر داهها بعلک آه برآمد  
بود اردل این بر شده حرگاه برآمد

(۱) مسعود ناآنکه دالاست در ماه دال آمده در ماه دال یکی دوا ماه دال

معتراس

(۲) آهجه شد از حسی نام - سجد



همی گریزم ارسعوم چون نری راهی ۱ که مگر بریدارم خود نو اول اعود  
 محمدای سره مرد آخواه و دست بشوی ۲ که روی فصل سه کشت و کار خود بدود  
 چه بود نام اهل رمانه را که مرا ۳ نه چچکس بخشد و نه چچکس بخشود  
 گهی ردولت آن بی سبب شوم محروم گهی نصیحه این بی گه شویم مأخود  
 چو کریم سله رم اطلسی طمع دارند اگر دهد بعمرم سم برگی بود  
 برنک و بوی چو برمادگان سارم ارا ۴ که من بهنک دمانم بلیک حشم آلود  
 بآمناب و عطارد چه العات کم گهی که سخ و فلم کار باندم فرمود  
 حسود کوشد بافصل من پوشد بلیک کجا واند حورشندرا گل اندود  
 بداندخای که برحوان نادشاهی او سم پشه رسد کاسه سر فرمود  
 که برد همت من بس تقاوی بکند ۵ اوانچه چرخ من داد بادم برود  
 به حاک بیسم راتش عروور نکاست ۶ به آب هسی در باد بحوم افروود

(۱) چون ماهه دران قصده دال است طاق فاعده و اعطه دادم ارس سب  
 اعود و مأخود فاعه شده اند

(۲) از محمد مصدر خود اسناد جمال الدن است و در این باب من خود خطاب  
 دارد یعنی ای مرد سره باعرض محمد نام آب خواه و دست از اند نشی که  
 در این دوران روی فصل سه شده و کار خود و سخاوت باندانم و هلاک  
 رسیده - و بد معنی دست و پا بر است رساند در اصل بی بود بوده معنی از خود  
 در هر گاه ام داده

(۳) یعنی اهل رمانه را نامی چه دهمی بود که هیچکس این بخش و سخا نکرد  
 و هیچکس از حق من بخشود و رحم نسازد چه - مرد یا اهل رمانه که  
 مرا - نسخه

(۴) براده - محبت یعنی من برنک و بوی عاری منابد و حشائ بدمارم و مرا  
 بلیک دمان و بلیک حشم آلود هدم  
 (۵) او آنکه چرخ من داد - نسخه

(۶) من به حاک یعنی مال دوا او آتش عروورم نه آلود و نه آب من رثوب  
 و دولت بر باد بحوم معرا به حاک بستم او آس عروور نکاست - نسخه به آب  
 من در باد بحوم افروود - نسخه



## قصیده

## پیغام بحاقانی شروانی (۱)

کست که تمام من شهر شروان برد      بکسح ارم من بدان مرد سخندان برد  
 گوید خافسا اسبها ناموس چیست      نه هر که دوست گهت لقمه خافان برد  
 دعوی کردی که سب مثل من اندر جهان      که لطم من گوی بطور قس و سخنان برد  
 عاقل دعوی فصل خود نکند ور کند      ناید کر اسدا سخن سامان برد  
 کسی بدین ماه علم دعوی داشت کند ؟      کسی بدین پدر شهر نام بررگان برد ؟  
 همه فرسی و شعر سوی عراق است چهل      هیچکس از بر کی ریره نکرمان برد ؟  
 مردساند از عراق فصل هماندار جهان      که دعوی چون بوی سرسوی کوان برد

(۱) حاقان لك سجه از كتاب رحمه الامراء خود را ناصه ان فرستاد در رد اسناد  
 حال الدین و در آن کتاب تمام برای ناصر احوال را در کرده و همه را سب بر او خود  
 دانسته بود چنانکه گوید

دوست من هر آنکه هست      در دامن سخن برده ده بد  
 کز راه سخن یاد او بد      سوگند مصطفی اکرم  
 حال الدین بر آشفته و این قصیده را در جواب وی شروان فرستاد  
 (۲) نه هر که گوید در - - - سجه

(۳) که لطم من گوی بطور قس و سخنان برد - - - سجه

(۴) دولت منی عاقل دعوی فصل نمکند و اگر کند ناید دواول کار سخن و شعر را  
 سامان صاحب و ملاعق برساند و چون سخن بوسلک وین پدر است بدین پدر  
 سر ناید خود را با بررگان همسک کرده و نام بررگان را بری حاقانی در  
 اناب رحمه الامراء خود را بر من و جهان هم که دواغر عر د مقدم دانسته  
 (۵) من مگر مرد از عراق و فصل از جهان رحب برده که دعوی فصل و مردی  
 از چون بوی سر نکران برد



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| در گوش فصاحت قدر اسحق آبرور        | ناورش بیا آمد و يك ماه برآمد     |
| ای خسرو منصور که چندانکه گرفتیم ۱  | آواره اقبال ملک شاه برآمد        |
| گر کم رتویی ورنو کم آید همه عالم ۲ | حای بطلب کرده سوی گاه برآمد      |
| بر عرصه شطرنج سی بود که سدق        | شه خواست که ارجانه بدر شاه برآمد |
| انگشتری ارگم شد از انگشت سلمان     | با دیو در آینه اشاه برآمد        |
| گو حای پیردار که ایمك حم دول       | با حاتم اقبال سوی گاه برآمد      |
| چرخ ارمه بوعاشیه بردوش گرفته       | در موک قدر تو بدرگاه برآمد       |
| حصن بوسقراشت سرافندرنو چندانك      | همه فلکش با نکرگاه برآمد         |
| هم عات لطف و کرم بود گرا برنو      | روری دوسه کام دل بدخواه برآمد    |
| ای حصم بروسوی عدم تار که خورشید    | اول بردت تنع بس آنگاه برآمد      |
| اندیشه چه کردی تو که ناحله شران    | هر گر بچهاں حملت روناه برآمد     |
| نا آنکه رنی فاعسی بود که اس شعر    | چون عمر بداندش تو کوناه برآمد    |
| لیکن چو ردم بر محك عمل سامت ۳      | هر دم اربن گفیه پنهان برآمد      |
| ناوات بوبصرت صم ناد که اس صبح      | چون کسر عدوی و رنایگاه برآمد     |

(۱) هر صراعی اربن بد ظاهر راجع بد دیگری است و ارجح وجوده صحیح

است

(۲) یعنی اگر کمتر از رنی حای را طلب کرد (همه عالم از برآمد و هیکس با بر برابر است) و بر وجه بر درآمد حدان بهم است زیرا در عرصه شطرنج بار اقبال افتاده است که داده و رنی شاه خواست ولی شاه ارجانه بدر آمده بجای دیگر رفت و عات او را با مال کرد، گر کم و رنی کرد کم آمد - صبح

(۳) یعنی چون هر دم این قصده با ارجاه بد برابر است عدد کوهایی بر را حرامند خواست شاید هم عات است که قصده پنهان بد شد ولی اگر اول ان بسیاری افتاده است



۱ رشم لعظم گهر رحب سوی کان برد  
 رشم و شرم فلك سره و شعری کند  
 راعط تا کم صدف لولو و مرخان برد  
 رطع نش آورد بطوع فرمان برد  
 ر دست من نالاه از شاعری جان برد  
 ۲ کسی بماند که مان هر دو بریدان برد  
 ۳ کیست که ناد بروب و ماد و کش جان برد  
 که خود کسی نام مار جمع اشان برد  
 اگر کسی شمران سوی حرا سان برد

۴ صبح دهمی و بس بود که درمان برد  
 ماه ما حول ناست علب سوای ما  
 اسبه خود طلست نالاه اگر منل تو  
 چرخ سبب دران گشت بدوران برد  
 ۵ معانی نکر تو ربور سنان برد  
 صاحب فکریو رب گلشی دهد  
 ۶ خرد را شعرا توحجت و برهان برد  
 فلك و العاط بو ربور عالم دهد

(۱) من در آینه امار طبع من عکس شده و از عکس طبع من امار اسرار از  
 آلهای رنگارنگ حلوه میدهد و از شرم العاط من گوهر گان از حسان گردد  
 حلوه سنان دهد - سجده

(۲) من از روحی برم و از من الله بری - سجده

(۳) دیگر - صبح دال امار و سارنده در و در ره گهار عباط صم دال صط شده

است امارا دروگر صم راء هم مگوید و ان وار اره ل وار و راء

(۴) صبح دهمی یکی از معجزه های خداست که در اجزای نیکار در راه

(۵) من صاحب فکر بو چون آلهای رنگارنگ رب گاش میدهد و معانی نکر بو

خرد سوره های گوناگون ربور بو - ان مینو - های نکر ربور بو - ان برد - سجده

(۶) من فلك از العاط بو که - اره وار در حده اند عالم را ربور میدهد



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| شعر فرسادت نما چاسب راست ۱        | که مور نای ملج رد سلمان برد       |
| نظم گهر گهر تو گفته خود سرسر      | کس گهر ابرسود ناز نعمان برد       |
| یانه چان دان که هسب سحر حلال اسحق | سحر کسی خود بر موسی عمران برد     |
| ر شب بود روز عمد اسکه رپی چانکی ۲ | پدری حرسوار گوی و ممدان برد       |
| کس اسحق بهر لاف سوی عراق آورد ۳   | والله اگر عافل اس بکه مروشان برد  |
| مسجد اندر سگان هیچ حردمند سب ۴    | نکمه اندر سان هیچ مسلمان برد      |
| مگر شهر تو شعر هیچ بحوا بدست کس   | که هر کس اربطم تود و رود توان برد |
| نقطه کابرد و هم در آمد سر         | ندیسحق و بره کس اسب بحولان برد    |
| عراق آنحای سب که هر کس ارسکی ۴    | دبهر دعوی دراو محال طمان برد      |
| هبور گوسدگان هسند اندر عراق       | که قوه ناطقه مدد ارشان برد        |
| نکی ارشان ميم که چون کم رای بطم   | سجده بر طمع من روان حسان برد      |
| ميم که ناحای من حاك سپاهان بود    | حرد پی توتیا حاك سپاهان برد       |
| چو گيرم اندر سان کلك بی شاعری     | عطار د ارشرم من سرنگرسان برد      |

- (۱) یعنی شعر فرسادی و در عراق مدوی ما را بی حاسب که مور نای ملج برد سلمان برد مع فرسادت دانی اند چه - مور که ران و نای و ملج برد سلمان برد - سجده
- (۲) در روزهای عید چوگان بازی در ایران مرسوم بوده و جوانان و پهلوانان در آن شرکت میکردند یعنی روزی که جوانان اسب سوار نمیدادند چوگان بازی میکردند اگر پدری حرسوار سب چانکی بی وحدتی گوی از دان ورد الله
- (۳) یعنی ای سحر چون هیچ ارزش ندارد مرد عافل بازار گاه فرسان هم بخراشد برد ولی برای لاف امرای فرادف والله اگر کاروان نکاهم از برد - سجده
- (۴) که در کس از الهی - سجده



اگر عکس رخش اندیش آینه گوی ۱ هزاران آه سر سه رهم آسمان خیزد  
نگه کردن سارم بیراند روی آندلیر بر او اربار کی رسم که اوردن بشان خیزد  
رعس دانه سارده که دارد مر کر اندودل ۲ رسیل خط کشد رهم که آه عطاس روان خیزد  
اگر در حاصت خیزد همی از رعس خیزد ۳ مراد گر نه افراند کم از رح رعس خیزد  
رسم حاصه اهد و سید و گرو و یوسه حواهم ۴ حصومت آرمای باشد فصامت آرمای خیزد  
بر عشق او کشم توانگر از درو گوهر و لکن اسم او رحسار و آن ارد که خیزد  
بهر در این روکان آبر و گوهر از رح و چشم اگر خیزد در دست و طبع و رحسار خیزد  
در بر عالم و عادل نظام مشرق و مغرب ۵ که سوی خاک در گاهش شایا سر حد خیزد  
حال الدن نظام الملك کاند و دواب و ملت نه چون او مقصد نماند نه چون او فخر مانده خیزد  
زمن خواهد که ناحلش در گاه هر کاب او ۶ زمان خواهد که ناحلش رمانی همه او خیزد  
باز ساعر لاله از آسمان ملک و روید و سرکش و سوس خوش دم و رطاب الا ان خیزد  
باز از رشك طبع او همیشه اشکبار آید صبا از شرم حلق او همه شه با و ان خیزد

- (۱) یعنی مهر آسمان از رشك عکس روح از هزار آه سر سه و پنهان نمیکشد  
آه سر سه مهر، مانند نفس رهم صبح، که است از صبح کاذب و باعداد حسرت و  
برازان در اشعار مدعا دیده و سود ولی در مرثیه ها بنامده  
(۲) این را عسر خط دائرة گرد رحسار کشیده که مرکز آن دایره دلهای عشاق است و از  
ملی رلب خطی رمانه جهره کشیده که او عطاس آن که حال روی باشد روان بر خیزد  
(۳) کم از رح - محبت که ام از رح میباشد  
(۴) فایب ای و ان خیزد - سجده  
(۵) رطاب ای و ان خیزد - سجده  
(۶) یعنی رمان، خواهد باندازه يك دريك و يك لهجه یا او هر کاب سود رمان  
خواهد که ناحلش رمان هر کاب او - سجده



اردم بطمت فلك نظام پروس دهد      ورم کلکب جهان چشمه حواں برد  
 سدگی تو حرد اردل و ارجان کند      عاشنه تو ملك از بن دندان برد  
 چرخ ارسوی کرد پشت دونا نامگر      فوب حرد راں دهد فوت ملك راں برد  
 بهاده در قحط سال شعر تو حواںی ر فصل      که عقل و نفس و حواس همی بهمان برد  
 اگر بری رسد شعر تونس شرمها      که روح مسعود سعداں سلمان برد  
 مانه برد هر کسی ارتو و بس سوی تو      شعر فرسد چنانک گل نگلستان برد  
 سب ابراست اس که گیرد ارجح آت ۱      بس سوی بحر بار قطره نار اں برد  
 هر که رساند بس شعر یو چو بان بود      که بوی پراهی پیر کعبان برد  
 نا که کسی نا گهان بهدار هجری درار ۲      معاشق سوخته مؤده خانان برد  
 شکر حداد که تو بستی از آنکه او ۳      شعر بدو بان چوما برای دو بان برد  
 فصل یو ناسده ناد صیب یو پوسده ناد      که ارو خود یو فصل رو یو و سامان برد

### ( قصیده )

#### در مدح نظام الملك وزیر

مراه ساعتی سودای آن نامهربان حرد      که شکر همی گوئی دوسل را در عوا حرد  
 رح رحشان آندلر فرار قدر عایش      ماه چارده ماند که ارسرو روان حرد  
 دهان تنك و روی او گمانی در حق مصر ۴      درود رسته مر جان نقیبی کر گمان حرد  
 در آنکو چکند هان صد تنك بگریه سر ار را      بدیتگی میدادیم سخن چون راندهاں حرد

(۱) پس آنکوی - بوی بحر - سحره

(۲) نا که کسی نا گهان عاشق مشاقر را      بهدار هجری درار مؤده خانان برد - سحره

(۳) شعر بدو بان چوما - هر درون بان برد - سحره

(۴) یعنی در دندان او در حال که بسنه در مر جان لب و دهان ملك اوست ماند

یعنی است که ار گمان بر حاسبه است درود در رسته مر جان (درار در رسته مر جان)

- سحره عاطف



(۱) در این میان کان بدو را میگرداند که هر دو در این آب گم شده و روی برای کان بدو را به بدست حواصه آمد و من که کان مسموم را خود میگردم که آن کان را بدست حواصه دفعی زانند کرد و به دست من که کان و دروا خود از دست و زان حواصه است

(۳) یعنی این جوان دست و هرگز دست درازا نداشت، بارها بارها از بی رحمان ها از رعد اور و زلزله خرد اما و بی سراره چشم و دراز و بیان جشی

(۵) سی آورر جون لاجود يو، بولام حاله دورى، رآنده و اود مشود و گوى  
که احصاء يو که آهيم براده نارود ميگرود همراء است



همای همیش را عرش سعب آشیاں رسد ۱ صبر و شش را صبح بهر بر حان حرد  
 سموم قهرش از حرد در حارا چون برون حرد ۲ سیم لطفش از بخت در آتش صبران حرد  
 حصص آن در گوهر کد دست خود او بخشد ۳ به از این بهار آید به از باد حران حرد  
 بدنام چون همی بخشد بدنه بدنه آن چری ۴ که او حور شد دره دره در احرای کان حرد  
 زهی در نادلی که حرص خود و طمع بدل بو ۵ اطراف جهان هر روز چندین کاروان حرد  
 ملک بهر رمی بوس چو اختر سر گن اهد ۶ ملک از بهر انگشت چو گردون امداد حرد  
 جهان او فر عذل تو چنان گدازد ۷ که دوی به اسم داد خواه آید نه نانگ پاسان حرد  
 اگر به عفو حاجش بآید ترا بر بند آبی ۸ بعودن آن از حشمت عذاب حادان حرد  
 مگر برای تو پهلوی می رود صبح کو به عمر ۹ از آن که بهر هاد روی او او هر مکان حرد  
 مروب را بجائی در رسایدی که در عالم ۱۰ به باد رمک آرد بویه دگر طوسان حرد  
 چو حرمم برم آرا بد بر قص اندو شود دره ۱۱ چو عزت درم آید در مرغ الامان حرد  
 چنان پر کنده شد حصص که با حشر گردد جمع ۱۲ چنان صبی روی پر او از صبح خوان حرد

- (۱) همای همیش را عرش و شش آشیاں رسد - نسخه  
 (۲) یعنی این بهار از اطراف اراکان و باد حران از برگهای رود در حان به واید  
 باندازه دست خود وی گوهر و زر بخشد - نسخه  
 به اردشیر حران حرد - نسخه  
 (۳) بدنام چون همی بخشد بدنه بدنه آن چری - نسخه  
 (۴) مصرع دوم یعنی ملک بهر رمی - بدنه سر انگشت و بدل اهل و چون گردون نروی اسناد  
 از حاکم حرد با آنکه ملک با اشارت سر انگشت و برای اطلاع حرد گردون سر اگر  
 حم از برای عظیم از حای بر حرد  
 (۵) اگر به عفو حاجش بآید ترا بر بند آبی - نسخه  
 (۶) یعنی نگاه آنکه صبح با رای روشن و بهار رد و همسری کرد عمرش کوتاه  
 شد و مرد و بر حاره وی دهمه با آوار نکند و داد است اراکان که درها از روی وی  
 در هر مکان حرد - نسخه  
 (۷) برگزیده - محقق پراکنده



حرم حورشند اگر اردل بنور برد همه دراب در افطار هوا زر گردد  
 عمل در گه که در آینه طبع نگرد نس او سردل عب تصور گردد  
 هفت درنا و بیب کف و وحشك شود و فب بحشش چوربان فطمت بر گردد  
 سپد نای رخط تو چو قطه برون ۱ هر که چون دایره خواهد که همه سر گردد  
 گر نه شود این مصعب که براسب ۲ چرخ همات که پرامن این در گردد  
 شیر اجراگر اخلاق را شرح دهد ۳ دمس از خوش بهسی چون دم محضر گردد  
 دم آهو ر دم حلی نو و فصله گاو ۴ ناله مشك شود بصبه عسر گردد  
 برداری که در او صرصر حشم توجهد ۵ کوه بر حردار حای و رمی در گردد  
 گرگ را آرووی دابگی مشك کند ۶ گرش انصاف تو در طبع مهر گردد  
 زورن چرخ ز موح حرکت نار اسبد ۷ گر سر از حلم گراسگ بولگر گردد  
 سرانگشت اشارت کی اگر فرماست تاب هفت اختر و به چرخ مسخر گردد  
 ای گرمی که سجای تو بحدی برسد گانکه در جواب برادید توانگر گردد

- (۱) یعنی هر کسی خواهد همیشه بروری و سری نوم را داشته باشد باید مطیع  
 و ر و نقطه وار در خط فرمان او باشد  
 (۲) یعنی بحدی مصعب و رفعت او باشد که آسمان بسواد بر در او طواف  
 کند پرامن - هم - م - مصعب پرامن  
 (۳) اجر گنده دهان و شیر بگند دهان و ابهری معروفست  
 (۴) یعنی چون آهو و فصله گاو از نفس حای خوش بر ناله مشك و عسر شده اند  
 (۵) یعنی کوه از حای حاسبه و بهوا پربان میشود و رمی واژگون میشود  
 درگشتن - از سر - واژگون شدن .  
 (۶) یعنی اگر انصاف او در طبع گرگ حای گردد در هر گرگ آرووی دابگی مش  
 ایجاد میکند  
 (۷) زورن موح حرکت اسبد نار - سجده .



رحوان خود و حور و سبای بسیار حواره حرص ۱ آران همه حور قناعت معالی را ن چرب حوان حرد  
 حدا و ندا در انام بوجون من سده صانع توقع ار که دارد س کراروی نام و نان حرد  
 به حرد مدح تولعش راد گر کس ده گر آند ۲ به حرد سم و طعش راد گر کس در باد حرد  
 بوم حور شد و هم انری سرور آن هار را که آرد و چه ها برون که ادوی و ب حرد  
 چه قص آند در بن دول اگر افر مسموت اری در گاد هر آرای حور و مدح حوان حرد  
 بسم آرا ده بروردن بر نام نکو حشت ۳ به نارر گایی باشد کر او هر گر ران حرد  
 بوانگس بدوی در سجاد و رخص هر گر چون بود در جهان باشد حور و راه ها حرد  
 برا گردد مشور از ان حرد که بخش مراد و مدح بود و مبطوم اریان حرد  
 برر آت حور که راب و حور ناف و آس ۴ اگر صدر چهار راه چ رای امتحان حرد  
 به از بر طمع گویم چو دیگر کس مدح و همان رسک چه حرد و چو بهر امان حرد  
 همی تا چهره اطفال باغ ارسم کم عمری بروی عاشقان ماند چو ناد مهرگان حرد  
 براسر سربنی نادا که هر حب آرو آند که حویس ناند ار گردون بسته آمان حرد  
 عدوب حاکسار و ررد چو آبی راد سرد چنان کش اردل و اردنده نار و ناردان حرد

### قصیده

یهداح الصبر السعید امین الدین صالح المستوفی

انکه حورشید رای بوسور گردد ۵ عام از صبحه حلی بو معطر گردد  
 حواحه شری امین الدین صالح که فلك پیش فرمان توحم گیرد و چسب گردد

(۱) یعنی حرص بسیار حوار حوان ار بر سهره حرد بوعدا حورده آران سب ماند

ماعت دجار املا شده رار حوردد اکراه دارد

(۲) دیگر کسی ده گر آند سجه

(۳) نه نارر گایی باشد که هر گر ران ران حرد - سجه

(۴) گر هر در آب صانع به شود و ناف و در آتش به - رور و آتش امان مشود

یعنی من از آب و آتش امان چون گوهر و ناف و سلامت رور حوامم آند

(۵) سجه - وی حوس



مدت عمر و چندانگه حساب کرده ۱ ارشمار عدش عاخر و مضطر گردد

### قصیده

| در مدح ملک اعظم حسام الدین اسد بهد ماژدران |                           |
|--|---------------------------|
| گر کسی من حان همی بچشد                     | شاه گسی سبب همی بچشد      |
| شاه باری سپهبد اعظام                       | کاشکار و بهاب همی بچشد    |
| چرخ رادی حسام دولت و دس                    | ک روان را روان همی بچشد   |
| آب مندر قدرت فصا فون                       | ۲ که فصا را روان همی بچشد |
| کف او ابروش همی بارد                       | ۳ دل او بحر سبب همی بچشد  |
| حکم او را قدر روی نهاد                     | سرعب کن فکان همی بچشد     |
| قلم اوست لوح محفوظ آبل                     | ۴ روری انس و حان همی بچشد |
| پست نکروره حرج بخشش شاه                    | هر چه هفت آسمان همی بچشد  |
| دهره بحر و کان همی بچشد                    | ران عطا کان سان همی بچشد  |
| فصله حوان اوست اسکه فلک                    | سر ملوک جهان همی بچشد     |
| سانه اسرد اسب در بخشش                      | لا حرم همچنان همی بچشد    |
| کف او درو را شود صامی                      | پس طبیعت دهان همی بچشد    |
| آنچه بچشد بحر ها گردون                     | در کم از نکرمان همی بچشد  |
| سجیت ادران بود سلك جهان                    | آنچه او را نگار همی بچشد  |
| ملك بخش است بر عسد و خدم                   | ملك حافان و حان همی بچشد  |
| سع و کلکش همی دو کار کند                   | انس همی گردد آن همی بچشد  |
| هیچ سلطان بناف صدیک آتک                    | شاه سلطان نشان همی بچشد   |
| ناح طبعان حان همی خواهد                    | ۵ ملک همدوستان همی بچشد   |

(۱) عدد - اساره - حساب نمود انازل است

(۲) آن در درت فصا - طاوت - سعه (۳) کف او ارشکال ندارد - سعه

(۴) یعنی قلم او آن لوح محفوظ است که روری های حل در آن ثبت آمده

(۵) طبعان حان - پادشاه برگزین



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| موك كلكت سب عطلت - جر گردد        | رای خوب مدد لنگر نصرت بخشد        |
| پس حام نو گمه شوح ودلاور گردد     | برد خود بو طمع فارغ و گساح آرد    |
| هر ششی سرمه حشم ما و احمر گردد    | چرخ اگر حاکم دوت سب سحقی حرا      |
| وانکه او دسب بو بنود سروسرور گردد | هر که در بای بوافاد شود صد دیش    |
| بو که ناحمه قنبر بو رابر گردد     | مکشد چرخ رد و واسمه سرگردانی      |
| با چوبو قطره دراودانه گوهر گردد   | صدی چرخ ساعصه و عوطه که خورد ۱    |
| کلك بو طوبی و الفاظ بو کوثر گردد  | عرصه ملک به شمس رعد اب که دراو    |
| آمر و ناهی اس گسند احمر گردد      | بش چشمس مرا آنکه و شاق در بو      |
| اگر اطراف ممالك مثلاً بر گردد     | روی مظلوم در بوس عهد بسند گردون   |
| ملك دیگر شود و قاعده دیگر گردد    | گر سر کلك بو نکل خطه دهد آسایش    |
| همه گرد طرف عالم اکبر گردد        | همت ملك رمین راسبد ورن همی        |
| شاح سدره سرد از نامه مسر گردد     | بهروری که کند خطه نام بو فلك      |
| وای طابوس فلك گریه سمندر گردد     | آش حشم بو گر شعله سالانکشد        |
| هر چه ارجحت بماسب مسر گردد        | آسمان از بوصمان کرد که آمال برا ۲ |
| خواهد این به ورق چرخ که ده ر گردد | چونکه من بهر مدح بو قلم بر گم     |
| بر عروس محم مدح تو ربور گردد      | آسمان را نبود ره ره این خطه اگر   |
| معشش کم بشود لفظ مکرر گردد        | گر همه عمر معانی برا حصر کم ۳     |
| تا همی نور مه افراشد و کمر گردد   | تا همی طبع هوا گرم شود سرد شود    |
| ناد بدخواه تو چونانکه بهر در گردد | ناد انعام تو چند آنکه بهر شهر رسد |

(۱) با چوب قطره در دانه گوهر گردد - نسخه

(۲) آسمان از بوصمان کرده آمال برا - نسخه

(۳) یعنی اگر در تمام عمر بخواهم معانی و ماف ورا در حصر بیان ناورم  
معنی تمام نمیشود ولی الفاظ تمام شده و مکرر میگردد گر همه عمر معانی را  
حصر کنم - نسخه



- ۱ هم‌چو کوه روان همی بخشد  
 مگر که ناشم که شاه بهر شرف  
 گنج نوشهروان همی بخشد  
 سب از سم سوه بخشش او  
 کسب کو دخل کان همی بخشد  
 ناخرد گهم از ملوک جهان  
 ۲ در چو ابر بهار می بارد  
 در چو باد حراب همی بخشد  
 شاه مار بدراب همی بخشد  
 گف اس بردل بو نوشندس؟  
 کاروان کاروان همی بخشد  
 آنچه کان دره دره بخشد، شاه  
 گف تا مسوان همی بخشد  
 گمش ناکی اس توان بخشد  
 تا چین حاوداب همی بخشد  
 حاوداب باد رنگای شاه

## (قصیده)

## در مدح امیر عراق الدین

- ۱ ترکم امروز مگر رای نداشتا دارد که برون آمده آهنگ بهر ادا دارد  
 ۳ طره چون عاله گرد سمش حلقه رده حه سام ارد نارب که چه سودا دارد  
 ۴ لعل شکرش کش برده مرخان سارده مشك عسر فکش پرور دسا دارد  
 ۵ چهره نانان در لعل شه رنگ درار چون مه چارده اندر شفت بلدا دارد  
 ۶ گره خورشید بر سب سر لاف دونا شس ۵ نس چرا گرد مه از مشك چلیبا دارد  
 آه کانی حقه آسه مال اعنی چرخ مهره ناری همه ران برگس رعنا دارد  
 ۶ عشق را ملک دل اعطاع ندان داد سسند ۶ کر حرم انروی او چسر و طعرا دارد

(۱) بز پانان آسمان هیکل - نسخه (۲) در حرار و سغ مباد - نسخه

(۳) طره چون عاله، برگرد سم حلقه رده - نسخه (۴) ملک را دودنا و حریر - اه همه سه  
 می پهنده اند از آید گوبد پرور دنیا دارد ملک حیر هکس - نسخه پرور -

سحاب و بر مطلق نبود و در اسط کاله اربا گوش است

(۵) خورشید بر سب - قومی بوده اند دارای دس شماس که سه پوس بوده و چلیبا

هم حمال منکرده اند عطای گوبد

حبه رد در سراد عباسی

ورر شه و در شماسی

(۶) کر خط را بروی او نامه و طعرا دارد - نسخه



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| قطره از لعاب لطف و سب    | آبچه نحل از دهاں همی بخشد  |
| حدوه از شرار حشم و سب    | ۱ فسه کاکر رماں همی بخشد   |
| تبع سلو فرس دشب را       | کسوت از عواں همی بخشد      |
| سگ اراندام حصم سگ صفش    | اسجواں اسجواں همی بخشد     |
| همه بخشست می بشاند گف    | ۲ که دلاں با فلاں همی بخشد |
| هم درون از قناس می باشد  | هم برون از گماں همی بخشد   |
| آبچه رانگشت او فرود اسد  | آسمان صد دراب همی بخشد     |
| آدمی را دعای او فرصت     | ران حدانش رباں همی بخشد    |
| تبع او آبه عدو رنده اسب  | تا ندانی که حان همی بخشد   |
| رود سم از بوار فصیح      | که ملک سیستان همی بخشد     |
| سم وزر هر کسی بخشد و خود | شاه تبع حواں همی بخشد      |
| آفایش رکاب می بوشد       | واسماش عاب همی بخشد        |
| از خودش ماب ناده بر      | چشمه های رواں همی بخشد     |
| سم بر اهل فصل اگر چه بود | ۳ عالمی در ماب همی بخشد    |
| دست خودش بگرکه از سازی   | ۴ راسوی اصهباب همی بخشد    |
| بچو من سده بی سواق مدح   | سمب بی کراں همی بخشد       |
| اطلس آتشی همی برسد       | قص و برساب همی بخشد        |
| گله ها اسب و تحتها حابه  | ۵ سگان و دو گان همی بخشد   |

- (۱) حدوه - پاره آس و ده آحرالزمان امسانه است در امام مال و مدافع شهر  
 (۲) یعنی همه چورا بخشد و حصم دلاں و فلاں با رو و سم است -  
 (۳) یعنی بر اهل فصل او بردن و در گرچه عالمی و حواں دره ان ماصه باشد بخش  
 همی گف  
 (۴) یعنی دست خود وی از سازی که پااحت اوست بدانداری امهواں که راد  
 برم مست بخشست نکند .  
 (۵) یعنی اباها را نك گله و دو گله و حابه هارا نكي و دریا همی بخشد



- ره ره اسیر قدر قدر کردن دوب ۱ که گمات دشت چرخ یوانا دارد  
 چسب آبرغ احل پر که خند گش خواند ۲ که عا و رکس را و دل واحد دارد  
 گر کمند بونه چون عمو و نند حصم وار دشت دائم رجه در گردن اعداد دارد  
 دو زیانست عدوی یوولی اررمحت ۳ که زبان در دهن حصم تو عهد دارد  
 حشر سر زبان تو خواند يك يك ۴ را حصم که نهانش رسوینا دارد  
 عارب دارد از آن شعله الماس صفت ۵ گورس رنگی کاس گمند حصرا دارد  
 مجلس برم یورا چرخ که داند که درو ۶ که رس رامشگی ره ره رهرا دارد  
 صبح رادم بخلاف تو در دهن ره ره بود؟ چرخ بر و سدن از حکم یونا را دارد؟  
 رجه نکروره خودت سود گردون را ۷ هر چه در دهن من دلك و مهاد دارد  
 حصمت از دشت سخ یو چنان ار را است ۸ که چنان آروزی مرگ مهاد دارد  
 وهم سر یو در آسده دل می بندد ۹ سر عش که من پرده مهاد دارد  
 آفرین باد بر آن کوه روان مرکب یو که دل دیرک و اندشا دانا دارد  
 ره ره شروین پیل و يك آهوی دشت دهنه کرکس و دنداری عفا دارد  
 چرخ شکست و مرا و راه جره است عیان ماه سراسر و رکاش بر بنا دارد

(۱) چه چه اسیر قدر قدر کردن - نسخه (۲) دشت آبرغ برده - نسخه

(۳) نهی دو زبان بودن دشت یو از آب که دره یو زبان دو دهن ار گردارده  
 يك زبانست دو زبان صده است

(۴) نهی اسرار دشت برا که از سوینای دل خود هم برده و نهان دانسته است یا  
 آنکه از سده سودا از طرد گران نهان دانسته حشر از زبان یو در سوینا سر فرو  
 رده و مخراند

(۵) نهی دلك سیر آسمان عارب از حشر شعله گول الماس صفت است گورس  
 دلك که انی - نسخه

(۶) نهی برم یورا که ره ره که رس و فاض است کسی دیگر در آن چرخ ردن و  
 رهن بداند کرد مجلس برم برا حرج که داد سورس (داد دوری) - نسخه

(۷) من دالك و نهان - از مصطلحات یاق دهم است (۸) حصمت از عهد گرد  
 و نسخه (۹) نهی اسرار عی من برده دشت را وهم بر در آ، دل یو موش مذار



تیر عمره چو درآرد مکه‌مان آرو      دل معارف درد کاصل رسما دارد  
 ندلی‌ست مرا هیچ بخدای نادوست ۱      هم حاسب به قصد دل تنها دارد  
 بی‌خطا گفتم و بن‌لطفیرون ارعقل است ۲      هرچه رس‌نمونه بود روی‌سودا دارد  
 خود عم عشق دلی را نکند سبب که جان ۳      اربی خدمت آن حصر و الا دارد  
 عردن مریحان داور عاری صناد ۴      آنکه در دواب و دین قدر معلّا دارد  
 آنکه هنگام شجاعت دل‌شیران دارد      وانکه در وقت سحاب کف در نا دارد  
 دست قدر کمر عانت معصود کند      نای هم رس کند دروا دارد  
 آسمان پشت دونا دارد در خدمت او      رانکه در خدمت سلطان دل‌نکدا دارد  
 رد گشت آتش از همب چشمس چو اناک ۵      آهمن حصص خود اندر دل خار دارد  
 مشری خواست سی باخرد خدمت را      آن مرصع کمر سه که حور دارد  
 اگر آمد دخت او حروی برکان خوانی      برهاند درو سیمی که در احرا دارد  
 هرچه انواع اما نیست میسر نداشت ۶      کانیچه اسباب معالیه میا دارد

(۱) یعنی برای عارف و بودن يك دل من اجل نه هم ولی از فاعل دل

نکرده قصد کردن جان هم دارد

(۲) دوست نه هم جان داشتن را خطا گفتم را این گفته مخالف عقل را در روی سرا

و حیرت و وحش عاقلانه است که عم عشق دلی را که حاد را برای خدمت این حصر و الا

دارد سبب بخواهد کرد رهبرگر قصد جان او بخواهد بود

(۳) خود عم عشق دلی را نکند پس که جان - سببه (۴) صناد - بکسر اول درون

عماد و بنده و خلاد و شمشیر رن و ظاهر لقب ممدوح باشد

(۵) من نه آتش از خدمت و رس وی رود و فراری و در دل يك حارا بهان

شده است (۶) کانیچه اسباب معالیه است - سببه



حاودان ری بو که ایس بود ابرکت چرخ ۱ هر که چون در گه تو مفرع و ملحد دارد  
 ناهمی ناد صا اربی مشاطه گری طره شاح سورور مطرا دارد  
 سج عبرت را ارچشمه حروا ناد آت ۲ ناحو شاحش رس نری برنا دارد  
 می خور و سم ده و سم رس و دوست نوار که فلک حصم برانکسره رسوا دارد

### فصل ده

#### در مدح فخر الملوك برادر پادشاه

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| نا جهانست شاه صعدر ناد   | نح او نا فلک برار ناد     |
| آسمانش که کعبه کرمست     | ارلب سرکشان محدر ناد      |
| شاه فخر الملوك دول بخش ۳ | که عدوسد و دوست برور ناد  |
| ابن نامین ملک نا حاوید   | عدت یوسف برادر ناد        |
| دات پاکش که عالم معیست   | روی اقبال و پشت لشگر ناد  |
| گرد سم سمند موک شاه      | سرمه جسم هفت احمر ناد     |
| آسمانش کعبه خرگاهست      | آسمانش کعبه افسر ناد      |
| حاودان ربر طل چر ملک ۴   | سانه برورد و سانه گسر ناد |
| هر رمان کار دول و ملت    | اوسر سع او قوی بر ناد     |
| چرخ اگر خری حکم او گردد  | سسه راه و شکسه چس ناد     |

- 
- (۱) هر که چون در گه تو ملحا و ماوا دارد - سحه  
 (۲) ندی ریشه عمر بورا ارجمه حروا آت باد ناماد ساح های عمر بو که  
 و زندان براند سن ارپری برنا و حروا ناشی رپی پری لربا دارد - سحه  
 (۳) دوست ندی ساه فخر الملوك عدوسد نااید ان نامن و برادر مملکت و پناه و  
 نار برادر خود یوسف ناد - یوسف در اوجا کعبه ار پادشاهست .  
 (۴) ندی فخر الملوك حاودان در سانه خورشاهی ملک و برادر خود سانه برور و هم سایه  
 گر برور دنگران ناد .



هر کجا عزم کسی پشتر از عزم رسد هر کجا قصد کسی نعل بر آید دارد  
 گر سایی بوعاش بجهت از آمدی ۱ یا ندانهای که دی صورت فردا دارد  
 سانه از هر هوش باز پس آید مشک ۲ گاه حسن اگر او را نه محتا دارد  
 چون رضا دارد اگر سوی نشد آعارد ۳ چون دعا دارد اگر روی سالا دارد  
 و ف حسن نعل قوب صر صر دارد ۴ گاه حوالا نصف گردش نکا دارد  
 ابرار گرد همی سارد و ناراب از حوی ۵ برو اندر خپش و رعد در آوا دارد  
 اسعداوند می ار چاکرتان گردون نام بکه نالم که سر عریده با ما دارد  
 حورا و بحر در ا عش معص کرد سب ۶ دور او سادانرا عش مهسا دارد  
 هر کجا بی هری عش بوی مسخشد شمر را بکه از انام بها دارد  
 ماهی گنگ ارو سسر مر جان سارد ۷ صدف گور ارو لؤلؤ لالا دارد  
 چون می را ر پی لعمه و حلقایی حد هر رهان بر در هر دون تقاصا دارد  
 هر و فصل مرا فایده آخر چه بود چون مرا بر در هر سپری وادارد  
 مشک را از نفس خوش چه راحت باشد ۸ کش همی با حگر سوخه هیا دارد  
 ناهما را چه شرف باشد بر سنگ چو همی راس جوان حور دیشان هر دو مسا وادارد

- 
- (۱) آنجا که دلروز صورت فردا دارد پرور است یعنی عااا است بورا اگر از  
 آمده سوی گذشته برمانی یا نك يك را از گذشته را در یاد  
 (۲) یعنی اگر با ماه خود دوست و محابا نداشت مشک سابه هنگام بدری از  
 او باز پس میماند گاه ندی اگر او را - نسخه  
 (۳) چون رضا دارد اگر قصد نشد آعارد - نسخه  
 (۴) نکا - نادی که از چهار طرف ورد و کسی هارا عی کند  
 (۵) یعنی اگر گرد این است ابر و از حوی و عرق از ناراب و از جهنم او بر  
 سنگباری و از آوار او رعد بولد مشرد ابر از گرد همی بارد و - نسخه  
 (۶) معص - مصدع معقول برده و کدر  
 (۷) ای جان صدا نمیکند بنگی مرفوع و در دریا مان سر رحان که در دریا رود  
 جای دارد (۸) از حگر سوخه در باستان مشک مصروعی - ساحه اند و در اسماء را ساند  
 مران این لعب باوب - مشرد



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| گوش گردون رافع دربارس    | صدف درو درخ گوهر ناد      |
| اشك بدخواه او رهیب او    | مد آت بحر احقر ناد        |
| رور درمن طهر دعا کرده    | که شهشاه دمن مطهر ناد     |
| گفته بصر که آفرین حدای   | بر دل شاه و دست و حجر ناد |
| بهرین خوشی بوقت گرم      | برین حصم شاه چادر ناد     |
| بحر فلم که محل کف اوس    | از رهاب دلش وانگر ناد     |
| نامحش را بدست بر رخسار   | گر بود هیچ رلف دلیر ناد   |
| حاشدش را برفی و رفعت     | از بلندی دار باور ناد     |
| ناکه پرحاش ناد و حاك بود | ۱ ناکه حصمی آب و آذر ناد  |
| برو حشك عدوی شاه حبابی   | از لب حشك و دیده بر ناد   |
| آب در چشم و آتش اندر دل  | اد در دست و حاك در سر ناد |

## قصیده

## در مدح امیر یمن الدین

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کسکه قصد سر رلف آن نگار کند     | چو رلف او دل خود رار و سحرار کند  |
| کسکه دارد امید کار و بوس ارو    | ساکه خون دل از دیده بر کنار کند   |
| دلم ربود ندان رلف همچو چنگل نار | و هیچ نار شبیدی که دل شکار کند ؟  |
| هرار حور کند بر دلم يك ساعت     | و گر سالم ارو هر یکی هرار کند     |
| سی که مرکز مه لعل آنداز بهد     | مهی که پرور گل مشك نانداز کند     |
| که ارنفشه خطی برمه دوهفته کشد   | ۲ گهی و سسل پرچس لاله دار کند     |
| عاب بر کند خار گل بهد از رنگ    | ۳ چو رلف بر شکند ووی مشك حوار کند |

(۱) ناد - در آخر مصراع دوم این بیت آمده بود و باید است

(۲) پرچس - هیچ اول حصارى که گرد باغ و دراعب از حار و چوب دارند

(۳) سی چون عاب برانگد و يك چهره از در شك حار در دل گل مسهد و چون رلف  
شك بر شکند ووی مشك را حوار میکند



|                           |   |                           |
|---------------------------|---|---------------------------|
| دولت آباد پنج بوب ملک     | ۱ | چار دیوار هفت کشور باد    |
| ناع شاهشهی بدو باره اسب   |   | شاح بحسدگی ارو بر باد     |
| ما دلش باد در کف کاسب     | ۲ | ناکفس حاك بر سر زر باد    |
| شاه در مردمی و در مردی    |   | در جهان بادگار حیدر باد   |
| پشت امید ها بدو گرمسب     |   | روی دولت را دانش اور باد  |
| آسمان پیش او بحکم ملک     | ۳ | سده فرمان وسعه چاکر باد   |
| رای اورا حیاں مناع شد     |   | حکم اورا قصا مسجر باد     |
| دایم ارحون دشمن ملک       |   | صعجه تسع او معصر باد      |
| کمترس نابه ارماتب شاه     |   | سفع ابن طارم مدور باد     |
| شاه را ارمک کمین افطاع    | ۴ | مرر حوارم و ملک مسجر باد  |
| ملک الشرو را هر اراں صغ   |   | ار سر تیغ او مسر باد      |
| هر کجا نام ملک شاه آیند   |   | سگ بر دولت سکندر باد      |
| هر که سر بر خطش نهاد بطوع |   | راسب چون دایره همه سر باد |
| ار دم خلق روح پرور او     |   | شهر گردون خوشه مجمر باد   |
| هندوی چرخ را رطالع شاه    | ۵ | لعب خاص سعد اکبر باد      |
| سکدلی در ولای حسرو شرو    |   | کار اس پر دل دلاور باد    |

- (۱) یعنی هفت اقلیم حاکم تمام دولت آباد و حاکمگاه پنج بوب ملک و پادشاهی اوراد
- (۲) یعنی نادل راد او که هر چه کان داشته بحسد است در کعب کان حر باد حوری نامی نمایند
- (۳) سعه حاکر - چاکر سعه گوش و حلقه انگوش - سعه چاکر - سعه علق کعبه چاکر - سعه
- (۴) افطاع - مصدر ناب افعال است بمعنی ده نامرعه اطراف ساه در برابر خدمت یکی واکدار کردن ، کعبن افطاع - سعه
- (۵) هندی چرخ رحل است و در محو است مشهور یعنی بحس اکبر ارماتب طالع شاه سعد اکبر ملقب باد



رسم نام نگو منحرد ر اهل هر  
 در شرم هم او بحر در عرق عرق  
 همیشه بولش بخت سازگار بود  
 کسکه دنددل و دست او که بختش  
 بش لفظ گهربار او حجل گردد  
 همی پذیرد مباح و مکند بختش  
 رهی بر رگ عطائی که خود و بختش بود ۱  
 بویی که شش و مدح مرا صاب دادی  
 چو بوبرگی را مادحی چو مینامد  
 زهر مرکب خاص بر اراضی زهد ۲  
 سپهر خدمت درگاه بود بطوع و طمع  
 حلال ساند در راه و که فاعده را ۳  
 سوی خلق تو هر گز کجا نوالدود  
 بهاده گردون سوی و صد هزاران چشم  
 گمان مگر که رهی اندرین قصه ده همی ۴  
 همیشه با که فلک گرد خاک مگرد  
 سربوس و دل شاد باد و مدح عمر  
 و درین عمارت و بر کسی چکار کند  
 رسم خودش حورشید و سپهر کند  
 همیشه با و دوس حرج کار را کند  
 آفتاب و بدر با چه امار کند  
 صدف که قطره همی در شاهوار کند  
 به آن سحی است که ندادن احوار کند  
 چشم در کس و در احوال حوار کند  
 چمن لرم چو بوضدیری بر رگوار کند  
 که مدح تو سحرهای آیدار کند  
 همیشه انانی اسام راهوار کند  
 بروری اندر بش از هزاروار کند  
 چو بخت باشد معمار اسوار کند  
 چشم به چو بر رگ گل گدار کند  
 که رای عالی بوجود چه احوار کند  
 اساری و اعصای رسم بار کند  
 همیشه با که فلک گرد خاک مگرد  
 فروز از آنکه ممدن بر او شمار کند

### قصه ده

#### در مدح اقصی القضا رکن الدین صاعد

روی یازم را قاتل اکون بگو و بره شود ۵ تا نگرده ماه او از مشک چمبر میشود

- (۱) هر کسی در محرابك - نسخه (۲) زهر وک خاص بر اراضی زهد - نسخه
- (۳) بی دروغر شاه بر حلال در جواد آمد زهر فاعده این ارا معمار اول
- سازگاری بخت و آنگاه که طالع روانی برده اسوار و حکم کرده است (۴) اعصا
- رسم پار کند - نسخه (۵) یعنی آواز که به ده دن خط ماه رح بار چر
- شکن صناد از آفتاب انکر بر مشرد



سلم فلم خواند که عشق حای دلم ۱ ماب حلقه آترب منگبار کند  
 سلم دل بود آری درن چه باشد شک کسیکه حای دل اندر دهم مار کند  
 اگر لرلش زلف می همی نوشد ۲ چرادو چشم حوشش هرشی حمار کند  
 یکی نگارا رحمت نمای بردل من ۳ که همجو دروعم بالهای رار کند  
 چنان مکن که ریطافسی دل رسودر شکانتی رتو ما صدر دورگار کند  
 کریم مطلق و حرر رمانه رکن الدن ۴ که دورگار مثل وی افتحار کند  
 نیاز پیش سخاش دهن فرو بندد ۵ امید وف عطاش دودنده چار کند  
 رحدو دستش سائل می برد بدوه به آنکه وعده پدرد به اسطار کند  
 رسیم حشم وی آتش همیشه لرر اسب اگرچه خود را راهن می حصار کند  
 سوم حشیش اگر بگذرد بدو مانار تحار شعله شود قطره ها شرار کند  
 نسیم حلقش اگر برورد بصحرا بر ۶ درح عود شود شاح مشک بار کند  
 اگر بگوئی پشت درم بر افشاند ۷ و گریگوئی پشت گهر شار کند  
 دو آرمای که بشد بصدر انوار بر ندانگی که دام برسان سوار کند  
 سپهر خواهد تا بر دوح چشم بدان رماه بو شده در ساعدش سوار کند

(۱) سلم دل - الله و می بدو و هم مار گزیده را سام گو و و سب در در

د و واضح است

(۲) می اگر زلف وی بر لرلش باده می نوشد حرا دوحشم وی حمار است

(۳) می دل من مانند ناله در ناله های رار کند و برورار کمانه ار آراز حراس است

یکی نگارا رحمت نمای بردل آتک - سجده

(۴) کریم مطلق و حرر حوان بهاء الدن - سجده

(۵) امید وف عطاش در چشم چار کند - سجده

(۶) می هر درح دل عود شود و شاح آن درح مشک بار آورد

(۷) بدی حواء باصا کی ناسکی هزاران درم و گهر بو و مجتهد



صدر شرع ارمجاه او مریس شد چنانک ۱ نوك كاك ار شرح حلق او مریس شود  
 حکم و حلدش هم رکاب نادو حاکم دار صفت لطف و عمن هم عال آب و آذر مرسود  
 مشری ناگشت صاحب طالع مسعود او برد دانا کسب او سعد اکبر میشود  
 در رکاب خدمش گردون پبانی میدود بافضای آسمان حکمتش برار میشود  
 بحر چون حوام مراور چون نگاه مکرر هر سر انگشی اروضه جراحصر میشود  
 عدل او آسایش مظلوم و ظالم میدهد مدح او آرائش دیوان و دهر میشود  
 آرایش هر کسی حرم جرشادی میکند و ریحانش هر که حرکان توانگر میشود  
 مشکل شرع اربان او همه حل کرده شد ۲ روری خلق ارسر کلکس مقدر میشود  
 آفتاب ارشم رای او شتابگاهان سن ۳ ناحیه سرگردان و حبران سوی حاور میشود  
 باد خلق او مگر نگذشت بر حاک است خون اران در ناف آه و مشک ادر میشود  
 پیش لطف او صدف چون من همه میس شد لاجرم در سینه او قطره گوهره شود  
 این را گویند اگر تأثیر حبت آفتاب ۴ چون بخار از روی دریا بر ملک مری شود  
 بر من بجمعهش آن باشد که همگام سجا آفتاب ارشم را ش در چادر میشود  
 فول صدف او چو فرآست و مر آن که گهی ۵ ظاهر اندر دسم و حلقه در میشود  
 روز درس او ملک گردد چو سوس ده ریان گاه و عطف او ملک نه ناه مریه شود

(۱) صدر شرع ارمجاه او مریس آمد است سجه نوك كاك ار شرح حلق او - سجه

(۲) اوسر کلکش معرود - سجه

(۳) حاور در ارجا یعنی معرب است آفتاب ارشم رای روشن وی شتابگاهان

نری معرب سرگردان و حبران معرود آفتاب ارشم روی سحرگاهان سن - سجه

(۴) در باب یعنی آنکه مگر بند این بخاری است از دریا ارمجاه در سینه

و سینه من ارجا در آست و اربان ۴ شده که آفتاب ارشم رای روشن او در

این چادر پنهان گردد - چون بخار از روی دریا ناولک مری میشود - سجه

(۵) یعنی چنانکه گاهی مر آن را دسم و حلقه در سینه و حمال میکند با آنکه

دسم و در حلقه و د و حواشی بر آن میبند فول ارم هم گریه ا- م و در همراه -



مرگر شمشاد اوارال و باقوت آمد سب ۱ پروردیای او ارمشك و عسرمشود  
 حاه دل ارج خوش شود روشن همی عالم حان از سر رلش معطر میشود  
 سرویس کر سكه دش كس بر حشك ماند گل بگر کر شرم روش در عرق بر میشود  
 هر كه او با حلقه رلف وی اندر حلقه شد ۲ ارمان حان و دل چون حلقه بر در میشود  
 در دو عالم سابه بر حور شد هر گر بکند هر كه را سودای او بك دره در سر میشود  
 حان بطوع دل فدای حاك نالش کرده ام ۳ بست در حور دثرو لی دسم بدن در میشود  
 گر چه لعلش همچو عشم بلخ مراند سخن چونكه برشكر گدر ناند چو شكر میشود  
 گف لعل او كم اروصل كارت همچو زور ۴ اسچس ساده سم كم عشوه باور میشود  
 هر ماعی كان مران شد رحس حان و دل در بهای بك بطر در كار دلبر میشود  
 عیدی از می شعر می خواهد كه بهر تهنس سوی صدر حواحه هر هف كشور میشود  
 صدر عالم رگ دس اقصی الفصاة شرق عرب آنكه چرخش سده و انام چاكر میشود  
 صدق بونكرش حق عدل فاروقی شد سب شرم عسانش باز علم حیدر میشود  
 آسمان ارقدر حاه او بلندی میرد واقتاب از نور رای او منور میشود  
 دسب او گاه سخاوت شرم طوبی مدهد لعط او و سب عدوب رشك كوثر میشود  
 سروری را سروری از وی بحاصل آمد سب ۵ آرو را آرو از وی مسر میشود  
 توشه حان از حدش سكه مره شد ولی کیسه كان از سخاش سح لاغر میشود  
 عمل در سودای حاه او ر خود سگانه شد ۶ وهم در دریای علمش آشاور میشود

(۱) پرور - در اینجا بمعنی سحاب و عطف دامن و فا است خط او را در سری  
 شمشاد و مرکز خط را كه لب اوست باقوت و لعل و چهره را بدیا و رلف را پرور  
 مشگین شده کرده ،

(۲) یعنی هر كه با حلقه رلف او در حلقه رحب و عشق افتاد بطارح حان و دل حلقه را ر  
 بدر او معطر میشود (۳) یعنی فدا کردن جان هر حد سراوار وی بست ولی مهای  
 در سر من همین است (۴) كم عشوه - محف كه مرا عسوه است

(۵) یعنی سروری بوجود وی مصداق بافه و آرو را مدد از او با مدد و آرو

مدرسه

(۶) آشاور - شاور



موسی مدح ندارد هیچ بابائی دیدند اس ر عجرماست گریه لطفی مکرر میشود  
 دج چون و فاصلی آسان توانا گس از ا ک ۱ - و در بان کاک در مدحت سحرور میشود  
 با چو نو در هر بهاری از گوهر میدهد ۲ با چو من در هر حرابی با در گر میشود  
 اس نهاد حکم بارور فعلا با دیده ناد کربور و رندعب و شهب مکدره میشود  
 بر تو مدعطر با داحرم و همون که خود مرآت اعدا ی بوه محو عندد بگره شود  
 موسی ناد تو ام الدن هستا سش رو ۳ با چو هارون دوت سب برادر میشود

### قصیده

#### در مدح ارسال بن طاهر

روی او بشور ماه آسمانی میدهد ۴ قد او بعلیم سرو بوسانی میدهد  
 هندوی راعش ۳ رقص آورد سراط ۱۰۰ - ۵ تا رجام لعل آن لب دوستگانی میدهد  
 آشروب خداداری درج از آن کسی کوشر و اراد عم جان در خوانی میدهد  
 چشم بدسازت مرادر سوای هر زمان ۶ خوشمالی آجیان سوران که دانی میدهد  
 هریس چون بام او عده دم محوش میدهد ۷ است خوش دم کوا آمد رندگانی میدهد  
 من همدم که آن وعده سرانا به طلاسب لک حالی طامع مارا شادمانی میدهد

(۱) مدح حو و سروری - نسخه (۲) آخر نو در هر دهی - نسخه

(۳) بنی نو موسای روزگاری پس تو ام الدن برادر بهارون وار همیشه دشو  
 ر و ب پشت بر ناد ای حجاب را تو ام الدن همیشه دشو - نسخه

(۴) بشور - حجاب و افعال

(۵) دوستگانی - شرابی که در میان داد بکند بگر و رش

(۶) چشم بدساز - بنی چشم نو که سار به - را بد مراد

(۷) در سب بنی مرا از هر بنی حو نای دم حوش و وعده وصل مدعی ر  
 است دم حوش نو که مرا آمد رندگانی دهد و نا آنکه من مدام که وعده نو از  
 راسی مطلق رهی است اما با وجود این در حال شدن و دم دادن شادم



مدن عرش بخواهد ماند تا دور زمان ۱ با فضا از عبت این معنی برابر میشود  
 اعدال عدل او برداشت علیها حناك ۲ حانه شمار برار از مرور میشود  
 هر چه اندر حقه سینه کسی نصیب کند حيله در آینه طبعش مصور میشود  
 نصرت ابرو بهر حالی هراس چاه اوست لاحرم بر کافه حصان مطهر میشود  
 ای را گشته مسلم منصی کر روی شرع هر که گردد مسکر حکم نو کافر میشود  
 سع کوه وسع حورشید ابد از یکدیگر نامان هر دو انصاف تو داور میشود  
 دست کوه کرد معاطس راهن تاندمد کر چگونہ عدل بو حصم سمگر میشود  
 اندر انام بو ظالم می ترسد آچنانك ۳ بار در رر رره برد کبوتر میشود  
 بانگ بر ظالم چنان ردهب انصاف بو کر بهمش کمر با که را مسخر میشود  
 محل و ظلم از شرع خود و سم عدل در جهان آن حوسه مرع این دگر کمر با حمر شد  
 چرخ بر سست در عهد در ظلم و سم ۴ از کواکب را ن قیل گردون مسمر میشود  
 آسمان ریش حکمت حلقه در گستر آدب و اصاب از بهر خود کیمیا گر میشود  
 دره شش لطف تو گردد گران سانه چو کره کوه با حلم بو چون دره سبک سر میشود  
 هر که چون سوس مدح بوریان ترمیکند در زمان او را دیان پرور چو عهر میشود  
 از بو حشم فصل روشن گشت و جان عام ثا کسب کاند و عهد تونه علم برور مسود  
 حصم بو گرا دیور گردون گریز دمی المل از بهت بود و مه چون دوسگر میشود  
 سم از سگ عدوی بو بر آسودست از آنك خود نفس در حشر حصم تو حشر میشود

(۱) یعنی مدن عرش وی تا دور زمان هست باقی است و این ملکی که نهای عمر باشد  
 باضا و حکومت وی بر او عالم عبت برآورده است پس زندگی اندی ری ناهای سر می  
 و عری حکم عت است

(۲) مرور - یعنی از آشی است که برای احاران بهانه میکند

(۳) از بر در بوره در برد کبوتر میشود - نسخه

(۴) مسمر - یعنی مسمار کوب یعنی در آسمان ظلم اینگر در عهد عدل بر ارمیح کواک  
 میح کوب شده تا دیگر ظلم درون باشد از کواکب را ن گردون مسمر شد - نسخه



حرمیدح اورمان گشودسوس هیچوقت      لاجرم چرخس حسن و طرب اللسانی میدهد  
 ریش را آسمان اعلیٰ المعالی می‌دهد      دولش را روزگار اقبی الامانی میدهد  
 ای خداوندی که حاکم و ناعادل و      آبرا ناآش از دل مهریانی میدهد  
 طاس در دست برگردسانان حصه است      عدل و اورا فراغ از باسانی میدهد  
 شدر دریشه ندندان برگردناحی و دست ۱      با سارنج سگان کاروانی میدهد  
 باجی عدلی ندانم حدود از بهر چرا      عارب کابها و گنج شانگانی میدهد  
 صبح چون از عالم عب آنداول دم ردن      مزده متحد برسم از معانی میدهد  
 چرخ دولانی چو حصم خاکسار بشا شد      آب او از چشمه سع سانی میدهد  
 ظلم را عدل شکال چارمچی می‌دهد ۲      آر را حدود دفاع سج گانی میدهد  
 عکس بعب آفتاب آمد که چون بر حصم نافت ۳      از مسامش لعل و ادرج زرکابی میدهد  
 گردی کرسر کشی بیرون شد سب از چهرت      ریمان او را شکوه طلمسانی میدهد  
 از برای آنکه مدح عی صدق و راست است ۴      صبح صادق برتن در مدح خوانی میدهد  
 اسب خوش بطنی که از روی برقی آسمان      با دعای مستحاش همعانی میدهد  
 در سرفسوی معانی و هم دور اندیش من ۵      همچو قدر و نشان اربی شانی میدهد  
 ناگشادم چون دویب از بهر مدح توده من      چون فلم در نوام چهره ربانی میدهد

---

(۱) بی در عهد عدالت و سر در شاه دنیای خود ناحی ظلم را اوردست خود  
 برآورد و برای تاریخ سگان پادشاهان کاروان میدهد  
 (۲) نفع عدل و ظلم را اوس و شکال چارمچی می‌کند و آر و حرص را خود و دفاع  
 بگانه داده و مست و ساردر ظلم را عدل شکار چارمچی - سبب دفاع بگانه - سبب  
 شکال - ریمان و ای ادب و سر و دست  
 (۳) من همانگونه که آفتاب لعل و زر نکال کرده میدهد سج و هم از مسام دامن  
 لعل خون را از زردی چهره روی زرکابی نوی میدهد  
 (۴) صبح صادق من که من - سبب  
 (۵) بی فکر من هنگام سفر به عالم معانی چون قدر و نشان از عالم دور و جهان  
 من نشان که عالم دین و آسوی فلک است سانی و همون بکر میدهد



ارس امروز و فردا آن رخ آسه گون ۱ آه میترسم که وعده آنچهایی میدهد  
 چرخ شوح آخر حجل گشتار لب و دندان و ۲ لعل و درکان و صدف را را نهایی میدهد  
 نارب آن گلبرگ بو نادر بعشه ناسال ۳ چون براد سوری اس دلگرای میدهد  
 هم عی الله اسك چشم من که بهر نام و سنگ روی را که گاه رنگ ارغوانی میدهد  
 مردم چشم من اندر درفشانی و رویش ارکف سلطان داد و دس نشانی میدهد  
 نادر شاه دین و دولت ارسلان آنکر علو ۴ حرم حاکم نره را لطف و روانی میدهد  
 لعل عدس حجلت اربهارى آمدسب ۵ طبع رادش طهره نادر حرانی میدهد  
 شد سکندر دولت و بیعت آنچهاب ۶ ابر دش چون حصیر عر حاودانی میدهد  
 حرم رایش قوب سگ زمسی میدهد ۷ عرم سرش سرعت طبع رمایی میدهد  
 رشك طبع او هوا را علت دی آورد ۸ شرم خلق او صبارا نابوای میدهد  
 طبع گوهر نارا و بحراست آری ریسب ۹ اس را حاصب گوهر فشانی میدهد

(۱) یعنی آه مترسم که من از وعده های امروز و فردا آن رخ آه گون وعده  
 وصل را آنچهان آخرت ندارد

(۲) یعنی آستان ارباوت و در لب و دندان و حجل شد و اس سب لعل را نکان  
 و در را صدف پنهانی میدهد که پیش لب و دندان بو آشکار نشود لعل درکان  
 صدف را در نهایی - نسخه

(۳) یعنی گلبرگ رحسار بو از نهفه خط پایمال نادر که ایسه بدل بو دسور سخی  
 و گرای میدهد چونکه دسوری اس دل در گرای میدهد - نسخه

(۴) حرم حاکم نره را لطف و روانی میدهد - نسخه

(۵) لعل عدس حجلت اربهارى - نسخه

(۶) بیعت آب نسا - نسخه

(۷) یعنی حرم او ریس را سگ و ساکی آسده و عرم ار و دس طبع رمایی میدهد  
 بخشیده اسب حرم رایش بوت سگ رمی میدهد - نسخه

(۸) یعنی رشك طبع او هوا را لطف را نمرص دی دچار کرده و سرم خلق حوش  
 او نادر صبارا نابوای مکند رشك و حسد سب دق است .

(۹) طبع گوهر نارا و بحراست - نسخه



- دودیده من اگر خون شود زعم شاید ۱ مگر روست دل اس جان ناوان بچید  
چو دل واسطه دیده خون همی گردد دروغ باشد اگر دیده را نگان بچید  
همی بیم دل را خلاصی از هم عشق مگر بدولت و مر خدا نگان بچید  
سرملوک جهان ارسال بن طاهرل که در سر من کف وی بی رکان بچید  
چنان برون جمداد حادثات رأی فویش که بر سجد گمائی در بران بچید  
دستم رحمت مر سحر زار پیغم حصص ۲ جدای قطره خون مرا راس جوان بچید  
بر عدلش عالم چنان شدست که شر ۳ بعد عقیقه روست سگ شان بچید  
سوم هشتش از گدرد بصحرا ر رشاح قطره خون همچو ارعوان بچید  
و شر را تش آواره او شد ر چرخ که گاو گردون آراء کم کمان بچید  
پر آن گردد از لفظ او دهان صدق چنانکه گوهر او آواره دهان بچید  
بچرخ گفت عدوت که ناکی اس حواری ۴ هشتم گفت که ناچشم فلان بچید  
خدا نگانا معذور دار سده خویش که شاعران را بن حسن آردان بچید  
اگر بگوئی مه را که هین پیاده برو ۵ نهم در بران اربابی دمان بچید  
دستم چشم بفر خون که در دل حصص ۶ ر ر هر بن موئی جو آردان بچید  
چنان عدل و آفاق سرخ روی شدست که دردی از روح نه آرد آردان بچید  
شکر آنکه بهدروی پیش و بر حاک رانمادان جو رشید دره شان بچید  
سپهر پیر چینی سرنگون نماید اگر تراو بسمی از بن دولت جوان بچید

(۱) مگر روست وی اس جان ناوان - بچید

(۲) دستم رحمت مر سحر زار - بچید

(۳) عقیقه در اسحا مهوری و سادات نه هر عدل و ش اسد مگر بهدوی

نماید که آردیدگان دارد اردست ملک دمان هزار میکان بعد و سده روست - بچید

(۴) بی عدوی بر ملک گشت که مرا ناکی حواری ملک هشتم گفت آنگاه که چشم و فلان از گاه سر درون بچید

(۵) بی اگر ماها آگوی پیاده برو از اتفاق دو رنگ را که آمان در روست پرور باشد بر مر بچید و پاده مشرود

(۶) همنارم چشم بر قطره های خون عدو از بن هرور ما د آردان درون بچید



چون می هر گر چمن بطی تواند گفته مدح بو خود قوت لعل و معانی میدهد  
تا همی ناراح فرش ناع و رسپای راع ۱ لشکر دم سرد باد مهر گانی میدهد  
صبر صر حشمت عدو را مهر گانی باد و هست ۲ کش روح آبی و اشك ناردانی میدهد

### قصیده

#### در مدح پادشاه ارسال بن ظفر

نگار من و بر من هی چنان بجهد ۳ که یز و فکشاد از بر کمان بجهد  
چنان نگریم دور فرمش که مردم چشم ۴ مثال قطره حوم و دیدگان بجهد  
کمان برم که مگر بوی رلف حاناست سحر گهی که سیمی رنوسان بجهد  
بدن صفت که دل من بدست عشق دراست ۵ عظیم کاری باشد اگر بحان بجهد  
خطا فتاده دلم را اگر گمان بردست که حرم برگردست عم فلان بجهد  
دلی که از همه عالم گریخته اینجا ۶ بر او رخت در حورهای و هان بجهد  
چه سود دارد روش دام مشک و دانه حال ۷ که مرغ حام از بسك آستان بجهد  
تم عشق تواند دلی ریان کردست ۸ چه سود بهر از بس گردن رنار بجهد

(۱) فرش ناع و رنورهای شاح - نسخه

(۲) یعنی صبر صر حشمت مهرگان رار روی عدو را خون آبی دود و اسکن را  
خون ناردانه سرح مسارد

(۳) رفت کشاد از زه کمان بجهد - نسخه

(۴) مثال قطره حوم و دیدگان بجهد - نسخه

(۵) یعنی اگر دل از دست عشق حان برد کاری عظیم انجام داده

(۶) یعنی بر دل من که برگریخته است حور بش از بس روا مدار و گریه هان و هان  
دلم از بس برون بجهد (۷) یعنی آرزوی دام مشک و دانه حال مرغ حان دیگر  
چه سود دارد آنگاه که از بسك آستان بدن برون بجهد

(۸) یعنی من در راه عشق از بسك دلی اردست داده و اگر با این ریان کم ارمان  
بجهد و حان را نارد بار هم سود بررگ است



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| فاده باشد چندان رکشگان برهم      | که باد آغا حیران و اوفان بجهند     |
| احل رعرصه آن درمگاه سر بجان      | اگر تواند حسن مل زبان بجهند        |
| بهر طفر که بگذرد دوال فیراک      | گمان صرکا کسی رنده رانمان بجهند    |
| در آن مصاف اگر کوه آهن آید پیش ۱ | حسان ربی کا چو حوان در سرسان بجهند |
| و گاو ساری گرب چنان بلرزد چرخ    | که گاو گردون از راه کپکسان بجهند   |
| درم لهره شران حاک حوان گردد      | در رس هوش ز گردان زرمندان بجهند    |
| و غاب کرم و عفو شامان آغا ۲      | اگر عذوی بوگودن شهابان بجهند       |
| حدانگانا گفتم هر مدح و ۳         | چو آب و آس شهری در داف آن بجهند    |
| رابطاش اگر ممسح شدم چه عجب ۴     | که با بعد چمن گونه رامتجان بجهند   |
| همیشه ناکه چو رقان رده شود برنگ  | ساب سنان چو نادر مبرکن بجهند       |
| نصب حصم بو رانام رنگ زردی باد    | من همیشه ورا نادر حان سنان بجهند   |
| عدوی حاه برا زور فتح چوان باد    | که در حادر مرگ ابریت بهان بجهند    |

## در مدح رکن الدین صاعد

### و توصیف دلم

ای سعد ملک برا مساعد ۵ اعدای برا فلیک معاند

- (۱) یعنی اگر راک کوه آهن را پیش آید حاس برنگه فاد حوان که ازندها  
و شرانها اوسر سنان بو مهجد کوه هم از سران بو حواحد جهند حان ربی  
و که کوه (حوان) از سرسان جهند - - - - -
- (۲) یعنی بسا آنکه به هان عفو و کرم را دارن اگر در آن حاک دشمن بوگویند اساه  
الامان بوری از چنگال مرگ مهجد
- (۳) دوست یعنی دودخ برده شده گفتم حوان آس در گرمی و بلندی و حوان آب رطاف  
ورانی که در داف آن کلمه مهجد باشد و اگر در امدان این فاده در طی فاده  
از دست فیکر ممسح و دمار سدم حوان مدح و دانهاری برای حسن اران امدان  
عذر حویسب (۴) که فادیت رحان شران امدان جهند - - - - -
- (۵) سعد ملک - - - - - بهاره مشترکست



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| آرآن بحرب تو آند عدوی و که مگر   | سعی سع نو ارسنگ حاودان بجهد        |
| خوشه شطریج ارجه فوسب دشمن نو     | ۱ بونك ساده بران نا رحامان بجهد    |
| تمارك الله از آن باد سیرکوه فرار | که هم چو صاعقه در حمله ناگهان بجهد |
| نکاوری که سک طفره در یکی طایفه   | ۲ چو و هم رنك از عرصه جهان بجهد    |
| بوقت حمله خو آن شه گران رکاب شود | ۳ د بوسب گرس بگری سک عان بجهد      |
| رباخر ندمی سوی حاور آند رود      | ر فروان سکی نا فروان بجهد          |
| سوی شب چو آب روان کند آهنگ       | سوی فرار چنان کاش اردحان بجهد      |
| چنان دود که فصاد ریش گسسته شو    | حان بجهد که قدر را در بران بجهد    |
| چو ابر از کرکوه سد برگردد        | ۴ چو ناد ارسر در نای سکران بجهد    |
| در آرمای که بحرد عمار معرکه گاه  | ۵ چو عکس حنجر شاه ملكسان بجهد      |
| عربو کوس چو آوار دعد بخروشد      | رسول مرگ چو برون ارحم کمان بجهد    |
| امل رقصه آن تنع صف شکن برمد      | احل رهسب آن گور سرگران بجهد        |
| ریم زهره شران حگ خون گردد        | ر برس هوش و گردان درم دان بجهد     |
| دلاوران و بلان گشته ررد و لرزیده | خونرگ سد که بروی دم حران بجهد      |
| قدر بحیل از آن تیغ سرگرا برهد    | فصا بجهد از آن رمح سرگران بجهد     |

(۱) خو نك پناهده فرسبی رحامان - نسخه

(۲) یعنی است بر ناك طفره و حسن درك طرفة العین و حشم بهم ردن از عرصه جهان برون بجهد طفره - رمح طاء - حشم بر خوردن نکاوری که نك طفره و نك لحظه - نسخه

(۳) یعنی هنگام حمله و گران رکابی شاه اگر عان او را بگری از بوسب خود دم برون بجهد،

(۴) خو آب از کرکوه - نسخه

(۵) سده - یعنی در زمانی که اس است خون عکس و شمع حنجر شاه ملك نشان درم دان بجهد و عمار معرکه گاه را فرو گردد و حسن و حان سود بحر رمح و طفره که دوال تارك ساهرا گرفته و حایار دان بدر و دگمان مرکه هم عکس رنده او مان آن معرکه بجهد - حنجر این نداء دردت بهم است در آرمای که برگرد عار - نسخه



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| از روم و شافکی اسب چانک   | کولنگر رنگ راست قائد        |
| مانده راهیب روح رود       | در سن انامل بو ساحد         |
| ربار برنده و گریده        | بریب منار و مساحد           |
| برخته عاج و صفحه سیم      | رفاص کمر کی اسب شاهد        |
| در رقص رگردد معانی        | نگسته فلاند هراشد           |
| آسی صد هزار حابوب         | ۱ انکار کواعب بواشد         |
| او شیر و رنگیان مکندست    | ۲ چون راندار و چن حراشد؟    |
| روباروی دیں فوسب ناهب     | رانگش بواش سوار ساعد        |
| ای رحمت محسن در مصابی     | وی عدت خلق در شداشد         |
| از حصر حصایل شریف         | ۳ عاجر گردد سبب عاقد        |
| عدل تو برد تحصی بندر      | از طبع سم حمال فاسد         |
| از سب رواج فصل وری        | باراز علوم بود کاسد         |
| هر روز فوی بر لب حاهت     | تا کور شود دو چشم حاسد      |
| هرچ از هر سب حمله داری    | ۴ اکنون تو و حاه و عمر حالد |
| مغرای برین هر که نصیب است | انگش بشم چو گشت رانید       |
| گهسم بدولت بو مدحی        | کاب رند زیت قهصاید          |
| مدحی که کرام کاتشش        | از بحر نهد در حراشد         |
| با آصف طبع من درین مدح    | ۵ عفریت سخن نگش مارد        |

(۱) کواعب جمع کاعب یعنی کمر بار سنان بواشد - جمع مانده یعنی دجار سنان بر حاسه

(۲) از رنگان مراد دولت است و از سر رنگیان مراد حراشد جمع حریط و حریطه  
 یعنی رن و دوشه (۳) عاقد - کسی است که عاهده حقوق انامل - حرازا شماره میکند  
 (۴) یعنی تمام هنرها در وجود او جمع است و اکنون فقط برای او حاه و عمر  
 حالد وادی لازم است و لازم است که بر هنرها امرای بر او افزودن هر برای  
 بر که در هر مرحله کمال هستی دارد انگشت ششم است که در وجود همه کس نصیب است  
 (۵) مارد - یعنی سر کس است



|                           |   |                         |
|---------------------------|---|-------------------------|
| ای آنکه طرار دوش گردون    | ۱ | رکن الدین و العباس صاعد |
| فهرست معالی و معانی       |   | مجموع فضائل و معامد     |
| راسخ تنو عقل را فوائدهم   |   | محکم تنو شرع را فواعد   |
| داب نو مره از معاب        |   | طمع نو مسلم از مکابد    |
| احلاق تو برهت حلاقی       |   | عادات نو سحر عواند      |
| امراشه بهر منصب نو        | ۲ | بر دروه به فلک وساند    |
| راو رده عقل سش رات        |   | واندوخته رو سی فواید    |
| بیدا شده لشکر طمع را      | ۳ | در صحن حس تو مصاد       |
| در عهد نو ناشمول عدلت     | ۴ | آوار تظلم از اواند      |
| بر دعوی عصمت حساب         |   | صدگونه دلائل و شواهد    |
| دو حق نو از طریق انصاف    |   | گونه مخالف و مساعد      |
| عمیسی است ز عهد مهاد حاکم |   | بخی است ز بدو کار راهد  |
| از نعمت تسب و عیب نو      |   | در گردن آسمان فلاند     |
| یوناب مصطفائی و همب       |   | بر حب نو مشمل عهاد      |
| ما حواسته خود نو سحشد     | ۵ | را نسیب بر او سؤال وارد |
| کلک بوجه لعی است نارب     | ۶ | پران چو سر دونده قاصد   |

(۱) معنی طرار و معنی دوش گردون نام رکن الدین و العباسی صاعد است

(۲) رساند - جمع رسانده یعنی بالرها

(۳) مصاد - جمع مصدده - اسباب نیکار (۴) اواند - جمع آمده - کارهای سحر و برک

(۵) معنی خود بر ناحواسته و باطلیده مردم بخشش میکنند از آن است هیچ سؤال بر او وارد نیست و مجال سوالی نیست در مصراع دوم ابهام نیکار است زیرا معنی قرب سوال وارد بودن بدوی بودن همه است و اینجا معنی بعد رآد است که سؤال سائل نیکف نامند

(۶) در حد است کلک را یعنی سه کرده که گاهی فاصدی میشود بر دونده و گاهی رساق چاک رسمی میشود که فایده اسیر رنگ است و گاهی چهرهای دیگر کلمه نارب در اینجا معنی سحر است و



۱. چندی برار ناره و عهد گهر رسند  
 ۲. اورا کلاه نمره و احی در رسند  
 ۳. واکویداس سس که درنده بدر رسند  
 و در م سرخ شد و نرسد  
 ۴. چون آفتاب شرع بسوی مقرر رسند  
 ۵. و در م پادشاه همه ناکند  
 ۶. نالن صاک ازشه نیکو سر رسند  
 ۷. نالن کاهک از ملک باحور رسند  
 ۸. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۹. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۱۰. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۱۱. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۱۲. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۱۳. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۱۴. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۱۵. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۱۶. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۱۷. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۱۸. نالن دوشان و شکر رسند  
 ۱۹. چاکرای کنان بر حکر رسند  
 ۲۰. نالن دوشان و شکر رسند

(۱) نالن از حاکم ناری در حاکم و در کرد که هر شاک حاکم اراده و نالن دارای  
 نالن ناره و عهد گهر ۱۰

(۲) نالن ناره و عهد گهر ۱۰

(۳) مقصود اودل شکوفه که از دنده بدر آمده بود و نمره اوست

(۴) چون آفتاب شرع بسوی مقرر رسد - ناله

(۵) نالن ناره و عهد گهر ۱۰  
 نالن دوشان و شکر رسند

(۶) نالن دوشان و شکر رسند

(۷) کلاه ناله که در هر شاکه از هر رود می دهد حور ۱۰ است - نالن کلاهک ازشه  
 ناله و ناره - ناله

(۸) نالن ناره و عهد گهر ۱۰  
 نالن دوشان و شکر رسند



|                        |   |                       |
|------------------------|---|-----------------------|
| مسأس گشت گاه مدح       | ۱ | ما طمع معانی شوار     |
| بر پاکی این سخن همانا  |   | انکار نکرد هیچ ناف    |
| سجرت سخن بدین لطافت    |   | ما قافیه گراب بارد    |
| عسی دارد که خانه رادست | ۲ | نادیده مهمانه و فداده |
| تا واحد از عدد بگیرد   | ۳ | ما اصل عدد بهد واحد   |
| عل سم مرکب تو نادا     |   | در اوج مدارح و مصاعد  |
| بی نام تو مناد در شرع  |   | امراشه کوشه مساند     |
| ناره سو دکر معن و حام  |   | رنده سو نام حد و والد |

## قصیده

## در مدح خواجه صدرالدین

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بودم نشسته دوش که ناگه حور رسید | کایک رکاب خواجه آفتاب دور رسید     |
| بحم آمده گفت که هان رود قطعه    | ۴ بر گو که صدرعالم و بحر شر رسید   |
| چشم بدست اشک بر افشاند صد گهر   | ۵ در پای پیک چون بدام این حور رسید |
| گفتی بگوش دل صبی ار بهشت رفت    | ما سوی خان حسنه بسم سحر رسید       |
| یا حصر ناگهانی آب حباب ناف      | ما نوی پیرهن بند از سر رسید        |
| آمد بهار وحده ریان مژده نداد    | کاسک مرا بهار کرم بر اثر رسید      |
| بورور سب کله و آدن همی ژند      | ۶ دسای درش او بهمه رهگذر رسید      |

- (۱) سوار - جمع سارده یعنی گر رنده است  
 (۲) مهمانه - جمع مهمه، بورور طله یعنی نااست فداده - جمع فداده - آن هموار  
 (۳) مطلق علم حساب بدین واحد اراعداد محسوب است ولی اصل و بانه اعداد است  
 (۴) صدرعالم و بحر هر رسد - نسخه  
 (۵) اشک را برای چشم معامله دست قرار داده یعنی چشم من بدست اشک صد  
 گهر در پای پیک ترسم زدگانی مار کرد چشمم بدست ابر بر افشاند - نسخه  
 (۶) کله بدین و آدن بدن - در ۶۵ بورور مرسوم بوده، کله - بکسر حده و سانیان  
 کوحک آدن - آدن بدی و آواش



حکم را بر مهر مسمی باد مسمی ۱ وانگه رسیده باد که گویند در رسد

### قصیده

#### در مدح صدر ارحل شرف الدین علی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| حام از حام می شکر نابد      | کر اب لعل آن سر نابد      |
| چرخ باروی همچو حور شدش      | حلقه ما بروب در نابد      |
| در رخش بیر اگر نگاه کی ۲    | روش از نار کی ابر نابد    |
| دیده گرفتد آن کد که مگر     | رامان و دهاب حر نابد      |
| از دهاس اثر سخن بند         | ور میاش سان کمر یابد      |
| باد از رشك حلقه رلش         | دند و رنجر برشمر یابد     |
| یار از چسب بلخ پاسخ او      | چون همی بر شکر گدر نابد   |
| ای مپی کر ساره دنداب ۳      | مه شب تیره راهر یابد      |
| چشم تومسب گشت و رلف همی ۴   | می از آن لعل چون شکر نابد |
| مهر ناتو کم از مپی که فلك ۵ | دم طلوس حلوه گر نابد      |
| عاشق ران امسد تا چو رباب ۶  | بر کسار تو سر مگر نابد    |

(۱) یعنی آن زمان برای حکم تو اسکن رسیده باد که ردم نگردد ارحل او در رسد

(۲) زرگر اصفهانی او را بخت صمون کرده و گوید

وری پیرش ارس و آن - کر طر مشاهدان حای طازه حون - سود - سکه لطف طری

(۳) یعنی ای ماهی که ماه آسمان از ساره دندان تو درشت سره راهر می نابد دندان - سکون های آحراست

(۴) یعنی رلف سر برلست بهاده و می مسوسد ولی چشم تو سب سده است

(۵) یعنی مهر آسمان نابو کمتر از آن ماهی است که فلك دم طلوس در حرد حلوه گر نابد فلك ، اصافه ددم طلوس شده و اصافه نابی است تا آنکه کم از ماهی که فلك ردم طلوس حلوه گر نابد

(۶) در سب یعنی عاشق تو نابد آنکه چون رباب سر در کنار تو نگذارد هر چند بیشتر گوسالین دهی و گاهش محکم بر وثاب بر مسود گوشمال رباب محکم کردن نادرست



- هرچپ رسد از شرف و حاه و مرید ۱ در حور و فصل و صفت گردون سر رسد  
هم بر بقدر ستاگر می‌الثل برا را کلبل و ارمجره کلاه و کمر رسد  
پوشاه شرق و از سفر حاه بو مرود مه را نلی و نادت نور از سر رسد  
لکنی چه مانده بخرشد فرون ۲ گرسوی بحر فلام آب شمر رسد  
والله که مسد تو بررگ و مشربس آری کلاه را شرف ارقه در سر رسد  
نالدهمه شرف که رسد و پادشاه ۳ حقا گرت هزار یکی از هر رسد  
را چپ رسد خواهد و هست آن بعد در این خود ندان اصابت سبب محصور رسد  
معکس سر در دشمن و میرن دور و نه بیع کر آفتاب بیع و رماه سبب رسد  
بر کن تو بیع دشمن و مدبش از حطر ۴ و برا که مرد را حطر اندر حطر رسد  
مطلق همی نگونم هر کس که حصم تست وورش تا آخر آمد و عمرش سرور رسد  
مشاس از فصلش از دشمن ترا از قدر خوش ناگهی بشمر رسد  
چندین هزار خابور اندر میان بحر سگر گهر نداء صدف کور و کور رسد  
به هر که ناف مسری و نالشی سیاه پس مصب یوناف حاه بود در رسد  
تو سروری فصل و هر کسب کرده نیکارگی نگونمت این از پدر رسد  
چونان رسد از بوبرگی بدنگران ۵ کر آفتاب نور بحر قمر رسد  
بر حرر کون حاه و جوانی و عمر و بیع کاجت ند آورو رفصا و قدر رسد  
نادت حجه طو و کلاه و فای خاص کر صدف شرق و پادشاه بحر و بر رسد  
مقلوب آن کلاه چو بصحیف این قبا ۶ در حال دشمنان ند بد گهر رسد

- (۱) از شرف و حاه و مرید - مسحه (۲) بوماء سرعی و رطلک حاه بو مرود - مسحه  
(۳) دوست یعنی نالدهمه قدر و مرید که ارماه بو رسیده نور هزار یک اندازه  
هر بو رسیده است و آنچه تا کردن رسیده است و اصاف آنچه بو خواهد رسد  
و اکنون بد پنهانست بی محصور است نالدهمه قدر که رسد بد - مسحه  
(۴) حطر اول در صراح دوم یعنی بزرگی و حطر دوم یعنی سخی و هلاکت  
(۵) چونان رسد از بو رسد بدنگران - مسحه  
(۶) مقلوب آن کلاه و بصحیف یا فاست



|                          |   |                          |
|--------------------------|---|--------------------------|
| حان بحدد رخلو اوچون گل   | ۱ | كه سم دم سحر ناند        |
| حكم او نا فصا رند بهلو   | ۲ | رای او ار قدر حدر ناند   |
| بودعت ر خود او داربد     |   | بروحنك آنچه بحرور ناند   |
| عالم السر بحواشم لشك     |   | همه رهر بهقه در ناند     |
| دیده حیه حاب بر آب؟      |   | دشمن عمر آسدر ناند       |
| کرد دولت صمان که تاحاوند |   | بر همه آروو طغر ناند     |
| گی رسدسوی مرد بیع احل    |   | اگر از حرم او سر ناند    |
| سحر از مدح او بهاگبرد    |   | دانکه سع از گهر حطر ناند |
| ای بررگی که در صاف تو    | ۳ | گوش گردون سی عمر ناند    |
| کی گمان ارد طبع کر عدل   |   | آش و آب در شجر ناند      |
| رور ررمب فلك فصای هوا    |   | پر ر ارواح حابور ناند    |
| حکر حصم بوچو نشه شود     |   | راتش سمع آسور ناند       |
| تمب اربسب عقل و حان بصفا |   | از چا در معرودل مهر ناند |
| پیک دیوان سب ماه فلك     |   | زان همه رونق ارسهر ناند  |
| نا بررگی و اصل همچو گهر  | ۴ | شرف از داب پر همر ناند   |

- (۱) معنی حان مثل گل که اوسم سحر حدانت ارواحی خوش ار حدان میشود ،  
 (۲) معنی رای او عادت ای ر حدر کردن را ارفدر درمی ناند چون را رار را آگاهست  
 (۳) درست یعنی ای بررگی که در طی ماه و کارهای عربا سگر بگوش فلك رسد  
 ارسال اندکه طبع هر گر گمان نمیکرد آب و آتش با هم جمع شوند ولی عدل و آب  
 را بر سر با هم در درخت حای داد آتش گل و شکوفه است و آب هم در درخت حای دارد  
 (۴) سه ات معنی نا بررگی و اصل و سب می اند گهر کان شرف از داب برهر  
 حرس می اند و اهر را اصل انکار می آید ، شرف از اصل و شوره گهر و اهر را  
 داب و گهر باب باد و بر همیشه سوار بر و بر زه سده و پیکاش در حکر حصم  
 جانگر باد



|                          |   |                             |
|--------------------------|---|-----------------------------|
| دود آه مست ای که فلک     | ۱ | چوب کلف بر رخ قمر ناند      |
| دود حان مست ای که فلک    |   | روحیت از صدر نامور ناند     |
| دل بگوید شکایت تو اگر    |   | که جهان روشکوه وهر ناند     |
| شرف الدن جهان فصل وهر    |   | هر چه راسبات بعب و صبر ناند |
| فلک از عبو و حشم او داند |   | هر چه را انواع حر و شر ناند |
| ماک از لطف و عیب او سد   |   | چرخ حو دره مختصر ناند       |
| همش از علو چو دویگرد     |   | حرم او قدرت از قدر ناند     |
| عزم او قوت از قصا گردد   |   | تا رحو رسد طرف در ناند      |
| کره در حدمش کمر را ناست  | ۲ |                             |
| حرج بکرو ره اش وفا نکند  | ۳ | هر چه انام ما حصر ناند      |
| راش حشم خانگدارش حصم     | ۴ | مدت عمر چون شر ناند         |
| چرخ از شرم درفشاندن او   | ۵ | چشمه آفتاب بر ناند          |
| مثل خود در جرح آینه قام  |   | هم در آینه یابد از یابد     |
| سعد گردد چو مشری کنوان   |   | اگر از طالعش نظر ناند       |
| نش در حصم او حلد عقرب    | ۶ | گر ر اکلیل ناح در یابد      |
| گر صبا لطف طبع او گردد   |   | چشم برگس ارو صبر ناند       |
| بی میان سب پیش او ده های |   | ری سب در دهان شکر ناند      |
| سایش دهاب گشاد صدف       |   | لا حرم دل بر ار گهر ناند    |

(۱) دود آه مست ای که فلک - مسحه دود حانست ای که دور فلک - مسحه

(۲) طرف - درهاری کمر بد در ناسم

(۳) بی تمام ماحصر دورگار حرج بخش بکرو ره او وفا نکند

(۴) بی مدت عمر وی چون عمر سرر سار کوانست

(۵) حیره آفتاب تر ناند - مسحه (۶) نش در حصم او رید عقرب - مسحه



- گر صیرغ گوی بو براندازد حق ۱ سکه بشویر عروس کا حق برآدهد  
 ورر مشور سبب بقاء حواد فلک ۲ س که خطا و افت را حم طر ادهد  
 خاطر آتش منال تسو طاع آبوش کاب و آتش را همی سلر و اس سما دهد  
 سر و رفت بکمر حوں کده مراح عقل ۳ آسمان آوار سجان الندی اسری دهد  
 حسن رای بودوار کده گردون برد ۴ صمت فصل و صداع صحره صمادهد  
 بکبه ار شرح فصل نانه داش بد ۵ بطرۃ اروضح کلکب مانه در نادهد  
 طبع ووب صرف فاب گردان در مان ۶ گر براندشد که دی را صورت برد ادهد  
 چوسوعواصی کده در بحر آب آبر مان باطله ره ره ندارد سنی نوک و ادهد  
 مدح و مدبر هر و مبره در مدعی ادهد لطیف و عیب آب و آتش در دل خار ادهد  
 بش لطیف گر صبا را خوشدلی لافی ۷ یک بگردوش سر گردانی نکند ادهد  
 در سبب چیست مرعی کرره عار حوس ۸ گوهرا ندر بصله های عرس سارا دهد  
 اکثر و طوطی سخن طاموس حاره راح روی کو بظلمی در شان خانه عفا دهد  
 ادره صورت حمادی صبا سب آری واک گاه معنی حبل هر رنده گونا دهد  
 راسب چو رصیحه کاهور کده شگبار ۹ ارجح و صوان طرار طره حور ادهد

(۱) حق - حقه کو حک و ساسان

(۲) ورر مشور ثبات - ورر مشور ثابت - سجده - بکبه حواد فلک - سجده

(۳) سر - کانه ارنهان و اطن است امن اطن و دل بو هگامی که عقل را آسمان

عروج داد آسمان آوار سجان الای اسری در مدهد سر برابری بکمر حوں

کده مراح عقل - سجده - سر بو ووب بکمر - سجده

(۴) حسن رای بو دروار کده حصرا برد - سجده

(۵) طبع ووب صرف فاب گردان در مان - مصرع و مدوا که دی را فردا کده

(۶) نکبه - نادی که ارمه طرف بود

(۷) یعنی مرع فلم بو ادره عارن العاط در آشاه دهر نادهد و آن بصله ها

بر اگوهر شاهوار معنی است

(۸) ارجح و صوان طرار طره - سجده



شرف اراصل تو شرف گیرد      هر از ذاب تو گهر نابد  
 سسه سوار بر تو بر ره      خصم پشکاش در جگر یابد  
 تا فلک بر جهان گذر دارد      تا هر بر ملک مهر نابد  
 باد حصمت چنانکه هر روزی      محبت از روز دی سر نابد

## فصل ده

## گونا مایع محیرالدین بیاعای باشد بعد از دم (۱)

ایکه موج سسه بوعوطه در نادهد ۲ پرتو طبع فروغ عالم نالا دهد

(۱) اسناد جمال الدین محیرالدین را که از طرف اناکسان آذربایجان حکمران اصفهان  
 بوده مباداس این قطعه که در دم صفاهات و نك رماعی دیگر که در عده حواهد ذکر  
 شد با رقطه پایان محرکست      محیر گرد

صفاهان حرم و حوس      مباد  
 ولی در رواج طمان کاهل سهره  
 من مدان که مجموع صفاهان  
 چو طارسان وادان پای طاروس  
 همان پر مهر آرای طاروس  
 محس شد نال حرم منمای طاروس

جمال الدین گرد قطعه اول

محرک مگر ای محرک هان      تا بر دین صفاهان چه رسد  
 در صفاهان زبان بهادی نایش      باسرت را ازین زبان چه رسد  
 در گجه و بلس      تا بشروان و بلسان چه رسد  
 بر دین حواحه حافای      تا بر حمام فلسان چه رسد

## قطعه دوم

اول که نفس باطنه را از سماح فصل      ارد فصل حوس و برحمت لافند  
 سنان حوس در دهن ساعران بهاد      تا هر کسی بعدر نصاحب ازان مکند  
 رو بهر آنکه در بر آمد محیردین      شمری نمایه بود سنا بدرد هاس  
 چون از صفا نگوس حافای که اسناد محیر بوده رسد قصده در دح صفاهان  
 برداحت و از اسناد جمال الدین گله کرد چنانکه در شرح حال و مقدمه بیان مسود  
 محیر الدین با دیگر حکمران اصفهان شد و هنگام ورود وی چون از در دوس  
 با جمال الدین در آمد بود پاهران قصده را اسناد عذر خواه قرار داده است ۱  
 (۲) یعنی سسه بر دینارا در خود غوطه ور و عرق نمکند



پیش موسی ساحری اندیش ۱۱ = برد عسی لاف ذات این عاب سودا دهد  
 گردش معصل چو روانه گریز فوئی کم در آن - ورد مراور شد نهاده  
 آنکه شاح سدره - حکمت پال باغ اوس ۱۲ احمعی باشد که اورا نهال الحما دهد  
 پیش چور شد از عس و ده سیخ خاصه اودی معی دیگر ندارد فوب سرما دهد  
 پیش طبع مهره نارس شده به توان ۱۳ کوشاوشش بس این - حواء ادهد  
 لاف رو باروشدن ناو مانند ارد آتاک ۱۴ هم پیش ماه صد شاعر چون ما دهد  
 آنکه ماه رو ردنی اوس سجده ای شود ۱۵ وره ناو رنجه خود پیش عباد دهد  
 ماه کاسم ادا دیور از حشمه چور شد کرد چون اورو دورا و بند و رهمه دسادهد  
 وره از حشم هما عالم نهاده چون سها ۱۶ سی خود را بر حور شد روشن و ادهد  
 گوهر معنی سسی در ده ام از طام او ۱۷ ران گهر هائیکه شرم لؤلؤ لالا دهد  
 احرار حشمه راس که کرد در ماه نامرد دست او نا گوهرش و احادهد

- 
- (۱) فوب معنی کسی که ساح - اوره حکمت نهال باغ اوس اگر نهال الحما ای  
 شمر خود را پس او هم - م از احمعی است - حاکمه عس دادن معج در پس چور شد  
 خاصه ماه دی به فوب ردی مهربان
- (۲) معنی پیش طبع مهره نارس و نداد و سطرخی از شده و فعل بعد از نکار برد  
 دراکه از به حشمه را در درباری شطرح سه مدهد و در برد شش و اش مآورد  
 سه - به طبع اول - در اینجا معنی و اندک شاه شطرح است و شش و اش در برد  
 طاس بح و سسی را گوید
- (۳) رو باروشدن - مقابله و همگی معنی لاف رو باروشدن ناو باید رد و برام  
 به از ماه پیش صد شاعر مثل ماست
- (۴) معنی کسی که ماه شهر و ساعری اورو گرفته بی او و در جای دیگر سجده است  
 و اگر ناو لاف سجده ای فرود خود را رنجه کرده است
- (۵) گزینی خود را بر حور شد عرصی را دهد - سجه
- (۶) در ده معنی احراز من از خدمت وی برای آنست که معنی گوهر معنی اورو  
 درنده ام و مرسوم درد را دست برد نا گوهر هارا بهای خود برگرداند بعد از  
 محو محرم معلوم مشهور جمال الدن از وی احرار مکرده است



- گوربانکارچو امیران دوسر کر دش و راس ۱ کاسماش ران کمر مانده جورا دهد  
 لوح محفوظ طسب درد سب قلم و راس حرن اردل عیب اسهله اسرار بر صحر ادهد  
 حون من اراعجار کلک بوسجن رانم همی حان فصل افرار آما و صدها دهد  
 دوشم از روی بصحت گوشه الی داد عهل ۲ عهل دامن گوشمال مردم دانا دهد  
 گم کا دره برو حور شد حو رانا حوری نا رهمن بور حو شت رتسی والادهد  
 راس سلطان بطم و شرانک دور رسد ناسماهار را شکوه حب الما و ادهد  
 بوچمن دامن کشیده سر و برده که حه ۳ فصل گوک رحصت اس ناوار سادهد  
 گریشتی حفاش ارحور شد ممواری ماش ۴ تامگر رین کج محبت راس اسعادهد  
 اوبه حور سید بچر موسی دینه بردار سب کو ۵ مرع عسی را همه حاصبت حرنادهد  
 بوکه بردار دسل اردینه طمعت که او چون دم عسی حلائی چشم نابیا دهد  
 حیروسی چند نویس و بخدمت بر حوان نا رحس الاسماع قرب او ادنی دهد  
 حلتب تحسن فرون ارفد بریو باشد و لیک دور بود از کرم ک مصب اصعادهد  
 هست او گر کند چاوشی بمرت مگر ۶ لطف او حود حای بود رحصر اعلادهد

(۱) یعنی اگر زبان کارد و فلم براس حامه را حون برآور دوسر رهوشی صاحب  
 رواس و براسب همین مانه حورای دوسر آسمان اوسه اسگشت بو بدو کمر حورای  
 مدهد (۲) عهل دامن گوشمال - مسحه

(۳) یعنی بلم و فصل بگو که بر ازار ناریای دامن کشد گی و حمل و بر سر و بر دگی  
 و رحبت دوری و مرخصی دهد

(۴) تامگر رین کج و رحبت راس - مسحه

(۵) یعنی ممدوح مانه موسی از بدوها چشم حیره سار دست بلکه آفاسب  
 که مرع عسی را که شره باشد و همسه ارحور شد و هاست حراوار عاشق حورسد  
 و بحر شد چشم روشن مکه د

(۶) یعنی هاش اگر چاوس وار را راند بمرت مگر برالطمن را حرا حرا د



|                          |   |                         |
|--------------------------|---|-------------------------|
| برص شاخ حون سرد بدم      | ۱ | حسم برگس چگرنه سا کرد   |
| باد مر لعنان سساب را     |   | کرد مساطگی و رسا کرد    |
| حبه چرخ همچو مجمر عطر    | ۲ | باد پونا و سد بونا کرد  |
| من بدام کر آب تیره چمن   |   | حابه شاخ حون مطارا کرد  |
| صعب ابر من که چون ولعاب  | ۳ | راده برگ تود دسا کرد    |
| مشگند از برای نازایی     | ۴ | روی سحاب سوی نالا کرد   |
| راع باطلسان چو محسبی     | ۵ | کامر معروف آشکارا کرد   |
| او شد ارباع و برگس حماس  |   | قصه دوشرگان رعنا کرد    |
| صحن سنان دم سحرگاهی      | ۶ | ارشکوفه حورج حورا کرد   |
| دهن گل بر از رراس مگر    |   | همچوم مدح صدر دیا کرد   |
| صدر عالم فوام دس که بخود |   | عش اهل هر مها کرد       |
| حکم او نا زمانه پهلورد   | ۷ | قدر او نا ملک محاکا کرد |
| نالگد کوب قدر او شد چرخ  |   | واحر الامر هم محانا کرد |

(۱) ساح باسر سده گوی برص دارد و حون - رمد برص وی علاج شده است -  
 (۲) بی حبه آسمان را بادبوا و اند بونا که ید شک است حون حمر طر  
 صاحب

(۳) برك بود راكرم دله - محورد و لعاب وی ابرشم و ابرشم وی دنیا مشرد  
 (۴) بی مشگند حابه سحاب خود را برای اسکه حابه ارای سود وارونه کرد ، حابه  
 نازایی قدم شمس درون حابه بوده  
 (۵) دواع بی راع باطلسان ساء که در دارد گوی حصب ناع بود و حون اصل  
 هزار ابرا برای آمدن بلل ارباع درون کرد برگس حماس شوح حشم همدوسه برگان  
 عچه کرد محصب در آرمان سناه مپوشده است  
 (۶) برج حورا ابرجهای دیگر ساره سسر دارد  
 (۷) دولت بی قدر او بافلك محاکا و مساحره کرد و چرخ لگد کوب قدر او شده  
 آخر ما او از در دوسی درآمد و بطاع فرمان او شد



گه م ای نورالهی انکه من ساهان بر ملک بصل سل آدم و حوا دهد  
 انکه گرمه حوشه در حرم فصل شود کمرش حوشه روین بود کور ادهد  
 آدم اسک بخدمت حروم حد در عل رانکه عل کل رمد حب روین احرا دهد  
 گرچه الفاطش را کتب و مایر صدف اسکن آرا تربیت هم لطف مولانا دهد  
 ارسلمان ناز کن ورمور و پای ملح اس ازان دستت درد سر همی ربرا دهد  
 ناندست شمشه اس حوس و شاق سحر ۱ سکه لولوی شبرا هر سحر سجاد دهد  
 ساخت تو اهل معنی را بپاهی باد و هفت کر حواد شان ساه اس عروه الوینی دهد

## قصیده

## در مدح قوام الدین

۱. با حورشند قصد بالا کرد ۲. نار آثار خوب پیدا کرد  
 ماه محو گل پدید آورد ۳. علم بو بهار پیدا کرد  
 صاحب باغ کرد چون مردوس ساعد شاح بر بریا کرد  
 باسن خار طاق حوش برد ۴. عیجه ارمید رای صحر ا کرد  
 مشک و کافور و رور و شب را چرخ هردو با نکد گر مساوا کرد  
 بلبل اردل همه زبان شد و س مدح گل را بریان گویا کرد  
 گل همه گوش گشت و آگاهی روی ری بلبل حوش آوا کرد  
 همه شادی بروی بلبل و گل ۵. که حوش آورد و حوش مکافا کرد  
 نفس ناز صبحدم گر نه دعوی معجز مسحا کرد

(۱) حوس و ساق مع رن - کناه از حورشند است و سکه لولوی سب - حرج بر سازه

(۲) نار آثار خوب پیدا کرد - نسخه

(۳) معی از آثار خوب حورشند نکند که گل را که شکل ماه محروست در زبان  
 پدید آورد و علم بو بهار را که دارای این ماه محروست پیدا کرد

(۴) سار طاق - نوعی اسرار برده است سار طاق

(۵) معی بروی گل و بلبل همه شادی و حسن ناز که بلبل مدح را خوب آورد  
 و گل مکافات مدح را بحسب داد



## قصیده

## در هدایح رکن الدین

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| که از صد گونه ربور می ماند | بهار امسال حوشر می ماند     |
| صبا از حبب عذر می ماند     | بسم از عیب نافه می گشاید    |
| که از فردوس حوشر می ماند   | باشا را سوی بستان حرامند    |
| همه حوصی چو طویی می ماند   | همه شاهی چو طویی می ماند    |
| همه ریا و دو حور می ماند   | هر آن رست که بستان داد برون |
| گهی اعیان چو آرزو می ماند  | گهی صورت چو مانی می گارد    |
| که از دم مشک ادر می ماند   | صبا گویی که عطاری گرفتند    |
| که صد رزمه و سسر می ماند   | چمن گوئی براری بنسب         |
| سفسه رلف چو ر می ماند      | گل از رحسار آس می خورد      |
| که گویی از دهن زر می ماند  | بچشم بر گس حماش بگر         |
| زمن از لاله مهر می ماند    | هوا از سد حشرها کشد سب      |
| بحرمن باغ گوهر می ماند     | ندامد این لؤلؤ می فشانند    |
| ر لاله عود و محمر می ماند  | و عیبه تیر و بکان می نگارد  |
| که لاله شکل ساعر می ماند   | از آن بر گس همی سرمست حسند  |
| کون بر گل مقرر می ماند     | اگر ملک و ناحی سسر باغ      |
| سر بر ناح و افسر می ماند   | چه معنی بر گس شوح اور و سسم |
| کمون تکرار بی می ماند      | و رنهای گل از بر کرد نلند   |
| که حشمتها و دهر می ماند    | مگر ارض در رکن الدین ناموحت |
| صفت حواحه بهر می ماند      | نکو باشد بهار امسال و ادوی  |
| که صبح از رای انور می ماند | زمن حلیم زمان حکمی ملک طبع  |
| هدر از دره کمتر می ماند    | بچشم هب او حرم حورشند       |

(۱) آرزو پندار ارام و بگر بوده (۲) که نوی مشک ادر - که ادر و مشک ادر - سفسه

(۳) رزمه - پشواره و عیبه حمامه



آچه کردست دسب دوارش ارسحاوت به کان به دریا کرد

آش از سم شعله حشمش حصن خود دودرون حارا کرد

قدر او چون برد سرا پرده حیمه اره مت چرخ حصرا کرد

شعله رای او چو پریو رد مهر را بر سپهر رسوا کرد

رای او ارض میر عیب بخواند ۲ خود او از طمع تقاضا کرد

حکم و فرمان مطلقش رعاد ۳ از بریر گذشته فردا کرد

هرچه آن معنی است دسب فصا همه در ذات او مهیا کرد

حشم او آن کند بدشمن او که تحلی بطور سما کرد

رائش خاطرش دوسب چو دود ۴ هست معدورا گرش سودا کرد

پیش الفاظ همچو شکر او کلک او را چکونه صفرا کرد

خود او یست سگ چشم چو برک دحل کان را چگونه بعا کرد

چون دم گل که مرحل را کشت او هم از لطف قهر اعدا کرد

بو بهار سب دولتش که درو چشم گردون سی تماشا کرد

تا که گوید ربورستان حشش این سپهر دروا کرد

ناد چندانش رندگی که فلك بواندش حد و احصا کرد

(۱) یعنی در قدر هیچکس را برایش نگرفته و نصیب الدق او را بروده و آسمان بلند

هم هرگز بها نداده که از او نصیب السق در رفعت و جاه برد

(۲) یعنی رای او ارض میر مردم عیب حواص و خود او از طمع تقاضا کننده قول بخشش

است رای او ارض میر عیب بخواند هرچه آنرا بها معما کرد - معما

(۳) یعنی فرمان وی محدودی در موجودات جاری است که زمان گذشته را مساوات

آآمده تبدیل کند

(۴) دولت یعنی از آس خاطر او دولت اگر چون دود سودا کرد و ساء شدخای

دارد ولی نصیب است که با الفاظ چون شکر او ساهمه اس چگونه صفرا کرده و زرد شده

است یا آنکه سکر دافع صفرا است



- کرم فرمای و برحاش سجای ۱ که الحق يك مضطر می‌باشد  
 بر حلت گناهش هیچ نمود ۲ و گرچه: محب مکرر می‌باشد  
 برای عفو تو حرمی باشد ۳ که مه در شب نکوتر می‌باشد  
 سم حالی و دوگاه تو ورچه مرا هرکس زهر در می‌باشد  
 و گردون سبب حالی حرم‌خویشد و گر صد های دیگر می‌باشد  
 و بهر مدح تو برورده ام لفظ ۴ سخن را محرم می‌باشد  
 همی تادهر ایلای رای باشد همی نا حرح اختر می‌باشد  
 مطمع و رام نادت ایلای دهر ۵ که چرخ خود مسخر می‌باشد

### قصیده

- همه میامی این وورگار میمون‌نادر ۶ همه سعادت این‌حضرت همانون نادر  
 بر آسمان معالی و اوج برج شرف قران مشری و آفتاب میمون نادر  
 شارگردون بر فرق رعب رسد ۷ شارگردون هم درخور حیو دون‌نادر

- (۱) کرم فرمای و بر حاش سجای - سجده برحاش سجای - سجده  
 (۲) یعنی دوپس حاتم بر يك گناه من هیچ نمود ندارد اگرچه آن‌گناه در نظر ما  
 سبب مکرر اعماد بر حلت گناه من هیچ نمود - سجده گناه من هیچ نمود - سجده  
 (۳) یعنی برای عفو تو حرم و گناه لازم است چنانکه برای ظهور ماه سبب  
 لازم است و که در شب مه نکوتر - سجده  
 (۴) یعنی چون الفاظ من برای مدح تو برورده شده او است سخن من محرم و  
 سبب کینه است  
 (۵) یعنی ایلای دوريك دهر که حرح خود برای تو مسخر و رام ساخته همیشه و اندی  
 را رام نادر  
 (۶) یعنی این وورگار همه میامی نادر و این حضرت و آسمان همانون همه سر ناپا  
 سعادت نادر  
 (۷) یعنی چون فرق رعب بر منی بالا برار گردونست ساز ستاره از طرف گردون  
 برق رعب بر منرسد پس این شار ناسه فرق ملک دون نادر



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ندادن خود حاتم می نگاهد     | نداش علم حیدر می نماید     |
| فانه در حم چوگان حکمش       | رمی چون گوی عسر مسماند     |
| ارآن طوطی حان چون حدشش      | که شری همچو شکر مسماند     |
| رحودش قطره دان بحر احصر     | که از لؤلؤ توانگر مسماند   |
| رراس شعله دان چشمه نور      | گر این چرخ مدور مسماند     |
| بلطف ازسنگ گل برون دماند    | بصف از آب آذر مسماند       |
| هرآن بذر که شمس آردسوی کان  | بچشم او محقر می نماید      |
| هرآن بطنی که آن درمدح اوست  | نابد کاب سر می نماید       |
| ربوی خلق او همچون دم صبح    | همه عالم معطر می نماید     |
| ۱ ر فدرش چرخ اعظم ممرارد    | ۱ ر روش سعد اکبر میماند    |
| بش رفعت او جرح اعلی         | حو حلقه راسوی در مسماند    |
| بوقت حجت و حل مسائل         | رباش بر حشر می نماید       |
| ۲ ر بهر مجلس او رور وعطش    | فلک به ناله سر مسماند      |
| سجن را مدح او قصب مراند     | ۲ که فعل بیع گوهر می نماید |
| همه اسرار عیب ارنش رانش     | چو آسه مصور می نماید       |
| طمع را هرینائی که بودست     | ۲ ر خود او مسر می نماید    |
| کمر سه ر بهر حدهب او        | فلک همچون دو پیکر مسماند   |
| حداویدا ممکن اسراف درخود    | که کان را کیسه لاعر مسماند |
| بشش آرزوی دشمنات            | فاک سد سکدر می نماید       |
| رصافی طمع بو طاره اسب کاتم  | سرد او سکدر می نماید       |
| بلی این سرگرای تو نامی      | همه چرخ سکسر می نماید      |
| حداویدا بفصل خوش بندر       | مراس عدری که چاکر مسماند   |
| که هرست ارفصیده چون گواهیست | که بر پاکیش محضر مسماند    |

(۱) ر فدرش چرخ احصر - نسخه ر رانش سعداکر - نسخه

(۲) سجن ارمده او راب (فصحت) بذر - نسخه



عندود را چودوبت فصب ساحس در ۱ چولعهات درودنوارهاش اگسوں باد  
 رحوان رندگی و از بواله روری ۲ بصب دشمن حاه ووطش وصابوں باد  
 گه مباحثه راسرار علم خاطر بو دلیل حبث معول و علم مطبوں باد  
 حسود ارمیل هست حمله گنج روان رنم رعصب دررر حاك مدهوں باد  
 رمرعه های شرانس حصم دول بو ۳ همشه صمعه شمشیر مرگ پرحوں باد  
 رششه های بهی فلك ندهی عروو ۴ سرعدو که بریده بهست مدهوں باد  
 چورنش احمق او دستمال موسی شد ۵ سر مطبوں او نامال فاروں باد  
 گه مدیح تو درخلوه معانی بکر ۶ صمرم تنی صدهرار حابوں باد  
 کمیّه لفظ چومریم هراو عیسی رای ۷ کمیّه حرف چوبوں طرف حد درالوں باد

(۱) یعنی دشمن را چون دوت بو همواره بی درویرا حو و حو و اعه دوات بو همشه  
 درودنواروی ساه بوش ونامدار باد بی درناحس فروکردن - یکی از ساسهای  
 ویم است اگسوں - حاه ساه

(۲) یعنی بصب وی طش وصابوں فاد ناصب ارحوان رندگی و بواله روری نمود  
 (۳) رمرعه شران - حسس مرآتب یعنی ارمعه وحش شران حصم بوهمشه  
 صمعه شمشیر مرگ ارحوون باد رطعه های شران - نسجه رطعه های شران - نسجه  
 (۴) یعنی اگر سردسمن بوروع وحرری داند ارششه فرست و بهی و دروع فلك داند  
 حربی سر- دولت وارک وواست نطای فرماید سرم بی روعی ناکی آبی حرب  
 (۵) احمال درود که رس دشمن ممدوح را ارواد ساسه برانیده باشد مطبوں بودن  
 سرکناه از بودن سرد مطبوں ورجراست موسی - ارجا معر ح سربراسی است وابهام  
 واضح رنسا حق - رس دار نامال فاروں شدن - درامعی حاك فرو رهن است  
 (۶) بنق - حجه بررك

(۷) یعنی کمترین لفظ من درمدیح بو مماند مریم بکری باد که هراعی براند و  
 کمیّه حرف الفاظ من درمدیح بوماند مامی دوالرن طرف چندی دوالرن و معانی  
 لررگس بوس وار درشکم باد



طواف چرخ نگر در برای مسموم      چو گرد حیمه لیلی طواف مسموم باد  
صدای صیبت بومساح قطار گردون گشت      نهاد امر تو سباح ربع مسکون باد  
اوامر بو سر بارناه قدربست      واهی بو دوال رکاب گردون باد  
معانی تو بروں از بوهم چندست      معالی بومروں اربصرف چون باد  
سسم خلق تو مسموم مشک ادمرشد ۱      لعاب کلک بو حلیات درمکون باد  
چهار کلک بو حایب چو بندره ناف ۲      ردرد حادثه نافج صورمأمون باد  
اگر برای بو سود مسر هفتانجم      نه آشکوب فلک سبب هم چو هامون باد  
عدواگر در ناست و گوهر ناست ۳      چور درو گوهر مصروب باد و مطمون باد  
بروردگار و اندر که موسم عدلست      و شاق سع بحس نام مسجون باد  
ریس دولت سدار و حسن بندرت ۴      دماغ فیه پرار شاحهای امون باد  
که برشح خود تو هر سرانگشتی ۵      رهاب دحله و بل و فرات و حجون باد  
و طبعهای ملک بردعاب معصومست      سفسه های فلک ارثبات مشجون باد  
هر آن نفس که ز توروردگار بریاند ۶      بطول عمری بر دور چرخ مصمون باد  
سواد ابلق چرخ ارنه در حسابست ۷      دلشگر حدیان بر سرش شسجون باد

- (۱) یعنی ارسیم خلق بو مسموم و مشک ادمر بر خود آمده و لعاب کلک و حباب و پراهن  
رای دومکوبی گردیده که از قلم دوربار بو در برد مسموم - در عربی مشک است و در این  
صفت مشک ادمر در واقع بصر مسموم مسامد حلیات - حادر و پهرام  
(۲) چو بندره ساحت - نسجه  
(۳) رو سبب سکه مصروب و گوهر سبب سفسه بدن مطمون است  
(۴) پر از شاح امون بودن - کسانه از عفت و بهوشی است  
(۵) بن برشح خود بو حدیان باد که هر سرانگشت بر رهاب دحله و بل و فرات و  
حجون باشد و همه درناها بر شحات انگشتان بو نامد  
(۶) یعنی هر نفسی که از عمر بو روزگار میگذرد برای ملک عمر طولانی در رد آسمان  
مصمون و آسمان صاف دادن آن عمر باد  
(۷) سوار ابلق چرخ - چرخ ابلق سوار که برانان در ملک شب و روز سوار است



|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| پرسی دس دل مسکیم آخر          | که ناحوی تو عسری چورس برید       |
| هر آنکو بر زبان نام تو آورد   | چو لاله در دهان حور حگر برد      |
| چه حوئی ارمس مسکین تو باری    | که هجران بوارم حشک و تر برد      |
| نقص جان من ریحه مکی دست       | که حاد خود رحت حو بی اسک بند برد |
| برا اس سده دانی ند سودست      | ۱ و گردید بود رفت و در دسر برد   |
| ندم ردنک بوچون حلقه در گوش    | ۲ عیب چون حلقه ام راسوی در برد   |
| رباع حس تو کمتر خورد بر       | کسی کو ریح بر بو بشر برد         |
| دام چون عاخر ارکاز بو در ماند | ۳ ربو شکوه سدر الدن عمر برد      |
| هر مندی که گردون ناهمه قدر    | ۴ رطیح گوهر پاکش هر برد          |
| حوان سحی که حور شد سعادت      | ر مر طالع سمدش نظر برد           |
| صبا از بوی خلق او میدد ناهب   | ۵ صدف از نظم لفظ او گهر برد      |
| بمجلس خلوه همچون ره ره آورد   | بمدان حلقه همچون شر بر برد       |
| بمداد هر اسب کرم تاحب         | بچو گلاب و عاگوی طهر برد         |
| سات العیش را خود منحصی ساخت   | ۶ که در پیشش کمر شه شبر برد      |
| چو سوی لب برد حام می امل      | ۷ بوگومی ماه را بردنک حور برد    |
| بجود ران بررگی اس تو اصم      | ۸ که صد سجده ره ره محضر برد      |
| بمال بو رسیده از بررگی        | که حلقش روی ناد سحر برد          |
| چورای صمدش آمد شر گردون       | بصلت حانی اژدستش بدر برد         |

(۱) و گر ند بود رحت و درد بر برد - نسخه

(۲) یعنی چون حلقه گوش که نگوش بردنک است دو بردنک بودم و عیب مرا چون

حلقه در نروون در و دور ازو جای داد (۳) ربو ره سدر الدن - نسخه

(۴) یعنی فلک ناهمه قدر و هر از او هر کس کرده و برده است

(۵) صدف از لفظ او نظم گهر برد - نسخه - صدف از لفظ نظم او - نسخه

(۶) بمجلس لهر همچون ره ره - نسخه

(۷) پادشاهان نص و سمع را بوام برای ارگان دولت بهر رسیده اند

(۸) حوسوی لب برد حام می آید - حام می آنگه - نسخه (۹) عسری ران بررگی - نسخه



چو طمع بوه و ریش لطیف ناد و سلس چو شکل بو همه العاطش موروں ناد  
 مرون ارن سود حاه می بدم گفتم که مصب و شرف را بچه هست اورداد  
 همیشه ناکه قدر ار پهر حیل وجود گه توالد پیوند کاف نا بون ناد  
 بقا و مدت عمر بو در علو مکان رصط عمل و رحد شمار مرون ناد  
 همت بدست سحا اندرون بدست همت سرسری روی بخت گلگون ناد  
 مرا دهرت امایی بحر محصولست ۱ برا رچرخ مقاصد مسح مرون ناد  
 بدی دعا که بگفتم عقیق هر سی ۲ رسد ره روح امین گفتم یارب اندون ناد

### قصیده

#### در مدح بدرالدین عمر

روح خوب بو ناموس دهر برد ۳ لب لعل تو بازار سکر برد  
 بشفه گر چه نارازی همداشت ۴ خو رلف دند سردر کند یگر برد  
 گل سرخ اربو می بوست طرفی ۵ که روف آب گل ارن کس طر برد  
 چو حورشند اروح تو نور برداشت قمر و بردو پس گل ارقر برد  
 بلعلت کردم از رلف تظلم که ارض و دل و حاتم ابر برد  
 بر لب همی خندید و میگفت برو سہلست اگر خود اسعد برد

(۱) یعنی مرا ابر و سکره بو آرزو ها بخوبی برآمده است و برا هم از حرج تمام مقاصد انکسائی من ناد

(۲) یارب اگهی روح الامی - اشاره بآمن گوی و ارب آمی اوست

(۳) لب لعل بو آسوف سکر برد - مسحه

(۴) بشفه گرچه نارازی هم کرد - مسحه

(۵) دوست یعنی چون گل سرخ از بوطرف و گدیری برسد و کتب لطافت کرده برد از آسوف روی بر از یک نظر آب و روف او را برد و دلال طرف من او از بو اسف که حوسد اربو بو رکب کرده و دهر از حورسد و گل ارقر پس معلوم گردید که گل از بو طرف برسد است گل سرخ از بوکی بوست طرفی - چه معنی دست ناو دو کمر برد - مسحه



به لب برو حیده رد رن عم ۱ به ساره سپید دنداب شد  
 مسد شرع بی مهانت تو ارلناس شکوه عرباب شد  
 مسر وعط و جو حسابه ۲ هم دوتا گشت و هم بافغان شد  
 روح بهر دعاب صومی وار دلق پوند و سجه گردان شد  
 عرش مجواید آیه الکرسی آسمان لن نصیبا حوان شد  
 گاه طاوس سدره حرن طوطی قل هو الله حوان بالجان شد  
 گاه عیسی برقه می آمد ۳ حرمین حوان طیب حبران شد  
 عاف ناری و اشف مرصانا ورد بسمیح هر مسلمان شد  
 مهر میگفت صبح را که محمد نشیندی که حواحه نالان شد  
 صبح میگفت مهر را که مترس ۴ دات پاکش به جوهر حان شد  
 دکر وحشت سکیم آن دوت رج نگدشت و عم پیاان شد  
 حرج بیجردگی اگر کردست ۵ عدرها گشت اران بشمان شد  
 مهر آنچه اشارتسب اکنون طاعب آورد و بنده فرمان شد  
 رنج اگر چه صعب بود گدشت ۶ کوری احمقی که ناوان شد  
 به شمات کند عدو که ترا عارضه حد رور مهبان شد  
 حرم ماه او بیجیف شد در محتای عرا و بن هرار حبران شد

(۱) سید دندان شدن - گاه از حیده است

(۲) حناه - در حسابه است که از معرف رسول بالبد و حمد

(۳) رنه هم و سکون - دم و نفس و اسیر - بی حرن طاب رنه ارکارء اخره اند  
 عسی از آسمان آمده و دم سقا و مدهد

(۴) بی صبح و در را میگفت که رای او برس بداند اس برادر دات آتش جوهر  
 حاسب و جوهر حان حلال پذیر است

(۵) حرده - یعنی عهل و درکی و مجردگی - از درکی

(۶) لای کوری چشم دشمن احمق بر که بقاراران و عوض وجود یو ناود شد معارم  
 مسرده گیم شهای ممدوح دشمن وی مرده است - کوری احمقی که نادان شد - سجه



|                                   |   |                                |
|-----------------------------------|---|--------------------------------|
| برور عرص او مهر تعافر             | ۱ | مه و حورشید در پیشش سربرد      |
| احل چون کرد قصد حال حصمش          |   | سر یکان او را راهبر برد        |
| ثبات حرم او سبک ارقصا یافت        |   | نقاد امر او بك از قدر برد      |
| چه دستمایه ای که از بس بخشش و خود |   | بچشم هر کسی زور را خطر برد     |
| همیشه نمانگوسد اسکه حورشید        |   | رحاور رحب سوی ناختر برد        |
| تو مظهر حوا و مہماندارومی حور     | ۲ | که حصمت نوحه حوا و مونه گر برد |

## قصیده

## در مدح امام اهل عز الاسلام معین الدین حمید

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| نار حورشید چرخ رحشان شد | نار کار جہاب سامان شد     |
| حسم اسلام نار روشن گشت  | لب امد نار حداب شد        |
| رور نار بك گشہ روشن گشت | ۳ کار دشوار بوده آسان شد  |
| نار عیسی ر مہد روی نمود | نار دجال فہہ سپاہ شد      |
| آخرین یارب مسلمانان     | ۴ مدد لطف و فصل یردان شد  |
| حون گداویم شکر این نعمت | ۵ کہ حقیقت ر حد امکان شد  |
| سا نداسد کمر پریشانت    | کار اسلام چون پریشان شد   |
| تم از ریح لب حر گشت صعب | لب نرا بود و چرخ لردان شد |

(۱) عرص او - عرص لنگر او - یعنی رور عرص لنگر او ناه و حورشید هم رای  
تعافر سپر دوس سہاء در حل او مآند

(۲) یعنی حصم دوحار مرك و مابہم گردید و بر حہ حوا و مونه گر بجاہ برد بر  
مہمان دار و بطرف حوا و می حور - سجہ

(۳) رور نار بك گشہ روشن شد - سجہ

(۴) یعنی آخرین دعا و یارب مسلمانان اجابت گردید و مدد برای رسدن لطف و فصل  
یردان شد

(۵) یعنی شکر این نعمت در صعب از حد امکان خارج را کہ صحت بر اعرص  
سجہ ناسد ا چگورہ بر او م گداود



ناکه گوید راهل علم کسی ۱ در قیسی عدال بعباب شد  
ار تو حالی مناد مسد شرع کر بو سیاد ظلم وبران شد  
ناد قراست حصم مش ار چه ۲ بهر اسحق کیش قربان شد

### وصیه شده

#### درمدح معین الدین حسین هنگام ادای حج

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| شیرمردان چو عرم کارکند  | کار ارس گونه استوارکند  |
| آنجور راتش سموم آرد     | خوانگه در دهان مارکند   |
| پش تر بلا سپر گردند     | برد شر اجل گدارکند      |
| بای بر گردن مراد بهد    | پشت بر روی رورگارکند    |
| کم ناموس و سروری گیرند  | ۳ ترک آشوب و کاروبارکند |
| فرقنا راهل و اروپا حوسد | هجران بار و ار دیارکند  |
| بس پشت افکند مصباح      | روی در روی اضطراکند     |
| کله خواجگی فرو گیرند    | ۴ بدگی محض احتشاکند     |
| سک بدل بهد و بارکشند    | مهر بر لب بهد و کارکند  |
| خان شوی بهد بر کف دست   | ۵ بس حدت دیار و مارکند  |

(۱) بعباب - ابو جبهه اسب عدال - دوچرخ همسک بی برای آنکه بگرد درهه  
نکی راهل رسان عدال بعباب شد مسد شرع اوو حالی ماد درهه بی مال  
دهان شد - بجه

(۲) بی حصم مش صفت رن طاعت قربان بو ناد اگر چه برای اسحق آتش و  
رج قربان شد

(۳) ناموس - ادعا بمعنی بحوت و حرور و کم گرس - ترک گرس است

(۴) بی در ادای حج بدگی محض را احتشاکند و ترک خواجگی گفته کلاه  
سراخی ارس فرو گرد

(۵) بی ارحدت نار و دیار بس کرده و سحانازی پردازند



حصم گورش کن که حواحه ما ۱ بر سر درس و حتم قرآن شد  
 می چه پنداشت حاسدت آخر ۲ که مگر ماهاب کتان شد؟  
 ناحران را نموده اند بحواب ۳ که رعماء نقش پالان شد  
 گاو ریشی همی ساد کرد ۴ که بهار است و بشم ارران شد  
 ورور کوری اوس گر حفاش دشس آفاب رحشاب شد  
 دسبان را فعا همی حارد ۵ ست روی مردمی آب شد  
 تنع شوچون حسود کردن گشت پناك شوچون عدوب سندان شد  
 مارشد مور ارآنکه مهلت یافت سر نكوش و گر نه ثمان شد  
 كفا بر نعمت ترا اس مس که اسر و نال كفراب سد  
 شوچی راهندان حال نمای ۶ آف كشت و مسع ناران شد  
 همه باموس کرد و كبر آخر ۷ هم تنلیس حون بوئوان شد  
 ما ندیدیم در حباب ناری هیچ دیوی که او سلیمان شد

- (۱) ناسر درس رحیم فراب سد - نسخه
- (۲) یعنی حسود بر خطاکان ماکرد که ماه و حود تو نکان بدل شده و بار و پودس ارم حواحد گسب
- (۳) یعنی دشمنان حرصت بورا مگر در جواب نموده که او بودند و مقام رفیع نداد مکند و بر پالان آبان رعماء مکانا علنا نقش مشود
- (۴) کاورشی - احمی
- (۵) سه باب یعنی فضای دسمن محار و باطن بیع ارفعا هنگام کرر مجاح است و عرض و دت روی مردمی انك حاسبت که چون حسود کردن فرار شده بر شمس سری و حون در دشمنی سندان سده بر مك شوی و او را نكویی و نگلاری مور مار و مار اردما شود بست روی مردمی آن شد - نسخه
- (۶) حال نمای - و ناکار مع ناران سد - نسخه
- (۷) یعنی هر کار باموس را حسود بدروع برای بزرگی خود نکار برد ولی تنلیس ماند بوله دواند شد همه نارین گر و کر آخر - نسخه



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چون عروس حرم کند حلوه    | خان شربی براو نثار کند     |
| سبب مرفوع و خانه معور    | ۱ همه سکنی در آن حواری کند |
| ورپی بوس حال رحسارش      | ۲ سر فشاند و حاسپار کند    |
| حواحه لا لای حجره بیسی   | ۳ که بدندارش امحار کند     |
| شب و مشک و سواد دیده ردل | ۴ کسوت او همی شعار کند     |
| حلقا حامه و سلاطین چمر   | ۵ همه ران رنگ مسعار کند    |
| حشی صوری که سلطانان      | دست بوشش هرا رار کند       |
| آن سه حامه میرحاحبار     | ۶ کش امر سرای رار کند      |
| سیرناده همیچ چهره وصل    | مرکت هحر راهوار کند        |
| لاحرم ار برای محملشان    | نامه الله بر قطار کند      |
| ملاء عرش از سرادق حفظ    | گردشان حدیق و حصار کند     |
| مرسشان رچرخ نگدارند      | ۷ حواحگشان یکی هرا رار کند |
| هر عاری که در فصای هوا   | گر پیاده و گر سوار کند     |

- (۱) یعنی چون عروس حرم که در سبب مرفوع و خانه معور دارد همه در حرار آن مسکن میکند همه سگی - سبب (۲) حال رحسار که در حجر الاحود است
- (۳) حواحه لا لای حجره - یعنی بده حواحه حجره و اینها کانه اورن را می کشد است
- (۴) یعنی شب و مشک و مردمک چشم از دل و بداجراه خود کدوت ساه حانه که در را سوار کرده و ساه پوشیده اند حامه که در ساه است
- (۵) سمار حلقا حامه ساه و چمر پادشاهان هم ساه بوده است از آن سبب میگردد که رنگ از حامه که در عاریت کرده اند
- (۶) اشارت به همان حواحه لا لای و بدندارش یعنی رنگ داد و دست داده است
- (۷) یعنی ملاء عرش عرش را گذاشته و خدمتگذار حواحگان حج گذار شده حواحگان آمارا یکی بر هرا میکند



|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| کاح وکاشانه را کند وداع    | در دل ناده قرار کند     |
| سهم آن راههای مردم حوار    | ۱ پیش چشم امید حوار کند |
| حان و حاه و سر ورر اندارند | حرح آن راه ارس چهار کند |
| هر کجا عشق لایزال آمد      | سر ورر را چه اعتبار کند |
| دیده از هر چه هست بر دورند | تا چنین دولی شکار کند   |
| نکته که بر حصیص کوه راند   | نای که در شکاف عار کند  |
| نالش پر رسک حاره بهد       | سیرگل ربوک خار کند      |
| گله از عبدلیب و از طوطی    | ۲ ناشر مرغ و سوسمار کند |
| بر امید وصال خانه دوست     | ۳ شربت زهر خوشگوار کند  |
| از مرگان عجب باشد اگر      | کار های بزرگوار کند     |
| مقتل را چو وحی باشد رای    | ۴ همه اندیشه استوار کند |
| پس برهنه شوند چون شمشیر    | ناکه نافعس کار رار کند  |
| حاب روحانان قدسی را        | وقت لبیک شرمسار کند     |
| چیسب رمی الحمار برد حرد    | نفس اماره سگسار کند     |
| چون سوف رسد ارس شوط        | ۵ سگ آن راه اشکوار کند  |
| دستهای سار وقت دعا         | راست چون پیچه چار کند   |

(۱) یعنی سهم و سهم راههای مردم حوار حجار را در نظر همه حوار و کوچک مدارند

(۲) علاوه بر مدح حدوح حجگذار دم دمار عرب و حجار هم در آن دست هست

(۳) یعنی مانند وصال خانه دوست و کعبه زهر را بحوسی و گوارای شود

(۴) دوست یعنی مردم مقل برای آنکه از عالم قدس و حق و الهام آنان برسند

بحسب اندیشه و عزم را محکم کرده آنگاه نافعس از در جلت وارد میشود

(۵) شوط - گردش و طواف



|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| جرم حور شد اگر عکس پدید در دل ۱      | در هوا دره چو گاور سه دریا شود    |
| کان و در بار دل و دست ارانیدیشه کند  | دل دریا بچکد ره ره کان آب شود     |
| عمل هر گه که کند رای و تعلیم گری ۲   | لوح در بر نعل آورده نکتات شود     |
| ماد لطف و اگر مردل ادبی گذرد         | قطره ره در او شربت حلاوت شود      |
| حرمب ارحص شود دافع بهد بر بود        | عرب اربع شود قاطع اسباب شود       |
| کوه اگر از گره ابروی نو باد کند      | آهن اندر دل او قطره سیماب شود     |
| گر گه از اصاف تو همچو نهامشال گردد   | قصب از عدل و نه برانه مهابت شود   |
| حرم حوشد چو بلطف تو عوا ندیشد ۳      | مرک حوش گرید حوشهر بود دریا شود   |
| هر کجا بر نورای تو کند حلوه گری      | صبح روشنگر او در پس حلیات شود     |
| حرج نکروره خواب نه همانا که بود      | گر رمی و رشود و نامه صراط شود     |
| عمل اگر شرح دهد حروی از اخلاق را     | صحنه نه وری چرخ در دیاب شود       |
| چونکه من دست ترا در با خواهم رشرف ۴  | قطره در حلق صدف او از حوشاب شود   |
| هم این دوس قرح چیسب بر روی سحاب ۵    | گر نه ارد سب و هر و هب سحر اب شود |
| چرخ اعدای ترا بهر چه فربه دارد       | بهر روزی که در او حشم و هفاب شود  |
| هر که او قصد نجات تو کند رود نه در ۶ | کسوة حیره او حامه حجاب شود        |
| حشم ارفعه پیرو ره حصار از سار ۷      | قهر بار و فکب معول و نهاب شود     |

- (۱) گاوره - دانه اورو و حوش اورو و در و گلب دره رفته را اندر سه کرده  
 اگر رنگ پدید در دل - نسخه در هوا دره از هر چو دریا شود - نسخه
- (۲) یعنی آنگاه که رای و تعلیمی شده کند عمل کونک و از لوح شی و بر عمل گرفته  
 بدوی کات و مخلص روان شو عمل را حوا که کند (عمل را گر که کند) رای  
 نو - نسخه (۳) حوش ره و در اب بود - نسخه
- (۴) یعنی دریا از سرف آنکه به دست او مازد شده است قطره در حلق صدفش از او  
 حوشاب میشود
- (۵) یعنی اگر از پس دست به حشد و هر لحظه بهار و سجده و مرد و نه حجاب شود ،  
 پس حرا پیش از دوس قرح حمده شده
- (۶) یعنی چنان هستی او مورد دل و عارب رابع میگردد که کدوه و گلب حیره  
 او را احاطه خودش عبارت برده و برای خود حواء کند (۷) یعنی هر روز  
 معول و نهاب شده و ناهب وارد بهایه شود معول - کالک نهاب - نهاب زن



|                           |   |                       |
|---------------------------|---|-----------------------|
| روشان ملك براى شرف        | ۱ | كحل اعمر اراڻ عاركد   |
| حور حلال ناهه حجاج        |   | مهر تشریف گوشواركد    |
| واسس سالكان راه حداى      |   | چون سوى قبله باقراركد |
| اولا سام صاعد مسعود       |   | حور ناروى رورگاركد    |
| شرح اخلاق و حدى سارند     | ۲ | حاح چون برشتمهاركد    |
| ساكان صوامع ملكوت         |   | بر دعاى وى انصاركد    |
| ذكر باقىش برصحيحه رور     | ۳ | سماهى شب نگاركد       |
| اى ساكر براى ابن تشریف    | ۴ | كعبه و روصه انتظاركد  |
| ماهى كعبه را برردو جهان   |   | مأم هر گناهكاركد      |
| حرم حواحه ناد كعبه خلق    |   | تاكش ار كعبه نادگاركد |
| سال عمرش چنانكه همدسه راڻ |   | قاصر آند اگر شماركد   |

### قصیده

آنكه حورشند ارشدم دل تو آب شود ۵ همت درنا رسراگشت تو عرقاب شود  
حاکم مشرق و مغرب كه همی بر شرف ۶ ناع اقبال را چرخ چود دولا ر شود  
كلك دس برور تو واهب ار راى شدست وای روشگر تو ملهم الناب شود

(۱) روشن ملك - ساركان كحل اعمر - سرمه رود كحل دیده اراڻ عاركد - سجده

(۲) حدی - آواری است كه برای شر معنوا د

(۳) بعضی ساكان ملكوت ذكر نامی بودن او را برصحيحه رور سماهى ماسگارند

(۴) اینجا پیش ازین م هم بظاهر حدی است ادا ده است

(۵) منی حورشند ارشدم دل روشن تو آب و همت درنا از سرم انگشتی بحس  
تو مان عرق حبل عرفات اند

(۶) دولاك نواع چرخ چوس است كه در زمان پفس ار آن آب مكشیده  
روراعت و ناع را آب مداده رور نمودار آن در اصموا هست



(۱) یعنی عاشق در روس معشوق آنس ویدعت خون و حرا ندارد  
(۲) ای روس حده زن دریا حده بحکم شهرت - است دل مردگست و گلی حدان  
از حسن روی بها ندارد  
(۳) یعنی نا من نگاهه مشو دریا اگر دل و جان تو با همه کس حسن نگاهه است  
منج آسانی برای تو پیدا نخواهد شد



دم حلی تو اگر روی صحرا آرد      حار شب از اثر لطعش سحاب شود  
 باد قهر تو اگر بر حگر دهر ورد      لعل اندر دل کان مطهره حوای شود  
 هر که در خدمت تو پشت بگردست کمان      سرش اردوش چنان بپر تاب شود  
 بش خطب چو شود حار اسرار بو کلک ۱      معله خواهد که ترا باب نواب شود  
 ای برگی که ماهات کند ترفلک      گر برا روری ار در مره نواب شود  
 همه صاحب هراسنده اس درگاهند      چه شود بنده گر ارحله اصحاب شود  
 سخن من به ارس گردد در مدح تو ۲      عوره گوید بدو سج که دوشاب شود  
 گوهر را لعل بود در دم و مروشیم سو ۳      کاب درنا بهمه حال بدریاب شود  
 با بسا رسحاب کرم و ششم خود      کشت امید کسی تاره و سیراب شود  
 حیمه دولت و حاه بوچان تاب باد ۴      کنش ازل مسح عمود و اند اطناب شود

## قصیده

## کتاب الیه رشید الدین الوطواط

چون روی تو ماه سیماسا شد      چون رلم بو مشک حساسا شد

## فاحانه رحمه الله

چون دلبر من سوزا باشد      ۵      کش هیچ عم کار ما باشد  
 اندر دل او حر سیم بیاند      و بدر سر او حر حفا باشد  
 در سانه آن آفتاب رحشان      يك دره دلم بی هوا باشد  
 آبراکه ردست افعی دوزلش      بهر ر لش مومنا باشد

- 
- (۱) معله - ساهی چشم و اس معله کانی است معروف  
 (۲) درساب - يك نوع شراب است که از انگور گرسه مسود  
 (۳) دریاب - درنا و درنا محض است بهمه حال دریاب سود - درامض سج -  
 صبح کاب است و غلط (۴) اطناب - جمع طلب و صدم - بمعنی رسهای حمد  
 (۵) چون دلبر من سوزا بخوند - در بعض نسخ غلط و صبح کاب است ۱۱



## قصیده

اثر الدین ابهری در مدح جمال الدین گوید  
ارطعم بو حر گهر چه حرد نالقط بو حر شکر چه حرد

## اسماء جمال الدین در جواب فرماید

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| نالکک تو ار گهر چه حرد  | نا لقط بو ارشکر چه حرد    |
| نا بر تو خاطر شریعت     | ار عکس شعاع حور چه حرد    |
| بی نام تو از سخن چه آمد | بی نامه از شعر چه حرد     |
| در عالم جان و حطه عمل   | ار طعم بو ناک بر چه حرد   |
| در معرض لقط روشن بو     | ۱ ار اختر ناحر چه حرد     |
| چون بحر علوم تو رید موج | ار حید صدف دور چه حرد     |
| و می که رشمر دم ربی تو  | ار سرد دم سحر چه حرد      |
| چون کوره رشمر تو گشاید  | ۲ ار نغمه کاسه گر چه حرد  |
| لقط خوش تست دلتها       | ار شرب گلشکر چه حرد       |
| مر سحی سحر علامت        | ۳ نه ربی رحمان حشر چه حرد |
| کان همی اگر چه گوید     | رو نابد از هر چه حرد      |
| بی رو ر هر چه آمد       | ۴ بی هم رشمر ثمر چه حرد   |

- 
- (۱) ناحر - اینجا بمعنی مشرق است و احمر ناحر - حورشید  
(۲) بی چون کوره شراب شعر را سر نغمه کاسه گر و نبات رن همیست کاسه گر -  
و نبات رن و سار و نوار و نام مطرب مخصوص که معرجه فول بوده جمال الدین گوید بی نبات  
را چرخ کاسه گر دادم کوره گشودن هم مربوط سراب ناست که کوره بی دورا درجم  
مرا کند بالرحل و مرع پر ارمی صافی شود و آنگاه در محال بر آن کوره را بالاب  
محصص شکسته و سره گشاده اند شعر را شراب و انشاد را نکرده گشودن بعد کرده  
(۳) حشرا یا بمعنی گروه و سپاه است و رحمان حر چه حرد - مسحه  
(۴) رور هر یاد - مسحه



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چون طمع لطیفش هوا باشد   | چون خط شرمش نگار سود       |
| حورشید، وسط السما باشد   | چون رای وی اروشی و رفعت    |
| قادر بر ارو پادشا باشد   | رارداد سخن میدهد که در شعر |
| حر رای و نش معتدا باشد   | ۱ و می که کند عمل حل اشکال |
| ۲ ار کسوه داش قبا باشد   | ای آنکه سالای مدح و        |
| چون حاق و نادصا باشد     | چون لعط تو آب حباب سود     |
| ۳ ناموس کلام و عصا باشد  | چون تو بدیصا سائی ار کلک   |
| در چشم خرد بوسا باشد     | ار روی شرف حر و خاک پاپ    |
| چون گنج که بی اژدها باشد | بی ساه کلک بو بیست علمی    |
| ور گویم اری خطا باشد     | گر گویم بحر می محال سود    |
| ۴ وان چون بنگاه سحا باشد | کانی چون بوهوب سخن یارد    |
| حر مدح بو گفتن روا باشد  | حر شعر بو خواندن حلال سود  |
| ملکی است که آبرها باشد   | بر دیک می آن یک قصیده تو   |
| دودسب می الا دعا باشد    | خاوند مماناد صیت فصلب      |
| چون قوب مدح و ثنا باشد   | آری بدعا انصهار باید       |

(۱) کد عمل حل مشکل - سحه

(۲) معنی های داس نامه نادی بر اندام مدحت و کرنا هست و حق مدح را بمیراند ادا کند

(۳) معنی ند، دهای کلک بر ناموس کام و عصا را نبرد ساحت

(۴) کان حرن بر نگاه سخن یارد - سحه



(۱) یعنی چوید ما برای حصول معاش بی - پر اطراف حواسم شعرتك سپر برای ماچه  
فایده دارد (۲) یعنی ههای با در حود حوراکش مانند سك اسبهران شد در  
برای او چه ثمر دارد  
(۳) یعنی چارصد دست دارد ولی حود همه نه اسب هیچ بطر و کیری ازان بر نمحرد  
(۴) یعنی چه سبب است - سببه بی ای سبب است - سببه (۵) هارست مانه مرد - سببه  
(۶) یعنی سخن از عالم روح است و در ازل سك روحانی که روح باشد ارسك  
چه بر محرد



|                             |   |                         |
|-----------------------------|---|-------------------------|
| از مردم بی دلم چه آمد       | ۱ | ور دلم بی سر چه حرد     |
| آبرا که بداد چرخ دول        |   | ار داش بحر ویر چه حرد   |
| مادایی و دولت ای برادر      |   | رس داش بی خطر چه حرد    |
| ور باید حاک بر سر شعر       |   | روگرد بحرد ار چه حرد    |
| چون شعر دراصل معتبر نیست    | ۲ | رس گفته بر غیر چه حرد   |
| چون بیست سخن شناس دردهر     |   | رس رس درو و درو چه حرد  |
| در حلوه بات فکر ما را       |   | رس مشی کور و کر چه حرد  |
| آنکسکه شناسد او خود ارم است | ۳ | وز همجو خودی بگر چه حرد |
| و آنکس که نداند ار چه خواهد |   | ار حافل مدح حر چه حرد   |
| بعدی راجح شناس تحسین        | ۴ | راجب و رما قصر چه حرد   |
| گیرم که سری شوم ر عالم      | ۵ | ار عالم سر سر چه حرد    |
| ار دایره کو همه سر آمد      |   | حر گشتی گرد سر چه حرد   |

- (۱) دلم - علام دلی است که در ساق معروف بوده و همیشه بر بر دست در پشاپس شاهان معروف است همانکه همدوم پاسای گمشده رسده حافای گوید  
 است همان درگه - کور را رسوا ناند دلم ملک نائل - هدو سه رگدان
- (۲) یعنی چون شعر دراصل امار ندارد و اکثرا از احسن اوست اراش مدح بر غیر ن درحق شعر و ساهر چه فادت حرد ارا غیر چه حرد - رسه
- (۳) دوست یعنی آنکه شعر شناسد ارم است وجود ساعراست وارو فایده مادی بر حرد و آنکه شناسد اگر چه ارم سهر بحرد وصل بدهدار حافل مدح خرجه ثیری بر حرد
- (۴) ماصر - محقق ماصر ماسد که در مقام حسن حسن گفته متفاده یعنی آنکه در اندی شعر و مصرون هیچ کراهی نکرده یعنی حسن و مرجا ساعر گاهن بعدی است راجح که همه میگویند و بها اراش گفت فایده بر سحرود
- (۵) دوست یعنی گرم من در عالم سر آمد سحروران سدم ار حام عالم چه فایده بر حرد و ار دایره که سراپای سراسر حر گشتی گرد سر بقطه مرکزی خود چه حاصلی دو کار است



- در عهد تو از تعرص شعر ۱ - حرسور حگر دگر - حرد  
 حائی که همی نفس رند مشک از سوخته حگر - حرد  
 حورشید - و گشت سایه گستر از دره محضر - حرد  
 چون از کشید ححر برق ۲ - از ناوک لك شر - حرد  
 حائی که روه گر است داود از سلسله شعر - حرد  
 چون مهر کند ملك سواری ۳ - از حالش لاشه حر - حرد  
 چون احتر حله دنده آمد ۴ - از برگس بی نصر - حرد  
 گر چه ر توأم - انکه گفتم ۵ - کرطیع بو - حرد  
 مه ناف بطر - حرم حورشید مگر کش از ان بطار - حرد  
 لکن - حورسد حرم حورشید از دایره قهر - حرد  
 که م ناشاد تو این شهر ۶ - و ر گفتم این بند - حرد  
 هم رحمت تست تا بگوئی ۷ - و بی شاعر بی حر - حرد

- (۱) دویب یعنی در عهد - من و هر کس معترض شاعری بود - حرسور حگر وادرس  
 حاصل ندارد و دروش نفس مشکان - حرد و سرمن که حگر سوخته و مشک صوری  
 بنسبت رسوا خواهد بود از حگر سوخته در عهد مشک صوری وادل مناسبه است  
 (۲) یعنی در من ححر برق از ناوک لك سراره آتش - حرد  
 (۳) چالش - حمله بردن برای حک  
 (۴) یعنی چون احمر که سراپا چشم است بمندان آمد از برگس کر و چه بر حرد  
 (۵) درست یعنی هر چه من آورده من و حان سده ام که بو در صده حرد گاه (از  
 طبع بو حرد گاه - حرد) ولی ماه چون از حورشید بطر باوه و کتب و ر کرده  
 از ان سب دروش حورشید چری دست و رقی با حرم حورسد هائل سد دایره از  
 از بر ماند و محقق حاصل - حرد  
 (۶) و ر گفتم این بند - حرد - اسحه (۷) هم رحمت تست تا بگوئی - اسحه  
 باز رحمت است - اسحه از رحمت تست - اسحه



|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| راش بحر اوسهر چه حرد     | برگس که بیافشش درم سم       |
| هر حیده دلشکر چه حرد     | ازگل که روست در میانش       |
| ارشمع و ر باح رو چه حرد  | حر سورش و حر گندار و کربه   |
| برحر کرب مفر چه حرد      | اسدل دل از سمعام نگسل       |
| رس گند بر گندو چه حرد    | رس مرل پر حطر چه آند        |
| ران صوب و زس کدر چه حرد  | در دهر دو رنگدل چه بندی     |
| رس شورشان شر چه حرد      | چرب آخور بست عالم جان       |
| حروشر و نفع و صر چه حرد  | از گردش چرخ و سر احمر       |
| رس پرده پرده در چه حرد   | ۱ ران دینه دینه دور سدنش    |
| رس مادر و ران بدر چه حرد | ۲ از سد چهاو و هفت بر حمر   |
| رس حجره هفت در چه حرد    | رس خانه چار حد چه آند       |
| رس شاه بچاه در چه حرد    | از چاه بر آر بوسف حاب       |
| رس گشتن در بدر چه حرد    | در سام فلك حرام یکره        |
| در شعر رما حصر چه حرد    | ۳ دعوی نکم که این بدیده است |
| این مود و رس قدر چه حرد  | حدود ملع علم و عات حید      |
| داستم کر مگر حرد         | گفتم مگرم سحن دهد دست       |
| با آینه ز بد بر حرد      | ۴ بهر بیکی بدست بست         |

(۱) دینه دینه دور - گناه از احوال است یعنی اواخر حشم بد و سوده بار بدست و آورده برده در آسمان حدرکن

(۲) چهار و هفت - حار ارکان و هفت فلك

(۳) دوست یعنی مگر مگر که این شعر را بالذمه گفته ام زیرا که اریده و ما حصر در شعرکاری بر منحصرد ولی سرحد علم و منهای فلك و کوشش من هم برود و ازین قدر چه فایده بر منحصرد .

(۴) یعنی بهترین شعر خوب در رس شعر و طبع او بد است من با آن شعر من که از بدهم بر است چه بر منحصرد



من چو حاشم که عیب خود شناخت      پرده شب سر عیب خود شمرد  
 بی چو سلو فر که از بر دای      در بر خورشید بر خود حلوه کرد  
 رو سخن باند طلب کرد نه او ۱      مویه حوی ارشاح او نه بیج برد  
 کور و کر باشد صد چو نگری      در طلب کن گرد کور و کر مگرد  
 بنده سر با ای آهو آمد بس      مشک جو آهو محو ای شیر مرد  
 تا چو آند خور سوی برج حمل ۲      معبد گردد هوا را حر و برد  
 سانه ات پانده باد و نعت حب      ای سخن رای چو خورشید برد

### قصیده

#### در مدح صدر اجل اوحد الدین

باد بهار رحمت بصحرا همی کشد      در صحن باغ معرش دنیا هم کشد  
 نور و نور میکشد در سترو باغ هوش      یارب که چون لطف و چه دریا هم کشد  
 برگس نگر که گفتم از رویا و و شکل      ماه چهارده شرابا همی کشد  
 گوئی سای عیقه و دست صبا بهم      چون حب بوسه و لب و لعلها هم کشد  
 برگس باغ در همه بر چشم شد ازان      کش میل دل بسوی نازنا هم کشد  
 دلسوزانه است لاله بگوئی ز بهر چه      اوسکه نار برگس رعنا هم کشد  
 وان مشک بید خوشدم سر و بر بوسه ۳      گوئی هم اربعیت سرما هم کشد  
 ارس شکوفه، شاخ و بو گوئی کلام وار      از آسین نرو و بد صبا هم کشد  
 در صحن باغ کلک صبا ارگل و سس      صد نفس بر صبیحه صبا هم کشد  
 بر کاعد سحاب که مشور حر مست      قوس درخ علامت طعرا هم کشد

(۱) یعنی ارمی که سوی خود دعوت کرده سخن و شعر بخواه به مرا حیا که  
 از صبح در حب مویه معنواهد به باغ و به خواب و سخن او را برد - اینجا  
 یعنی حمله و حراست و ظاهر چند لب اینجا افتاده و هر مصرع از هم لب هم  
 گویا راجع به لب دیگری باشد و در حمله شعر فطری است

(۲) ناکه سخن آمد سوی برج حمل - اسحه - با حور آمد خوش سوی - اسحه

(۳) یعنی مشک بید خوش نفس است و به سرمای زمان گوئی سر ز بر بوسه

مکشد گل مشک بید داری حراست شیه بپشم بوسه



## قصیده

یکی از بررسمان که او را بسوی خود خوانده نگاشته است

ای سحر را از کف تو پس ببرد      وی حرد را بش را بجم درد  
حلق تو اهل هر را دسگیر      خود تو مرد حرد را باسرد  
تیر نا حرم تو کوه کند سر ۱      کند نا عرم تو حرج سر گرد  
عرصه میدان تو گوی رمیب ۲      شسه ایواب حرج لاحورد  
حر بحکم کمس سعد و بحس      بیست گردان از بر اس بحث برد  
آهان اندر عرق گشه است عرق      سکه او اررای تو بشو برحورد  
باشد آنگه کت بود رای عطا ۳      گردد آنگه کت بود عرم سرد  
چهره حورشد از شرم تو سرح      گونه مریح از سم تو ورد  
سده را لظمت طلب کردست لک ۴      هست میگویدش کر راه برد  
ای سلیمان مر ربلل نادکی ۵      رانکه از هد هد بحرد هیچ گرد  
از هر بر وی گمانی برده      او نه آست اس ساط اندر ورد  
چون معیدی میشو او را مس ۶      کاس گمان عکسب و عکسش بست طرد  
صبح بیش آهان از دم رید      سرد باشد عاقلاب داسد سرد  
سورش پروانه باشد وصل شمع      مرگ باشد مرحل را بوی ورد

(۱) بر با حلم تو - سجده    بر با حکم تو - سجده    (۲) سجده انوار - پنهان  
و بالای ایواب

(۳) دوت یعنی هنگام عطای تو چهره حور شد از شرم سرح و هنگام عرم ورد  
بر گونه مریح از دم ورد میشود

(۴) برد - افح اول یعنی از راه دور شو    کلمه بردارد هم یعنی دور سر  
دور شو است که علامان در پیشاپس پادشاهان باستان مدینه اند

(۵) گرد - مع گمان فارسی در اینجا مع و سود است    یعنی ای سلیمان مر من  
هد هد هم و سود سخن ندادم بر نالد بلبل را نادکی

(۶) بر گمان هری که دروی برده عکس است و او بهر است و عکس گمان هر که  
دوری باشد او طرد و دور است    کش گمان عکس است و عکس هست طرد - سجده



وانكوسخ سرد تو آرد چان بود      كانكس بصره سله حرما همكشد  
 ما باد بونهار ر تاير اعدال      كافور بر رعود مطرا همكشد  
 پوسه باد عمرو نو نامد رورگار ۱      آتجاهه خط مده باقصا همكشد

### قصیده

#### در شکایت از رورگار و مرثیت

هیچ رنگ عافیت در حر عالم نماید      هیچ نوی حوشدلی ناگوهر آدم نماید  
 ابرای خاک بوده بکشی آسوده نیست      بر این سقف مقرس نك دل حرم نماید  
 حریحوست بست قسم ما ردوران فلک      کو کب سعدا معج گوئی درس طارم نماید  
 دیو سه بر جهان عافیت شد پادشا      با سلمان سلامت حشمت حاتم نماید  
 آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد ۲      با نه سن گوید انالله این عالم نماید  
 دبی اندر برع افتادست ای اسرافیل حیر      در دم آن صورار همی دایک که خریگدم نماید  
 گر جهان سمر دشت چو نیم آستسب ۳      تحرا حمشیدی و رحن رارسم نماید  
 برین نارحمت ناحس چو نکس بیست اهل ۴      دم مرن از عصه انام چون همدم نماید  
 گر همه صحرای عالم عم بکیردست عم ۵      چون مراد رنگای سینه کج عم نماید  
 شد عم معرول از شعل مروت آتچانک      حکم حرم امر و حر ناحرف لا ولم نماید

(۱) یعنی عمر نو نامد و کاشی رورگار با آتجاهه مد و گشس نهات رسد پوسه

باد عمر نو نامد رورگار - نسخه

(۲) یعنی این را بی نگردد و عفریت خواهد گشت عالم مرده است و بر سر مرده ری

(انالله وانا الیه راجعون) محوارید .

(۳) این جهان بی مرد س دشت حون - نسخه

(۴) بی ردن - بحمل کردن و سارگار شدن

(۵) یعنی در سه من گرسه و کجی نمایند است ناعم در او جای نگرد و همه مسخر

عم شده است پس دیگر ارپدایش و امرویی عم عمی ندارم



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بر دشمن حواحه دیا همیکشد        | برق از نام ابر ستد تنج آنداز       |
| کش بخت سوی دروه اعلا همیکشد     | کان مکارم اوحدی صدرورگار           |
| چون دیگران فذلک و منها همیکشد   | کلک اربی مصالح دارد بهر آنک ۱      |
| تا حیره در دودیده خربا همیکشد   | حورشید میل زر بهندان گرم میکند     |
| حکمش رمام مرکز عرا همیکشد       | رایش مدار گسند گردون همدهد         |
| امروز سر بکشد دروا همیکشد       | راعام اوشاس که فصل ماده ست         |
| کر حرم آب قطره سالا همیکشد      | تا بر آفتاب بود اس به فعل ابر      |
| اسرار عیب حمله بصحرا همیکشد     | رای مین او بریان فصیح کلک ۲        |
| داع بطوع بر همه اعضا همیکشد     | اجواحه که هر چه در آفاق فاصلست ۳   |
| در گوش هوش صحره صبا همیکشد      | گردون صدای مدح بوکان عقد گرمس      |
| خود ابرو ببار و بعا همیکشد      | هر بندره که شمس ودیعت دهد بکان ۴   |
| آن بارها که خود بوار ما همیکشد  | حاشا اگر کشید رمعنوی عاشقی         |
| کاندیشه در توسر سوی سودا همیکشد | حائی رسیده و بررگی و احشام         |
| امروز دشب که بردا همیکشد        | هم عاب شقاوت و حدلان اوشاس         |
| تا اشتطار مرگ معاحا همیکشد      | حصم تو ریده به تکم حادثات در       |
| معار مرع آب ز درنا همیکشد       | شاعر که در مدیح بوکوشد بود چنانک ۵ |

(۱) درت بسی کلک و ررات ابر برای مصالح ملک و مردم کار میکند به برای فذلک و منها و اندوحن زر و رسم ، بدانگونه که حورشید میل زر و سماع زرین را برای آن گرم نکرده است که در دیده خربا میل کشده او را کوو کند فذلک ردها اصطلاحات علم سنان فذلست

(۲) رای مس ابر - نسخه

(۳) اجواحه که هر چه در آفاق فاصلی - نسخه

(۴) شمس ودیعت بود بکان - نسخه ودیعت برد بکان - نسخه

(۵) شاعر که در مدیح بوکوشد بود حان معار مرع کاب درنا همی کشد - نسخه



|                           |   |                           |
|---------------------------|---|---------------------------|
| مشاطه تست چرخ آراں هررور  | ۱ | آسه خود بکاه بر گیرد      |
| رسد که از آه عاشقان تو    |   | آیسه چرخ آه بر گیرد       |
| گر ربحه شود شی خیال تو    |   | سوی رهی بو راه بر گیرد    |
| دیحی ر لب صمصم بردارد     |   | دردی ر دل ساه بر گیرد     |
| لکن سواند از سرشک من      |   | الا که ره شاه بر گیرد     |
| دل چوں رعیت سلسی حوند     |   | اندیشه مدح شاه بر گیرد    |
| سلطان رمن شه رمان طغرل    |   | کش گردون نارگاه بر گیرد   |
| در موک او ملک مفاخر را    |   | چیری ژ شب ساه بر گیرد     |
| رمان وی اریخواهد ارگردون  | ۲ | این حشش عمرگاه بر گیرد    |
| عدش پی آن رود که درعالم   | ۳ | رسم سد داد حواه بر گیرد   |
| ای آنکه سحاب ازساق کان    |   | هر دور هزار راه بر گیرد   |
| گردوب کبود کی دلش آید     | ۴ | کش مثل تو مادشاه بر گیرد  |
| این تلق کبود چسب بگداوش   |   | با خادم حاتقاه بر گیرد    |
| مدها سلام تو کند حورشند   |   | پهلوی چو رخوانگاه بر گیرد |
| گر رأی تو بر ملک رند شعله |   | مه زحمت خود دراه بر گیرد  |
| درخود غلط امید آفتاب اروی | ۵ | خود پرده اشتباه بر گیرد   |

(۱) آینه چرخ - حورشند و نگاه - امید داشت دوست من چرخ مشاطه و دست گر  
و آسه دار ست و هر دور صح آینه حورشند را برمدارد تا بسند که مازاد آره  
فاصلان بر آسه رنگ برداشته نامند

(۲) منی رمان وی مبراند ملک را از حشش و رفاری که سب کاهن عمر است نگاهدارد

(۳) داد سواه - مظارم - رسم سد - مازات های - گیس و عوارض دولی

(۴) یعنی دلیس بماند که مثل بو پادشاه بر خود را ارمای بر گرد کش مثل بر  
پادشاه دراصل (که مثل بو پادشاهش) او ده رصمر معدم آماده .

(۵) منی اگر آفتاب نارای روش بر هم مشه شود خود آفتاب پرده آفتاب را  
بر می گرد دراه حورشند پس رای روش بو بی نور است ،



حملی کی مرگراچوندر دار در مانگدشت چاره کی صور اچون رشن را مرهم بناند  
 عست حواحه چنان بر مامعص کرد عیش ۱ کر همه لدات دما مان حراس مقدم بناند  
 مقدم صدر جهان گفتم سور دولتش سور هست آری ولی آن سرب می مانم بناند  
 شد یعنی ما را که در عالم بخواهد ماند کس کانکه حان حان او مراد سگر هم بناند  
 باد و بار و بند جهان چون حواحه کو بند رفت ۲ دانکه در عالم حراس بکاروی محکم ماند  
 دریدر آندوف وحل کوف حواحه کرس مرک ۳ طایپین اللطمانست استحق منم بناند  
 چونکه از فرزند و حال و عمن بداند او حاصلی لایحرم درنده و رندان و حال و عمن ماند  
 بر فضای آسانی چون رضا بود از رخت ران در او روی رصانش هیچ بچ و حمن ماند  
 شد بهان در آسمن عبت آندست حواد ۴ ای دوما کاسن آن کر نه را معلم بناند  
 او رب و ماند از وی راده او یادگار ماند بر حوا عیسی مریم اگر مریم بناند

### قصیده

#### در مدح طهرل شاه سلجوقی

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| عشقت سوی هر که راه برگیرد | اول عم تو گواه برگیرد       |
| گر عکس رحب بر آسمان امد   | مه وای فصیحته بر گیرد       |
| سای خود آن چه رندان را    | ۵ تا یوسف واه چاه بر گیرد   |
| نگشای چو گل قنای رنگاری   | ۶ تا لاله ر سر کلاه بر گیرد |

(۱) معص - تیره و کدر

(۲) یعنی جهان دو بازوی هوی داشت یکی رفت و دیگری که صدر الدین باشد بر  
 حای ماند (۳) طمس - مردم صالح و طنباب - حوران بهت و اشارت آیه  
 شریفه الطناب للطنس (۴) کر نه - برورن دسته - بوی ارحامه آسمن معلم - آسای که  
 نهوش و خطوط بر آن در حده رسم مکرده اند (۵) سبای بر آن چه رندان را - سعه  
 (۶) کلاه اوس بر گرس - کلاه اربعظم و تکریم است و برای مطمن و رگان در خدمت هم  
 کلاه ارسر بر گرس معمول بوده بطای فرماید

(کله حوی آسمان پشش بصادم نام معار چوی سرور استادم)

حافای فرماید

سرهای کلاه بر پای در مشهد مرصی رمن سبای

یعنی بوماد گل قنای رنگاری را نگشای مادر مقام بطمن بولاله اوسر کلاه مرگیرد



## حرف راء

## قصیده

## در نکوهش دنیا

الحدارای عافان زین وحشت آباد الحدار ۱ العرارای عافان رس دیو مردم العرار  
ای عجلان سگرف و شد حاتان ملول ۲ رس هواهای عین و س آهای ناگوار  
عرصه نا دلگشا و نفعه نا دلپذیر ۳ قرصه ناسودمند و شرسی ناسارگار  
مرگ دروی حاکم و آفات دروی نادشا ظلم دروی مهرمان و ده دروی پیشکار  
اس دروی مسجیل و عدل دروی ناپدید ۴ کام دروی ناروا صحت درو ناپایدار  
سرد راو طرف صداع و دل دراو عین نلا ۵ گل درواصل دکام و مل درو تحم حمار  
مهر را حفاش دشمن شمع را پروانه حصم چهل را دودست سح و عمل را درنای حار  
ماهر انصص محاق و مهر را سگ کسوف ۶ حاکرا عین رلال چرخ را ریح دوار  
برکش سمار یابی لاله اش دل سوخته عچه اش دل سگ سبی و سعه اش سو گوار  
صبح او پرده در آمد شام او وحشت مرای اسراو سلك گدار و برن او ححر گدار  
اندرو بی تهتی سیمرج متواری شده ۷ وانگهی حمل کلسکان دره طار اندر قطار

(۱) الحدار - برادر کن رس دیو ساران العرار - نسخه

(۲) رس آهای ناگوار - نسخه

(۳) قرصه ناسودمند و شرسی ناسارگار - نسخه عرصه نا دلگشا و نفعه نا دلپذیر -  
قرصه ناسودمند و شرسی ناسارگار - نسخه

(۴) عدل دروی ناپدید - نسخه کام دروی نادر و صحت - نسخه

(۵) عین نلا - حشمه نلا رس دروا طلع غفل - رس دروا طلع نلا - نسخه

(۶) مهر را سلك حذوف و ماهر انصص محاق - نسخه ماهر را سلك محاق و مهر را  
نقص کسوف - نسخه حاکرا عین رلال و چرخ را ریح دوار - نسخه

(۷) وانگهی حمل کلسکان رس طار اندر قطار - نسخه



|                             |   |                               |
|-----------------------------|---|-------------------------------|
| سیاره ر بهر بوتیای چشم      | ۱ | حاک دوت از حساه بر گیرد       |
| خود تو همه سؤال بر تابد     |   | عفو تو همه گناه بر گیرد       |
| حشم تو کمر رکوه نگشاید      |   | رای تو کلف ز ماه بر گیرد      |
| حلم تو بقوت ثبات خویش       | ۲ | گردون و و ماسواه بر گیرد      |
| و الله که اگر حساب خود تست  | ۳ | لا از سر لا اله بر گیرد       |
| گر عدل تو برستم رید نانگی   | ۴ | محداده چگونگی گناه بر گیرد    |
| طرفه سود اگر عدل تو         | ۵ | آتش رمش از گناه بر گیرد       |
| هر کس که بخواه تو بد اندیشد |   | دل رود رمال و حاه بر گیرد     |
| با حمله او عدو کم ارگاهست   |   | ور کوه ر حانگاه بر گیرد       |
| در ردم اگرش جان امان دادی   | ۶ | راب نابد کاساه بر گیرد        |
| شطرنجی اگر چه چرندست آمد    |   | عادت بود که شاه بر گیرد       |
| تا چرخ مشعل اندویش حقه      |   | که بهند مهره گناه بر گیرد     |
| بادات جهاب نکام با خطی      |   | رس دولت و نواح و گناه بر گیرد |

(۱) یعنی عارض حساب گمانی را که بر در بوجوه رسیده و حاکم آورده شده اند ، - از آمان برای بویای حشم خود برنگرد

(۲) یعنی حلم بر بهره ثبات خویش منواید حرج گردون و ما-وای حرج را از جای برگرد و او اول در صراع دوم علامت صمه و او دوم حرف عطف درجه الهی ( و ما-واه ) - است

(۳) یعنی حساب خود او اگر در کار انداز شد اثبات کلمات یعنی و سیرا جان بر ماندارد که لا بر سر لا اله هم باقی نه ماند

(۴) بمحداده - آهر ما

(۵) یعنی بسبب عدل و آس از گناه میبرد - آس دشمن از گناه - بسبب آس دم از گناه - بسبب

(۶) دولت یعنی اگر دشمن خود را در حاکم پس از معلومیت امان دادی و نکشتی ناس آگاه و مسمه شود و بداند که سبب امان دادن ایست که دشمن و هم ناسواه بوده و درباری طرف غالب ماه را بر نمگرد و همان بر جای خودش ماب نمکند



رومی روآب کرب بردو و در کارآب ۱ رنگی شمر حمر بر دو بود و سج و چار  
چند بر بوی مرویی از پی ده ناردہ گاہ قندو گاہ ہار و گاہ راہ قند ہار  
از پی روزی چہ باند ناحسہا تاحس وریپی ششی چرا باند دوندن نا شتار  
حق چو صفت کرد صامش شد سنا کند قسم ۲ ہم اسداری نور او را سو گند است و آرا  
حرم دانی چیس بروہ ناری طمع حسس حشم دانی چسب سگ و روئی نفس بانکار  
آہوی سب اس پلسکی و سگی و روپی ۳ بگردار مردی ازیان ہم ہمیشان واکدار  
بای در کعبہ بہادہ نت چہ داری در بعل ۴ روی ری محراب کردہ سگ چہ گری در کار  
سانہ پرورد ہششی نارین حور عین مرہ الہین و خودی نایب پروردگار  
بر کعبت دادہ ہدم ارحام کریمہ شراب ۵ بر سرت کردہ ارل ارتقد فصلما شار  
چست آن آشوب قومی عمر لطف لایزال ۶ چست آن ناموس مشتی حاک فصل کرد کار

(۱) دولت بی روز رومی رنگ آبروی کار برا برد و در کارآب و رنگ و ریت  
مسی و رنگی شت رحت حمر را درد و حور گزاف حساب سود حار روح اس  
و برای افزودن ثروت اودہ داردہ نا ابرای سود داردہ در ازار سمانہ دہ گاہی  
در طلب تجارت فاد و گاہی در طلب ہارکہ رشہ مروارید باشد حسنی و گاہی ہم  
راہ و دہار را میوی

(۲) ارحالی را سو گند استوار - سجہ ، بر رانی را بفتا کند اسرار - سجہ  
بر رانی سو گند استوار - سجہ

(۳) در آب می جلب رونامی و بلاق سگی و دوندگی پلسکی آہو و عیب ست حیات  
دندان را ہم دندان واکدار و چون بای در کعبہ بہادہ روہ مکررا اربعل ممکن و  
حون روی محراب داری سگ پادرا در کار مگر

(۴) بای در کعبہ بہادہ حسب روہ در بعل - روی ری محراب دادہ سجہ داری در کار - سجہ  
(۵) کریمہ و فصلما اشارست بدو آہہ قرآن راجع بشرافت اسان بر کعبت دیدہ  
ہدم - سجہ

(۶) سہ بیت بی از رومی کہ از عمر و آنکار سدر لطف لایزال بدید آندہ اند  
انہمہ آشوب چست و ارکمانی کہ ارحاک فصل کردگار حلف سہ اند انہمہ دعوی  
زرگی و ناموس چست مگر نمیدانند کہ اگر لطف از درج سود حارل راندہ  
در گاہ و عمار دور بر شہر مغمود مانند یهودان دمی و اگر فصلس درج گردد آسمان  
سگبار مگر دد



ناف آهو دنده مسودع چیدن بحور ۱ شودهان شیرین ناآن بحرارس بحار  
 روء دربان پزار آریگ ارس حاروحس ۲ وانگهی حب صدف بی درج در شاهوار  
 ماردروی نا هر ها دنده ها بردوحه ۳ کرکس حس طمع دروی ارم دنده حوار  
 اندرو طاوس ناآن حس ناای ساه پس کشف آندسب و نار شترا کرده نگار  
 شیراز امور صدر حمانه انصاف جهان ۱ بدل را اریشه صدر حمانه عدل رورگار  
 شمع اهرور و مرگ و لاله اهرش بدول ۴ ناعرا هر سال عزل و ماه را هر مه سراو  
 اربی قصه من و نوموش همدست پلنگ ۵ ورپی فل من و تو چوب و آهن گشته نار  
 بوگرده اسچس حائی برابوان نقا راست گردن آن کجا عنوان علفس احداو  
 ای بوم مسود فلک هم آرا گشتی اسر وی بوم مسود ملک هم دیورا گشتی شکار  
 مولد اصلی بو دارالفرار آمد برو نانبی حای خویش آتخامکن اسحاق قرار  
 هیچ مدانی که اسخا ناخر بی مهر- درد ۶ حان همی ناری و حصلی برب حال مار  
 حیر کاندو عالم حان مسندت افرایشب ۷ برهشان سن دامن اراین خاکدان خاکسار  
 ربر تو گردست و بالا دود بگر برار میان شش ازان کردودو گردت دیدگاه اگر دیگر  
 سرو بو حب کمان شده هم بگردی محسور؟ مشک تو کافور گشت آخر بگری اعتبار؟

- 
- (۱) دردهان سر بی نا آهوه بحوت بحار - سجده ناآن بحر ارس بحار - سجده  
 (۲) صدف بی در در ساهوار - سجده  
 (۳) کرکس از ردار چشم بر آورده و محجود و گولف گران ارس هفه هشی  
 و دورخی بودن مرده را حدس ندارد ارم دنده حار - سجده غلط کرکس حس طمع  
 واد ارم - سجده  
 (۴) داول - بردگی - چون لاله يك دورور بی عمر ندارد و هر سب پرمردگی  
 حاصل دارد عزل ناع - محروم داشتن ناعب در حان را آراسی رمنوه آوردن  
 حمانکه عزل مرد سب ناآسی رنس سرار - پوشده و پنهان شدن  
 (۵) گوشت موس دوست دارد که بروحم ملک گریده نمرد و مر او کشده است  
 (۶) حصل - هج - داو و شرط و بول گرو که بر سردار همار گذارد  
 حال همار - همار ناری حال معرفت حان همی ناری و حصلی - سجده  
 (۷) مسندت آرا سب - سجده برافشان دامن پس ازان - سجده  
 (۸) سرو بو هفه کمان شد - سجده



راکه اسخار ریان و دست تو گرسنه اند - خواهی آنکه بودن اردو روح ندان - ررسنگار  
 فوت شده نداری - حگ نایلان محوی ۱ همدل موری نی پشایی شیران محار  
 چند سخی نارادر ای نارادر برم شو ۲ تاکی آزار مسلمان امسلمان شرم دار  
 بوده نکمطره آب و س شوی نکمست - حاک در مانه حیست این آشوب و چندین کار رار  
 بو چشم خوشتن بس خوب روئی لک باش - تاشود در پیش رو بدست مرگ آسه دار  
 اردو و دهی ربرو سرح رواکن حسود ۳ بوته دورح همی سکو برون آرد عمار  
 دست دست تست انا الحق میرا - احرا حاک - حون پیا دارت آرد مرگ آنکه نای دار  
 لطفه ارشدر مرگ ورین پلنگان نکجهان ۴ قطره ار حرمه و روین بهسگان صدهرار  
 اربو مگوسدهر و روی درسا ظلم دی و ربو مگوسدهر سالی عقی الله ظلم نار  
 رو بها گشه است نوالعماس و دلها مولوب ۵ راکه سرهاد و الحمار ست و ریانها و العمار  
 ظلم صورت می سد در قامت و ربه من - گفتمی اسک قامت - بعد و روح آشکار  
 آحرادر عهد نوا این قاعدت شد مستمر ۶ در مساحدر حم چوب و در مدارس گرو دار  
 دین چورا و صعیف و ظلم چون دست قوی ۷ امن چون ناب و عری و عدل چو عرس و حواد

(۱) حگ نا پلان مکن - نسخه همدل مورا - ۴ - نسخه

(۲) مسلمان - اسم فاعل جعل است از کلمه سلمان و مخرج فارسیان است و در  
 لغ عرب ساهه ندارد ولی ناکون بدین مکه کسی بی برده و در هیچ دهگی

صط است - (۳) رف - ناسره و ناروا اردو و رای و ارو - نسخه

(۴) دین پلنگان صد گروه - نسخه

(۵) «العماس» کنایه از برشروین است ولی محمد اقبال هندی در «راحة الصدور» چاپ  
 هلد ۱۹۲۱ در بدل صفحه ۳۵ باشقاه این عاس بر حمله کرده ۱۱

(۶) در مساحدر بر سر اختلاف مذهب ارفدل شافعی و حنفی دست چوب مکرده اند و در  
 محاسن درس هم بر سر این موضوعات گرو دار و حگ بوده است در مدارس  
 رحم چوب و در مدارس گرو دار - نسخه

(۷) ظلم حون عرس بر حواد - نسخه



حزیریل از کاروان لطفش از بار او صد ۱ دست قهر کریمارشهرش دورد عمار  
 و اسمان از همی فصلش از بار ایستد گرد داد بر ساع ارسک حوادث سگسار  
 تو چس می برگ در عرب و خواری تن رده و بر برای مقدم روحان در اسطر  
 در گشاده باز داده حوان بهاء بهر یو ۲ بو چس اعراض کرده ار همه بگانه وار  
 چند خواهی بود در مطنوره کون و فساد نگرهی بر نه قدم بر نام امن بلی حصار  
 تاحهایی سی آحا این از دود فنا ۳ تا هوایی نابی آحا فارغ از حشوعار  
 تا چو روح صرف گردی بر حقایق کامران تا چو عمل محض گردی بر دقایق کامکار  
 قاسمی صورت هر چس را چو مانکه هست ۴ تا که شناسی سر از دسار و گرش از گوشوار  
 تاجیار آحا همه سر سر سی چون حار ۵ نا شرار آحا همه کم عمر نابی چون شرار  
 حوشدلی خواهی بسی بر سر چنگال شر ۶ عاقبت حوئی نابی درس دندان مار  
 تا کی اسحال مرور راه نابد رفت راه ۷ تا کی این قال محرف کار نابد کرد کار  
 ره نر آست کم حوان هر ره یونایان ۸ اصل احبار است مشو فیه اسعدنار  
 صد هرا را نغول در راهند و تو حیرت رده ۹ شاهراه ار چشم مگدار الله الله و بهار  
 دورح تو چست میدانی زبان و دست تو ۱۰ این سخن ناریچه سود بر دمرد هوشیار

(۱) عار - وصله ورد رنگی است که نابد بهر دنان بر حابه ندرورد (۲) دو گشاده حوان  
 بهاء نارداده - نسخه (۳) حالی از حشوعار - نسخه (۴) نابوشناسی سر - نسخه  
 (۵) حنار اول دومصراع اول جمع - ح و حار دوم موه معروفست سرار اول  
 بمعنی سر بر جا و دوم بمعنی معله در شرر آس است - سر سر سی چون حار - نسخه  
 علط کم عمری حون شرار - نسخه

(۶) عاقبت حوایی نابی درس دندان مار - نسخه  
 (۷) حال مرور گشاده از هوش و فال محرف - اشاره باهوال محرف حکم و  
 اصولی است تا کی این قال محرف - نسخه

(۸) حکم قرآن راست کم حوان حکمت یونان - نسخه

(۹) شاهراه اودست مگدار - نسخه

(۱۰) دودت یعنی - دورح بودسب زبان بسف لدن دلیل که اگر دران سرا مردم  
 اردست و زبان نوره اید در آن سرا اودورح آزاد حوایی بود



باش ناچون بازدارد صدمت يك صبح صور هم رمن را ارفراز و هم فلك را ارمدا  
 روشن چرخ راسي فرو كشته چراغ ۱ بختان كوه را سبي فرو كرده مهار  
 صفا امانه و لوايه اندر گهنگوي روحها انساني و حوامي اندر كارزار  
 حوشن در صورت سگ ناربابي آرماني ۲ كر سرتو بر كنند مرگ ان لباس مسمار  
 شد در ان بوهاب انجواحه كوته باز كن ۳ كر سحن آن نه كه باشد در لباس احصار  
 اي حد ا پوسته دار امداد لطيف و ركرم تاره دار ارواح مارا همچو گل در بهار  
 حوس حطت و سب علف ما بر مكش ۴ برده عفت و روي كرده ما بر مدار  
 رايچه دارم در مرس و رايحه خوردم رايحري رايچه كردم در گدور و رايچه گفتم در گدار

### قصيده

#### من كلامه عهله

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| رهی قدرت از عالم فكر بر       | وجود تو بر فرق انام افسر      |
| حلال تو از فكر عقل برون       | كمال تو از مدرج وهم بر تر     |
| ناصاف تو رنده حاب شريف        | ناضال تو تاره ديب پيمبر       |
| رحاه تو يك نانه انس سعب اوزي  | رحلم تو يك دره انس گوي اعبر   |
| هر بعض چون عقل محصی مجرد      | هر عتب چون روح پاكي مطهر      |
| يكی شعله اربور رای بو حور شد  | يكي قطره از رشح كلك نو كوثر   |
| بوآمور دستب دل بحر قلم        | لگدكوب قلوب سر چرخ احصر       |
| بطلق تو شد كسوت حان معطر      | بخط تو شد عارض ديب معسر       |
| وجود بود شرع چون نور در چشم ۵ | شكوه بود در ديب چون عقل در سر |

(۱) روشن چرخ - ستارگان چرخ،

(۲) در حر است كه روز هامت هر كسي بصورت حوی و عمل حوس مبعوث میشود،  
 مثلا اگر حوی يك داشته باشد بصورت يك درمآند

(۳) كوه باز كن - بعضي سخن را كوه باز كن و باز گو .

(۴) حوش حطت و سب علف ما - سحبه

(۵) ديب - ديب و رايحه است كه ممد باشد سكوه و در ملك - سحبه



وہ کہ سیاف پدر حورن می کشد بہر توسع ۱ وہ کہ حلال احل چون بہر بودار  
 جہد آن کن نادرین دہرورہ ملک ادبہر نام ۲ صدہزاران لغت اتر تو نارماندنا دگار  
 گہ رمال طفل مسرن لوہای معتبر ۳ گہ رسم سہوہ میجر حامہ ہای نامدار  
 تاکہ اربو حشوہای برم سار ددلق حاک ۴ تاکہ اربو لقمہ ہای چرب حوہ حلق مار  
 ہم شود راہ کسی حل سپاہ برب ومرت ۵ ہم کند دود دلی اسب و سلاحت نارومار  
 رہ رسک مساس و شب مردا و تا اربو حور ۶ ہمچو آش کہ ہم اربو حور دوقت اصطرار  
 دین بدنام فروشی سبب سس سودی درای ناش ناتو نارگیری در قناعت ابن شمار  
 توہمی سوری صہبغا را کہ ہن حامہ بکن ۷ توہمی سوری شہما را کہ ہان اقیچہ نار  
 شخ ابو یحیی چگونہ داندت ردہمچو ر ۸ حوا حہ مالک چو سنا بد سوحت چوہ دمار  
 وحہ محجوری نو برورنای مسحد سب ۹ ورمسلمانی خویش آنگہ نگردی شرمسار  
 اطلس معلم حری از رسمان سہوہ رن وانگہی ناندرا اربو حوا حکی خوش عار  
 گرید سہای رنگین آدمی گردد کسی ۱۰ اس دراطلس چسب گرگ و در عنائی سوسمار

(۱) حورن می کشد پیش و توسع - نسخہ

(۲) جہد آن کن نادراں دہرورہ عمر ادبہر نام - نسخہ صدہزاران لغت ادبہر  
 نارماندنا دگار - نسخہ

(۳) لوت - طعامہای لند و ار امرد ناہمراز حسن

(۴) دروب یعنی مال ہم راہ را در تا آبرمان کہ دلی حاک اردن در حورو  
 آسہ برم سار و حلق مار اربو لقمہ چرب در بر حاک رفادہ ناکی اربو  
 حشوہا - نسخہ ناکی اربو لقمہ ہا - نسخہ

(۵) برب ومرت - ناحت و ناراج و بر وور در دلی اسباب حامہ نار و  
 مار - نسخہ (۶) ہمچو آش کہ حور حور را اوقت اصطرار - نسخہ

(۷) اندہ - نسخہ اول کہ سہر بر نام و اصل ابن لغت برکی است  
 دمارا کہ ہن اربو نار - نسخہ

(۸) شخ ابو یحیی - لغت عزرائیل است

(۹) ہمی وحہ مادہ حواری حور را از موہفات نورنای مسحد بر نگاری وارن  
 مسلمانی شرم بداری

(۱۰) عائی - نوعی اربو چہ پسمن در مال اطلس یعنی گرگ اربو شرم لطاف حور اطلس  
 بر سناہ و ہمان گرگست و سوسمار ہم عائی پوشدہ و ہمان سوسمار است



بو آبی که در عهد بو کلک شمار ۱ سجین بشند بوی مرور  
 عهد تو سوگند خوردست مسند اگر دند و بید دگرچون بوداور  
 همه عمر چوین بوانگفت مدح ۲ که هرگز معافی نگردد مکرر  
 به مدحست این خود که گر بازرسی همین گوشت حصم ورس بیر بهتر  
 در اخلاق بو هیچ عیبی نگنجد ترا عب حلم است الله اکبر  
 بلی حلم بیکوست لکن به چندان که دشمن سکسار گردد دلاور  
 ندی هم رهبر بداد می ساند که نا آه آه سی بهتر ارور  
 ملک فاسجح اگر چند بیکوست ۳ صرب فاجع از آن سست کمتر  
 به نا هر مراحمی سارد بکوئی ۴ بهره نگفت آنکه گفت وفی الشر  
 به در چشم حفاش طلب به ارور؟ به در کام بیار تلح اسب شکر؟  
 به کوری افسوس سیری زمرد؟ به مرگ حمل مشود ورد احمر؟  
 بو نگدار این لفظ نا دشمناب ۵ که خود حوشود دررگ حصم بشر  
 بو چن اندر ابرو فکس تا سی که در روم لرز آورد قصر مصر  
 اگر ناد حشمت بدیا بجمد ملارک شود بد را حمله حجر  
 در انام عدل چه پنداشت دشمن که شکست یا حوج سد سکندر  
 به مهدی شود هر که مهدی ساند به عسی شود هر که نشست بر حر

(۱) یعنی نام و حانه با همه رودرنگی و داری در زمان و اردوای مروی و بنای هرگز  
 بوی هم بافت و همواره با حفت آسا بود زور آشی است که برای علاج شمار  
 به مکتد و صحت انعام واضح و عهد و ملک نام و مدحی شده - سجده  
 (۲) ذوب یعنی پس فصد و دحر را مکرر در تمام عمر می توان گفت و بر او اوصاف  
 حمده فراوان بر معانی آن مکرر میشود و دشمن بوفهم اگر صفات را شرح دهد  
 همین اوصاف را بر او بگذرد خواهد گفت  
 (۳) لکنک فاسجح - یعنی چون مالک و شاه مدی گناهکاران را عفو کن صرب فارح  
 یعنی هرگاه دشمن را بدی در دنیا که بد که از نای در آمد این دو جمله بل سار است  
 (۴) اسارست شعر معروف عرب - **وفی الشر احاة حین لای نهیک احسان**  
 (۵) یعنی کلمه صرب فاجع و حمله وفی الشر جاه را بو نداشتن نگار گذار و سر  
 کوئی آنان کمتر براد که روزگار با او همراه است با در حه که حو حصم در رک  
 از سر هلاک او خواهد گفت



حباب تو مظلوم را حصص محکم ۱ و خود و درویش را حط اوهر  
 اگر مهر چون رای تو بخشیدی نور ۲ قراضات زر گردیدی در هوا در  
 سیم رضای تو هرگاه که نگذشت گیل تو شکفته بر آید از آذر  
 وگر شعله حشمت آتش فرورد ۳ آب اندر انگشت گردد سبدر  
 وگر بر خلاف مراد تو گردد فرو ماند از دور چرخ مدور  
 بگوهر چو مانده کردم بر من ۴ خردگفت اس بسب تشنه درخور  
 که گر راصل پرسد دریا و ابرس ور از داب گوئی سرا نای گوهر  
 چه معنی خوشت کاربرد تعالی بکردست در طاعت تو محرم  
 سخای تو بودست در هیچ معطی؟ ۵ صمای تو بودست در هیچ احمر؟  
 اگر شر احمر دهد شرح خلعت ۶ کسش نار شناسد از شر محرم  
 کسی کاو زهر بوندگم ناخواست حلل نا ردن ناشدش نا ر مادر  
 بوفی که مشغول باشد هر کس بلهو و صبح و سماع و ندلر  
 صبح توحم است و لهوت حکوم سماع تو فرآن و معشوق دهر  
 چه کوناه دسی و چه پاك دام ۷ ارآبی تو چون سرو آزاد و سرور

(۱) خود تو درویش را حط اوهر - نسخه

(۲) در - دهر است یعنی اگر نور خورشید مانده بود بود در آب حاک در هوا قراضه  
 زر مقداد

(۳) یعنی شعله چشم تو آب را بدل نآس میکند و سبدر آوهر در آب میان  
 انگشت و آس خواهد گشت

(۴) نواب یعنی خون من را بگوهر شده کردم خردگفت اس شده ناسوار از اسب را  
 از اصل و نسب اگر سوال کنند ابر است و نسب وی ندارد و مرسد و اگر از داب  
 وی و سخن وی پرسش کنند گوی ایست سراپا گوهر

(۵) خای تو بودست در هیچ دختر - نسخه

(۶) یعنی شر احمر گدیده همان اگر شرح حلق و حوی را بدهد ماند سر  
 محرم مشکین نفس و لرم اوهر مقداد

(۷) چو کوناه دسی و چه پاك دام - نظر بفره آمد ولی حسن نسخه دوست بدو لرم



و آبی که در عهد تو کلك نماز ۱ تحقیق بشید بوی مرور  
 عهد بو سوگند خوردست مسند اگر دید و بیند دگرچون توداور  
 همه عمر چون بوانگفت مدح ۲ که هرگز معافی نگردد مکرر  
 به مدح حساب این خود که گر نازرسی همین گویند حصم ورس بر بهتر  
 در اخلاق بو هیچ عسی نگنجد ترا عس حلم اسب الله اکبر  
 ملی حلم بیکوسب لیکن به چندان که دشمن سکبار گردد دلاور  
 ندی هم زهر بداد می نماند که نا آه آه سی مهر اردر  
 ملک فاسحج اگرچند سکوسب ۳ صرب فاحج ار آن بست کمتر  
 به نا هر مراجی سارد سکونی ۴ بهره نگفت آنکه گفت وفی الشر  
 به درچشم حماش طلب به اربور؟ به مرگ حمل میشود ورد احمر؟  
 به کوری افسوس سیری زمرد؟ که خود چون شود درگ حصم بشر  
 بو نگدار این لفظ نا دشمناب ۵ که در روم لوق آورد نصر فیصر  
 بو چن اندر ابرو فکن تا سسی بلارک شود بند را حمله حصر  
 اگر ناز حشمت بدسا بصد که شکست نا حوج سد سکندر  
 در انام عداب چه پنداشت دشمن به عسی شود هر که بنشت برحر  
 به مهدی شود هر که مهدی نماند

(۱) بی فلم و حانه با همه رود رنگی و عاری در زمان و اردوای مرور و نماند هرگز  
 بوی هم سافت و عواره با همه آشا بود ، رور آشا سب که برای علاج نماز  
 به یکصد و صفت انهام واضح در عهد و انک نماز - بحق شد - نسجه  
 (۲) دوت لغی - ن فصد و دحر را مکرر در تمام عمر و ان گفت و بر اناوصاف  
 حده بر اوان بو معانی آن مکرر نمیشود و دسم بو هم اگر صفات را شرح دهد  
 هم اوصاف و ارس اهر را خواهد گفت  
 (۳) لیکن فاحج - بی حرم مالک و شاه شدی گناهکاران را عفو کن صرب فارجم  
 بی مرگه دسم را ردی در دناک بر که اربای در آمد این دو حمله مثل سافراست  
 (۴) اشارتست غمر مروف عرب - وفی الشر احاة حین لایحیک احسان  
 (۵) بی کلمه صرب فاحج و حمله وفی الشر نماز را بو نداشتان ناکار گذار و بر  
 کوبی آنان کمر بر اند که روزگار نا بو همراهت نادرجه که حرم حصم در رک  
 از بشر هلاک از خواهد گفت



حباب بو مطلقوم را حصص محکم ۱ و خود بو درویش را خط اوهر  
 اگر مهر چون رای تو بوشندی نور ۲ قراضات رو گردیدی در هوا در  
 سیم رضای بو هر حاکه نگذشت گیل بو شکفه بر آید از آذر  
 وگر شعله حشمت آتش فرورد ۳ آب اسدر انگشت گردد سمسدر  
 وگر بر خلاف مراد بو گردد فرو ماند از دور چرخ مدور  
 نگوهر چو مانده کردم ترا من ۴ خردگفت این بسب تشنه در حور  
 که گر راصل برسد درنا و ابرس ور از دات گوئی سرا نای گوهر  
 چه معنی حوست کاربرد عالی بکردسب در طست تو محبر  
 سحای تو بودسب در هیچ معطی؟ ۵ صای تو بودست در هیچ احتر؟  
 اگر شر اجر دهد شرح خلعت ۶ کشش نار بشاسد از شر محبر  
 کسی کاو رهبر تو بدگفت ناحواست حلق نا ردن ناشدش نا ر مادر  
 بوقی که مشمول باشد هر کس بلهو و صبح و سماع و بدلر  
 صبح بوحسب است و لهوت حکوم سماع تو قرآن و معشوق دهر  
 چه کوتاه دسی و چه پاك دام ۷ ارآبی تو چون سرو آزاد و سرور

(۱) زخود بو درویش را خط اوهر - نسخه

(۲) در - دوه است یعنی اگر بر خورشید مانند برود در آب حاک در هوا فراضه  
 در مقلدند

(۳) یعنی شعله حشمت بر آتش بدل انگشت و سمسدر آتوم در آب میان  
 انگشت و آب خواهد گشت

(۴) دوات یعنی چون من را نگوهرش کردم خردگفت این تشنه با سر او را است و را  
 از اصل و بسب اگر سوال کند ابر است و سب وی درنا برسد و اگر از دات  
 وی و شخص وی پرسس؟ مذکومی است سراپا گوهر

(۵) صای بو بودسب در هیچ دختر - نسخه

(۶) یعنی شر اجر گدیده دهان اگر شرح خلق و حوی برا بدهد مانند شر  
 محبر مشکلی نفس و ارم اهرور مشهور

(۷) چه کوتاه دسی و چه پاك دام - بنظر بهره آید ولی چنین نسخه در دست ندانم



گل ار کرد بدعهدی یا دو رویی      که تا رنگ و بوییش گردد مقرر  
 چو مشور ملک رباحی سباند      سبک بادش اوای گردد مقرر  
 ردشمن چو اس شدی حای خوف      ۱ که رحم آرد اندر گشاد ار مشدور  
 چو دشمن رقصد بو اس نشیند      بقصد تو بر حرد آنگه مکار  
 چو درکار حرمی ساری تو با حصم      ۲ نکلی طمع آرد آنگاه بکسر  
 چو دشمن شاشت نماید بیدش      که در شاشت بلاست مکر  
 اگر چند بار از کمور برسد      ۳ ملک از بی حرم باشد زره ور  
 چنان لب بردشمن افکن که ارمع      ۴ سردارد او تا نمای دیگر  
 عدو از یکی از صید ار هرارند      ۵ تو و ست حوب و رای مطهر  
 همی تا برون آرد این رود مهره      سینه دم از حب اس سرچس  
 ماد اندر ایام یک لحظه حالی      ر تو بالش و ارعدوی تو ستر  
 مقاصد سس پشت افکن چو مسد      ملک در پای اندر آور چومر  
 همه حرم بحشا همه عمو فرما      همه عام برور همه عدل گستر

### قصیده

ای کرده تو بر ملک تکبر      وی کرده ملک تو تعاجر  
 ای پایه منصب رفیع      بر مر ر تصرف تدعیر  
 از قدر تو چرخ در ترمع      ۶ ور رای تو عقل در تحیر

(۱) یعنی هرگاه مهره در رد شد در مد مکر است ناگاه از حرف جود بهره گشادی

گره و در رحم برند اندر گشاد او بشدور - سعه

(۲) یعنی اگر از حرسات کار حصم جسم چوسی نکلیات طمع کرده و برای کلمات

بدسمی بر مجرد (۳) سه بار را زره بشنه کرده است      می بار بر حسب احتیاط

زره ور و زره پوشست و گره ار کو بر نیم ندارد

(۴) یعنی همیشه درباری دعی کن که حرف مدافع اسد و نمای حمله نکند

(۵) عدوگر یکی و رصند ار هرار - سعه

(۶) یعنی آسمان از قدر تو کسب رفیع و بلندی نمکند



نه هر کس که اوده دوم سم دارد ۱ ناهی کند بر بهد همچو عهر  
 چگونه سعی که بر داشت لولی ۲ پس آنگاه نا چرخ باشد برابر  
 چو نارست مردم که بر تن همی بوس ۳ بدرد چو گردد ر دانه بوانگر  
 دلیل روالس مر مهر را اوح نشان هلاکست مر مور را بر  
 سیمی چرا کرد ناند هاجر که دحلش تن اسب و حرحش ساعر  
 عدوی تو گر صبح گردد چو صبحش نفس همچو حشر بر آید رحبر  
 کرامات گوئیم نا محض اقبال ۴ چین نهی در رمایی مقدر  
 بدر بو المعج ناری کرد پندا که در وی سی لطمها بود مصر  
 سا شکل مشکل که گردون ناند که در صمیش اعراض گردد مسر  
 همی تا بو در بصرت دس کی سعی ترا عوب ارد تماست ناور  
 همی بصرت و صبح در حسب و مدرج ۵ در انصاف مظلوم و قهر ستمگر  
 حسود بوگر چند کور و کبودست ۶ معالی قدر شد او را مصور  
 شب پیره در عیت مهر روشب اگرچه ر انجم همی ساحب لشگر  
 چو آهچب حورشید در آنگون تن چو سماب در لره اسد احبر

(۱) یعنی هر کس که ده دوم سم دارد نمیتواند آرا بر گس وار ناح کرده و سر  
 گذاشته پادشاه سرد

(۲) یعنی اگر لولی و رفاص هنگام و صبح بر کمر بست کی بگوید ای دلر  
 نا آسمان را بر است اولان و رفاصا قدم در نکو و و صبح شمعیر بر کمر می بسته اند.

(۳) یعنی این ردم مثل انا رهسند که حو اودانه بوانگر شد پوست بدن سکا ف  
 و شکم ناره می شود

(۴) یعنی آنا نهی و عله ترا بر دس در ارا که قدر شده بود کرامت و معر  
 ناند گشت ا امال محض

(۵) یعنی همیشه در انصاف و عدل بر رای مظلوم و در قهر و حشم بر بر ستمگر بصرف خدا  
 درج و فتح و دروری مدرج و همراه

(۶) یعنی حسود بوگرچه کور و رو-اهب ولی ارس فتح معالی و الیدی قدر او در  
 دس او مصور گردد در بعض سح کوثر رکورد دیده میشود ولی اس بسر در ا جا درست  
 نظر برسد و مصور نا کوری ما-ت دارد ۴ نا کوژی



هم لطف تو چون هوا و اسحق      هم قهر تو چون اجل گلوهر  
 ای ماهمه کس ترا معصل      وی در همه من ترا سحر  
 محکوم بو شد سپهر فاحکم      مأمور بو شد زمانه دامن  
 نا عدل بو ظلم گشت مصف      در عهد بو خود گشت لمر  
 ناحشم تو بیست دوی خان حلو      اولعط بو نسب حرف حو مر  
 در عهد تو سع مشکشد مهر ؟      ای باشد عانت تهور  
 یارای تو حنده مرید صبح ؟      ایست بهاب تمسحر  
 در صف حال رور نارب      ۲ حوسد صدور دین صدر  
 از صدمت حشمت او فسادست      در سینه آسمان کسر  
 کردست و بهر مرکب چرخ      ۳ از حاده کهکشان شب آخور  
 اندیشه مدح بو بحاطر      ۴ بهتر ر هزار من بلاد  
 هر دم که ریم به در مدیحت      زان دم و دیم بود بحر  
 حاوید نکام ری که ما را      ۵ هم بر ر مدیخ تسب و هم بر  
 در سدگی مرا چه ناقص      ۶ حر حلقه گوش و نام سپهر  
 مدح تو و القات عدی      هر گر نکم من اس بحاسر  
 نا هست حواس را تصرف      نا هست حال را بصور

- 
- (۱) لمر - لیم من و مره - من ظلم محکم در عهد تو مصف و عدل پور و حرد  
 و سجای لمر در عهد تو مره شد
- (۲) یعنی صدور و برگان دی آورو مکرر که در صف حال تو راه نارد و برا صفت  
 حال تو در مرتب از هر صدر و مقام بلدی بالا تراست
- (۳) سب آخور - آخوری که در شب برای آب و اسر همه مکررند چنانکه رور  
 آخور - آخور سب که برای روز و ساجه میشود (۴) بلاد - معجونی مفرح و دوست -
- (۵) یعنی ما را اروض مدح بر هم بریکر که حوی و احسان باشد در کار است و هم  
 بریم که گدم باشد در انار
- (۶) سمر یعنی رده و حد گذار است حافظی گوید \*
- شاه طمان چرخ را این در غلام دور دست      اس مره - مری که آن کند آسمانی  
 مره سمر غلام - راه و آسمان سمد است



حرم بو مسلم از بهاوت ۱ عرم تو مروه از بدر  
 در شرح حصال حمیت ۲ مسعری مد سعه اجر  
 در مصعد همت فلک را ۳ از اجر ماده سنگ در سر  
 از خود تو گشته کان تهی دست و ر صب تو گوش آسمان پر  
 بشد صدق و ماهی گنگ در مدح تو لفظهای چون در  
 شد نامیه طفل حجر تو صدر ۴ شد ناطقه مدح گوی تو حر  
 ران ناطقه مسکد محدث ران نامه می کسد بکسر  
 ناحود تو کیست کان که بدهد ۵ يك قطره لعل بی ترحر  
 امام تو حاص و عام را هب چون حص حدای بر بواتر  
 حق از سر كلك شب نگار حون صبح همی کسد تطاهر  
 رانصاف بو آهوی سبکدل با شیر همی کسد بسر  
 گردون و شرف همی نماید ۶ بر فور بخدمت تو فر  
 با دست و دل تو کان و دریا دعوی بکسد از تکاثر  
 شد عدل تو دشمن بظلم ۷ شد عفو تو عاشق بفر

- (۱) یعنی حرم بو ارستی دور راسامات مسلم و عرم بو اروه و مرهست  
 (۲) یعنی مداد همت دریا در شرح حصال حمیده، و ما در شرح الکلمات الله مسعری  
 است قل لو كان البحر مدادا لكتبنا انزل من ان ينفد  
 کلمات الله  
 (۳) سر - انص موره یعنی آسمان را در طی مصعد همت بو دایک در موره است و  
 ستراد حس راهی را پیدماد  
 (۴) نواب یعنی صدق حون برا اوه نامه طفل دامن پرور و حری و آزادی چون برا  
 هوه ناطقه مدح گوی مناسبه ران سب ناطقه محدث شده و نامه دامن در بکسر و  
 درگی است  
 (۵) یعنی کان که بدون زحر و رحم یک قطره لعل بکسی ندهد آسب که رواند با  
 جود بو لاف همسری برید  
 (۶) یعنی گردون برای کس سرف همی بفرود و فور و کثرت در خدمتگذاری بو  
 میرد دارد، (۷) بفر - لعلش و حطا



همچو کیحسرو آب در شکی ۱ چون سناوش نگدري رادر  
 در بهاران دم تو ساند مشک در حرانها کف نو باشد در  
 قوت باران کشتی ۲ هیست عوطه حواره لنگر  
 بسته برگردن عروس چمن دست لطف تو هقد های گهر  
 گه بهاده چومن سر بر حاک ۳ گه فکنده چو من در آب سپر  
 ای حبه برسد فصل بهار بهار جهان بکی بگدر  
 سوی عالیشان حواحه شری صدو دی برور جهان داور  
 وکن دین معنی جهان مسعود که بیارد جهان چو سرور  
 آن رمی حلم آسمان رفیع ۴ وان ملک قدرت ستاره حشر  
 اثر طبع اوست فصل ریح مدد خود اوست قطر مطر  
 بیست حالی ولی نه ارمحلون نه ملک لیک از آدمی برتر  
 فطره دان ولطف او حیوان ۵ شمه دان ر حشم او صرصر  
 حاک درگاه او سوس ونگوی کای جوان دولت بلند احمر  
 مرد قدر نو آسانها پس ۶ شش دست تو بحر ها فرعر  
 لطف طبعت نگاه حشم چو برق میرسد حیده می کشد حشر  
 خود دست که سجا چون اثر میکند حوی چو میدهد گهر  
 گرنه مر سبت حکم تو گردد چرخ را رود بگسلد چسر  
 سحت بیرونقست اثر بهار ۷ رهر باع از آن بشد اهر

(۱) گدحسرو درای روه را بالفکر سار د مدت سن ماه طی کرد اسلک دررشد  
 واداساب اراخا فراری شد

(۲) یعنی هب ودم بولگر کشتی را که داد سائل باشد عوطه حواره در آب مکد -

(۳) که بهاده سر حومن بر حاک - نسجه که فکنده چومن آب - سر - در آب سپر - نسجه

(۴) وان ملک قدرت ستاره هر (ستاره سر) - نسجه

(۵) حوران چشمه حیوان است چشمه دان ر حشم او صرصر - نسجه

(۶) فرعر - گرداهای که در کنار رودها گذارگشتن سبیل پیدا گشته ر آب در

آنها ماسد و من دست و اهرها چوسر - نسجه

(۷) معای حد وک هم صل است یعنی ر وجود بر اهرها از رونق افزاده

رهر باع اهر و روشن سبت الح رهر فصلی شکوه



قصده

|    |                        |                          |
|----|------------------------|--------------------------|
| ۱  | حسدا ای سیم حاک پرور   | وی مارک پی حجه ابر       |
| ۲  | ای رمر تو حاک دسا بوش  | وی ردست تو آب حوشگر      |
| ۳  | ای به ساح و حله ناف چس | وی به نقاش و نقشد صور    |
| ۴  | ای رکلک بو آب نقش پدر  | وی رطیع بو حاک صورگر     |
| ۵  | کک تو رعم صورت مانی    | ۲ نقش تو رشک لست آدر     |
| ۶  | گاه مساح عالم حاکی     | گاه سیاح گسد احصر        |
| ۷  | که گشائی بو نافه تب    | ۳ که سدی تو درمه شسر     |
| ۸  | پک پویابی و بداری پای  | ۴ مرع پرابی و بداری پر   |
| ۹  | دم حاسخش دلکشای تو هست | ۵ عود هندی بهاده بر محمر |
| ۱۰ | حاک مرده ر تو شود رسده | دم عیسی مریمی تو مگر     |
| ۱۱ | هست همچو صبح بی طلعت   | عرصت همچو سایه بی جوهر   |
| ۱۲ | بستی رسده چون همی حمی  | ۶ بستی پک چون شوی سمر    |
| ۱۳ | مرکب رهروان دریائی     | قاصد عاشقان سوی دلبر     |

- (۱) یعنی دشمن را اگر کسی قتل کند باید اسیر برای مهار و بازگشتی است  
و برای کار دیگر
- (۲) نفس بر وسعت صفت آورد - نسخه
- (۳) رزمه - سواره و لشکر و سرشتر دلبای شد راست و کلمه دبا بفرای معری  
جذب شده گه سکای بر ناله است گه گسای بر دینه شش - نسخه
- (۴) مرغ برای و نداری سر - نسخه
- (۵) یعنی دم بر خون عود هندی که بر بزم بهاده شود حش و شرمست
- (۶) اسمی زنده خون همه جای - نسخه



می بسد بدست خود چری      که بود مصب برا در حور  
 باش با ناگهی برون آرد      دسب حکم تو راستن صدر  
 چرخ بیسی بطوع چون حورا      شش تو بسته از مجره کمر  
 اس نامی و قوام الدینی      صدر درنا دل عطا گستر  
 آن همه داش وسجاوت وعهل ۱      وان همه مردی وحالات و فر  
 محبت را سوی او بحر خطاب      چرخ را سوی او سعد بطار  
 چشم اصحاب روش اسب ندو      چون فصای هوا بچشمه حور  
 دل ملت ندو شدست هوی      ناروی دس بدو گرفته طهر  
 بر دل دشمنان تو چون تنع ۲      شش تنع عدوی تو چو سپر  
 با ر تأثیر اعدال هوا      شاح خشک ارشکوه آرد بر  
 ابرگریان روده چون عاشق      مرغ بالان شونده چون مرمر  
 هر دو نادی همیشه رخشیده      راسمان هاو چو شمس و قمر  
 چشم هردو بیکدگر روش      پشب هر دو قوی بیکدگر  
 باد آراسه سو مسد      باد افراجه ندو مسر

### قصیده

#### در مدح اقضی الفصاة صدرالدین صاعد مسعود

رهی موافق رای بوحشش تقدیر      بدست تحت حواب علان عالم بیر  
 امام مشرق و اقضی الفصاة روی رمین ۳      که چشم عقل جهان بین ترا بیاف بطیر  
 ترا شگرف ثنائست صاعد مسعود ۴      چه حاجتست باقصی الفصاة و صدر کنیر  
 ترا رسد که نبی از برفلك مسد      ترا سرد که نبی بر فراز سدره سوزیر

(۱) آن همه مردی و حالات و فر - نسخه

(۲) شش که عدوی تو چو سپر - نسخه

(۳) امام مشرق و اقصی قصاه روی رمین - نسخه

(۴) یعنی همان نام حانوادگی صاعد مسعود بهر آن ثا و بالا بر من لقب تست و حاجتی

در نای تو باقصی الفصاة و صدر کنیر است



بی دم حلل بو همی مارا      بدهد بوی خوش نسیم سحر  
 باعها باطل اسب ار رسب      شاحها عاطل اسب ار رسور  
 بی تو ای آفتاب شرع کجا      سر برآورد ر آب سلور  
 خوب عیجه نسب دلگی      چشم مرگس بحسب ریح سپر  
 لاله گوئی بداشت دست ارمی      که بهادسب سر بگون ساعر  
 بی تو ای بلبل درخت سخن      بلبل باع نسب رامشگر  
 گل سخته بی گشاند لب      بکشد بار دیده ها عیبر  
 ار مراعت قنای حیری چاک      بدعات رباب سوسن تر  
 همچو من شاک سفته رعم      بر ندارد همی ر رابو سر  
 هست نبات حعد مرونگوش      هسب بی آب روی سمسر  
 بدعا بر گشاده دست چارو      سرکشده خود دیده بان عرعر  
 ار چه ناسب دو چس و می      ۲ عرم کردن سوی سحر و حصر  
 نام سکت گرفت وره جهاب      ۳ بش چشم توحود بداشت خطر  
 چون مراد تو کرد استقال      نارگرداب عان بسوی مقر  
 که مهای بهاده اند ترا      چشم بر راه و گوشها بر دو  
 دسده راضی می شود بحیال      دل ساعت بی کد بحر  
 اسپس شمل چرخ را فرمای      ۴ که برا چاکرسب و فرماسر  
 فلکی کو سر دولت تو      داد ملکی بکمترن چاکر  
 می بگویم حق بو شاسد      ۵ بکشد عقل این سخن باور

- 
- (۱) یعنی دو دلگی خود و چه را در دل او است و حمد ساحت روح شهر و نداری  
 چشم مرگس را حس و اساکرد (۲) چه ضرور است در آن وقتی - سخته  
 (۳) یعنی بحال نام يك نارگوب و بسوی سحر کشید و گریه جهاب درش چشم و  
 خطری نداشته که بر برای بدست آوردن آن سحر احتیاجی  
 (۴) یعنی شمل مسافرت و گردش را چاکر خود آسمان و اقدار کن  
 (۵) دوست بی من بگویم فلک حق را به شاسد و عقل هم - ن سخی را  
 باری بخواند کرد ولی آسمان خوری که در حور نثار مهب و بعام و باشد در دست  
 ندارد ناسار کد



هر آنچه بشهراند کم است قدر عذو ۱ فروبی عذوبت همچو یاست در بصیر  
 چو هست بیش در تو غیر مطاومل چنان مکن که کنی دایوکان و بحر  
 برا ریحش کس نار داشت سواد مگر که عاقر گردد طبیعت اربان  
 تارک الله اراں کلت شرع پرور تو که سرعیت سراند زبان او نصر  
 امیر لشکر عقل اسب و سک عالم علم گره گشای حماس و نقشید صبر  
 بدست اوست افاول علم را عقل بیس اوست معادیر رزق را توهر  
 همیشه اورا از آسمان فصل طلوع همشه اورا بر شاهراه شرع مسر  
 یان بی دهنش و مروحی را باول زبان بی سخنش سرعیت را تفسیر  
 سیمی او بود ادرار روق را رویح ۲ بقول او مود احکام شرع را تقریر  
 بدایص که سرانگشت مانی نقاش ۳ سواد مشک کند نقش بر صا حرس  
 کسر کی است چکن دور خوب دساناف ۴ که بر حریر حنائی همی کند تحریر  
 اگر بر صی در آید رواس رنگی وار از آن حبه که همی رنگان دهدش شیر  
 مگر که مادرش از شیر بار خواهد کرد ۵ اری فل سر پستان سیاه کرد چو قمر  
 چو شد سوار سه انگشت سحر پر دارت دو اسه مبرود اندر رکاب او بندر  
 چه بوسه ها که دهد مشتری ساطرا ۶ گرش مسلم داود مقام خوش بصیر  
 سپهر قدراش و شور حال من دوسه بیت که شاعران را از حسب حال بیست گری

- (۱) افروبی ماء بر کلمات عربی علامت صفت است یعنی همچنانکه افروزی یا  
 بر صفت کلمه می افرازد و دوهم هر چه ال و ثروت و منصب و مراد کمی و کثرت  
 او را است میشود (۲) ادرار روق را رویح - سحر  
 (۳) لغی حانه بر هنگام تحریر سواد مداد مشکین را بر صحنه مقام حریر نقش  
 میکند بدان صفت که سر انگشت مانی هم می کرد  
 (۴) یعنی همانا حانه تو که زکی است چکن رنگه دور و دنیا نای و از آنست بر حریر  
 حای همی تحریر میکند  
 (۵) طفل را چون خواهد از شیر بار دارند مادر سر پستان خود را سیاه میکند  
 (۶) یعنی اگر مصر و دسار بر مقام خود را بر مفسری چرخ مسلم دارد مشتری  
 شکرانه هزار اوسه برسد و خواهد رد گرش نام دارد مقام حریص مصر - سحر



عمار موکب بوجشم بخترا سرمه      لعاب حامه بوعس فصولا اکسیر  
 نه رای حرم برا حر موافقت درمان      نه امر حرم برا حر مطاوعت تدبیر  
 رعب بوسی نافت آورو تشرف      رفعت بوسی حورد آسمان تشویر  
 ربحر بخش دست بوطره است محبط      رف آتش چشم بوشعله است انبر  
 هر آنچه رای بوقر بر آن براند شد ۱      فلک سارد کردن عرص آن سعیر  
 حسود حاه بوگر صدها رحله کند      نگل چگونه بر انداند آفتاب میر  
 اگر به عکس بوسرب المثل قبول کند ۲      مثال آینه چرخ چون کند بصویر  
 بوجون کمان عارت کی بره گه بطی ۳      دهان تبر فلک حور زده شود از بر  
 بر آدمی زده امن حلقه حلقه شود ۴      در آن دمار که قهر گشاد کشکجهر  
 مرا رشوحی چرخ این عجب همی آید      که صبح اول در عهد تو کند برور  
 حدیث طوفان وان هولها که میگویند ۵      که نادیر کند اراصل و سح کوه شمر  
 نبود ناظر مری است این سخن را برور      که شرحشم بوما گاه نگسلد ربحر  
 عدوت هست سیه روی و خاکسار چنان ۶      که خاک باشد بر روی سطرهاش دیر

(۱) یعنی بقدار فلک هم بمقدار هدیکام عرصه داشت رای بر هیچ نه ری در آن مدهد  
 (۲) یعنی عکس و مثال و مانند صرب المثل و مثل سایر دروهران دست بدست در رد  
 را را بسااست که آینه چرخ هم مثال را بصور ساحتی میخواند رای سر در تمام افلاک  
 و عرالم قدس

(۳) یعنی مر کلام تو در آسمانها هم پرواز دارد و از آن سب دهان برج بر  
 از بر کلام بر چون زده سوراخ سوراخ سده است  
 (۴) یعنی در داری که کشکجهر قهر بگشاده سود حوسس امن و امان بر دیگرها  
 حلقه حلقه و پاره پاره میشود کشکجهر - محض کوشک احتراست معنی قلعه  
 شکاف و آن برخی از بعضی های سیک انداز است

(۵) ثمر - صبح ثاء ملک - یک سلسله کوه در حوالی مکه

(۶) یعنی عدوی تو سه روی و خاکسار است مانند حلی که دیر بر روی آن خاک  
 پاشد خاک باشد بر روی سطور رای معصیت و تأثیر رسم دینان بوده چنانکه پیغمبر  
 نامه که نحاسی بوسب خاک بر سطور آن افشاند و تأثیر کرد بر خلاف نامه که برور  
 نگاشت عدوت هست سه روی و خاکسار جهان - سحره غلط



اگرچه هستد آوار لك فرقى هست      من رمرمه عدلب و صوب حير  
 رشر وشاعرى اندر گذر كه هم نقصب      ۱ تحرى اريى كلتر هاى هرل پدر  
 حقو خدمت دارم همس شرف سىست؟      هر مگير و فصاحت مگرو شعر مگير  
 مراد هر بر وحشك مانه عمرى بود      ۲ نحر خدمت تو كردم ارچه بود حير  
 ثا و مدح بو خوانده ام كه وسكه      دعای دول بو گفته ام سب وشكر  
 شراب نعمت تو بوس ومن گرفته حار      سور بخشش تو گرم ومن سر شده حير  
 چه عذر سارم اگر برسدم از بو كمر      ۳ چه حجت آرم اگر در سدم از تو فطر  
 من آن یم كه ناندك رتوشوم فاع      بو آن شی كه قبول امدا رو بکل سر  
 رشكر نعمت بو عا حرم كه بی حد است      ۴ نه اردعا برید مرغ شكر هیچ صبر  
 همیشه نا كه باشد ركوه بی سب      ۵ همیشه نا كه باشد بار بی بكر  
 نای مدت عمر تو ناد چندانى      كه باشدش اید اندر شمار عشر عشر  
 همه سعادت گردون ناو حاه تو ناد      فان رب تعالی لما یشاء قدیر

### فصیله

دروصف نای مدرسه صدر منصور نظام الدین و مدح امیر نورالدین  
 رهی عالی سای قصر معور      كه ناد آفات دهر از ساخت دور  
 هواى روشست چون مطلع مهر      سای عالیت چون روصه حور  
 شرم از رفعت توسع مرفوع      ۶ ححل از رتبت تو سب معور  
 مرود قه تو قه چرخ      بر بر پایه بو پایه طور

- (۱) بحری - لمعی صد کردن بحری اوسى کلپها - نسخه  
 (۲) معنی ار بر وحشك دهر مرا فقط لك - زمانه ار عمر در دست بود و آبراهم اگر چه  
 حفرست نحر خدمت تو كردم  
 (۳) معنی نا آنكه سور بخشش تو گرم است اگر من فطر در دور در سدم چه حجتى  
 از لك بس دارم (۴) معنی حو از شكر نعمت بعد بو عا حرم پس انك برع شكر گدار  
 وجود من صبر دعا خواهد لررد  
 (۵) مطابق قانون شرح هر حرا بدون ست ركوه لعق ربه دهد ركوه محسوب لمشرد  
 (۶) ححل از مدت بو - نسخه



- مرا چاکرت ان هرزه گرد گردون نام ۱ شکایستی است که ارحد همسر د بصر  
مرا بعد بو انام وعده ها دادست کنون همی کند اندر ادای آن باحیر  
فلک همی بدم نانه ولی بدروع ۲ جهاں همی دهم نانکی ولی برحیر  
گهم طمع بفریبی همی کند بخرص ۳ گهم حرد بعت همی کند بصر  
مرا رشکر فصل وهر چودل گرمس چه مانده ام بکف نانکی بفر و اسیر  
مسم که بسج شرمه گرنه پس گردون چوموش چند فرید مرا نان و پیر  
همای سایه هکن استخوان حور دوانگاه ۴ نعت طر بعل کند شاه انحر  
پار گنده بل دق مصر میبوشد ۵ نکاله خوشی من کو ب معذورم چون سر  
بصبر بوهی لاف فصل توان رد که پیش بوسف عسب است دعوی بصر  
دگریارم گم ، که در جهاں حرد ۶ کسمه بره حور ام فرردق است و حریر  
حدث فصل رها کن که خاک بر سر فصل ۷ من این طری سیرده بیم فلل و کثر  
ولی شعر اگر نه سم رحاقانی بهیچ حال بو دانی که کم سم رمحر  
فرون ارس شناسم فصلیت اشان که آن امیر حکم است و اس حکم امیر  
چو کم من مرا کسمه بیچ و کاسه بی چو کمه اس دیگران رود راطلس و بصر  
همه جهاں شعر ایدلیک شناسد ۸ بوقت شعر بقاوت مان شعر و شعر

(۱) شکایت است که ارحد - سجده (۲) برحیر - همی برحیری و حریری

(۳) بصر - بصر د بصر همی کند بصر - سجده

(۴) نعت طر - مرعی است بره رنک و لطفی السر و بر آزار

(۵) دق مصری - برعی ارجامه پیش کاله خوش - آبی است که از کشک و

روغن می برد و سر گرفته بر سر آن مناسب

(۶) دگر - اینجا بمعنی بره است بمعنی در حضرت تر لاف فصل بصرم و بر

حور دیگران لاهده بنسم و بامر گمت که فرردق و حریر بره حور حواں مدد چنانکه  
حافای و دیگران مگویند

(۷) من ب خود امرار منکم که راه فصل را طال و کسر سپرده و فصل و علمی  
دارم

(۸) یعنی امروز تمام جهاں دعوی شاعری دارند ولی شعر بمعنی مو و شعر بمعنی جو  
را ارم بنماید



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| وہی احلاق بو مرضی و مالوف    | وہی حیرات تو مقبول و مرور    |
| بر عدلت ستم معہور و محدود    | بر حلیت گنہ معفو و معہور     |
| رحمت گروہد نکشعلہ در بحر     | ۱ معین گردد آنگہ بحر مستحور  |
| اگر عدل رید بر چرخ نانگی     | نماند کس ر دور چرخ رجور      |
| بشاد بخش مالیت معدود         | بگردد معنی داسب معہور        |
| بود مرحوم ہرک از تسب محروم   | ۲ بود معدور ہرک از تسب مدعور |
| بدبہ است این قصیدہ گر بکویست | بفصل خوش معرفتای معدور       |
| ہمی تا راند از نائز دوران    | خاص رور از شہای دبحور        |
| ر تو حالی مادا صدر مسد       | مارک بر توان ایوان معہور     |
| ہمشہ رست قدر بو عالی         | ہیشہ دشمنی چاہ بو معہور      |

### قصیدہ

#### در مدح امام فاضل شمس الدین ابوالفتح النطری

در دریای گوہر بخش موج انگیز بہار ۳ بہ آرا عیب و پانان بہ آرا ساحل و معر  
 مرا بر سر و عود و شیش لؤلؤ و مرجان ۴ مرا بر ماہ و روش رالاش عبد و حابرو  
 ملک با قدر او پس ورمین در حب او درہ ۵ چہاں بردنک او ناقص محیط اریش او فرہ  
 بحار او ہمہ عطر ورمین او ہمہ مرجان ۶ درخت او ہمہ سد سات او ہمہ حادور  
 ہمہ دامش پر عود و ہمہ ساحلش پرسسل ۷ ہمہ قعرش پرار لؤلؤ ہمہ سطح پر از عس  
 صدہائی او رواند بگوہر حبلہ آستنی ۸ بے گمانی او و حیرت بصورت اژدہا بیکر  
 اگر شوری بر انگرد کمر از کویہ نگشاید ۹ و گر حوس بر اندازد و شوید بر چرخ اختر  
 بہ دریائی کہ از ہر جس ہمی بر خود بہداری ۱۰ کہ گر نادی رید روی شود در حال خوشور

(۱) بحر مستحور - در اسحا بمعنی دریای آتش است

(۲) یعنی حرمزدہ رحمت پرستہ در اس عالم کس از خود بر محروم نیست

(۳) یکی دریای گوہر بحسب - اسحہ (۴) ہمہ صفتش پر از عود و - اسحہ

(۵) معبر، کرہ در دربار شور و شروش این درنا کمر مبادارد و ارکمر ماہد ر  
 خوش وی ناآسمان رسندہ احزان را فرو مشرد

(۶) یعنی اس دنیا بہ آن دریاست کہ در بار ہر جس بس بدہد بلکہ اگر سادی

از طرف مخالف فروی خورد فوراً از امواج خوش چپک پوشندہ و چر شور مشرد



|                            |   |                             |
|----------------------------|---|-----------------------------|
| چونله شرط اکرام بو واحب    | ۱ | حوکمه خط تعظیم تو موفور     |
| دهد چوبو شرم صدل وعود      |   | سرد حاک تورشک مشک وکافور    |
| بهادت ايمست ارگردش چرخ     |   | سانت فارعب ار صدم صور       |
| مسلم حاکت ارآفات و عاهات   |   | ميره صعبت ار مکروه و محدود  |
| سرد دربان تو چپال و مصر    |   | سرد فراش بو خافان و معور    |
| معيدات چوطوطی حمله مطوق    | ۲ | فصهايت چو عیجه حمله مسور    |
| ساب دنده شرعی و در تو      | ۳ | سواد العن دست صدر مصور      |
| بطام الدن درو چون مردم چشم |   | مباطر حواجه در دهر مطور     |
| محل نور باشد دنده وامرور   |   | سور الدن شود نور علی نور    |
| امر عالم عادل که او را     |   | فلک محکوم باشد دهر مأمور    |
| برفت همچو کواست معروف      |   | نمصب همجو حورشید سب مشهور   |
| ممالك را سور عدل حاکم      |   | سلاطی را بحس رای دستور      |
| نکار حیر در آفاق موصوف     |   | سام بیک در اطراف مذکور      |
| عجب سود اگر آثار حیرش      | ۴ | شود بر صیحه انام مسطور      |
| سان او باید سحر مطلق       |   | ساب او فاشد در مشور         |
| بلطف و عیب ناهردش و دوست   |   | باید بوش بجل و بش رسور      |
| همه آثار او در عدل مجموع   |   | همه ایام او بر حیر مقصور    |
| رهی دولت رهی بومی الحق     |   | چمن باشد نشان سعی مشکور     |
| نصا ار بوک کلک تیر گردون   | ۵ | نهر حاودانش داده مشور       |
| مدارس خود سی کردند لیکن    |   | بدن رونق که را بود سب مقدور |
| کسی را کش بود دولت مساعد   |   | بهرکاری بود محمود و مأحور   |

(۱) چوکمه خط تعظیم ار موفور - نسخه

(۲) سی فصهای که در صحن بو مرل دارند ارشدت فلان و رهوی همه گونه

نفس و ارحان مسور و ترکناورد (۳) دست - ایحا بمعنی مساعدت که رای

حکام و فصاحت شرع ساه بهه مشده بطلاق شعار عبادان

(۴) صب رود اگر آثار حوس و آثار خودش - نسخه

(۵) نهر و چاه دانش داده مشور - نسخه



اگر شری کند املی پرار گوهر کند گوشت و اگر طلی کند انشی شود طمع پرار گوهر  
 میسر گشته هر سرش مگر اسرار علم عیب ۱ محصل گشته هر علمش مگر علم شمار در  
 مدد از علم او پدر و وار خودش سندانیه هر آنکس که انگرم و دم جوس نامت چو بحر  
 رهی در نادلی گز شرم خودت اسرار دانم دلی بر آتش و دستی پرار نادست و چشمتی تر  
 دوا چو نادر صیت تو از یسالم بد اعالم روا چو آب دگر تو از یسکشور بد انکدور  
 تو آن شمس که گردون را بحای دیده و ربه بدین یک چشمه حورشید ماندستی ملک اعور  
 بوئی کر علم و از حکمت بد انا صبر بدستی که هفتم پایه چرخست اول پایت از مسر  
 کرا دایکه از نویست دست بختی بر روی ۲ کرا دای که از نویست طوق منی در بر  
 ر لعل گوهر اشان بو خابر اتوشه شد ربه ر خود کاروان بخش تو کار را کسه شد لاعر  
 حباب صبر ام اس مدحت بد - وری همگرم و گریه من بر حالی بیم هم تانیدین حد حر  
 مدیح چو توئی گفتی به کار چو بی باشد طس بش عسی کردن آن کاری بود مسکر  
 مدیح چو توئی گفتی معالی سراج آمد ۳ که هر چ از بحر و آگویی بود مر عقل را نور  
 رگر حوسد انگه عر صدفست کادر شعر بحال از صدق چاکتر دروع ارد اسب شیر برتر  
 همیشه تار روی طبع نبود نادر همچو خاک همیشه تار روی فعل بود آب حو آدر  
 شکوه فصل تو دایم بناماد اندرین عالم که مثل بود گر شخصی بخواهد ادران ارمادر

### قصیده

#### خطاب بچند دوست مسافر خود

سلام من که رساند بدان حخته دبار که هست مجمع احباب و محضر احرار

(۱) یعنی بر تمام اسرار آگاه است هر سرعت که بعضی بعد است و لا تعلم الغیب  
 الا هو و بر هر طلی راهیست هر شمار در که سخاوت او مانعست هر گشته هر سرش  
 مگر اسرار علم الغیب - مسجحه

(۲) دست بر روی کسی گذاشتن - گناه از تراش کردن و هور هم در راههاست یعنی  
 کسب که دست بخت تو از راه تراش بر روی او گشاده شده باشد دست بختی  
 بر روی - مسجحه

(۳) دوست یعنی بدان مدیح را حواله نگاه برای من سراج آمده و بر اهرجه از بحر  
 مارگری فعل را نادر است ولی من تانین شعر که مستلزم بحال و دروع گشت  
 دبار نکرده و بواسطه گوی برداشته ام از آب حوش نظر نه آمد



به آن بحری که از کاهی همی برخوشتن لرزد که گر کوه فندروی ساند چمن بروش در  
 سحاب ازوی همسار دگمها درمه مسان ۱ - زمین ازوی همبوشد حواصل درمه آذر  
 دمی بی حریران هر گرسودسب او همه ساله ۲ - انچون عادت دریا سب دار دصد سب در  
 اگر موحی را نگرد فلک راس بود عوطه و گردی براند از دجهار راس بود نور  
 شاور اندرو علس و عواص اندرو مکر و علم اندرو کشمی رحلم سب اندرو لنگر  
 توان دریا کز ادای توان آتش کز احوار حرار سب سحاب و حرار سب سب گسر  
 امام شرق سب الدن ابوالهج آک در هر من یکی بحرست بر او او یکی کاست بر گوهر  
 ازو یکاه طرمصد معی ازو یک فول و صد برهان ازو یکت و صد توان ازو یک فرد و صد در  
 حواص و الدن ۳ و گردون دوا المای سب ۳ - عرب برانطام او دیت عجمه را در او مه بحر  
 شعاع روی او کرد دست چشم هفت احمر کور صدای هلا و کرد سگوش هفت گردون کر  
 رعرم باد سرش دان مدار عالم علوی رحلم کوه طبعش سب قرار مر کراعر  
 گه بر سب کلک او وجود بر کس لفظ آید ۴ - کشد در ملک بطم آسان سب العشر انکسر  
 فلک گرم سواسنی رشرم بطم شرسش بطام حوشه پروس خدا کردی رنکد نگر  
 اگر اومی المثل النلس و امدهی بر آوودی ۵ - حناداد کان نگار دجبر میل از دجبر بر شهر  
 و گردی براند شد مران حور شیدر حشاشا ۶ - گاندر حد بطم آرد لفظ رشت و مسگر  
 چمان گوید که از پیش رحل رانتر کند ره ره رمن و اشکند مهره فلک را نگسلند چسر  
 بنایش معجروس بحرست در یک حال پنداری ۷ - رنایش آتش و آسم در یکهای چون ححر

- 
- (۱) حواصل نویسی - کمانه از سهند نویسی است سب برف  
 (۲) از حریران معای حریران مقصود است کشی هم در دریا سب حوت حریران  
 بر روی آب ماسد بطامی فرماید - گه دریا بریدن حریران دم  
 (۳) در الدنای بودن گردون - نماد سب سبیدی صحیح و ساهی سب است  
 (۴) سب العس - در آسمان از ننگد نگر معروفند و عرب مبطم  
 (۵) انلس را مدخی نوی آرد - لسخه مدخی برون آرد - لسخه  
 (۶) دوت سب یعنی اگر حور سب و حشاشا لفظ رشت و مسگر دمی و هجانی گوید  
 حناد گوید که از پیش گمار وی ره ره رحل لنگد و مهره رمن از هم شکند و  
 چسر فلک از هم در گسلد  
 (۷) سب رنایش در همس حال که پنداری معجروس است در همان حال سحر نداشته  
 منظومه و در یک حال دو پندار دارد



بحاکبای بوکان ناح فرق کیواست ۱ که شوق خدمت از من سرد صبر و قرار  
 بو آمانی و تا طلعت طلوع کند ۲ نوم چودره بهان ربر پرده شب نار  
 برور و شب بدعای تو دوسدارات هزار دست برآورده اند همچو چار  
 میان خدمت تو بسته اند چون پیکان دهان بدح بوبگشاده اند چون سوار  
 نهاده گوش صدق سان که کی رسد نمایند ۳ گشاده چشم چو برگس که کی بودند دار  
 چو جان حصم تو هر روز تاش و رجور چو چشم بخت تو هر شام تاسحریدار

### خطاب شهاب الدین که یکی دیگر از دوستان اوست

خلاصه همه عالم احل شهاب الدین ۴ که روشید رای تو ثابت و سوار  
 ربر سانه رای تو چشمه حورشید رود پاسب قدر تو گسند دوار  
 کینه قطره زحود تو آب در قلم کینه شمه ر حلق تومشک در تاتار  
 دعا و خدمت خادم قول فرماید فرون و لشکر درات و قطره امطار  
 بهین شاس که گر شرح اشتیاق دهم دراز گردد و آنکه ملال آرد نار  
 ساس روز اگر می الشل شود کاعد ۵ دگر مداد شود حمله آتشی بحار  
 شوبه موی بر اندامهای من همه دست قلم شود چهار در هر آنچه هست اشجار  
 من آن نویسم تا حلاکی زمن پرشد ۶ هیور کفه ساشم مگر یکی ره رار  
 توئی که مرکز عقلی و دوسدارات مدام گرد بوباشد حلقه دانه وار  
 منم ر حلقه برون مانده و رپی مرکز ۷ سرهمی دوم از گرد حوش چون برگار  
 چنان بدکر تو آراسته اسب محفلها ۸ که نام عدل لطیف آید از در و دیوار

(۱) که سوق خدمت از من برد حواب و قرار - سحر

(۲) یعنی من در دام و بو آمان و اگر باش تو باشد من در ویر پرده شب نار  
 هجران گرفتار حوامم بود

(۳) یعنی صدق و ارگوش نهاده اند ناکی نایند و کمکی ار آن از عطا برسد

(۴) شهاب الدین - اظهار شهاب الدین - الحوا - که در مدح وی تصانیف پرداخته

(۵) و گز مداد شود - سحر

(۶) شد - یعنی سوداست از قل مملتی ماست ناحون سر شد - یعنی اگر من  
 شرح استنای را ناآهیه قلم برآهیه کاعد نویسم تا حلاکی دهان پر شود یکی

از هزار نوشته ام تا حلاکی زمن برسد - سحر

(۷) سرهمی دوم گرد حوش چون برگار - سحر

(۸) نام شهاب الدین عدل لطیف بوده



بدمعنه كه درو دوسان من حصيد  
 چه دوست؟ حام و ارجان عزيز تر صندان  
 هراو بوسه بر آن حاك بربند وانكه  
 سلام من برساند چگونه؟ عاشق و ار  
 بلطف گويد كاس لعنتان ديده من ۱  
 رگرم و سردنگهدارها و هان ربهار  
 همه چو لاله و گل بوشكفته اند و لطيف  
 نگاه دار گل و لاله را ر رحمت حار  
 عرب نباشد بو ناوه هر كجا كه رسد  
 شكوفه دل ما را چنان گرامى دار  
 قصا بدان قدر ار آب آتش انگيرد ۲  
 اگر بشيد بر دامى ر ناد عبار  
 علام و چاكر آب و هوای آن حاكم ۳  
 اگر سارد با دوستام ان يكنار  
 بدمعنه بدو در مبادكس دلنگ ۴  
 بمر بمر در وي مبادكس بيمار  
 رمن سرد عربان و دوستام چرخ  
 همى سالم از شوق دوستان فديم ۵  
 چنانكه در رگه از زحم رحمه بالدرار  
 بدم چو لعل آنكه كه پش دنده من  
 كيون ردوى اشان دو حوى ميرام  
 رس سرشك چو شكوفه و آه سرد دلم  
 توريدگانى بى دوستان مدان از عمر  
 كه مرگه و چمن ريدگى بود صندان  
 من حر انب تواند زمانه عدار  
 چنانكه در رگه از زحم رحمه بالدرار  
 بدم چو لعل آنكه كه پش دنده من  
 كيون ردوى اشان دو حوى ميرام  
 رس سرشك چو شكوفه و آه سرد دلم  
 توريدگانى بى دوستان مدان از عمر

### خطاب بحمال الدين كه بكى از دوستان اوست

بررگ معتم و محذوم من حال الدين ۶ سپهر رفعت و كان سحا و كوه وقار

(۱) بى بدان ديار بگويده كه ابراه لطف و عاتب ان مردمك هاى ديده مرا از گرم  
 و سرد روزگار نگاهدار  
 (۲) بى اگر بر دامن نكى از آبان عارى بشند نصا براى ان بقدر و پش آمد  
 كه مر از آب آن ديار بكسر آس خواهد برانگفت  
 (۳) معلوم مشود ان قصده را بشهري مرستاده كه آب و هوای آشور براى مزاج  
 و صحت نامساعد بوده از آسب مگريد اگران نكار با دوسان من سارد حاكم  
 او هم

(۴) بحر و عيجه بدو - بحر بررگس دروى - سحبه

(۵) دررگه - نام برده انست از موسيقى مايند زمره ان و زمر بررگ ۹

(۶) ان بحمال الدين - مظاهر از بررگان و و حال دولت آرمسان بوده



و خوشتر رمی اندر کنار گیر آنگ ۱ کرمه حجره محروس دیگری بکنار  
و گرت دست رسد در گریصت پیوند ۲ که آن سیره بکنارگی گسست مهار  
عنان بوف بنگهدار سحت و سست مگر که تا ارون بکند سر ریه شلوار  
بر سب میکی و مرر آب میدهند و میرو ۳ که فلتانی ارون در حوار باشد حوار  
ولی و سنگ مکی دل که در حواهی ماند بهیچ حا بچس کیر از چنان کفمار  
بود نافه ارون گفته حاکمان بدین و طوسی که درو و احست اسعفار

### خطاب بعفیف الدین

عفیف دین دراره ۱ دعا هیگوم ۴ اگر چه مارا اروی کله اسب صد حوار  
بهیچ رومه و نامه سلام ما نبوشت رهی دراره ز دروسی لوطی حوار

### خطاب بضیاء الدین

ضیاء دین را دایم دعا همی گویم همی کم همه وقتی تسم احبار  
رگوش داد بدادی بو قلتان دایم که میدهند کون سب من بکنیدار  
مناش ارون س در حرصا - حوار حورسک شسته بر سر پای و دو چشم کرده چهار

### خطاب بحیب الدین

حکیم یوان آن فلسفی بحیب الدین که واقعت تحقیق بر همه اسرار  
رمطق و ریاضی و از طبعیات بحوم و هندسه و علم طب و موسفار  
همی نشانده گفتند رول و شب درو سیم چنانکه آتش نارد قرصه های شرار  
چه حکمت سب عروس حوار بخاماندن و ران به عار بود مرترا نه استعار

(۱) با محب الدین از در سوحی در آمده ارا رو گوید که بر ارون س زه و  
در کارگر و درم حاک شو در را حجره محروس و مشرفه را دیگری بکنار گرت  
دین اندر گماره گر - سعه

(۲) درین معنی آن دن مستوره دیگری بوسب و مهار بوف را گسست و هم  
دن دیگر بدای کن و بوق سر کشی هان آلت را سحت بنگهدار و سست مگر مادا  
سر ارمه شلوار بدر آورد و برا و سوا کند

(۳) دین بجای آنکه نار برا بگذارد و مرود تو پس ازانکه سحت او را کرده و  
مرر را آب دادی از دین کار خود برو و او را ترک کن زیرا اگر یار دیگر بگذرد  
فلانی بر در حوار از حوار سست به در عر حوار و دوری بو خشم مکی و بشویر  
مجنور و میرو - که قلنای ارون حار باشد حار - سعه (۴) عفیف دین مشهور  
برده است به دراره - سب دین و دراره - سعه غلط .



سرای تو که در آن نظم داشتم اکنون ۱ در آن دیار نگردد ز عیب دنا  
شدند حمله پراکنده چون باب العش حماة ای که چو پروین بدید پیش بویار  
تو هم چو شمعی و اصحاب حمله بروانه شمع جمع تواند آمدند ناچار  
بدوسی و سان و مک که عزم آن بود که بر سسل تماشا کنیم سوی تو گدار  
ولی توقف از ضعف چارپا ناست که سش از آنکه توان گفت لا عریذ و برار  
حدای داند و دایم تو سر مندایی ۲ که بی تو بیستم از عیش خویش بر حوردار  
رحم چو آبی زردست و بروی از عزم گرد هسرده اردم سرداشك من چودانه نار  
سسته دم که سیم آورد من بوت کم بر او ز دل خوش روان خویش نثار  
هرار حاب گرامی سار پرورده فداش ناد که بوی آورد مرا از نار

### خطاب به حرالدین

دعا و خدمت محذوم خوش به حرالدین ۳ همی رسانم اگر آمد او ز درنا نار  
رسع آمد لیک رسع ما نامد ۴ توئی ربيع ربيع حباں حراں انگار  
بعاں تو که اگر شرح اشتاق دهم رصد یکی شود گفته در دو صبد طومار  
بویی رسع دل ما ولی چو گل بدعهد که بی ثبات بود عهد تو بوقت بهار  
خیال تست شب و زوریش دیده من ۵ چنانکه گوئی گشتست در دود بنده نگار  
چو مدتی است که از تو بیافتم تشریف همی ندانم نا چیست موجب آزار  
بدع باشد این از وضع رای رسع که بی سبب و چو من دوستی شود سرار  
مکن اگر چه حرفعاں تو خود سی داری و دوسان کهن بیر که گهی یاد آر

### خطاب به منتخب الدین

احل مسحب الدین اوحد الفقرا کند قبول سلام و دعا برون رشار  
بعاتی تلقای تو آرزو مندم که شرح دادن بعضی از آن بود دشوار

- (۱) یعنی دوسرای تو که ما نظم و ربیع حاضر بودیم اکنون همه پراکنده شده و دیاری در عیب تو گرد آن دیار نگردد (۲) از عمر خوش بر حوردار - سجع  
(۳) مطهرم مشهور به حرالدین - در آنوقت شعر دریا رفقه بوده از آنست مکتوبه اگر  
دار آمده در سلام رسانم  
(۴) نام به حرالدین ربيع بوده از آنست مکتوبه فصل رسع آمد ولی ربيع ما اوسهر نامد  
(۵) یعنی حال تو گوی در دیده من نگاشته شده و همیشه پیش چشم من همی



خطاکم که این کعبه است لکن به از ساد ابراهیم آدر  
 بلی کعبه است و حر احرام سبه به مؤمن اندرو آند نه کافر  
 تو کعبه دیده هرگر که در وی روا سود بار هیچ حاور  
 درس کعبه خلاف آن بیانی ۱ مسلمات باشد و ترسا بهم در  
 در آن کعبه اگر سگی سیاهست که رو بر روی وی مالند سحر  
 درین کعبه یکی سنگ سیاهست که مالند روی ربر پانها در  
 وکسده اندرو سجاده بر آب ۲ حش بوشی سه روئی محدر  
 تو دندی سنگ کاید بر سر آب ۳ چو یک رنگی آب اندر شاور  
 یکی لعنت درو از بهر خدمت ۴ دو روی و ده ریان و ررد و لاعر  
 شکل جدول تعویم بر وی سی خطهای بی برگار و مسطر  
 کند مشاطگی رلف حوالب که ان صعت شدست اورا میسر  
 سگرود ر رلف دلراب سر هراش ره بهادند اره بر سر  
 سومی کار او آویخته و او هور آویخته برموی دلبر  
 میان ست ارن سی و دو دندان برای خدمت رلف معسر  
 خط شمشاد قذاب دوسب دارد ۵ که اوراهم اران اصل است مادر  
 کند ریش وریر و رلف حاتون صبعی دیده چوبین ستمگر؟  
 طرار دوش او القاب شاهی ۶ که در ملک است ثانی سکندر  
 سهر تاج بخش اعظم اتانک پناه مملکت حاقان اکبر

(۱) یعنی با پی موم و برسا در این کعبه مآند خون مذهب سن اهل کتاب

ناکدر و درودیم حمام مسلمانان و اهل دمه یکی بوده است

(۲) مقصود از حش بوش سه روی محدر سنگی است که بر روی آب هم می‌انسد ،

(۳) چو رنگش آب اندر شاور - سبه

(۴) ساهه مقصود است

(۵) قد شمشادگون ران دوست دارد - سبه

(۶) درودیم القاب شاهان بر شاه خاص آنان کنده منقده



مکن نصیحت من شنو از حردمندی ۱ چایی سحر که برن حالتش بود گهمار  
و گریه رحمت خادم دهد که با بروم ساعتی بدر و نام بر رسم مسمار  
**حاجی سلام از چاکران باید باشد**

رمن بخواهد حاجی سلام پرسش خویش ۲ دعا و خدمت هر يك همی کم بکرار  
تو قمت مرا کر محدودات امور حمر دهد به وقت ارمجار و مسار  
و گر مهمی یا خدمتی است فرماید که باشکر و بست شوم بدر فرار  
درود ایرد بر مصطفی محمد ناد بر اهل بیب وی و بر مهاجر و انصار

### قصیده

#### لغر حمام

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چه گوئی چیست آن شکل مدور      | که دارد حیمه با گردون برادر |
| چو ابوابی کشیده بر سر آب      | چو حرگاهی رده بر روی آذر    |
| هواش روش و آتش موافق          | رمش صافی و سقش مصور         |
| چو خلق عاقلان هم ناک و هم حوش | چو طبع رنگی هم گرم و هم تر  |
| رمن او برنگ چرخ اوزق          | هواي او چو حرم ماه انور     |
| سندیده حاک او هر گر تحلل      | نگشه آب او هر گر مکدر       |
| ر آتش رشك رده آب حواب         | ز حوصش شرم خورده حوص کوثر   |
| رهر سقش یکی ماهست و حشاش      | ۳ بگرد هر مپی نانا سه احتر  |
| برهنه گشه در وی همچو درخشر    | برك و حرد و دروش و توانگر   |
| رحوشی راست پنداری بهشتی است   | که دورح هسب در احراش مصر    |
| بهشتت او ازان معنی که هر گر   | به سرما اندرو بیی و نه حور  |
| بدورح سك مساند از آن روی      | کر آتش میشود کارش مقرر      |
| همه آلودگاب آید در وی         | بروب آسد ارو پاك و مطهر     |

(۱) چایی سحر که بدن حایس (بدن حایسی) بود گهمار - سحر

(۲) حاجی سلام پرسش حوش - سحر دعا و خدمت يك يك همی حکم  
بکرار - سحر

(۳) برگ حمام در دیم چهار شمه می گذاشته اند يك شمه بر يك در وسط و سه کوچک  
در اطراف ، بر يك را ماه و کوچک هارا ساره خوانده است



چو علم خوش حریفی و چو مال دوست روی ۱ چو بخت نه شیبی و چو عقل نیک نار  
 حکمت جهان بود و سعایت حریفه بخش عرمت سواره حشش و حرمت زمین قرار  
 لطف تو همچو جوهر حاست دلشکر چشم تو همجو حجر مرگست حاشکار  
 حسن عیانت نبرد رافتاب لرز ۲ صدق رعایت نبرد راسمان دوار  
 ایام تو چو ماه فیضست دسنگر ۳ اقبال تو چو پناه حاضست پاندار  
 چو نار بر حشمی و چو باد روح بخش چو آب پاک طبعی و چو خاک بردار  
 خلق تو برده قیمت هر ناله تن لطف تو داده روی هر در شاهوار  
 گردون برا رعایت حاضسته بر میان ۴ دولت ترا برعب برورده در کنار  
 خود تو همچو روی رسیده بحاض و عام نا او نه نارمت و نه رنج اسطار  
 ای کار سلطنت مکان تو مستقیم وی حصص مملکت بوجود تواستوار  
 دانی کی بی تو حال سپاهان چگونه شد ۵ بشو من بظلم که شرحی است حاشکار  
 دایم که خود رسیده بسمع مبارک آن صعب صاعقه که بدم رسد پار  
 حال جهان ز بظلم بیفتاد لاحرم مردم دگر شدند و دگر گشت کاروبار  
 نه نا کسی مروت و نه نا کسی کرم نه نا کسی تواضع و نه نا کسی وقار  
 دور از بی تو دنیا در برع افتاد ۶ ای واپس دمب و ناخر رسیده کار  
 رابروی گشت زرد شد و چشم چشمه خشک عرق امل صعب و دل عافت فگار

(۱) بی چو علم حریف و مصاحب حوس و چو مال خوب چهره و چو بخت همیشی نه و حوس و حوق عقل نار نکی -

(۲) فرص آفتاب لرزیده بظر مآید

(۳) ماه فیض - ممکنست مصارلی باشد که سرمایه تمام مصافات می ایام بوجون مصارلی با ماه فیض حودت مردم را دسنگر است و اقبال بوجون پناه حاض بپاندار است

(۴) جان بر میان نسی - کسانه اربدل و فدا کردن حاسب مآید جان بر سر دست گرفتن بر ممکن است مقصود آن باشد که گردون اراده طاعت احاد و دل برای خدمت او از کهکشان کمر بسته است

(۵) بشو من شرح که بظمی است حون بنگار - سجه که بظمی است حون بنگار - سجه

(۶) سه بی بی دوا را کار ناخر - ده در حالت برع است از آن چو شخص محض روی کشتار در چشم چشمه خشک و عرق امل صعب و کم مهر و دل عافت فگار و بی ناخان کوره کورد و در و دوار روزگار ساه شده است



حواسختی جهانحشی که گردون ۱ سسد بر چون او عدل گسر  
 اگرچه اصل او درنا و ابر است ۲ هر از خود مانه همچو گوهر  
 چنان کر «ماء ستی» کعه نارد ۳ بدن القاب نارد چرخ احصر  
 مبارک ناد این حای همانوب مری مرا حورشید کشور  
 شهاب الدین خالص میر عادل که عالم گردد از حلفش معطر  
 بوقت مکرمت لطف محسم بگاه بحرت عقل مصور  
 بروی ملک بر حال عصمت بدست سلطنت در گوی عسر  
 دل او معدب خودست و داش کف او مرکز کلکست و حجر  
 همه عمر از کم حصر معاش نگرده هیچ معی رو مکرر  
 همیشه تا باید مع روپ همی این رودگورین سر چسر  
 معر ناد در این ست معور ۴ مع ناد ازیب ایوان و مطر  
 سپهرش خالص و بحش مساعد حباش سده و اسام چاکر

### قصیده

#### در مدح شهاب الدین خالص و شکایت از قحطی اصفهان

ای بر سر آمده تو ز اسای روزگار وی کرده روزگار بجاه تو افتاد  
 مرانه میر عالم عادل شهاب دین ۵ درنای سل قطره و ابر گهر شاد  
 دور سپهر چون تو براده بلند قدر چشم ستاره چو تو ندیده بررگوار  
 شیر ملک ز صولت حشم تو رود روی ناد صبا ر بجه لطف تو شرمسار

(۱) یعنی چنانکه سل از در اول ندیده نالند بر بخواهد دید

(۲) یعنی اگرچه اصل گوهر اردیاست و از بر خلاف ممدوح ولی ممدوح حرم  
گوهر ارحوم هر بمای منکد به از است

(۳) یعنی چنانکه کعه ماء مکلم در حدیث (الکعه اقی) مفاود آسمان هم  
بالقاب ممدوح میاورد

(۴) یعنی در وقت معور دنیا صاحب عمر و معمر ناد و از ایوان و مطر حمام باروزگار  
بر حوردار ناد

(۵) یعنی درنای که قطره از نا سلی برابر و اری که حای نارای گهر مبارک



مرغان و حرص دانه اردن سواره چپ ۱ ماهی رشوق آب فلك را شمر شمار  
 مان باندند گشته چو آب حیات و حلق همچون سکندر اربی او گشته جان سپار  
 در آرد روی کاه بر آخورد سقط شد سب بخی کوه کوهاب باری راهوار  
 قومی رتاب گرسنگی از وجود سیر قومی رصیف شمه بچون گشته بیع وار  
 این همچو گمر قرص پرس و سوز دوست ۲ وان هم چو این مرض در اسان و اشکنار  
 گفتمی که خاک می خورد آن را سب همچو مار گفتمی رباد مرید این همچو سوسار  
 وانکس که اوسه شهر سواره داشتی ۳ از حرص پاره نان چون رنر گشته وار  
 وانکسکه از نعم حلوا بخورد و مرغ مردار حواری گشت و چو مردار گشت حواری  
 عورت بر همه عورت بوشی بیاضه ۴ آنکسکه از مرصع منداشت گوشوار  
 مرزید همچو سگ شده مادر گرای و شوح مادر چو گربه گشته حکرهای و بچه حواری  
 اسخورد و گو- بخورده از آنکش حواری و گوست ۵ وان گوشه حکر و حکر گوشه گربه وار  
 آن از بی گناهی نا حر نکمگویی وان بهر اسخواری ناسگ نکار وار  
 بر شاهراه شهر و روانای کو چها ده ده نهاده مرده ده روره بر فطار  
 آن عجز و آن بصرع طفلان نازنین ۶ وان لاله وان بیار حواری شاد حواری

(۱) یعنی مرغان و من از حرص دانه اردن از آسمان - اوه چپ و ماهی از سوی آب شمرهای  
 آسمان را می شمارد - شمر - گرداب و دریا بجا گناه اوه - اوه است که او در در سحر و راه در - مد

(۲) یعنی این فلك از گرسنگی مانند گران حرص آفتاب را مندر - مد بحال مرض مادر و حور را  
 بر سب می کشد برای آنکه بوی در آن آس برده است و آن دیگر مادر امر که از آفتاب  
 مرض نان در انان دارد با دان مرض نان از حرص و دم این وار استگوار است

(۳) نا اواره - و طعمه حواری یعنی کسی که - شهر را و طعمه نان مدلا از حرص نکپاره  
 نان حواری آوار پرده بر راز و نالای بود

(۴) یعنی کسی که گوشوار مرصع در گوش داشت بر همه عورت مانده و عورت پوش  
 مناب

(۵) یعنی این فلك از کسی که نماره گوشت و حور او است مانند عروید و راز حواری  
 و گوشت می خورد و آن فلك گوشه حکر و چکر گوشه حور را گربه وار و بخورد گربه  
 بچه حور را می خورد

(۶) وان ماله وان سار جوانان - سحره



آنك كنود گشت بن ناحان كوه وانك سپاه شد درودنوار روزگار  
 سگر دریده خامه و شاقان صبحدم سگر بریده موی عروساں شاحسار  
 ساقط شدست سامه را فوت نما ۱ نص هواسب مصطرب از ماده بخار  
 هم چرخ را حد رشنده برکت هفت صبو ۲ هم طبع را مزاج سه گشته هر چهار  
 معلوح گشته آتش و معلول گشته باد هم حاك ناعبوب و هم آب ناگوار  
 ادرار روی حلق قلم بر نهاده تحط ۳ محری، مانده احرى يك شخص از هزار  
 ارسل مرگ عرصه عالم در اصطراط ۴ و ریح فاقه کافه مردم در اصطراط  
 شد خاکها بحل و بروید ارو سبب شد شاحها عقیم و براید ارو ثمار  
 از آتش تموز و ر بی آبی حهاں شد تابه های ماهی هر صحن حوسار  
 آب او فتاده بر رمی همچو نام نان ۵ نان را چوقر ص حور بر آسمان مدار  
 هم حلق سگ دل شده هم ابر سحبت چشم ۶ هم ناد آتش دم و هم آب حاکسار  
 شد حوشه همچو سسله چرخ دور دست ۷ شیریش بر من و براروش بر سار  
 نان چون محدرات به ۴ حلق روی ۸ گندم حلقه وارگران قدر و تنگبار  
 نان شد سرح شیرین لکن بطعم بلخ ۹ هم قرص مکسف شد و هم کرده کم عمار

(۱) نص هواسب مدلی از ماده بخار - نسجه

(۲) حدر - بنحس سستی هفت هفت سناره و چهار طبع چهار ارکان

(۳) در ادرار روی حلق را بنای حط ظم نهاده احرى مردم از حربان از مانده يك

از هزار باحرى خود ندرسد - احرى - روى ادرار - پوستگی بحش

(۴) از ریح هر گاهه - نسجه

(۵) همی آب ماند نام نان که ناگرسگان مرده بر برین رفته بر بر من فرو رفت

(۶) بن حلق يك دل و رحم و ابر سحبت حشم و بی ناران و ناد گرم و سورنده

و آب حاکسار سده و بر رمی رفته هم حلق يك دل سده - نسجه

(۷) نص حوسه گندم چون سسله فلك اردست مردم دور افاده و هم ماند سسله فلك

رح شیر بر من و برارو بر سار او حای گرفت

(۸) نگار - حائی که باز و رحص برای همه کس در آن منبر نشست

(۹) مکسف شدن قرص نان ساه يك سدن و کم هاری کرده نان کبانه از يك

ورن است .



## قصیده

من عرر قصائده فی الحکمه والموعظه و لله دره

الرحیل ای حسنگان کایک صدای صبح صور رخت برسدند ازین مرلکه دارالمرور  
ناکی اس ادر سرگرمی سرافلاک و بحوم چیدارین برهم گرفتن دورانام و شهور  
هین که موقوف نوآند ارواح جمع اس ۱ هین که محسوس توآند اشباح اصحاب قنور  
همر طاعت بدو قه نایک گهست اسره محفوف هم رفوی توشه نایک کاس مساف هست دور  
چید خواندخان اری تردامی ماهر چند گردد عقل اری دیوانگی ماهر  
تومیان حاک و اربهرت سر بر اندر سر بر نو اسر حرن و اربهرت سرور اندر سرور  
صد هرات فتح دوراه و بودرسد فتوح صد هرات کسر در دس و تودرسد کسور  
ناکی اس ظاهر بدلق آرای و باطن بروق ۲ عالم السربک داند و مر ماضی الصدور  
روی حوست ناید و حای خوش و آنکه بهشت ۳ کی مسلم ناشدت در هر دوسر حور و قصور  
مهر بر نه دنده را اگر مهر حور ت درد لست رانکه الا مهر دنده بیست آنجا مهر حور  
ملک مراد حوی و وحدت گردا خواست شاخت کاسیا از رحمت راه آمدند اسحا صور  
دانکه تودوری ر حق چیدانکه نردکی خلق ماهر ا بر قدر بعد آفتاب آمد طهور  
دیده اندیشه بر دور از حلال کرنا ۴ تا نکرد داند بری راحت حجاب دیده نور  
قوت میدان عرب چون تواند داشت عقل طاقت نور تعلی چون تواند داشت طور  
دل که حلوتگاه او آمد مسداند و عقار ۵ لایق کعبه باشد لاشه کلب عمور

(۱) یعنی رود بر رحل کی که ارواح ادا و اسباح اصحاب صور در اطار رحل  
براند تا قامت بر پای شود و همه بصرای قامت نداند

(۲) ناکی ظاهر بدلق آرای - سحره (۳) کی مسلم ناشدت در دوسر حور  
و قصور - سحره

(۴) اشارت به حدیث مکررا فی آلاء الله و لا تمکروا فی الله

(۵) دل که خدمت حای او آمد - سحره



اس حوٲ هٲى مكند رٲستان نٲاى شدر و ان همٲان كه حرما حائيد نو ك حار  
 حواىى نٲاده بى نٲر ار سٲره فلك دسى گشاده بى نٲر ار سٲه چار  
 سموده روى ناره هٲى سوسن وسن نكشوده لب نٲده هٲى سٲه وانار  
 ن هٲى دسگر مگر فصل اردى ن هٲى پانرد نٲر فصل گردگار  
 وانگاه گرگ مٲط رده درمه فناد ۱ ميكش نٲر كه نافت اكرمه اررار  
 نرود گرگ مرگ هر آنكو گرنده تر ۲ آيا كه چوٲ همكند اس مرگ احتار  
 ار مرگ حيات سى چوٲ نٲاده كرد آ نرا كه يادت گردوٲ نر معسى سوار  
 حشو عوام حود سوان نر شمرد ليك ۳ راهر هر نماند كسى اندرس دنار  
 اشاب شديد ، مير نماند حاودان ۴ تا دامن قيامت اراب قوم نادگار  
 اى نر سپهر رفٲ حورشدينور نٲش وى نر سرر دول حشيد نامدار  
 نگر نٲشم عرت و حال نٲان نٲى عاقل ر حالهاى چى كيرد اعسار  
 دل نر نٲان مه كه نٲانرا نٲات نٲسب نكه مكى راوى و نٲش ناش نٲسار  
 نو شرب مراد رحوى فلك مٲوى اميد حوشدلى ر مدار فلك مدار  
 يك حرده صرب نٲد وفا من نٲافتم ۵ نٲ كيسه سٲهر نٲسم هراد نار  
 مٲ حدانرا كه شد اس واقٲه سر نر گوشه ساط تو نٲش اران عار  
 تا باع زرد روى شود فصل مهرگان تا شاخ سر حامه شود وٲ نٲهار  
 راى تو ناد ناروى اقلم مٲلك نٲع تو ناد ناروى اسال شٲرنار  
 حاه نو ار نواب افلاك در امام حان نو از حواٲ ايام در حصار

(۱) گرگ مٲط رده - گرگ نٲد گرسه

(۲) نٲنى آما اسگونه مرگ نررگان و ان كسر چگونه هول حيران مٲند راحسار مشود  
 اكر كه چوٲ همكند اس مرگ احفار - سٲه

(۳) حشو - نٲنى حلاء رطن و هلاك از سٲى است نٲنى حلاء رطن و هلاك  
 عوام را نٲى نوان نٲساب آورد رلى منان گٲت ار اهل هر كسى نانى نمانده

(۴) اشاب سديد و مر نماند شادمان - سٲه

(۵) نٲنى نٲ كسه فلك را هرادار - نٲو كردم و ار نٲد وفا حرده هم درار دامن



دع کز ارض حوش ای کرومار و حر و آزار ناک دارا حلالی حوش از فعل رست و فعل رور  
راست باش و حیر بخش و حلم و درو و عفو کن ۱ رن نکور پند و شنید هر کرد و سطور

## حرف زاء

### قصیده

#### در مدح حواجه بهاء الدین

ای ترا بخت بددم آمده دولت دمسار ۲ وی ترا چرخ رفیق آمده انجم همراز  
ای شده محلی اردایش بو سینه عقل وی شده صلی از بخشش بومعه آزار  
حواجه شری بهاء الدین محدوم جهان که سوی درگاه عالیت برد چرخ ساز  
ای را بصاف تو گشته مره همجانبه گرگ وی با فعال تو تنه و شده همجانبه نار  
بادل روش تو تانتش از صبح محال ۳ ناکف راد تو نازیدن از ابر محار  
به بحر ماه درین دور دگر کس نام ۴ نه بحر مشک درین عهد دگر کس عمار  
دولت هست و خرد بش چه در میان ۵ رن دو گر مرصت بومق بود حبری ساز  
پشت ظالم شکن و بصرت مطلوبان کس گنه محرم سخشا دل درویش بواز  
بعصمت شمر ای حواجه دویمدت شعل از دل سوخته گر نکسی بیج ساز  
دست دست و بصریت نکفت ، داد بخواه برن و دست سر آحر ازین شعله نار  
مهره دردست فلک نیک نگهدار و نگوش ۶ نکحرفست جهان هیچ بدورد مبار

(۱) رن نکور بد دوست - نسخه (۲) ای ترا بخت حرف آمده - نسخه

(۳) یعنی ناکف راد بو نازش از حقیقت ندارد و محار است

(۴) نامی ماه بهاست است که سخن ورو و روشی را او خورسند گزیده و برین  
نارنگرود

(۵) یعنی دولت و خرد هر دو داری و بدین اوس چتری را نماد و برا اوس دو  
پنر همه حراست بس ناای دوحرا اگر فرصت بوفیق درگاه است کار حبری ساز  
دولت هست و خرد هست - نسخه

(۶) یعنی فلک حریفی است مهره درد اوس نیکه را نگوش نیک نگهدار و جهانیکه  
حرف برده است و چکس دست او نمیرد پس بو ناار برد مبار مهره درد دست فلک  
نیک نگهدار و نگوش - در حریفست فلک هیچ اوس مایه مبار - نسخه



کس کن گر حله حوامی کاب ترا موروث نسب ۱ خاص مریل نسب در شایب کابی حور راور  
 اول انصاف کرم از شوخی عصیان بنده ۲ پس بوعده مدب میگوی و اورب عفور  
 شکر کن گر هستی داری و گریه صر کن ۳ کاب دو حصلت عاقلانرا هست سہامی و عور  
 شرم باد تا تو چیدن حرم و رو چیدن کرم و انگهی بناساس از حق و حق از نوشکور  
 گر سلامت خواهی آحاب رب اندر کار چیست استقدر دانی که کم باشد سلامت نامور  
 باش باقرص فلك بر آسمان گردد قطر ۴ باش تا مسح گردد آیت هل من مطور  
 ارمب ناور بماند حدیث حشرو بشر بوکه ناور گرددت چون بشوی از بفتح صور  
 از بود ایم ظلم و از من عجز وانگه سر بر ۵ هرل باشد آفرش گر باشد دمان بشور  
 تو چیں مشعوف ظلم و شعله دورح لہیب تو چیں مشعول عیرو حضرت عرت عیور  
 اس کلاه کبر و عجز از سر فرو به را که هست نص قرآن لا یحب کل مخبال و حور  
 کشف گردد کی بر اسر کلام الله بگوی ۶ ناتو مشعولی ربک کاعد و بفش عشور  
 مرک چون در حق هر شخص است ایمانم حراست ۷ اس مثل بشندی آحر مرک اسو هست سور  
 ناگرایسا لوم سر دو چید اریسا موس شک اس بار بی سارورس دعای بی حصول  
 چون نیست میگشائی روره باری باں بحور ۸ ورچه گوشت حوک داری باں بحور و رفت بحور  
 ملک سہامی طلب کن کاب و لاس لا برول نام سکوجر بد سا کاب بحارب لن تنور

(۱) یعنی بهشت را باید بکس بحصل کنی و ترا موروث و است و انچه کاب  
 آسمانی رہ های تو حول ربور برای رب دول بمیاسد

(۲) یعنی انصاف بنده که آ کرم جدا روحی عصیان را موانع بحشد نابه

(۳) یعنی هنگام بگدسی صر کن زیرا سہامی و عور و برهنه اودن و اورا حسن  
 صفت عاقلانست عاقلانرا هست برب الصور - سحہ (۴) مطور - ناورن  
 ضرور هرچه بدان اظهار کنند بطر ناورن امر رسده شده و در لا

(۵) یعنی اگر تو همیشه ظالم و من همیشه مظلوم و آنگاه هر دو مساری و سر بر  
 ناشیم و بشوری در کار باشد آفرش هرل و عب حواحد بود

(۶) عشور بمسحاب در قرآست و بر سر عشور بهاشی و روکاری میشود یعنی با  
 بو، عشور و ربک حوب کاعد قرآن مشعولی سر کلام الله بر و کشف  
 حواحد سد (۷) اسارست بحر - الله ادا عمت طاعت

(۸) یعنی چون ناعت روره خود را مگشائی باری به قرآست که ان نگشائی اگر چه  
 با بحور رب گوشت حوک نامد و بان در سحر لارم نیست بحوری



ماه سپهر دی را اردوه تو مطلع شاخ گل طرف را در ساحت نو معرس  
 اربوسها رمب چون آسمان محدر و واسلام خاک چو سطح آب املس  
 گرز ارح حواهی او طرف نام بشو ۱ و ر سرب حواهی اررای حواحه بررس  
 حورشید دین و دیا کاستش ر کندن کوب از نصها مره و رعب ها معدس  
 صدی که از برگی و ر رعب ماصب حائی رسیده کاجا هر گره دم برد کس  
 گردون مگر سامش ر مرید ارا مانده ۲ دسار ماه و حورشید اندر اول مکاس  
 در بدو آفرش چو عمل دند دستش گف این بوچه روری تاحشر حلق راس  
 ابر از ربحر طبعش بر خاک قطره باشد ۳ برگس بروند اعمی سوس بر اید احرس  
 بر جیس روز حکمش صعب عال بگرند ۴ حورشید گف بر حرا این یسب حایر حس  
 بردر که حلالش سواں رسید هر گر ۵ اسهره گرد گردون هر ره چه میدودس  
 ناد این سای عالی مهرست عرو رعت ۶ و اوراق عردش بر کیده و مدرس  
 هر دنده کان گشاد سب آسب چشم بدرا ۷ نادا در آن بصرف مقارهای گر کس

## حرف شین

### قصیده

#### در مدح رکن الدین مسعود

در آمد اودرم آشمع بر رجا آتش مرا نهاد چو روانه بر روان آتش

- (۱) یعنی ازس این مصر روم و بلداست رار حرح او طرف نام وی سیده شود
- (۲) مکلس - روان و رواج یعنی گردون چون نام وی سکه برور مرید از آن دسار ماه و حورشید از اول ناکون سب نام وی در املاک رواج و رواست
- (۳) ابر اربوحر دسوس - نسجه
- (۴) صعب العال بگرند - نسجه
- (۵) در ربه حلالش - نسجه حیدرین چه میدودس - نسجه چندان چه رودس - نسجه
- (۶) ناد این ساس گردون مهرست عرو رعب - نسجه
- (۷) یعنی هر دنده که برای آسب چشم بد روی او گشاده شود مهار کرکس مردار حوار در آن بصرف ناد



کار این محضر آباد ندارد و بی گرهی ران تو گردد بچین ملک مار  
 حیف باشد بچین رای و کعب که بر است ۱ گنده پیری تکف آری و هزاران اسار  
 سست عهد سب ملک حروچین سحت مریح سرده هر سب جهان باش و چین گرم مار  
 سر کلک همه دحل معادن اسدور سرانگشت سجا دو کف سائل انداز  
 عمر باقی طلب و دولت حاویدان حوی راه رادی سپر و سوی بکونامی تار  
 مصب لایق حوئی رنر گردون حوی مسد قدر فراری، رر سدره درار  
 حبه آنجا برن و ناعچه آنجا پیرای مطرح آنجا فکی و منطره آنجا پردار  
 گر شو کرد قوام الدن اسار حیات ۲ نو بری دوشرف و رتت صد عمر درار  
 که بواسطه گرو صدر قوام الدینی که ارسجا بروی ناکه بیاند او نار

### حرف سبیل

#### قصیده

#### دروصف ما و مدح خواجه رکن الدین

ای حورده کو بسمعت ابوان چرخ اطلس ۳ حم گشته بر طاق نه طارم مقرس  
 ای در حوار قدوب این چسر مدور وی در حریم حاجت این عالم مسدس  
 حیرت رده رحست این قه مرحرف ۴ عاجر شده رفعت این گلش مقرس  
 ار نقش دلکشات گوی رمی معش ۵ و ژعکس شیشه هات روی هوامشمس  
 ای سانه لطیف بر سطح سقف میا وی پانه رفعت بر سقف چرخ اطلس

(۱) یعنی ناگنده بر سال حورده جهان اناری و همسری مکی دریا ناهاران کن دیگر  
 انار است تکف آری هزاران انار - سجه

(۲) دوست نعم اگر هوام الدن حات او بخشید و وقت تو با صد عمر درار  
 حوامی رست برار که بر درده اگر حواحه قوام الدینی و ناو باشد در بروی و چون  
 آمدن او در هاتسب س بر ناصد عمر درار با هامت حوامی ماید بر بری دو  
 شرف و رتت ناعمر درار - سجه

(۳) یعنی ای قصری که از سقف و ابوان چرخ سرکوب حورده و رر طاق و  
 به طارم مقرس حم گشته است ای پرده کو بسمعت - سجه غلط

(۴) مرحرف - یعنی رتت شده و آس دار.

(۵) شمشه پنهانی ابوان و قصر که نقش و رها ماحه می شده است



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| مرا بحصم مکن سم از آنکه آمد بشم   | اگر شود مرا حمله دشمنان آتش    |
| بحاکای بوگر حر ساد انگارم         | اگر چو آب سارد و آسمان آتش     |
| مراچه ناک چو گویم مدیح صدر جهان ۱ | اگر نگیرد از سپس همه جهان آتش  |
| سوده حواحه آفاق و کردن مسعود ۲    | که هسب از عصش کمترین نشان آتش  |
| بشش قطره خودش کم از بحر بحر       | سرد سعله چشمش کم از دحان آتش   |
| بهر کجا که رسد چشم او بر آرد گرد  | که گشت همه چشمش عیان رنای آتش  |
| مگر که حواس که ناشکل کلاک او گردد | که رود روی شدست و سه رنای آتش  |
| رنای چو نمان در کام از چه حساند ۳ | اگر بخواهد از حشم او امان آتش  |
| رهی چو طبع لطیف که مضطره آب       | حبی چو خاطر سرب گه سان آتش     |
| تراست مایه لطف و تر است فو عیف    | چس بود همه حای سگمای آتش       |
| بماد امر بوچون باد دید معدورست    | اگر نرود چو آب هر زمان آتش     |
| ازین حبه که بگن ترا سرد یاقوت ۴   | همی سارد گشتن بگرد آن آتش      |
| مسامب از ره تصعید سستی دارد ۵     | ازان بر ارکان گشت سبب رمان آتش |
| طباع ارنه نام بو حطه خواهد کرد ۶  | رنای دراز چرا کرده چو سنان آتش |
| بهاده روی سالا و سع کین درد سب    | حطمت و از بر افکنده طلسان آتش  |
| رحاک نای بو گردد سموم آب حیات     | ساد اطمع بو گردد چو صیمران آتش |

(۱) مرا حه ناک که گویم - سحه (۲) سوده سمنه آفاق - سحه

(۳) در کام می حه حساند - سحه

(۴) یعنی باهوت ازان سب در آنس بمورد که برارار بگن است

(۵) یعنی آنس از راه تصعید و بالا روی نام بو که از جابوده صاعدان هستی است و مسامت دارد از آن سبب قهرمان ارکان ارنه شده است

(۶) دوات یعنی اگر آتش برای طباع ارنه نام بو حطه نمکند و حطه میجوارد پس سبب حسبت که چون سان ورنه رنای دراز کرده و روی سوری بالا کرده و سع در دست گرفته و حطمت و از طلسان بدوش افکنده است سع آتش سعله ها و طلسان وی در دوات است - رنای دراز چرا گشته - سحه



|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| شست بیشم سرمست و حام می بردست    | میی که شعله او رد بهروان آتش         |
| ندان صفت که بود در لعل مدام      | بر آن سس که بود آب را میان آتش       |
| چو لعل دلربو شمع چو عیش عاشق بلخ | چو آب صافی و سرخیش همچا آتش          |
| نگاه کردم و دیدم مدی چو سرو بلند | دور لب مشک و دلب شکرو روحا آتش       |
| بهر گفتم نار این تهورب رچه حاسب  | ۱ چس شکر که بهادست بر چسا آتش        |
| بچشم گف که دیوانه؟ چه میگوئی؟    | ۲ کجا رساند ناقوب را رباب آتش        |
| گرفتمش نکار اندر و همی گفتم      | که ای مرا ربو اندر میان حا آتش       |
| فرود اودم سرد من آتش دل ازان     | ۳ که بش نابد در فصل مهر گان آتش      |
| وصال بوربرم رف و ماند آتش عشق    | ۴ بلی نابد لاند رکارو اب آتش         |
| رسکه ارتف دل ناله های رارکم      | مرا چو سیم ربان گشت در دهان آتش      |
| اسوی رلب بو هر گر کجا تواند بود  | و گر بسورد صد سال مشک و بان آتش      |
| چنانکه حال بو بر روی بوسا شد هم  | اگر چه سسر سارید هندوان آتش          |
| مرا سوخی و س نماندم بها          | ۵ بدس صفت نگدارد بلی شان آتش         |
| رحم چو آبی شد رود و خاکسار اعم   | ۶ دلم چو نار و در آن نار نار دان آتش |
| چوم رلعل بو بوسی طلب کم گوید     | دور لب بو صیحت که هان و هان آتش      |
| ر حاک پای بو گردد گر برست چو آب  | بدست ناد چرا مندهد عذاب آتش          |
| و گر ر عارض چو آب بونداد شرم     | چرا شد سب سبک اندرون بها آتش         |
| مسون شکر بو گر بخواندی نکار      | ۷ بداردی تبار اندر استخوان آتش       |

(۱) این هورب و کحاسب - صفحه (۲) با هورب در آن سه - سورد - سرم گفت که دیوانه - صفحه

(۳) فرود اودم سرد من آتش دل ازان - صفحه

(۴) خیال بو ر دلم رف و ماند آتش عشق - صفحه

(۵) من مرا سوخی و بها گذاشته و رفی حاک که شان آس با فرورد و حود

مهرم ها سوخت آس را نگدارد و از بی کار ساری حود دنبال گرسندان مرورد

(۶) بدی دلم حود نار شکاه شد و در آن انار نار دابه ها قطعه های آتش گشت

(۷) معصود ارمون سکر - رلب مشوقت و شعله آس را سب حس بلور در پکر

و استخوان مناشد منی همانگونه که لهای سرح و آشنی بو سب ارمون سربس

بلور در سکر بدارد آس هم اگر نکار ارمون شکر لب را جرابد بلور که در اسخوان شعله

اوست ارمون مرورد - گر بخواندی نکار - صفحه



بر آن بهاد که گمداشرف و وطواط ۱ اربن بط دو قصیده ردیفشان آتش  
 ربطم سده هوزان قصیده دومسب ۲ که تاحشر رید رین دوداسان آتش  
 بحر مدح تواندر فکندم این کشی که حاک پای وی آسب و نادان آتش  
 اگر نام مهلب چنان کم رسس ۳ که در ترقی گردد ر م کران آتش  
 هشه ناکه بنوید سوبهاراب گل ۴ همشه تا که فرورید در حران آتش  
 بو حار دانه بری شاد همچو گل حندان ۵ که دشمنان براهسب حار دان آتش  
 شسه بر در احباب نو کین اقبال گرمه در دل اعدای تو مکان آتش  
 رعد دول تو گشه دشمنان قربان ۶ سرد قدرت تو مانده بانواب آتش  
 همشه رو رو بو چو بند و حصم تو چو بعود که نادلش همه ساله کند قران آتش

### قصیده

#### در مدح اقصی القضاة رکن الدین

حسرو بلبل پس و آن شادی بر گل کردش حسرو گل بین و آن نسیم پیش بلبل کردش  
 کر عرص گل بود بلبل را گل ایستد در برش پس ز بهر چیسب این آشوب و علعل کردش

(۱) یعنی پایه قصیده را بر آن ردیف و بهاد نهادم که مدحش اشرف عربی و رشده  
 وطواط هم بر آن بط و بهاد دو قصیده گفته اند در قصیده اشرف و وطواط در  
 دستگاه این قصیده مقن حندان ملک و روی ندارند و میوان گفت در موصوع  
 آس و ردیف آس چنین قصیده نالاسهمه موصوع و فکرهای بکسر در عرب و محم  
 نایب نامشود

(۲) معلوم میشود در ردیف آتش قصیده دیگر هم داده است ولی در دست است  
 (۳) یعنی اگر بنده اسم ما هم در ردیف آتش قصیده حواهم گفت و چنان بری  
 کرده و بالا حواهم رفت که آتش اوس کزانه کند و بری را از سر بگذارد اگر  
 نامم رنده جان کم رییس - نسخه  
 (۴) همشه ناکه دود سوبهاران گل - نسخه  
 (۵) بو حار دانه بوی شاد و همچو گل حندان - نسخه  
 (۶) بعد دولت برگشته - نسخه



|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| شراب عفو ترا گشت ناب آت حیات        | رسان حشم ترا گشت برحمان آتش     |
| چنانکه حاک شود در کف ولی بور        | شود بدست عدوی نوادعوان آتش      |
| مگر که نام تو کرد سب بخش برین حوش   | که بر سمنگر گردد چو گلستان آتش  |
| مگر که دیدگه حشم از یو صغرائی       | که رود باشد دام چور و عفران آتش |
| سیم لطف تو گر سوی دورج آرد روی ۱    | چنان شود که سو رور بوسان آتش    |
| سوم قهر تو گر نگردد بدو نار         | چو ابر گردد دارو برفک روان آتش  |
| از آن سس که همی خورد حوشش از خود ۲  | چو می بیافت عدا می رد مگران آتش |
| رین عدل بونگ داشت طمع را چو نان     | که گشت برین گوگرد مهران آتش     |
| رورگار بوجوین لطیف طمع شد سب        | که گرد پهرین خود رهبران آتش     |
| از آن سب که چو حصم بور در دل راست ۳ | سپاه موی همی مرد و جوان آتش     |
| اگر تو نباشی بر حصم حکمران چه عصب   | همیشه باشد بر پسه حکمران آتش    |
| رباد باشد با حرم تو سبکتر حاک       | چو آب باشد با عرم بویگران آتش   |
| رشم آن کف گوهر و شتاب ابر همی       | بجای آب سارد و دیدگان آتش       |
| سوح قهر تو در چرخ راه کاه کشان      | چس بود چو درآمد نگاهدان آتش     |
| بر رگوارا صدرا قصده گفتیم           | که خواستید ردهش با متحان آتش    |

(۱) یعنی اگر لطف و دورج روی کند آتش چنان مطوع معبود که بوسان در بهل در بورور

(۲) دولت یعنی سب آنکه آتش عدا می از دیگران رسامت و مرم پیدا نکند و همی خود را خورد آنک ازین عدل مطلع سوریده را ترك کرده بطلی که با گوگرد هم مهر است و بر در رورگار و چنان لطیف طمع و لی رسان شده است که پنهان پردان برین کرده و پهرین میسورد راهی رسان آنس حاکم راهی حقی است که بروی آتش بدا میشود

(۳) یعنی سب آنکه آتش حرم دامن بورور ووی و لرزیده است مانده دامن و در جوانی و سپاه موی سرد از آنکه هست چرخ هم و رود و سوریده - سجده



بحر را بقطره دان پش گهر بشیدش ۱ کوهر انکدره جوان و فت تحمل کردش  
 اهل علم اروی علم ارس عطا فرمودش مرد فصل اروی عی ارس فصل کردش  
 گاه فصد دشمنان چو بفعل بحر مس اراک و فت سهو دوسان باشد بفعل کردش  
 بست چون بعد در وعده باوب گفست ۲ بست چو سو می دو احسان نکاسل کردش  
 بحر را بادست او گه گه بست ساختن ۳ ابر را از دست او دایم بمثل کردش  
 هیچ عاقل نیست عاقل از دعاها گفست ۴ کایچ دایمست محروم از بطول کردش  
 چون حیا وقت حیا باشد عرو نار بندش ۵ چون قصا اندر قصا باشد نکاهل کردش  
 گرمی رادره ارحلم او حاصل شدی از بحاری کی بدی حدس تر لرل کردش  
 صامس ار راو باشد کک او و به رچیس ۶ بی تکلف کردش چیدس تکفل کردش  
 عدل او گرش را در بیته ناگی برید هم ررا حوشش باشد ساول کردش  
 دور سود گر عدلش نار را در عهد او ار طبع کم شود معار و چنگل کردش  
 آر را الحق ملال آمد رس اعام او نار او را دل سگرف ار سدل کردس؟  
 ران کند امال بفعل بساطش کو حکم حرشهاد بسب هیچ ار کس بفعل کردس  
 عفر ارحر ککار نکو آندهمی طلمسان در گردن اعدای او عل کردش  
 سابل او رادلی گرمست اران معنی که هست انس از ممت نهادن در ساطل کردش  
 حاه او را چیست باقی حر علود حاودان حصم او را چیست درمان حر بدل کردس  
 نا که حورشید ملک را چو بکند رای صبح از شفق می باشد از احتربل کردش  
 ناد قسم طالع او از سعادت های چرخ ریدگانی اند در عر بی دل کردس

(۱) انکدره جوان پس حمل کردس - سحه

(۲) در وعده بهاوت دادس - سحه در وعده بهاوت کردش - سحه

(۳) بی در نا گاهگاه بدست او خود را شنه مسارد و ابر از دست او دایم و هه شه  
 بمثل مکند

(۴) کایچ - بمعنی که هیچ است بطول - بمعنی احسان کردن و ممت نهادن

(۵) حای اول بمعنی نار و دوم بمعنی سرم است و نکاهل بررگی و عطمت  
 شان دادن

(۶) بی تکلف بردس - سحه بی تکلف کردی - سحه



حاکرانی وان گروبارنك سوس سسش ۱ نادرا بی وان مری نابوی سسل کردش  
 انرا سگر کراب دینه راند حوبه اش وانگه ارفوس فرح بالای آن بل کردش  
 بو عروسان چمن را ناد حواهد حلوه داد ۲ ناع را و مسب برتب بحمل کردش  
 عبدلب چرب دسان حمه رد برشاح گل راعرا ارباع وقت آمد برحل کردش  
 چون صبادر محمل استقبال گل کرد- ۳ چسب در عچه شس وان بلبل کردش  
 بریدار دسرهمی برگس که دادشش درم ۴ نارب ارمسیست اس نار نامل کردش  
 گر صا حود همس گل داشت حامه حود ۵ چون رلحا بود قصد بوسف گل کردش  
 برخلاف عابد آمد بیدرا بعد اربهار ۶ بوسی بوشیدن وعود وقرنل کردش  
 سرو چون کونا ه دست و پاك دامن بود پس چست بر طرف چس چند بن بطاول کردش  
 گردانسی که اندر حکم حواحه مل بست ۷ احترازی کردی آخر بن نمائل کردش  
 طاس ور بر دست برگس در میان هم مسب ۸ هم رعدل حواحه دان آن بر بوکل کردش  
 صدر عالم و کندی اقصی العشاء شرق و غرب آنکه رسد حکم اندر حر و در کل کردش  
 مشیر براهب اربن طالع سعادت دادش ۹ واسما راهب اربن طلعب بفال کردش

- 
- (۱) مری - بروی می ساز بر سر که نداشت مالون شر اربان او خارج میشود  
 و مری کردن باد ناسل بی او را فرا گرس است نادرا بن نامری نابوی سسل  
 کردش - سجده (۲) حمن را باد حواهد حلوگر (حلوه کرد) - سجده  
 (۳) حون صارا وه اسهال گل کرد است بن - سجده حون صارا معول اسهال  
 گل کرد است بن - سجده حون صا را عچه اسهال کرده پس حرا - سجده  
 (۴) ارمسی است این نار اسمائل کرد بن - سجده  
 (۵) یعنی اگر بوسف گل امبل و رعب حود صارا نار و همس دست حرا آنگاه  
 که صا رلحاوار صد وی کرد حامه بن درید گو صارا هم بن - سجده  
 (۶) پرسی مشک بد پرهی بوسل اندی است که در اول بهار در مشک بد پیدا شود  
 وعود وقرنل که حاضر مکتب ساحهای ناره اوسب  
 (۷) یعنی اگر بند مبد است که در حکم فصای حواحه دل ودرسی ناهج طرف  
 بست بندر اقتدا کرده و ایهه نمائل اربو بداسو نم کرد  
 (۸) یعنی طاس ور برگس هم مسب در میان ار عدل حواحه محفوظ مایه  
 به اثر بوکل (۹) یعنی مری اربطال وی سعادت کس کرده ویدا نار میدهد  
 و آسمان اربن طالت فال نك درید



کوه را گردیده ارحام تو حاصل شدی کی پدیری را آسیب زلال اصداع  
 صاحب اسطرلابی اردیو بر حورشند آسمان ۱ تا ندان گردد روی روس بوارتفاع  
 حشمت از آتش شود همت احشاش باشد شرار ۲ همت گر خوان بپند چرخ سبب بود قضا  
 چرخ اگر از رای تو کوره گشاید می‌ال ۳ صبح بر حوش در دم سردی خود هم چون نفع  
 هر که عصا بر آید دموش اسفند کرد در نبود ناکند سرگردن او را وداع  
 گر مرا سود حرداری عجب بود از انک طبع من بر مدحمت گشاید و فاعلا ناع  
 صدف از چه حای شریعت شعر بر نابد از انک ۴ سرا گرچه حای عطف هم شود حای اصداع  
 خود چه دولت کان بشود در خدمت حاصل مرا ۵ گر خود اسبی نگاه مدح حسن الاسماع  
 آفتاب شرعی و من چون عطار دگاه مدح را به می خواهم که بیوسه بود بهت الشعاع  
 طبع من را سانش دایم ملالت نافتب و رچه محسوسست بر آسایش و رامش طماع  
 چون پاله و ف آن آمد که بر دم کمر ۶ ناکند عطفت نام چو بصراحی اصطحاع  
 من هیچ خواهم که عهدی ندیم با خدمتی ۷ تو مرا م معرستی از برای ارفاع

(۱) یعنی آسمان ارفاع تدویر حور شد اسطرلابی صاحب ابدان اسطرلاب ارفاع  
 و نلدی رای روس را معلوم کند با اسطرلاب ارفاع کوه و درخت و هر حر را  
 بیان معلوم کرد

(۲) قضا - بکسر اول جمع افعه یعنی کاه بر رک همت احشاش گردد شرار - سعه

(۳) یعنی اگر آسمان ارمی رای روشن بکوره نفع بگشاید صبح از دم سردی  
 حرد محسوس و حروس خواهد آمد و در حوس جاحمد آس افعه حور شد میشود  
 و بی دمدن آفتاب صبح میمند . نفع را حوس بگشاید دایم سردی حرد محسوس و  
 حروس نماید به از گرمی و حرارت کوره گشودن همان نفع آسودست

(۴) ناه - در آخر شریعت و عطف مطابق قواعد معری در نفع سافطت

(۵) سه بیت یعنی هر چند هم حسن الاسماع و برای من نماره تمام در اناس  
 ولی چون تو آهانی من هنگام مدح عطار و برای آنکه همیشه مدح سرا باسم  
 محرام که این عطار همیشه تحت القضا آفتاب بر باشد و در طاع من از آسایش  
 مارل و مایل بخدمت و کار است

(۶) اصطحاع - بهار رس نهادن

(۷) ارفاع - در علم سابق ندیم یعنی نصف و رفع مالیات است



## حرف عین

## قصیده

ای براگاه کرم باهر کسی صد اصطباع وی را و بیان در هر سخن صد احرام  
 حب قدر بچون اعیان حسی بخلاف ۱ مصب صدر بچون برهان عقلی بی براع  
 حامه اب راهب ار او را و گردون برحمان خاطرب را هسب براسرار عینی اطلاع  
 چون قصای آسمان حکم بوبرعالم روان ۲ چو اشارات قدر امر بو هر حالتی مطاع  
 مصب دانش من مسد و دست رفیع حصه دول میان حام و کلکت مشاع  
 بش لطف صمد حامه بندرتاناسف راست همچو عاشری سرمست در و صباع  
 شکر خود چون تواند گفت آر دیر سر ۳ عدد دست چو تواند خواست کان بی مانع  
 سح احلاق باکت مساند رشك مشک صدمه آسیب حشم میکند طبع هلاع  
 چرخ دارد مسد قدر تو بر فرق رحل ۴ سدره سارد مسر حاه بو اروح بقاع  
 آفتاب کمیگر از سپهر لاخورد ۵ سوی حاک در گه بو کرده هر روز اسباع  
 ارم حلف بحد دتبع اندر موح حو و رف حشم بلرزد بیره در دست شعاع  
 بست اندر دست عفو بو محمود اسعاف بسب اندر مدهب خود بو حابر امتناع  
 همچنان کر بس کعبه مکه شد حیرالبلاد شد رف مسد تو اصمغان حیرالنعاع  
 هسب بر حاک در بو حبیب سعد السعود ۶ هسب در حو عدو بس سعد دایع را فراع  
 شاد باش ای حاکمی کر عدل تو روناه لك ۷ شیرشیران میدهد مرچه را وقت رصاع  
 باد حلفت گر بصحرا نگردد بیرون برد و حشبار طمع و خوش و نعت از حوی سباع

(۱) مسد شرع بچون احکام شرعی ، خلاف - سح (۲) چو اشارات قدر  
 رای بو - سح

(۳) چو تواند گفت آر در باب - سح حو تواند خواست کان کم - اع - سح

(۴) مسد قدر را فرق رحل - سح ، مسر حاه بر اروح بقاع - سح

(۵) اتعاع - آمدن سوی کسی برای طلب اکوئی ررو کرده سدره اسباع - سح

(۶) فراع - نکسر اول جو - ارای کو حاک است یعنی سعد دایع از حو دشمنان بو  
 حو بارها جاری کرده بر کار آن جای گره

(۷) یعنی روناه لك چه خود را در دور عدل بو اربابان - رای شر میدهد



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| قضا را حسب دینر نو دافع    | بلا را چن ابروی نو باعث     |
| به در رعت تراگردون مبارع   | به در بخشش ترا دریا معارض   |
| ۱ ححسه درگهت حون علم، رافع | مبارك خدمت چون مال، معی     |
| دم خلق تو حب راست ناسع     | بف چشم تو دورج راست نام     |
| همه آفاق صیب ست شاسع       | همه اقطار عدل سب شامل       |
| ولی را نا وفات رهبر نامع   | عدو را بر حلاوت آب فابل     |
| دعای دولت ورد صوامع        | شکوه مسندت هر مبدارس        |
| ر خلق نو محامر در محامع    | بشکر نو مبار در محافل       |
| نات شرع را برهاب فاطع      | ساب فصل را اعجاز مطلق       |
| چو بر اقلیم ها اقلیم راسع  | مرجح مسد تو بر مساند        |
| زمانه دوساب را مطاوع       | ستاره دشمناب را معاند       |
| سبح رشح اقلام بداع         | وشاح سحر الفاظ عجاب         |
| شعاع خاطر نو برق لامع      | شرع همت تو ابر هاطل         |
| چنانك از ملت احمد شراع     | سو مسوح نام معن و حاتم      |
| ر سعی چرخ و تالیف طناع     | مصارا خود عرص داب تو بوداست |
| اران گشتست مجموعه مافع     | برای فند حصبت راد آهی       |
| ۲ رفاع دشمن گشته بلاقع     | ر آسیب فضا و صدمت قهر       |
| که شعری سارد ازبورش طلائع  | بر آوردم نامال تو شعری      |
| و هر مدح نو فرطه مسامع     | ر نظم خوب من رب دواوی       |
| محاسن هم مطالع نا معاطع    | مناسب لفظهایش ما معانی      |
| معانی کامل و الفاظ حامع    | قوایها درس و ورن چانك       |
| ۳ به چوون شعرا سوزی مافع   | سرا نایش همه معر معانی      |
| در او طی هر مصارع نا مصارع | در اسعظام فهمش شرحها را     |

(۱) معی خدمت ابرنامارکی ماند مال عا انصراست و درگه ححسه نو چون علم

رعت بحس (۲) بلاع - جمع الفع بمعنی رمن نهی و بی آادی

(۳) این است و است بعد صحیح لازم دارد



من چو بلم ران هم بجو اهام که خاص شه شوم ۱ عکونم مکه درسد آتم ارسخ الرفاع  
سدگی فرما مرا ناخواسته کردم که هست خدمت تو کمینای دولت بی انقطاع  
هست اسعداد هر شعلی بحمد الله مرا ۲ خاصه چو باشد مری لطف تو گسترده باع  
پس چه عذر آرم براهل هر نا ابر گریسارم ارچو ومحدوم اسباب وصاع  
من بدین خردی که نام منکم شعل بررگ ۳ سد می حفظ دوعروس میکند اندر نقاع  
برقاع باشد اردون هستی باشد مرا گرشوم راضی ارسدولت بدین مدراضع  
حر بودر عالم کرسی کو که شاید گفتش ای ترا گاه کرم باهر کسی صد اصطباع  
تا عرب چون شعر گوید ادبی بار و دبار ادرسوم وارد من گوید و اطلال و رباع  
ناد احکام برا دولت نموده اسعاد ناد فرمان برا گردون نموده اتباع  
برو میمون نادید و دشتت فرمان تو ۴ آنچنان فرمان که سگرا بهره باشد و کراع

### قصیده

#### در مدح رکن الدین صاعد

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| رهی حکم بوجون شمشیر قاطع  | رهی رای بوجون حورشید ساطع |
| امام شرق رکن الدین صاعد ۵ | که هستی در مئون علم نارع  |
| کعبه سانه بو چرخ اروق     | هرو تر نانه بو چرخ سابع   |
| عبارات ترا حورشید شارح    | اشارات برا افلاک حاصع     |
| کرم را صمحه روی تو مرل    | سعا را سانه دست تو شارع   |
| سمع هم بو دهر فائیم       | ر بهر خدمت تو چرخ راکع    |

- (۱) منی من مثل پدل معواهم خدمت گیدار خاص شاه ناشم و ماود عکوت معواهم  
برای سج و باقی رفاه درسد ناشم و نه معواهم بنکار خدمت مشمول عطای شاه اشترم  
(۲) باع - بمعنی دست و وارست منی مرا طالب هر کار بررک هست خاصه چون  
ان لطف تو برای من دست و وسع و وارث نهاده است  
(۳) منی من ماید سدق و پداده شطرنجی هستم که دوعروس و و در فرا در نقاع - طرح  
حفظ میکند و با همه خردی کارهای بررک انجام میدوام داد سدق حفظ دوعروس  
میکند اندر نقاع - سجعه علق  
(۴) کراع - برورن عراب باجه کوسعد و گار ملک را بهره باشد ارکراع - سجعه  
(۵) امام شرق رکن الدین - سجعه



بومی که از سر بهوی بجاه دیباوی بدست کردی عقی و این بود توفیق  
 و در بجاه تو بشویر خورد چرخ رفیع رخود دست بوعاخر باند بحر عقی  
 چو بطی بو بود بوسان بفصل رسع چو لعل بوسود عدب سلسل و رحق  
 به پیش روی تو صامت همیشه باطی سش لعل توالک همیشه مطبق  
 مانده کس که به نامت تومانده رهس مانده کس که به درمست بگشع عریق  
 مرار دهر و زاسای آن شکاسته است که حال بره ام آنرا همی کند صدق  
 اراں بیام دوحق حویش حر بفصل وراں سیم در حق خوش حر بعوی  
 سب بدام حرمان حویشا حر آن که کاردان و هر مند و سب و عرب  
 ارب گروه بصد تو الحاکردم مگر سعادت گردد مرا عدیل و رفی  
 عجب باشد که دولت سری کردم که گردد اربطر آفتاب سگ عقی  
 سربوسر و دل شاد باد و بح نکام همیشه دولت را سوی در که بوطری

## قصیده

## در مدح اقصی القضاة رکن الدین

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ای با صاف حواحه آفاق       | وی تخصص از مررگان طاق        |
| عدل بو دیو ظلم را لاحول    | خود بو زهر فقر را برناق      |
| ملکی در جهان شرع رسول      | سش تو عمل و عرف چون دو و شاق |
| گوید اقصی القضاة رکن الدین | گر کی سگرا بو اسطاق          |
| سب اندر همه سیط رمین       | مثل بو حواحه علی الاطلاق     |
| ور کسی را باشد این ناور    | گو حراسات آتک است عراق       |
| هس بر دو کون در یکدم       | چار تکبیر گفیه و سه طلاق     |
| در فصای جهان شرق و غرب     | سایه عدل تو کشیده روان       |
| در بر فهم و خاطر سرت       | کند سر آمدند برو و براق      |
| عمل و کلک از برای مدح تو   | سسه اند و گشاده بطن و بطاق   |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| عروس فکر را در حلوه بطم      | سواد کلک من گشه معاف        |
| ر ربورها چه درمباند ابن را   | بحر پیرانه صفراء فاف        |
| نکم ریس، بدره ها بخشد و لنکس | مرا درشاعری خود بیست طالع   |
| چو بددر ازل هسمت چین کرد     | چه بددرست یا بددر صانع      |
| مم مطلوبم اربین چرخ مفاطل    | مم محروم اربین دهر مدام     |
| همشه طالع آمل محوس           | همشه ککوک امد راح           |
| بگرد خوشدلی ها در، حوادث     | سش آورو ها در، موانع        |
| بدور چشمه ها از آب چشم       | چو اندر روصه ها ناشد مصانع  |
| چو در درمدر دریاگشه مهمل     | چو در درحاک معدن مانده صانع |
| سام نك و بان خشك راصی        | بعرص پاك و دست تنك قانع     |
| گرفتم ریس مصابق آسیت         | که هسب دامن اسام واسع       |
| من اربو ترب حوبم که ابری     | بخواهم قطره هرگر از مدام    |
| مرا بس خدمت مسعود صاعد       | که اند ابن دیگران مصوع صانع |
| بس بر نعمت اشاب حرامست       | چو بر موسی حرام آمد مراصع   |
| بدرگاه بو بس امید وارم       | طمع سریدم از دیگر مواصع     |
| بر دیوان بخواهم برد حاجب     | گرم داند شسب درشوادع        |
| مرا هست آلب خدمت مکاب        | ولیکن عرت بفس اسب مانع      |
| مرا شرمست همچون شرع راحر     | مرا طبعی اسب همچون عقل وارغ |
| همیشه با بگردد باد حامد      | همشه تا بگردد سبک مانع      |
| تو نادی درجهاب شرع حاکم      | تو نادی در رباص علم رانع    |
| شده حکم ترا افلاك معاد       | شده رای ترا گردون متانع     |
| همشه عادت حویب عواند         | همیشه صعب طبعیت صانع        |
| نهای مدت عمر تو چسداد        | کرو فاصر شود عقد اصانع      |

## حرف قاف

### خطاب بموفق الدین (۱)

احل موفق دس آن خلاصه تحقیق توئی موفق آن خبرها علی التحقیق

(۱) این قطعه نالسی درمسمب قطعات حای داشه باشد ر باساده در تصاد آمد.



|                             |   |                             |
|-----------------------------|---|-----------------------------|
| گشت کوناه دسب ظلم چنانک     | ۱ | نار پس حسب آتش از حراق      |
| رود خرچنگ بیبی و فردس       | ۲ | که بهند ارتو کجروی بر طای   |
| مسند بو چو کرد رای فصا      |   | گفت شرعش بلی الیک مساو      |
| والله ار در چهار نالش شرع   |   | کس نشد چو بو ناسحقاق        |
| حالی ارقصد و مل و حرص و طمع |   | فارع ار کرویحل و عهد و نفاق |
| هست آن عاطف بر اطفال        |   | کر بدر کس بسد آن اشعاع      |
| بود خوشگوار بر ار عدل       | ۳ | هر که را لدش رسد بذاق       |
| شاح بی اعدال فصل بهار       |   | سواند که برورد اورای        |
| عصیب در کنار پروردسب        |   | داشه حفظ اردب ساق           |
| رور حکمت که سوی مسند تو     |   | حیره ماند ر حسب احدای       |
| می بر آند ر مکران اقرار     |   | رود بی اختیار همچو فوای     |
| چوب نعت رسید کار ستم        | ۴ | ظلم ظلم گشت نار چمای        |
| بور عدل بو ناگهان بگرفت     |   | همه روی رمی ر سب طناق       |
| بس صبحدم گشاده شود          |   | چون افق از شعی گرفت حاق     |
| نعمت و نعمت بدشمن و دوست    |   | می بهد عل و طوق بر اعای     |
| مدح تو سات فکر مرا          |   | حطنه کرد و سحاب داد صداق    |
| هر سبحه که راند و بود       |   | در مدسح تو عاق باشد عاق     |
| ناد قربان بو عدو ور چه      | ۵ | سرد خوگ فدنه اسحاق          |

- (۱) حراق - حری است که آتش جهنم اوست و آتش بدان در گریه و مشتمل نشده  
 (۲) یعنی رود باشد که خرچنگ و فردس کجروی را بر طای بدان نگذارند  
 (۳) دوست یعنی او عادل و ار عدل بهتر حری است چنانکه در حدیث بی اعدال  
 بهار سر میشود رود خوشگوار بر ار عدل - سبحه  
 (۴) سب - یعنی خون کار ظلم نعت رسد و ظلم و حقایق با هم نار شدند ناگهان  
 صبح اظلم حاکم بود عدل بو هر گرفت چنانکه بس ارحای افق ناگهان بس  
 صبح گشاده میشود (۵) ناد قربان بو عدو گرچه - سبحه



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| نه چو بو عالمی است در عالم | نه چو بو خاکمی است در آمان |
| عدل چون در گهت ساف پاه     | شرع چون مسدت بدندوان       |
| هر دحیره که مهر در دل کان  | ۱ کرد پنهان وحشیة الانان   |
| دست خودت چنان بر افشاد دست | کر جهان برد حشنة الاملاق   |
| عهد کردست چرخ با راس       | که نماید همیشه با بو وفای  |
| گرچه اندر حصیب دارد چرخ    | ۲ بشکند عهد چون کند مشای   |
| اگر لاف خود نانو رند       | ۳ رندس برو در دهان مرزاق   |
| گر کند پیروی حاه بو وهم    | ۴ معسر شود بر او الحان     |
| ور محسم شود بزرگی بو       | ۵ سان عرشش کجا رسد برسان   |
| شنة از رواج کرمیت          | ۶ سحسب از مکارم الاخلاق    |
| هرل در طمع بو بیاف محال    | ۷ راسب چوانیکه در طلاق عان |
| علم بو چو لوح محفوظ        | ۸ که معسم شود بدو ارزاق    |
| حان روح القدس معر حرد      | کند از بوی حاصب اسسحاق     |
| حاه تو دوبرقی است که هسب   | سدره المسپی بدو مشای       |
| عدل عام تو ربح مسکونرا     | الف و لام شد در اسمعرا     |

- (۱) دولت یعنی ور و گره ها که حور شد در دل کاناها ادب و انفاق بو نهاد کرده برد دست خود بو حان میشد که خوف یکدستی وحشه الاملاق ارجهان برداشه شد
- (۲) حصیب - رو رنگ و حاه به - یعنی چرخ که با بر عهد موافقت نسه هر چند حصیب و رو رنگ به عهد سکی در آن حای دارد ولی عهد برا موافقت شکست
- گرچه اندر حصیب دارد - نسخه (۳) مرزاق - اره کوانه
- (۴) گر کند پیروی حاه بو وهم - نسخه
- (۵) یعنی سان عرس ساق پای بزرگی بوهم نه رسد
- (۶) مکارم الاخلاق کنایست مشهور از ابوعلی مسکونه
- (۷) عان - معافه و دست در گردن نکند بگر کردست و چون هنگام طلاق رو و شوهر معافه نمیکند و نمیتواند کرد مگویند که عان در طلاق راه ندارد
- راسب چوانیکه در طلاق عان - نسخه
- (۸) که معسم سود او - که معسم ارو شود - نسخه



رچست شانه و مسواك هردو را بشكن ۱ تمام بیست ده انگشت شانه و مسواك ؟  
 دربع بیست که صابح شود ر تو عمری ۲ جمع کردن مال و عبارت املاك  
 که گر بخواهی اراں عمر طارقه العسی ملک دسا سواش کردن اسدواك  
 توانگری همی ناند ارقاعت حوی ۳ به ادریشم و روباس و سل و عدورلاک  
 قسمتست مقادیر رزق بر چندست ۴ دلش امله مرزوی و ربك مفلک  
 تو چشم عرب نگشای و گوش عقل مال که ارتصرف بعد بر عاخرست ادراک  
 بو کیسی که سنی گر اوت نماید بین که لولا الله گفت حواحه لولاک  
 ماس ایمن با این ملک همی حید اراکه حادثه رایس حشش املاک  
 ماش عره سعدش به دایح آمد سعد ۵ ماش اسن از اجم به رامحست سناک ؟  
 گشاد چرخ و رواد حانه اراک ۶ که کرد مرودی را سم شه هلاک  
 توان منی که همی حیده خوش رید صبحش توسع منی که چگونه همکشد چالاک  
 منی زچرخ بدو سک رانکه بر ددر چه گردش املاک و چه حراحه حکاک  
 ملی رحکم حالی باشد اسحرکت ولی چنان به که گوید محم املاک  
 همه نبار بو هوسب و ایست کمزعم ۷ نوب معصیتی سالها شوی عماک

- (۱) تمام است - یعنی بیست است که هفت بیست ده انگشت - مسواك  
 (۲) دویست یعنی عمری که یکدم و یک چشم بهم ردن آرا ملک دسا به دوانی حرید  
 آنا دربع بیست که صرف جمع مال و عمارت املاک می  
 (۳) لاک - مار و کاسه حوی و خیری سرح و معروف که بدان حرها چسباند  
 یعنی توانگری را در صاف میتوان یافت به در کثرت اموال و رخاوت دوری  
 (۴) مفلک - صعه دالعه حطی است از ملک بمعنی ملک رده و روا که در ارمای  
 مفلوک گوید (۵) سعد دایح و سناک راجع - در ساره اند  
 (۶) رواد حانه - رده سارحانه و در اینجا بمعنی خانگاه سارحانه است گشاد - کمان  
 منی کمان چرخ در پرواد حانه اول ساحه عده از آسب ناساهی حوی مرود را  
 سم شه که پشه ملک باشد هلاک کرد  
 (۷) منی همه نبارهای بو فوت میشود و هیچ عینی نداری ولی اگر معصیتی از  
 تو قرب شود سالها عماک هستی .



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| با سارید مقلسات بدرم      | با سالد عاشقات ز فراں     |
| ساد خود بو عدت مقلس       | رور حصم تو چوں شب عاش     |
| ماه حاه بو بی افول و عروب | بدر قدر بو بی حبوب و محال |
| شادمان بالمدو و الاصال    | کامراب بالعتی و الاشران   |

## حرف کاف

### درموعظه حسنه

بدر وه ملکوت آی ارس شمس حاک ۱ که بیس لایق تحت ملوک تحت معاک  
 بحاک ناردہ اس حاک و سوی علو گرای که حان پاک سرا بست حر عالم پاک  
 بوشاه بحث و خودی چه حای بست اسجا حلیقه رادہ گلش شش و در حاشاک؟  
 محیط دور فلک چیسب جسم سانی دود ۲ سیط روی رمی چیسب گاو باری حاک  
 مدار چشم ارس گندہ پیر دنیا ران که شوم صحب و شوهر کشب ابن باناک  
 بحان بسر و بدل رندہ گرد و دام مان ۳ که حان رندہ دلانرا رمرگ ناندناک  
 بسر و شاد بری رانکہ هر دو بست بهم ۴ نشاط رنگی با سگ چشی انراک  
 تر است ممسکی نفس ارس برش طبعی که طبع هر برشی را ملازمست امساک  
 ره مکاشفہ پوی و رجود مجرد شو که رحمت در اس راه درسکون و حراک

(۱) بحب ملوک فمر معاک - بحه

(۲) بی محیط دور فلک دودی است جسم مان و ماند و بسط روی رمی ک گاو  
 مار حاکست مطابق احار رمی بر شاح گاو فرار دارد حقم ثانی دود - بحه

(۳) بحان بسر و بدل رندہ گرد و پاک مدار - بحه

(۴) دودت یعنی فلان مرکب امر و مرکب دنیا بگو باشد اوای رست و ترا باندہ  
 علاقه داری و چون ترک نک چشی و بدل نشاط رنگی سحاهی داشت و بدون سحره  
 ارعلاق هر گز به سکون و حرکت درواہ رندگی رحمت و عدالت



ازانکه حاسب چو نو سمرن رآل حش ۱ ربح هندی برکان همی برآمد رنگ  
 گه شکار چنان حوون چکانی اردل شمر ۲ که روی چرخ معطش شود چو شب دلنگ  
 بسم حلفب اگر نگردد بچین به عجب ۳ که خان بدتر شود در دینا چین سترنگ  
 حرار برای وجودت که عالم معنی است ۴ فلم صحیفه اسداع را برد برنگ  
 هاد امر بو انگجه فلک را سر ۵ شکوه حلم بو آموخته رمن راسک  
 حدای داند کمر عیب رکاب شرف همی بود همه بوش عیش ما چو شریک  
 میان صبر و دل آر آروی بوسه مل ۶ میان دینده و خواب افران بوسه حک  
 رصیف همچون کلک و رسور همچون شمع رگرنه همچو صراحی و ناله همچون چنگ  
 چو عطفی بو همه طول و عرض کرده رها چو عیقه بی بو خود در گریخته دلنگ  
 رانتظار چو بر گس نهاده چشم راه رشوی همچو برار و نهاده بردل سنگ  
 رحواب دینده همداش بی خیال بوشرم دهان رحنده همداش بی خیال تو سنگ  
 هرار صب و شکر حدای عروحل که نار کردست اقبال سوی ما آهنگ  
 بدولت تو ازین سن بچرخ دون ناما ۷ به بیش یارد عفر به کج رود چرخنگ  
 همیشه ناکه پدید آید از مدار فلک گهی طلایه روم و گهی طلایه رنگ  
 کیمه پایه حاه بو ناد به گردوب کیمه چاکر و در بو ناد صده و شک  
 دل عدوی تو از حور آسمان مجروح ۸ به آتچان که شود ملتئم بر داسک

## حرف لام

### در حمید ناری و زب پیه بر

هر نفس کان بر پی یاد حلال دوا الحلال در جهان جان رآری آروالست آروال

- (۱) مغرم مشود سهاب الدین در صبح حشی و دهان
- (۲) گه شکار جان حوون فشانی اردل - که روی چرخ معطش شود چو شب دلنگ - سجه
- (۳) - رنگ - مردم گما
- (۴) رنگ طرح و رسمه نقاشی که اکنون سدا معلوم معروفست
- (۵) مموده آسمان را سر - سجه (۶) - ان وصل و دل آر آروی بو صد دل - سجه
- (۷) ازین پس ربح دون ناما - سجه
- (۸) مرداسک - در هدم علاج حرا حاب بوده



روان آدم شاند که نارد از تو حلف که عمل و شرع دهی هر دو مهر در حران  
چولاله گردی داشتی بکف ارشدم ۱ چولاله کو حکرت سوخته گرساں چاک  
ندانکه برگس دوری گرفت بر کف حام سب چگونہ سراقکنده ماند و اندهناک  
چه ژاژطیان بر دیک توچه اس سحان ۲ چه مشک حالس پش دماغ خشک چه ناک  
برعموکن عثرا مای حدای کریم که گرچه پر گهم فط ماعدت سواک

### قصیده

#### در مدح شهاب الدین حالص

ذهی و مرتو سر سر چرخ میارنگ رمعدم بوساهاں گرفته صد اورنگ  
خلاصه همه عالم شهاب دین حالص که مثل او نماید سپهر آسه رنگ  
فلک ز قدر تو اندوخته سی رفعت خرد ز رای تو آموخته سی فرهنگ  
سوی مدارح مدح بوال خاطرست سوی مضاعف قدر تو پای فکر لگ  
بلند و در تو خواند سب اوج گردون پست فراخ خود تو کرد سب کارگاهانگ  
ر آفتاب کمال تو مهر یک دره ر محقق نکال تو چرخ یک خرسنگ  
سند سخت و سرفلک فراخ عیان ۳ کمند عزم و دست مضار آهنگ  
بود بدست بواند رخسار حال آهنگ بدانصفت که بود درمان بحر بهنگ  
رمن بوقت درنگ و زمانه گاه شتاب ر عزم و حرم تو آموخته سب و درنگ  
ر سم لرزه در اجرای کوهها افتد ۴ چو برهی بوشاح گودن ترعدنگ  
ر سپهر تنع تو بدخواه بورقید حیات گریخت از اسوی مرگ صد فرسنگ

(۱) یعنی اگر لاله وار مدحی از می بکف داشته ناید ماند لاله اوسرم گناه حکرت  
سرحه و گزافات حاک نایب ولی برا سرم درکار است

(۲) ناک - مشک و عر آورده و ساحبگی

(۳) سی در عالم وجود و فراخ عیان و فراخ مدان وجود دارد یکی سرفلک و دیگر  
سند و دست بود و در آهنگ سر وجود دارد یکی کمند عزم و دیگری دست نسا

(۴) گمان های خوب او شاح گودن ساخته و شده یعنی آنگاه که بر دوحله  
کمانی که ارشاح گودن ساخته شده بگذاری در اعصابی که بر لرزه میافد



ماه و حورشیدی که آصاع و این طباح تست ۱ گرم قدر دانی ایشانرا بود عن صلال  
نقش بی نقاش چون صورت نمی بندد عقل ۲ کی بدبرد نظم بی صانع چهار اتصال  
دای او گر حوهرستی ناعرض چون دات ما ۳ همچو ما آب بندرسی ردور ماء و سال  
هست در راهش زهر امرو بهی سرعت او ۴ علم از بهر عقله عقل از بهر عقل  
رنگی و یرک و بند و سیک از فصاحتش راده اند تا گوئی این رد و سب آید گرا و دوال حلال  
سرمه گشت خواهد بود نادر حصرش ۵ از بو کلیات و حرکات را باشد سؤال  
شوی بی و آں و احبار بیمر گرو رو تا بروی آوردن را از چند و چون و فعل و فال  
عقل بهر معرفت دان شرع از بهر و حوب ۶ اسما از بهر حجت عقل بهر امثال  
مقصد پیمبران مقصود موجودات کل ۷ احمد مرسل که عالم نامت از قدرش کمال  
آنکه ارکان طبايع ياب از حلقش بطام و آنکه اخلاق مکارم نامت از حلقش حمال  
حرم را بر آبروی او حواله صد کرم مهر را ارکان حوائی او بواله صد بوال  
فدر او اندوخته بی مانگان را اقتدار عدل او آموخته نورور هارا اعدال  
عقل کش تحت از دلست و فیه از کاح دماغ ۸ صاحب منصب در سرای شرع او صفی عال  
بولب در مکه رواعراض میگوید و صفت ۹ مانده از شور و رخس در روم بی آرام و حال  
دن رد و نشان طلب بر حوا حگان باشکوه ۱۰ و آنکه گوهر از صدف بانی به ارمایه وال

- 
- (۱) اه - صاع و رنگ و روگها و منوها و حورشند - طباح و رنده آهاس  
(۲) یعنی حوائی نظم انصافی و دانی بی وجود صانع نمی بندد نقش بی نقاش حوب  
صورت نمی بندد عقل - کسی بدبرد نظم بی صانع حوائی را همال - نسخه  
(۳) همچو ما آب بندرسی ردور - نسخه  
(۴) عقله در اینجا معنی در بر گزار است تا برک دوم یعنی علم برای عقله  
عقل و رای بدست با عقل در راه اوامر و نواهی شرع دای نگذارد و آنها را  
مربوط بر سارع بداند و خود احقاد نکند  
(۵) از بی مرگت یعنی مدان کر امر حصرش - نسخه  
(۶) یعنی عقل برای معرفت خدا و شرع برای نفع و اجابت و اندا برای حجت  
و حجت آوردن و فعل احبار آیان برای امثال او امر شرع است - فعل بهر اسفالت - نسخه  
(۷) این بیت عطف بر بیت سابق است - یعنی بر بدان که مقصد پیمبران مقصود کل  
موجود است که احمد مرسل باشد (۸) اردلست و فیه از طاق دماغ - نسخه  
(۹) صفت - یعنی از اصحاب پیمبران است که از روم محدود شده و بنده آمده تا اسلام  
مشرف شد (۱۰) مایه وال بکرم مایه عظم برک و فلس دار



هان بتوحید حدای و بت پیمبر گرای تا شود کعارب آن برهات حط و حال  
 قادری کر قدرتش حالی باشد هیچ چیز عالمی کر علم او بیرون باشد هیچ حال  
 حالی جسمیست و جان و راز او است و جان مبدع عیسیست و نفس و واهب جاهست و مال  
 ذات او بی آفتست و قدرش بی عیسیست صبح او بی آفتست و ملک او بی انفعال  
 حکم او بر احضار و فعل او بی احضار ۱ مع او بر اتصال و بعد او بر انفصال  
 وصف دنیویست او هست حی لایام ۲ بت وحدانیت او هست فرد لا برای  
 هست و هم تر و راد را که داشت مانده لنگ هست نفس با طعه او وصف کپش مانده لال  
 عمل کل خود کسب دهلری در رگاه قدم نفس کل خود حیست ناموسی ردیوان حلال  
 در کمالش نیست بعد و تنهایی را حوار در کلامش نیست طعمان و تنهایی را محال  
 عمل اندر راه او دنده بی چشم معرفت و هم را در مرل اول شکسته پرو نال  
 آفتاب قدر او هست بر چرخ قدم فارغ از بعض کسوف و امن از سنگ روال  
 کوه بهر طاعتش بسته میانست از کمر چرخ بهر امثالش حلقه در گوش از هلال  
 قطره ارمیت او دان به آب درات ۳ شمه از رحمت او حوان دم نادمثال  
 صفتش از حاری برود آرد همی صد گوبه گل لطفتش از حارا برون آرد همی آب رلال  
 حکمتش آرد ر باد مهرگان رد در سب ۴ قدرش نارد رابر ماه دی سم حلال  
 کرده از کف طره آب و خون بعد در تبسه لعل اندر جان سنگ و مشک در ناف عزال  
 برست رو بافت اطفال ناب اندر بنا و ربه نفس با طفه هر گر پروردی نهال  
 بی قصا و قدرش والله که حمله عا حرد ۵ هم عناصر را اختلاف و هم همولی را اعتدال  
 گوی گرد و بر ا که سر گردان چو گاه ۶ چو مدر حوایی او را عمل کی دانند حلال

(۱) حکم او بر احضار و فعل او بر احضار - نسخه

(۲) وصف نبوت او هست - نسخه (۳) دان به آب حباب نسخه

(۴) رد در سب - رد مسکوک و روح رد ناد مهرگان - رک های رد حوائی

سیمی که از ابر دنیا ندارد - عرف سم حلال - محلول و ناک اردعل و عس

(۵) نفس اختلاف عناصر ارضی است و اعتدال همولی قدرت است و اگر صفا

و قدر نام اختلاف عناصر و اعتدال همولی است و خواهد رفت و موجودات نابد

حراحد شد

(۶) نفس گوی آسمان مدر امور جهان نیست و حالی در کارها ندارد و خود در دست

حرکان صفا طفه حوار و سرگردانست چون مدر حوائی او را - نسخه



دور باد، ارف چشم توربانه نکشد ۱ آهن اندر دل کوه آتش شود سنگ رگال  
عاست درد و جهان رحب کجا بهادی گریه این چشم مرا حلیم بدی در دسال  
گر رمی دره ارحلم یو حاصل کردی دگر ارفعه صورتش برسدی زلال  
ای که چاوش ره حشمت یو حام حم انکه سر هفک در هفب نور سم رال  
چپرداری را کرده نما حافاب با سبانی ترا کرده نقاصا چسال  
همه چیرت یوان خواند مگر مرد هم ۲ همه چیرت وان گفت مگر عبت وصال  
نش از ان کادم مشور حلاف بستد ۳ تودر آتهد ملک بودی و آدم صلصال  
آسمان طفل بد آنکه که زمی ملک تو بود واهاب ارعدم آبرور رسیده چو هلال  
اریم قطره کیمحت رمی حشگ بود ۴ کاسمان مرید در پیش رکاب تو دوال  
اولی رور عطار دکه بدیوان ششت ۵ بجهانداری از بهر یو شوش مثال  
درارل ملک یو برداخته شد فارغ باش ۶ رانکه ملک ارلی را سود سم روال  
دوات آست که اردور زمان ششولد ۷ وره باشد همه کس را دوسه روری اصال  
دوحه سلطنت هر که هوی بران بیست ۸ چون بکو سگری ارباع یو برداس بهال  
حسمالی سوران داد همه روی رمی که برا خلق همه روی رمی سد عال

- (۱) یعنی بک چشم تو که ارگتی دور باد اگر ربهانه کشد و شعله ور گردد آهن در دل کوه آب و سنگ رگال میشود دور باد - حشو ارجاس
- (۲) یعنی برا همه چیر مدوان خواند حر جدای مرد هفبم و همه حشری در حی یو سوان گفت مگر عبت که در یو است و مال تو که در عالم وجود ندارد
- (۳) یعنی بدی از آنکه آدم در رمی حلقه الله سود یو در رمی نانشاه بودی و آدم هور حاک بود مشور حلاف - اشارست آیه اما جعلناک فی الارض حلقه
- (۴) در حیرت است که پیش از حطبت چند سال از بر رمی متصل مازید و رمی ها همه دریا بود کیمحت رمی - یعنی پوست کیمحت مانند و حش رمی ،
- (۵) یعنی اران رور که عطار د در دهر انشاء شست فرمان جهانداری برای یو شوش
- (۶) یعنی پادشاهی ترا رور ارل یو برداشت و ملک ارلی روال ندارد
- (۷) اشرلدن - برشان شدن
- (۸) یعنی هر کس که دوحه ورنده پادشاهی هیچکس هوی بر او نیست چون بکو اگر یو ار است که بهال سلطنت را ارباع یو برده و آنجا نشاده دوحه سلطنت هر که هوی بر راسب - نسخه



گاه جوان لطف طبع او اس رامهریان ۱ گاه کویان شوی حان او- ارحسانا لال  
چشم او با کحل مارا عیسی از چشم رحم ۲ گوش او با سراوحی فار عیسی از گوشمال  
دشمن اولاد او هسند اولاد الریا ۳ معص اصحاب او هستند اصحاب الشمال  
ناد اربدان درودی هم بعدر قدر او بر روان اوی و بر بازار و بر اصحاب و آل

### قصیده

#### در مدح ملک اعظم اردشیر بن حسن اسپهبد مازندران

ایکه در دست بود هرگز برسد دست روال ۴ دور باد ارتوو اردوان تو عین کمال  
ای من حلیم و مان حشش دریا بحشش ای ملک مدر ملک سرت حورشید جمال  
مردم چشم حرد واسطه عقد ملوک اردشیر بن حسن شاه سسندیده حصال  
ملک مشرق و لشکر کش اسلام که هست بر جهاندار سار حلق جهان استقلال  
قاصر از که حلال بو مقادیر عیول عاشر اربش مثال تو بصا و بر خیال  
نار اقبال براهب ملک زبر دو پر مرغ انصاف ترا هفت درمن ریر دویال  
ماه معوی تو در ساعد حورا نازه نعل شدیر بو در پای بریا حلحال  
گاه وصف بطریتت نامنه لنگ گاه شرح شرف مر سب ماطفه لال  
دهر در حی است درو نقطه ارد کر بو حط ۵ ملک روئی است تراودا نره چیر بو حال  
درو چرخ رعیسب ترا صحن سرای ۶ فیه عرش معید است ترا سقف حلال  
روز حشم تو شاطین همه در صف و گدار روز ناریو سلاطین همه در صف نعل

(۱) اس - یکی از اصحاب نعمر است

(۲) ایمن است از چشم بد - نسخه

(۳) هسند اولاد ریا - هسند اصحاب شمال - نسخه

(۴) دسب اول - مسد وزارت و پادشاهی و دست دوم - بهمان معنی معروف است

کمال - جسم بد ، بطور من از آسب چشم بد را ه کمال گوید که تکاملات شخص  
بر حه کرده و روان میدهد به بعضی های او اینکه در ملک بو هرگز نرسد - نسخه

(۵) یعنی در صفحه درخ و نگارش است که يك نقطه و لك شمه از ذکر محامد بو  
تمام حط آن درخ را شکل داده و مملکت حهره زبای است که چار - اه پادشاهی  
بر بر آن حال ربای است

(۶) فیه - بصم و بشداده سر هر چر و بلندی هر چر فیه عرش معید است - نسخه



|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| راست چون چند قراضه بهم آمد اسك     | خود شه ناحسی آرد و بخشد در حال        |
| آخرا ز بهر خدا چند گم بر در او     | ۱ هر سحرگاه چو مظلوم ركاعد سرنال      |
| گمم اورا ز سحان ناتوان داشت بگفت؟  | ۲ این چه سودای عرو و راست و نیای مجال |
| این چون رای عطا کرد توان گفت مبار؟ | شاح چو عصفه هوا کرد توان گفت مهال؟    |
| بوچه خدمت کی از در بری بهر ملك     | ۳ چو سوده مشقه دارست بر این در بطلال  |
| مكن اشاه كه كان كیسه بپیکرد از بو  | درو سست كه مدحشی به سنگ و سفال        |
| كف كافی و ناكان چه عداوت دارد      | كه بیکبار بر آوردارو اسب مهال         |
| ملك او بخشش بسیار اگر سب ملول      | آمده راناری این بخش شدن حاسب ملال     |
| عصری كو كه همگفت كه محدود كرم      | ۴ گو بنا از كرم شاه بجواه اسب لجال    |
| كو عصارى كه همیگفت من بفر كند      | ۵ هر كه او بر سرك سم بوسد فال         |
| گوسا شاعر شه بین كه همی اردو شاه   | در بدامن كشد و ز رن اطللس بحوال       |
| مر كح خاطر من دوره اندیشه گسست     | ۶ در مدح بوسح را چو فرا حست مهال      |
| عاب آنچه بدان دست بصر ببرد         | در مدح بچو بگویند بود وصف الحال       |
| ناهی چهره گشاند مه رومی صورت       | ناهی طره طاراد شب رنگی تمال           |
| ناد در مصلحه حكیم تو عاب گردون     | ناد بر در كه خود بو مهال آمال         |
| مرع انصاف ترا گوی رمین در معار     | شرا مهال را حان عدو در چنگال          |

(۱) سرنال - پراهن در باستان رسم بوده كه ظلومان برای ظلم در پیشگاه شاه پراهن و سر بال كاعدین می پوشیده اید

(۲) اورا رسحا باربران داشت بگویی - بسخه ناز نواداشت بگویی - بسخه

(۳) یعنی فایده وجود تو - بكه ردن بر دراست برای بخشش ملك و گرنه خود بو در آستان صدها سناره مشعل دار برای شاه هستند كه عمر لطافت میگرداند

(۴) یعنی عصری را بگو برای این گفتم گناه از كرم شاه خلافت طلب كن همی گفتم كه محمود و كرم - از كرم شاه بجواه اسب لجال - بسخه ،

(۵) اشاره است بدین بیت عصارى راری - من آنكسم كه من نا بهر بفر كند - هر آنكه بر سرك لب من بوسد فال

(۶) یعنی مرك خاطر من ارهم گسست و بار ماند اوس بدان مدح را چو لا نگاه مراح است



- ساقی مجلس امام تو بی مولا مول ۱ حامها برکف امید بهد مالامال  
مال و دشمن برنو در پیاسد ارايك ۲ ملك دشمن مالی وشه دشمن مال  
در سریع و زبان قلمت بعنه شد درارل قسم اورای و محل آجال  
همه شاهان جهان اربو و حودت حبلید این چه شموه ست که شه دارد در بدل بوال  
جمع مال سب عرص این دگران را ارمك ۳ ملك مارا ارمك عرص بخشش مال  
لاحرم مشرو و معرب رو پرشکرو ثا - حاصل این دگران سب بحرور و بوال  
آچمان ناره که طبع تو بخشش گردد حگرتشه هانا بشود راب رلال  
گاه دانش چو حرد نقرب بی در دل عیب گاه بخشش یکی فرو می ارمثال  
ای که هر گرسود حکم بو مشمول حواب وی که هر گرسود خود بو موهف سؤال  
بو بحرمدح که ارمس عطا آن دگران نام شعر و شعرا يك ندارد بعال  
دی چو ارمطلع خود سرح رد آسه چرح ۴ طلعب شاه جهان دندی ، هم ران موال  
چون برآمد بافق گرم درآمد بعتاب ۵ نام ارام محارات نه ار روی حدال  
گفت کای شاعر شاهی که همی ناردارو ناح ربح - ملکی راسب چو عاشور و صال  
نا بو آراسه شعر بالقاب ملک ۶ باسب اردتوسحی روبی ناردارو کمال  
شاه را عادل خوانی سوا نگفت که بست ۷ لیکن این عدل بو دردتو ؛ سکوسگال  
اوسك لحظه ساراح دهد بی حگری آنچه مرد در دل کان جمع کم در دوسه سال  
حاك بر ملکم حیره چرایی بردست ۸ سله خاروبم و کان کیسه و گردون عرنال

(۱) مولا مول - مساحه و ناحیه (۲) یعنی برملکی هسی مالش دهده دسمن و شامی  
هسی اوسدب خود دشمن ررومال (۳) عرص آن دگران را ارمك - مساحه  
(۴) یعنی دوش که آفتاب طلوع کرد و طلعت شاه چهارا اگر دیده حال حورسید هم  
ار همان موال بود ، نام چنین و جان گفت (۵) محاراب - محاوره و سحی رد  
و بدل کردن (۶) سد حرام ارمسی و سحی سحر حلال - مساحه  
(۷) یعنی او ساه را عادل خوانده و دانگفت که عادل نیست اما سکوسگال ر  
اندیشه کر که آیا این عدلت که شاه ملك لحظه بی حگر و عم محصول دوسه ساله مرا  
بناراح خود میدهد ناظلم است حگر - اینجا عم و اندوه  
(۸) نوبت اوصح ظلم شادست یعنی من ملك حاك بر آسمانی هستم که برای پدا  
کردن فراضه چند درومن حاك پیری مکم و چرایی از نور بردست دارم و سله اسعه  
خاروب و کان کسه و گردون عرنال مسب ناروام پس از چندین سال دحره در کان  
مراهم کم و چون مراهم شد شاه نسیم ناحی کرده و همه را می بخشد



در مقدم بو ساهان اگر شدى آگاه ۱ ترا اراسوى رنگان بودى اسفعل  
 در رف توچه گونم چه رفت برسرما رعيت بودنام كه چون گذشت احوال  
 به خواب چشم و به صبر دل و به راحتى به طعم عشق و به امن سرونه عصمت مال  
 از آرزوى تو سالى نعيم روزى ۲ در اسطار بو روزى تقامت صدسال  
 بمانده بى تو من از حور و هر سرگردان گرفته بيتو مرا ارو خود حویش ملال  
 چنان بوعده هبكر در چرخ مولا مول ۳ كه شد ر خون دلم طش چرخ مالامال  
 همى شست رماه حريده آفاق ۴ همى بوشت ساره صفحه آحال  
 در ارقصه چه حواسم كه كم بخواهند شد و گرچه رام عمرى سخن بدسوال  
 هر از شكر خدا را كه راب تو رسد بسقر حلال و بمرگر اقبال  
 چو ناؤ دندم اين طلعت مبارك بو ۵ همه سلامت دان آن صواعق و احوال  
 هميشه تا كه سالد بيدلان ر مراى هميشه تا كه سالد عاشقان ر وصال  
 ملك مدم درب بالعهشى و الاشراق جهان بكام دلب بالعدو والاصل

### فصيده

#### در مدح فاضلى نظام الدين

اى روش ارو خود تو گشيه جهان عقل آب حات حورده رلفط بو حان عقل  
 صدر جهان و حواحه عالم نظام دس كز روى عقل بربرى از لامكان عقل  
 حورشيد نور گسرى اندر فصاي شرع درناى علم برورى اندر جهان عقل  
 باى شهادت بو سرده ركاب فصل دسب تصرف تو سوده عاب عقل

(۱) رنگان - بهرئى است درناى فروى و آدرنا جان كه بنفرت رجان سده معلوم  
 مشرد بمدوح از اصفهان براى استحکام كار خود برد امانكان سلجوى آدرنا جان  
 رفته و با منصب و ربه فصا بار ارواء رجان بسوى اصفهان برگشته است  
 (۲) همى سالى كه در آرزوى بو طى سده غمت بك روز بداست ولى هر روزى از  
 آن ندرارى صد سال بود

(۳) مولا مول - معاطله و باحر دوى باحر  
 (۴) سى رماه همى حريده و طومار آفاق را طى كرده و بهم مى چيد و همى ساره  
 صفحه آحال و مرگها را بوشت  
 (۵) سى ديدار بر صواعق مرك و هول و بر رهاى مارا ناگهان سلامت مدل ساخت .



## قصیده

## در مدح امام عالم صدرالدین

بحوب طالع و مرحدۀ روز و مرح قال ساف ار افی شرع آفات کمال  
 چه آسانی ؟ رخشده رای و رخشده سرده سگ کسوف و ندیده بعض روال  
 امام عالم و محدوم عصر صدرالدین سپهر مهر لها و سحاب بحر نوال  
 رهی عطای تو مکنثار و ناس تو مقدم ۱ رهی سہای تو مصاف و حلو تو مفصل  
 کف بوصامی از رای و واهب اموال در تو قتلہ اقبال و کعبہ آمال  
 رمض خود تو بحر محیط ناک فطرہ بسگ حلم تو صد کوه فاب یک مفعال  
 بوالہ حوار سر حوان تو ملوک و ملک ۲ حوالہ دار در خلق پوشمول و شمال  
 تو عقل محصی و انای دهر همچو دماغ توروح صرعی و اهل زمانہ چون شمال  
 بر است برہمگان سروری با سحافی بر است برہمگان خواجگی با سفلال  
 رفیع منصب تو بر سر سیادت ناح حجتہ مسد تو بر روح شریعت حال  
 حلال نش حساب حساب سہ حرام ۳ حرام پنش حدیث حدیث سحر حلال  
 ردست خود تو رجور بوده اند الحق ۴ مدام ناروی و راب و ساعد کمال  
 گراب کار سحای تو از میان بردست ۵ مدتی ترادوی و رحم مکیال  
 رس کہ عارت کردید و ای دست و دل ۶ اگر بخواهد ارکان و بحر استحال  
 در آمدنار کہ حرمت تراو کشد سدی نیاید آنجا یا حوح فہ هیچ محال  
 کسیکہ گوید کرد روح محض بود مسیح تمام ناسد او را بدانت اسدلال  
 هوس گرفت مگر چرخ را کہ پی گیرد سوی مدارح قدر رفیعت ایست محال  
 تراست آن شرف صدرو مرست کہ درو چومش بشید روح القدس نصف سال

(۱) مکنثار - سار مقدم - سار دس آیدہ در حک مصاف - سار مهمای  
 کنندہ مفصل - صاحب حوائردی و فروی

(۲) ملوک نادساہان ملک - محصی - مرشدہ شمول و شمال - هر در بعضی ناد شمال  
 (۳) بعل حرمت درگاہ و حاب تو بعدی است کہ حاب سہ حرام در برد او حلالست  
 دس حرمت و حدیث کہ از فصاحت سحر حلال باشد در دس حدیث تو حوائد سہ حرامست  
 (۴) رجور لودہ است الحق - سحہ

(۵) مدتی - عهد تمام در دس جس کردن و دانہ را بحساب آوردن

(۶) یعنی دست و دل توکان و بحر را ای ساکہ عارت کردہ اند و اگر استحالار  
 کان و بحر بخواهد رای از حال آنها



اركانك ربر عقد گهر دوكنار شرع و ربطق بد سطحه ها برماں عمل  
 والله كه گر بربر ملك دهرار قرن چون تو شهبى نابد صاحبرماں عمل  
 اى س حبالا كه بود عقل را رروح گرواى روش بو كند امجان عمل  
 نابد آنكهى كه بو ارفصل دم روى كروماں نواله سادان حواب عمل  
 گرورفشاند هر كس مں درفشانده ام در ربر بل مركب بو ارباں عمل  
 نادل بود سرد حكيمان محل روح تا ار دماغ نابد عاقل شتاب عمل  
 نادات ربر سابه اقبال ركن دس ۱ حان دراماں ارد و س درصماں عمل  
 دس س براوح مسر بد كير بر حرام ناهم ماں علم كى هم ساب عقل

### قصیده

در مدح صدر اجل ابوالفتوح محمد قوام الدین هنگام مسافرت حج

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| هرار ماب و شكر حداى عروحل          | كه سوى صدر حراميد نار صدر اجل    |
| امام مشرق و معرب قوام دس حداى      | ابو الفوح محمد سپهر مجد دول      |
| گرينده طالع و طالع ستوده سپر و طبع | سپهر نانه و قدر و سازه حاه و محل |
| نگرد مسد او در، طوافگاه امل        | ۲ بچن ابروى او بر، مصافگاه اجل   |
| رعرصه حرمش باى حادثه سده لك        | ردامش شرفش دسب نابه شده شل       |
| شود ركن سطر اوهرار عم راحب         | شود ركن سحر اوهرار مشكل حل       |
| به عمل بك كلمت روشنده مسكر         | ۳ به طبع بك حركت رويندنده مستعمل |
| بلطف جان رتن دشمنان كند سرون       | كه حلق او چو گلس و عدوى او حو حل |
| سجاي شش رخواهش عطاي بى ماب         | دو آتسب كه درشاں او بود مرل      |
| دراسداى حوانى اداى اس معروض        | عاسبست بررگ از حداى عروحل        |
| رمن دولاب او دان كرين صعب امسال    | شدست ناده بكسر برعرار بدل        |

- (۱) مدح اس قصده قاصى نظام الدین بررلد قاصى ركن الدین ساعد است  
 (۲) بى طوافگاه امل گرد مسد او مصافگاه اجل بررام چن ابروى او حای  
 داره و بررکى ابرو نابد اجل اورا شكار مكد  
 (۳) حركت معطل - اسحا بمعنى حركت سادگى و عطلى واسعمال از حركات  
 دنگر است



الفاظ دلگشای بو شد بهشید روح و اناس نکه رای بو شد برحان عمل  
 سروی شده بهال تودربوسان شرع بدری شده هلال بو بر آسان عمل  
 کردب نارحاطر بو صد معر علم حورده همای طمع بو اراسحوان عمل  
 گشتب بر گهر ر سانب ران کلك گشتب پر درر ر سانب دهان عمل  
 واهب شدست مهم توبرمشكلات شرع آگه شدب طمع بو ارسوربان عمل  
 در باع شو پدش از ناثر نامه ۱ کردب ناطقه ر دمت گلفشان عمل  
 ازخاندان سرعی و از اهل سب علم ران نارداى فصلی و نا طبلسان عمل  
 بازار عمل شکید از بوکه درصی بر ترگرمة بو دکان از دکان عمل  
 طفلی و پر عمل طفلی رای تو نارد همی سجب حوان تو حان عمل  
 روح القدس شکردهد آنگه که درسج طوطی بطوی تو برد راشان عمل  
 عیسی روزگاری و در مهد کودکی باطی شدب در دهی تو ران عمل  
 دسب سیه چو مردم دیده همی برا ۲ رسدکه روشبب ر بودیدگان عمل  
 بو مرکری ر دایره نه فلك برون هرگر رسیده سب بدسجاگان عمل  
 ناراد اندک شده سبار علم جمع ۳ ران پر عجاسب ربو داستان عمل  
 شش سالة که دبدکه برنام همبحرح رد پنج بوب وشد سلطان شان عقل  
 با از در سرای وجود اندرآمدست سهاده پای برون از آستاب عقل  
 ای مانده بر وبالا ازبوحهان چهل وی گشه آشکارا بر بو بهان عمل  
 چون بو پسر براند هرگر برورگار ۴ چوتو گهر بحرد هرگر رکان عمل

(۱) یعنی در باع نفو و ارقای شهر پس از آنکه هوه نامه در وجود بو که اکنون  
 حرد سال هسی ناثری کند وحسم بو بعد رسد رسد هوه ناطقه از دم و ران بر  
 رسر عمل گل عارم افسانده است

(۲) دست سه - سده - که خاص اوك ووروا بوده برطنی سمار عاسی

(۳) راد اندك - عمر اندك سه رت من با عمر اندك علم سبار بر بو فراهم  
 شده وحر موطفل سن سالة که دبدکه رح وبت سلطان درمملک عمل برود ونا در

رای وجود قدم سهاده هرگر از آسمان عمل دم برون نگداشته باشد

(۴) دویب یعنی چون بو سری هرگر روزگار ستراد که از کلك ورنده عهد  
 گهر باشد درکار سرع و ابطی طفه و کمر بندی باشد برمنان عمل



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| رسدء بر رقصاو دوبده تر رحال       | چهنده بر رحبان ورونده بر رحال    |
| رکوب رحمش بلها نموده همجومعاک ۱   | رحرم صحنش گشته معاکهاچون بل      |
| حجسه طلعت او ارسام او تانان ۲     | چنانکه طلعت حورشند افرارافل      |
| دو کمه دندند امثال حاحبان بعیان ۳ | به آتچان که دوسیده دنده احوال    |
| یکی اسب کمه حجاج و عرصه گاه دعا   | یکی اسب قله محجاج و نکه گاه امل  |
| حریم هردو منادین حریمست و قبول ۴  | بسی هر دو محل میامست و قیل       |
| دل یکی شده فارغ رعشی آن دومین ۵   | چنانکه شد دل آن حالی ارمات و هیل |
| رهی چو روح مجسم بصورت و معنی ۶    | رهی چو لطف مصور معصل و محل       |
| به در بو کمر بمقدار دره هرگر      | به در بو محل بمقال حبه هر دل     |
| براه دین چو حردسب در دل عقلت      | نکار حیر چو توفیق بسب در بو کسل  |
| چو گرد کمه کشیدی تو دانه رطواف    | کشیده گشت خطی بر همه خطا و رلال  |
| رخط و دانه کرطواف و سعی کشید      | صحنه حسات بو گشت پر جدول         |
| منال کمه و سعی بو مرکز و برگار ۷  | نشان حلقه و دست بو همچو گوی انگل |
| سوی مدینه حرامان شده براوح شرف    | چنانکه چشمه حورشید سوی رح حمل    |
| سرای پرده عصمت رده بهر منزل       | شده رخط خدا بدرقه بهر منزل       |

- (۱) یعنی اردهن گوشت پای آن ناله که رحمه مانند او بود و در بل های بلند معاک  
سب عمیق گردید و از عظمت حرم و حشم وی معاکهای بسب ای بلند شد
- (۲) یعنی طلعت مدح ارسام و کوهان ناله خون حورشند افرار طه کرده مانده بود
- (۳) یعنی حاحبان امثال دو کمه دندند اما به آتچان که دنده دوس و احوال می دند  
بلکه بچشم صفت دو کمه دندند دو دند دنده احوال - نسخه
- (۴) یعنی حریم هردو قله مدان حریم و قبول دعاست و دست راست هردو محل  
دست ها و بوسه هاست یعنی هردو محل مناسک است و هل - نسخه
- (۵) یعنی دل یکی از دو کمه که مدح باشد از رعشی کمه دیگر بسب حج گذاردن مراعت  
ناب حاحبان کمه دیگر بهرمان بهر ارمات و هل و بت ها حالی شده بود  
دل یکی شده فارغ رعشق لای و مبات - نسخه
- (۷) یعنی مثل کمه سعی و طواف بو برگرد وی مثل مرکز و برگار و مثل دست بو  
حلقه کمه مثل گوی انگل بود . گوی انگل - نکه و حلقه که بر لاس دورند  
و نکه را از حلقه گذرانند



چو حظ و عارض دلدار شد سره و آب ۱ رهی که بود چو چشم لثیم و نازک کل  
 ر س رهاب ساسب اندرو کشتی ۲ ر س گناه ساست اندرو محل  
 نحو صهای وی اندر لال بران آب ۳ که نامدادان بر برگ گل شند طال  
 گرمه طمع صبا اندرو سموم چنان ۴ که گشته مسعی بر گس اندر او رصل  
 دمد رخار معیان کنون گل خود روی شود بطعم شکر رین سپس در او حطل  
 بصری ناده بر کاسه های سر بودی ۵ کنون رورش پر مرتع آمد و مهل  
 رهی که بود در آبراه عاصب از بیم ۶ گرمه همچو سفینه کلاه بر نعل  
 کنون چو بر گس بود بد طاس زر بر کف رسکه امن همدرد ندا که لا نوحل  
 اگر چه رفت بظاهر سه اسه همچو ققام ۷ سر برود همی راه نازگاه ارل  
 سارک الله ازان کوه سکل ناه او رمی خورد و ملک سر و آسان همکل  
 بگام او بکه بونه صعب گشته دلول ۸ نای او بکه سر سهل گشته حبل

(۱) دوری بی راه حصار که خون چشم لثیم ای آب و خون نازک کل بی سره بود اندک  
 از عدم ری چون حظ دلدار سر و خون عارض وی آید ار شد و از ساری رهاب  
 در حقیقه با کسی ناید از آن گسست و از ساری سره ناید داس را در سره ها  
 بکار انداخت و درود محل صبح سم و رحم - داس

(۲) طال - یعنی نازان برم و ششم

(۳) یعنی هوای ناده حنان سموم و گرمی گرفته بود که بر گس بی دار مدواست در آن  
 سر بر باشد - بار بر گس مطلق طب ندلم سار گرم است و سموم دارد و همان  
 سموم و گرمی پناز گردد باعث سرسری بر گس است

(۴) یعنی در صحن ناده کاسه سرمدار جای داشت زلی از مردوم از اکون را در حشمه  
 و چراگاه است کنون رورش اوع آمد و مهل - رجه

(۵) یعنی راهی که امن و عاصب از بیم بر گس و از کلاه خود را در نعل گره و قرار  
 مگردید اکون از بی امن ندای لا نوحل میرید بر گس و از تمام رهروان با طاس در  
 در آن رهسار مداشت

(۶) یعنی هر چه بظاهر بسوی کعبه سواره رفت زلی مانند فلم که بر سه انگست سوار  
 است و از سر راه میرود از هم راه نازگاه ارل را سر نمود

(۷) یعنی دوش گام از راه صعب دلول و رام و کوه صعب و امان سهل شد

صعب - دشوار دلول - برم و رام سهل - برم و هموار



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| خطای کرده بدو چرخ شهر بار من     | لقب نهاده بر او عقل مهربان عجم      |
| شهی که مادر او قتل ملوک شد سب    | چهار گوشه عالم را من شد چو حرم      |
| نای ظلم رستمش اوست مستأصل        | اساس عدل با نصاب اوست مستحکم        |
| مکوبات سردنك قدر او نا چمر       | محرمات سردنك حرم او معظم            |
| سبع سبد ملك رمی ردت ملوک         | ناربان به خشید بر عید و حدم         |
| همی ساند جان و همی دهد روری      | گاهی نصیحه رع و گاهی نوك علم        |
| عازم مکتب او بنای چشم ملوک       | دعای دولت او مومنان جان کرم         |
| دهی سر بر تو ارکان عرش را ماسد   | دهی صیرت و اسرار مرا محرم           |
| بوی که دگر تو برید طرار دوش ملوک | توئی که نام بوشاید نگار روی درم     |
| کهنه نار که ست گرد حیه حرج       | ۱ کهنه برده که است ساحت عالم        |
| سوررای تو شد چشم سلطنت روشن      | رعکس سع تو شد آسین دس معلم          |
| براست برنگی طول و عرض رو بر من   | ۲ که هست بر عدوی تو چو حلقه حاتم    |
| ملك چورنگی اگر پاسان نام بویست   | ۳ چرا بطلبك حور شد مومنه شود حرم    |
| بو حکم گز دتو فرمان وار ملك خدمت | بوا هرده رتو در حواس و رساره نعم    |
| نه بی احارت تو شام بر گشاید چمر  | ۴ نه بی اشارت تو صبح بر کشید علم    |
| ولا تشکرت تشویش پیش از من بود سب | سنان دورح برود، شد بهشت ارم         |
| کمه ناحس تو رگمه ناصداد          | ازان کناره دریا ندس سواحل نم        |
| سم است رمی را رهفتشش کرده        | ۵ اس آسمان را کرده رگرد آن هشتم     |
| چو آفتاب بوبره حگ آخه سع         | ۶ حو کرده مش و پس بو گرفته حنل وحشم |
| نوپاك کردی این عرصه از محافل ملك | چنانکه کرد علی پاك كنه را رسم       |

- (۱) کمه برنگه ست ساحت عالم - نسخه
- (۲) یعنی چون طول و عرض زمین و رنگی سحر است از آن سب بر عدوی و حرم حلقه حاتم ملك شده است
- (۳) رنگی پاسان همزه با طلك که ساز مخصوص رنگ است حشود است
- (۴) نه بی ارادت تو صبح - نسخه
- (۵) صم ناء در کلمه هشتم سب رنگای فافه هافج لال شده
- (۶) یعنی تو بر ملك نقره گون هم رنگ آسمان آفتاب را و بیع افراشته و جل و حشم چون کره در پس و پیش تو جای گرفته چو دره پس و پس تو - نسخه



چنان رطلعت تو بر فروح آن سحره  
 و آن علوی خود محترم از این بود سب ۱  
 نشان اسحق آسب کاندرا ناریج  
 بو رفه و آمده و ربو کسی بیار زده  
 رهی موارك پی حواحه که از رب  
 ساس و ماب یجد حد ابراکه برا  
 حدای داند مستعیم ازین سو گند  
 رشوق گشته بهسهای ما همه نالیب ۲  
 رشوق طلعت عالیت بر وضع و شریف  
 ر دل شایط سکنار گشبه بگانه  
 همیشه تاکه عرب را ماند اندر شعر ۳  
 بعای مدت عمر تو ناد چندانی ۴  
 بهاده در دل بورورگار نقطه سبط ۵  
 حجه نادت ولاند حجه حواهد بود ۶  
 کراآه صبح رد آسه ملک مصل  
 که چون نویی برسد بر داحمد مرسل  
 و آن و شرم نکردند مشری و رحل  
 همن دلیل امامست بر قبول عمل  
 سب افعی در ره رفت طعم غسل  
 شد بگرد ربا آسروی مسعمل  
 که بی حضور شما بود اصعبان مهمل  
 رامید گشبه ربانهای ما عسی و اعل ۲  
 چنان گذشت همی و روش که لاستل  
 ر دینه حواب سبک راه گشبه مسأصل  
 صعبانار و دنار و حدیث رسم و طلل ۳  
 که عاخر آید اعداد آن حروف حمل ۴  
 کشیده بر سر حصمت زمانه خطیطل ۵  
 چمن سحر که مثل بودش آخر و اول ۶

## ( حرف میم )

## قصیده

## در مدح اتابك محمد بن ملكشاه

سباط عدل بگسرد نار در عالم  
 حدانگان جهان خسرو بی آدم  
 فوام چهر سلاطین سکندر نابی ۷  
 پاه دول سلجوق اتابك اعظم

(۱) یعنی و آن علوی بخدم و سعادت بخش مشهور همان و آن چون نیست با احمد  
 مرسل و دلیل این دعوی آسب که در ناریج و آن بو با احمد مشری و رحل در بالای ملک  
 از شرم و آن نکردند (۲) رشوق گشبه بهسهای ما است و بی - سحره رامید گشبه  
 سبهای ما عسی و لعل - سحره

(۳) همیشه تاکه عرب را نماید - باشد - سبب - اندر سحر - سحره

(۴) که عاخر آید اعداد از حروف حمل - سحره

(۵) نقطه سبط - یعنی مرکز اسباط رگشاش و حرمی

(۶) چمن سحر که ملک بودش آخر و اول - سحره ،

(۷) یعنی حیراندهای که خاصه شاهانست بدو فوام و وجود نایب فوام و حیدر سلاطین - سحره



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| چو ژنده پل دمان و چو شرره شر دژم | یواندو آتی آجا عان گرفته طغر     |
| سانگ کوس بدرنده سقف به طارم      | بعل اسب پوشده حاك هف اقلیم       |
| کشیده طاره حابون و سج بر برجم    | مکنده وایت سلطان مهر بر برق      |
| سسته ناشد شمشیر بو عدل حکم       | بهر کها کا دو صف روی سوی درم آرد |
| ر دور آدم نا عهد عسی مریم        | حباں بدید و بسد عدل بوملکی       |
| همیشه نامدد فص حور نگر ددکم      | همیشه با عدد آسمان نگر دد سش     |
| همه مامن بصرب ر بارگاه قدم       | بار بارگه شهر بار عادل ناد       |
| شده فواعد ملت بیع بو محکم        | شده ممالك عالم برای بومصوط       |

### قصیده

#### در مدح صدر اجل رکن الدین

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| رهی دورلف بو حرم ورمشك قطعه حرم     | رهی دهان بو میم و راعل حلقه میم     |
| مراح حوصله چون - هم و تنگدل چون مرم | رمهرم تو و در حور حرم بو هسرم       |
| رمیم بسته دهانی همی کبی تعلم        | چو حرم یکدله ام با نو پس چرا نام    |
| مگر که رلف ورحب آشت و ابراهیم       | شد آتش رخ بو و دورلف بوسان          |
| بر بردانه نار آن دو رسنه در شرم     | اسر شد دل مسکن بدام عشق چو دیند     |
| امید وصل همداورد اسب حلب سلم        | زده اسب افعی رلفت دل مرا و هبور     |
| رند اربن پس حسن بو طبل در گرگام     | سه گلنسی من شد رعارض بو بدید        |
| که میگربرد سیمان وار ارم من         | اران سپرد سگانه وار نام نار         |
| سك سلام اروحان بدو کم تسلیم         | چوناد او همه بن جان چو شمع من گریان |

(۱) یعنی اریعل اسب سواران ناهد و حصر حاك هف اقلیم بوشده سده و حل - اب

دور - ده - بپوشده - پوشده - اسحه

(۲) همیشه نامدد فصها نگر ددکم - سحه

(۳) یعنی ممالك همه عالم برای و عدل بومصوط و فایون پدر ناد

(۴) یعنی معشوق ماند ناد همه بن حاسنه و من ماند شمع در عهدش گریام و

چنانکه شمع اسلام ناد جان سلام ~~ص~~ که مهم اسلام معشوق جان خود را سلم

سوامم کرد



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| به روی ملک حراشیده هیچ باحن ظلم    | به رلف عدل پژوید و هیچ دست ستم    |
| ۱ یوسج حصم ناہستگی رس برکن         | ۱ که چشم عمل شباب و طفرند بدبم    |
| ۲ سارك الله ارس سكرانه لشكرو       | ۲ که صبط آن بکشد شکل هندسی ظلم    |
| ۳ هرانگهی که بحسد شر راب نو        | ۳ سروی گاو رمی را در آورند بحم    |
| ۴ بهر رمی که در اولش گریو حمله کند | ۴ عظم کاسد باشد در او متاع بم     |
| ۵ که داشت از ملکان لشگری چمن اسوه  | ۵ رعبد سحر برگر با بدولت حم       |
| در آرمای که بحرد عیار معر که گاه   | ۵ رمی بر لرله افسر ستم و گردون هم |
| بوقت آنکه دلبران رحرص گیر وندار    | ۵ فروگذارند اسباب زندگی مهم       |
| عربو کوس بر حص و مانگ روئینای      | ۵ نگوشت گردون آوار بر باشد و بم   |
| سرای سارند ارسر فرو بهادن بگ       | ۵ بلان ندارند ارحان فراسپردن عم   |
| ۶ رحوں شیران گلگونہ کردہ صفحہ بیع  | ۶ رگرد گردان سرمه کشیده شیراحم    |
| ۶ رس حروش در افتاده کوهپارا لرر    | ۶ رس نیست فرو رفه آسمان را دم     |
| ۶ سش تنع احل در امل فکنده سر       | ۶ سش حمله فسه بلا فشرده قدم       |
| ۶ سوار و بیرہ باید مان صف سرد      | ۶ شکل شیرای پچان بدسب در ازم      |
| ۶ روان شیران چون رلف دلبران پر ناب | ۶ دهاں مردان چون چشم سعلگان بی بم |
| ۶ سر مبارر مالسنده در پای فا       | ۶ دل دلاور حاسده در دهاں عدم      |
| ۶ رگروفر سواران و صرف و طعن سپاه   | ۶ در او رسم بلررد معاصل رسم       |
| ۶ بهوش درم پژوہان احل گشاده بعل    | ۶ رمع رکسه و ران مرگ بار کرده شکم |

- (۱) یعنی در کار حصم ناہستگی نکوس و را در شاب طفر دست که چشم ستم و  
 وح و طفر بدید بهم - سجدہ (۲) شکل هندسی عارت ار او فام سجدہ عدد است  
 شکل هندسی معجم - سجدہ (۳) بدانگهی که بحسد - سجدہ  
 (۴) یعنی اوجوں جہارا - حان سرح کانی که دیگر کسی را حاجت ارنک بهم نسبت  
 (۵) فروگذارند اسباب زندگی بهم - سجدہ  
 (۶) گلگونہ - عاره سرح که برای ذات رحسار عروسان کفشد شراحم - شربشہ  
 (۷) در او - یعنی در معرکہ گاہ ازم معاصل رستم طرہ مآند .  
 (۸) یعنی احل حروش درم پژوہان و حگہ جہارا بعل گشودہ با مرک را در بعل گرد  
 باحل بعل خود را گشودہ باورش آمارا از سر رنودہ و در آعوش گرد ہوش معنی  
 حان ہم آمدہ در مرک از معرکہ و ران شکم بار کردہ و معر آمارا سکم شکاہ  
 و پراکدہ ساجہ و معرکہ کفشان مرک - سجدہ



اگر محکم بودی حلال بو مثل ۱ نگجندی نمکان و رمان درار عظیم  
 عطای سائل واجب شفاعی چو یان ۲ که نار می شناسد سائل و عزم  
 بهار عدل تو اسب آن هوای خوش که در او به لاله است سه دل بهر گسب سقم  
 ملک چو مرکب قدرت بر بن کند سارد ۳ ربوب صمیم تو فرا کرا دوال ادم  
 بر رگوارا صدرا ترا توانم گف شکایت اربد چرخ حسس و دهر لثم  
 بو کعبه فصلائی و خلق عالم را حباب عالی بو از بدرمانه حرم  
 همعورم رجای رمانه رحم در شب همی کشم رعای رمانه ربح عظم  
 سات فکرم همسد نکجهان همه نکر نکرده خطبه اسان سخای هیچ کریم  
 چه سود نکه نکرم چو شد کریم عین ۴ چه سود بطعه فکرم چو خود گشت عقم  
 رواند که نارم بدینقصیده که هست بدعبر دینار و لطیف تر ر نسیم  
 سبک چو روح حقیق و سلس چو طمع لطف روان چو ماء معین و قوی چو رای حکیم  
 بهر دولت مدح چنان شود سحیم که چون صدای سخات رسد بهیاف اقلیم  
 همیشه ناسود خون عقیق سنگ سیاه همیشه ناسود چون ریحون ماء جسم  
 بآب حواء نادان مشیری ساقی ۵ بهر نافی نادان دور چرخ بدیم  
 میان خام بکو حواء بو شراب طهور درون حان ندانندش بو عذاب الیم  
 شب عدوی بو نادا همی درار و سیاه که دم در او بر بد صبح سع رن ارسیم

### وصیه داده

#### در مدح صدر سعید فوام الدین ابوالفتح

رهی ر رای بو دوش جهان سع و قلم ملک بدست بو داده عان سع و قلم  
 فوام دن سر احرار و احبار ملوک که سب حربو کسی بهرمان سع و قلم  
 توئی که هسی ارگوهر سجا و کرم بوئی که هستی از خاندان بیع و قلم

(۱) نگجندی - نکریم صمیم نگجندی است

(۲) عزم - اسحا بمعن و ام دهمه و ظلمت کار است

(۳) و بشت جسم بو - نسخه ردست جسم بو - نسخه

(۴) چه سود نکه نکریم که شد - نسخه

(۵) بهر نافی نادان دور چرخ - نسخه



|                                  |   |                                      |
|----------------------------------|---|--------------------------------------|
| رحم و رددی رویم چو روی اسطرلاب   | ۱ | رحوی حوین همه حطش چو حدول رویم       |
| سحر چه را بم چندین دراز گشت حدیث |   | حفا کشیدن عشاق عادی است قدیم         |
| تراست جان، سر و گرد دل مگردار آن | ۲ | که هست مدحت صدر حهان در او بهیم      |
| کرم مطلق و حرر و مانه رکن الدین  |   | که شاندار کرم حواسش رؤف و رحیم       |
| سحای وافر داده لعش بحر محیط      |   | حای معرط نامش نباده لطف حسیم         |
| عادی بود از لطف او دعای مسیح     |   | اشاری بود از کلک او عصای کلم         |
| سش قطره خودش کم از بخار بخار     |   | سرد شعله چشمش کم از شرار حیم         |
| مقدمست چو شرع رسول در تفصیل      |   | مسلمست چو نام حدای در قدیم           |
| شهاب هست بسیمی زرای روش او       |   | گر آسمان سرف دور کرد دیو رحیم        |
| اران حرا به حکمت بدو سرد حدای    |   | که هست درسش شرع و دین محیط و علم     |
| بر بر هر سحر او هر از گونه نیک   | ۳ | بر بر هر نعم او هر از گونه نعم       |
| حل همی شود از خود دست او طوبی    |   | عرق همیکند از شرع لطف او سیم         |
| سارک الله ازان رمر و نکتای سحر   |   | که عمل مدرک عاقل نماید از نعم        |
| رهی ز قدر بوسه زهره چو آب آتش    | ۴ | رهی ز حلم بوسه ز کفش چو باد خاک حلیم |
| بوام فصل و سحر رنده کرده وری     | ۵ | سحر و فصل یکباره گشته بود عدم        |
| رحمت از یکسند پای چرخ دست فصا    | ۶ | شع صبح کند چرخ را میان بدو نیم       |
| ر باد مهر نو کشته شود چراغ حیات  |   | بآب لطف نوریده شود عظام ریم          |
| ر زای روشن بو گیرد از افاع ملک   |   | چنانکه گیرند از آفتاب در بحیم        |

- (۱) معن روی من از رددی و رحم چون روی اسطرلاب است و حوی حری که از چشم بر آن نگردد مثل حدول رویم سحر است در رویم حدول سحر و سحر معمول بوده و رحم و سحر و روش - نسخه
- (۲) روحان من از آن سست تر و پیرایه دل من مگرد مرا مدح صدر حهان در آن بهیم روحای دارد - که هست مدحت صدر حهان در او بهیم - در او بهیم - نسخه
- (۳) بر بر لك سحر او - نسخه بر بر لك نعم او - نسخه
- (۴) یعنی از حجاب قدر و مقام بلند بر آتش سربلند نماید آب سرار شده
- (۵) یکباره گشته بود عدم - نسخه یکباره مانده بود عدم - نسخه
- (۶) شع صبح رند - نسخه



برورد که چو گری بندست قصه سع ۱ بر افکند عدوت طلسان تن و قلم  
 بهد برد بوسع و قلم عطار د و شمس  
 کف تو هست سهر سجا و عالم را  
 بهان شد است چو روی گل و دل لاله  
 مان سع و قلم شد کف و ریان و رانک  
 ساع و اس گه ورق میهمان بواند  
 نام و مقله ران بشرسه نوشید ۲ که پوست دشمن است آشان تن و قلم  
 فلک چو دست بوهر گر کجا بودورچه  
 جهان صنداد حرمی چو صبح و چو گل  
 رف حشم بویری مشک و کافورست  
 برور کار بواند بر مردی و داس ۳ پر ارعاج شد داسان سع و قلم  
 چو دید چرخ رکارو و شعاع بو  
 سار ارفام حوش و سع گوهر نار  
 همیشه ناربردست آسمان و ش بو  
 همه سعادت نابیشان شاربو ناد  
 کسیکه باشد نابو دوروبه و دوریان ۴ ندس دوبادا هیداسان سع و قلم  
 بریده ناد سع و سرشه ناد بھون  
 سفل گفتم کر مدح های حواحه ما ۵ کدام لایق برگفت آب تن و قلم

- (۱) طاسان سع و قلم ممکن است برقی از حامهای معلم باشد مخصوص صاحبان سمف و قلم که اروپ نگاروس و بوسن و هگام حاك میوشده اند بوب که جوگری - سجه  
 (۲) مقله - قلعدان آشان شدن بوس دمن برای قلم و شمسر کفانه آراسکه  
 بوس وی را برکنده ازان علاف شمشر و قلعدان سارند  
 (۳) بقی داسان سع از مردی و شعاع بود داسان قلم ارداس بو بر ارعاج شد  
 (۴) دولت بقی هرکس نابو دو ربه و دو ریان و ساق است همداسان تن و  
 قلم ناد ندس شرح که سرس چون قلم اریده و ریاس مثل تن بھون سرشه ناد  
 (۵) بقی ارعاج پرسدیم که مدح های که من برای حواحه گفته ام کدام يك نشان او  
 لایق است گفت مدح تن و قلم و صند مردف برده سع و قلم ارهه لاهراس



|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| توئی که هست اراگاه داش و مردی       | سان فصل و فصاحت سان مع و فلم        |
| نهاد امر بو وسطوت اشارت بست ۱       | مضا و هبت و حکم روان مع و فلم       |
| همی فرارد از تو سپهر فصل و هر ۲     | همی فرورد از تو جهان بیع و فلم      |
| حظا بعتد بر مع و بر فلم سن اری      | که پاس حکم بوشد پاسان مع و فلم      |
| ازان هر که عان گشت برد عمل اریو     | بود صدیک ازان در گمان بیع و قلم     |
| شد بست و بران اریو نهاد بحل و رسم   | شد بست سدا اریو بهان تبع و قلم      |
| حجل شوند همی ارریان دربار           | ریان پر گهر و درفشان مع و فلم       |
| صبر بر کلت بو و عکس حجت و همتی      | چو رعد و برق جهدر آسمان مع و فلم    |
| سحر ماند دستب ازان همی حبرد ۳       | همیشه زو گهر و حرران بیع و فلم      |
| شد بست کند رجود بو حرص آرو سار      | شد بست بر مدحت ریان مع و فلم        |
| رواست گر مدیح تو تر کند ریان        | که بر رگوهر کردی دهان تبع و فلم     |
| دآب لفظ بو و آبروی دشمن بست         | اگر رآب بود رنده جان مع و قلم       |
| بحر دل بو باشد جهان عدل و سحا       | بحر کف بو برسد مکان تبع و قلم       |
| کسوں که مع و فلم در صمان دستب بواند | شد بد و اب و دس در صمان مع و فلم    |
| عدو و ناصح بو کرده عهد گرد و گوش ۴  | زدر و لعل که حرد زکان مع و فلم      |
| بلفظ عدل بو و چون دشمن گوئی ۵       | که رمت مع و شری در صمان مع و فلم    |
| رابط گوهر کرد آبرو سرش ابس مک       | که هست مشک و گهر کاروان تبع و فلم   |
| شد بد مع و فلم جان سان و روری بحش   | ردست و باروی سبب ابس بوان تبع و قلم |

(۱) مضا - اسحا بمعنی گذراندن و گذار کردن بست

(۲) جهان مع و فلم را بر ماه و حرر سدی که مفرورد اریو جهان مع و فلم - اسحا

(۳) گوهر و حرران هر دو از دنیا پدید میآیند

(۴) عدو - دشمن ناصح - دوست - حرجوا بمعنی مع بو بر کردن عدو ارجوا

لعل و فلم بو در کس ناصح بو عهد در سآورد

(۵) دویب بمعنی کوئی سان مع و فلم معامله رافع شده و آن است که فلم از لفظ عدل

بو کره کره و شمشیر ارجوا دستب مشک بهیاده کرده و کاروان کاروان حرکت داده اند

برای معامله



ار هب بلدم و ار پانه رهم ۱ در زیر نای حرسر ناهید سرم  
 گرچه بلند اصلم و پاکره سسم اردات خود مررگم دراکه گوهرم  
 درخورد خوش زبور خوش ارطلب کم ۲ حورشد ناح ناند واکلیل افسرم  
 ارماه خلعه ناند و مهرم بگن مهر بی بی ناند نه چو گردون سبک سرم  
 گردن دارم ارچه سرافکنده ام رشم آری سوستاب معالی چو عهبرم  
 صمغم که تمبه اسب چو حورشد سبکته در هر نفس که من همی اردل برآورم  
 انصارا براروی عدلست هتم ۳ زن روسعال و رهمه بکسان بود برم  
 از بخشش آسانم اران درعطای عام ۴ هم گوهران بوارم و هم دره بروم  
 هر بندره که شمس و دهب بیدنکان ۵ در چشم همت آمده ار دره کسرم  
 درحلم حاکم آتش حشم بدان کشم ۶ سیماب خودم آب رح در بداسرم  
 حورشد عقل و انر سحانم میان خلق ران هم گهرشام و هم نور کسرم  
 در بردگی چو عیچه ام آری ولی چو گل ۷ نا بیع آفتاب ساسب معوم  
 بی تهمتی از آهو عقل محسوم ۸ بی منی از آهو حاب معطرم

(۱) ار هب بلدم دوپانه رهم - نسخه

(۲) درخورد خوش زبور خوش ارطلب کم - نسخه

(۳) براروی عدلست ماهام - رس روی - سبک و زر - نسخه

(۴) یعنی درعطای عام بخورد و بزرگ ماند آسانم که هم گوهر را در دل سبک ماورد  
 و هم دره را در هوا مایرورد هم گوهران بوارم و هم در پیرورم - نسخه

(۵) دره بودن زردگان با اعتبار مایکون اسب که زرد سبک شده رس از آن دره میشود

(۶) سیماب اگر در زر داخل شود زر بی آب میشود و سبک حاکم هم آفوده  
 آسانست آس حشم اران کسم - نسخه

(۷) یعنی نا آنکه در مسوری و پرده نشینی خون عیچه ام ولی مانده گل معر حاکم  
 در زور حاکم نا آفتاب در ناس هم سبک است و نا او سبک عرک و ابروا دارم در  
 میدان حاکم هم سرآمد هم در پردلی چو عیچه ام - نسخه

(۸) آهوی اول یعنی عقب و ثانی یعنی آهوی حفاظت یعنی عقل محسوم بی تهمت  
 عیب و حان معطرم بی مت ناه آهو



## فصیده

## در مدح صدرالدین

ای طالع بگوں ربو ناک کی فعا حورم ۱ وی چرخ واژگون ربو ناک کی فعا حورم  
 روری بحشم بشکم اس مهر مهر بو ۲ و اس رده کدود بو برنگدگر دوم  
 اردور بوچه ناک که من قطب ناسم ۳ و ربحس بوچه سم که من سعد اکرم  
 وحه کتاب از حکرم کن که لاله ام ۴ و ف شراب حور دلم حور که ساعرم  
 چون عود بهر بوی بر آتش بشام ۵ آتش چه حاحست که من مسک ادهرم  
 ارسرو سالخورده سم سرقرار بر ۶ آنرا چه میکی بو که من شاح بو برم  
 ارسرد و گرم بو بدر آتم که درهر ۷ خوش طمع و سرخروی حونا قوت احمرم  
 من در گهی گریه ام از به دفع بو ۸ کاندرباه او رسلا م مصون برم  
 عالی حباب حواحه آفاق صدر دین ۹ کش آفتاب گف من از بو سورم  
 چرخ از پی باحر که ست بارهاش ۱۰ من بر در رکاب بو دیر سه چاکرم  
 از روی شکر گوید اس لفظها هسی ۱۱ آتم که در برگی از افلاک برم  
 در عالم معانی عمل مشرم ۱۲ بر در وه معالی روح مطهرم  
 از حاندان علم و فصلست ححرم ۱۳ مشکل گشای شرعم و عیلسب ره رم  
 باشد فرود قدر من و دوز حوی من ۱۴ گر از باتش سارند مسرم  
 هگام لاف بسه دهان همچو عچه ام ۱۵ وقت سخن گشاده زبان همچو ححرم

(۱) وی چرخ ساگون ربو ناک کی فعا حورم - نسخه

(۲) بشکم اس مهر مهر بو - نسخه

(۳) چه ناک چو من قطب ناسم - نسخه

(۴) بی او سالخورده سرقرار چه حوی میکی که نام که خورد سال و

ساح بو برم نکی از سرور سالخورده سم سرقرار بر - نسخه

(۵) باهوت ارسرد و گرم و آتش زبان میسد -

(۶) من ملحا ی گریه ام - نسخه

(۷) بی ممدوح کلمات و عبارات انساب دبل را برای سرگرداری حدای معال

میگوید به برای حیا و خودبائی

(۸) بسه دهانی چو عچه ام - گشاده دهانی چو ححرم - نسخه



در راونه معوس چون خط محبی ۱ رن مرکز مسطح و چرخ مدورم  
 پرکنده و ستمکش چون بادم و چو حاك ۲ گردن فراور سرکش حوآب و آدرم  
 ناچرخ همچو سوزن دلنور تنگچشم ۳ چون ريسان بافته سر در چنبرم  
 حرمرگ بر پیچد کس دست همت ۴ تا آنچه بهمت است نگرده مسرم  
 گرد عوی کم که چو من بست در سخن ۵ س باشد این قصیده گواهی محصرم  
 گردون و کبل حصم هر شد بحکم آن ۵ دلسگ و کوفه چو گواه مرورم  
 مطاوم چون بحانه رندن مصمم ۶ محروم چون رچشمه حواا سکندرم  
 نه هیچ دستگیر در این عم مساعدم ۷ نه هیچ پاسرد درس کار ناورم  
 کوشش چرا کم که نگرده مروی بجهد ۸ این دوری معصم و عمر مقدرم  
 حرانداا تو بعدا گرسرای مدح ۹ کس ماند در جهان و بداند ناورم  
 من اربی مدح بو پرورده ام سخن ۱۰ ور نه برنده ناد رباب سحرورم  
 دسم شیع مهر فام ناد از دوت ۱۱ حرام اشرف بود از رن دسرم  
 بعد از حدای عروحل اعداد ها ۱۲ بر اهسام بست نه رچرخ واحترم  
 رد توگر شایب قولی باشدم ۱۳ گر هیچ نام شعر برم در کاهرم

(۱) یعنی او محور مرکز حاك مسطح و چرخ مدور در کوفه يك راونه حمرل موسی سكال  
 مانند خط محبی حمده فام شده ام

(۲) یعنی چون باد پر و بال کنده و حوآ حاك ستمکش و حوآ آب گردن فراور حوآ  
 آتش سرکشتم پرکنده و ممکن چون - سجه

(۳) یعنی ما این آسمانی که حوآ سوزن دلنور ملك چشم است ماند ريسان بافته  
 سر در در چرم حر سوزن بن اوست که ريسان در آن کشده مشود

(۴) یعنی دست همت مرا حر مرك کمی استواند در سجد تا آنچه بهمت و بر رگب  
 رای خود به و مسر سام

(۵) یعنی آسمان و کبل دسم هر شده از آست من حوآ گواه ورور و درو عگر  
 دلسگ و کوفه خاطر شده ام شاهد درو ع پس و حداا خود دلسگ و سر بر راب

(۶) این دوری معصم و روز مدرم - سجه

(۷) یعنی بعدا هم کم سرای مدح و مدو ح بود کی حرانداا و در جهان اافی مانده  
 و گرچه این سخن را اوس ناور بداند حرانداا بو سرا او برای مدح - سجه



|                                  |   |                                    |
|----------------------------------|---|------------------------------------|
| روشن تراست بست من را آفتاب چرخ   | ۱ | با سایه از نواصع گر چه برانرم      |
| کال همم اگر چه بخواهند مندمم     |   | دریا دلم اگر چه بحشم توانگرم       |
| در دره آفتاب بیارد کشید بیع      | ۲ | نامن میان هر دو ناصاف داورم        |
| در جر حادثات گه موج کشتم         |   | در رورق سپهر گه حلم لگرم           |
| برداشته ردیده فصل و هر سل        | ۳ | الماس فعل خاطر و لفظ چوشکرم        |
| سلو فرم بهمت عالی از آب سب       | ۴ | سر حر تا آفتاب همی بر بیاورم       |
| حورشند اگر ردره سپاهی همی کشد    |   | من ماه شروم که ستاره اسب لشکرم     |
| عب کسان بهمه بنامد مرا که من     | ۵ | در آسه که عب بنامست بگریم          |
| حصم اربدی بنامد و گوید روی حلم   | ۶ | آن گفته در گذارم و ران کرده مگذارم |
| در چشم دوست ارس قدمم عربم        |   | بر حال حصم صعب تر از رورم محشرم    |
| ای سروری که این رصعاب توشه است   |   | کر شرح آن زبان فلم شد معبرم        |
| بر حال بنده بر بطرکی که مدتیست   | ۷ | کر دهر هر زمان بدگر محسبم درم      |
| سکه آندم که گویم در عهد چون توئی |   | من بی گناه سسه چرخ سبگریم          |
| معروف من سدگی بو پس آنگهی        |   | ره ره است چرخ را که رید رحم مگریم  |
| در شاعری رجم گدایان محوان مرا    |   | در سدگی ر حمله او باش مشرم         |
| در همای دارم لیکن مرا چه سود     |   | چو بوف قوت هم چو سگان اسبخوان حورم |

(۱) خود بر آفتاب بست من - نسخه

(۲) بر دره آفتاب بیارد کشید - نسخه

(۳) اطای پشیه رگ سل حصم را با الماس و شکر مسوده اند

(۴) گل بلورم در آب حای دارد و حر پس حورشد سر در نما آورد و چون آفتاب  
عرب کند بهم بچیده مشهود

(۵) یعنی عب کسان از من بهمه است زیرا در آسه که عب بنامست هر گر بگریم

بهمه بنامد مرا که خود - نسخه

(۶) یعنی اگر حصم بدی بنامد و اگر بدی گوید از روی حلم از کرده و گفته  
او در گذارم

(۷) در حال بنده بر بطرکی - نسخه



- صدرا نگرم گرچه صداعصب ولیکن ۱ بشو سخن بنده و فرمای تحشم  
 آنم که گه مدح و چون موی شکام سرگشته شود عقل اراد را ک و تعهم  
 در حوں دل حوںش ہی حوںم حوں حوں در حوں دل حوںش ہی حوںم حوں حوں  
 مجروم چنانم که ر حرمان معات بر حال من اعدای مرا هست برحم  
 من چو بسبب خدمت صدری چو تو دارم بر من چه کند چرخ سراسیمه بها حم  
 من صبحم و در مدح تو حردی بگویم این ناله در ایاں را کد سب نکلم  
 اسان همه صبحد و لکن همه کاد بر من همه رن ناله باشد عدم  
 شد سری خاطر سب سو حوں من شد بر می فایم سب کشش قائم  
 آهوی من آست که بر دیوان ار حوں من صبحم و در مدح تو حردی بگویم  
 من مدح چرا گویم از بهر دوس نای ۲ آرا که سخن باز بنادد ر بورم  
 بر من نکند هیچ اثر نکب انام ۳ چو ناکه حد روا برسد ریح تالم  
 فصلم عوص درو من آمد مگر ار چرخ چو سش که آمد عوص دیده کز دم  
 شاید که بدین شعر کند چرخ تهاجر شایده که بدین مدح کند عقل بر من  
 ناشعشه بورتوان هست و حور شد تا حاصب بطی توان نافت بر مردم  
 پاناد و خود تو که آ بمعنی خود ست اربو همه تسلیم و ر روار تسلیم  
 حصص رفلك كوفه و پیش حصده بدریده شکم پوست بر سر کنده چو گندم  
 اعدای تو از نکب انام بحالی کش مرگه یحی باشد از انواع تعهم  
 فی العرو فی الدولة ماشئت تعش عش ۴ فی العدره و البصره ماشئت ندیم دم

## قصیده

## در ستایش خود و مدح رکن الدین صاعد

مم آنکس که سخن را شردم مم آنکس که چهارا لطم

- (۱) بحکم - نکلف و رحمت - یعنی رحمت نکس و سخن بنده را گوش کن  
 (۲) سخن - فرقی لادن و بورم - مرض باد آورده بدست  
 (۳) کسکه لادن حد و طلع سد احساس درد نکند  
 (۴) یعنی با عرت و دول هر قدر که بحوائی عشی کی عیش کن و در قدرت و بهرت  
 هم حدایکه منحوای دوام کی دوام کن



## قصیده

## در مدیح فوام الدین

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای نامه او قدر بر افلاک عدم       | وی کرده گه حکم بر احرام بحکم      |
| محدوم جهان صدر فوام الدین کای چرخ | گفته است که مأمور نوأم فامرواحکم  |
| رای تو مره بود ارسک برد           | ۱ خود نو مسلم بود از مطلق و بلند  |
| فخر آورد از روی شرف بر سر گردون   | حاکمی که بر او مرکب خاص تو بهدسم  |
| حر در حر آهوی چش مشک شود در انک   | کرد او رسیم دم حلق نو تسیم        |
| شش دلب از موج رید بحر بحش         | هم موج قعایش رید ارد سب بلاطم     |
| چون دست گهر بار بوکی باشد هر گز   | ۲ ورچند ز گوهر بود اساشه فلرم     |
| هر گز حگر بشه کجا سر که دحاك      | ورچه عوص آب بود وقت سم            |
| کاست در انام نو مظلوم ولیکن       | در عهد تو معهود سودست بظلم        |
| بروس سودست باعدای تو دیدان        | ۳ تادر رح احباب تو کرد سب تسیم    |
| ای قدر نوامرو شده از دانه چرخ     | وی حاه تو بیرون شده ارحد تو هم    |
| هم کرده گنه را کرم و عفو تویی کور | ۴ هم کرده ستم را اثر عدل نو ره گم |
| اندیشه مدیح بوبهان کرده گه بطم    | ارسکه معانی کند آحای تراکم        |
| گر محترق و راح و مسحوس بودی       | ۵ چون رای تو بودی بدر حشیدن انجم  |
| ممدوح باشد چو بوکر مدح تو ما را   | ۶ بحسن دمامد بود احسان دمامد      |

(۱) مطال - مسامحه بظلم - درك

(۲) در - یعنی دریای برگزیده هرگز حوس در - ماهرار و است چنانکه حاك

مثل آب است و هر چند با آوردن آب حاك انجم دروا کرد اما بشه و اسراف نمکند

(۳) نمی پروین ملك هما بود که احباب نو نسیم کرده و لب گوده دندان درندگی  
راهم باعدای بوموده است

(۴) می کور شدن - اثر پا نهادن

(۵) یعنی اگر برای انجم احراق و رحمت و حرست رود انجم هم چون رای نو  
در حشیدن بود

(۶) دمامد - نسیم هر دو دال بمعنی بی برپی و دنبال هم و معرب نسیم دالست



در ماب سجن خود یعدر ۱ همچو در عهد حواهر حرم  
 فلکا عقره ام یافته ۲ که بکیل بره داری حشعم  
 خود گورم که حرم من نثل آخور آخر رچه شد بی علم  
 بیش ارس دم مده اربای سم ۳ بش ارس دست مرر گره دم  
 قدر من می شناسی تو مگر ۴ که بود از بو بدل بر کلم  
 هیچ کس را شدم بیر و نال که خودانست سب و اس شرم  
 اس چه ژاؤس که من محام خود ندانم که چگونم حرم  
 من کم در همه عالم آخر ۵ نا که بودسند اصل و سلم  
 به امامم من و به بش روی به امیری و به صاحب طرفم  
 به میاب علما در محفل هیچکس دنده در صدر صم  
 بش ارس یس که کدبه بکم ۶ شاعری بی طمع و محرم  
 هر من همه آست که من بر در صدر جهاب معکم  
 پای بر چرخ بهم گر گردد صدر رکن الدن اندر کم

### قصیده

#### در مدایح

مم که حر بمدیح توهیج دم برم بحر قنوت توگوی مدح و دم برم  
 سرای صرب سجن ران مسلج مرا که حر نام شهنشاه دن درم برم

- 
- (۱) من من در ماب سجن خود نفردم مانه حرمی که در ماب عهد حواهر  
 جای داشته باشد من بی قدر (من که نفرد) ماب سجن - نسخه  
 (۲) این بیت تصحیح شد و در تمام نسخ ما عطلت و بعض نسخ عاظم نقل میشود (فلکا  
 (عمره ام) (عمره ام) (عمره ام) یافته که بکیلی در آری حشعم - نسخه حمالی  
 (۳) یعنی مایه نای دم و افسون من مده و مانه دف دست و سلی بر من من  
 (۴) یعنی ای آسمان مگر تو قدر و مقام مرا بشفامی که بدل من مایه ماه داع  
 کلف بهاده (۵) ناحسان بوده است اصل و سلم - نسخه  
 (۶) در اسناد استاد بحره روزگری خود اسارت کرده و گوید حرمت من روزگری است  
 و بواس من او را هب بس از بس است که خود مگویم - نسخه شاعری کم  
 طمع و محرم - نسخه



ممن آنکس که ر من ناید ند ۱ بیک نشو که نه مرد صلعم  
 هم یعوق رسیده سحتم هم ر افلاک گذشته شرم  
 بر بر ماه بوسد نکتم ۲ عقل بر دنده بگارد نسیم  
 نه نسیم کس باشد طعم نه بحوان کس باشد شعم  
 حلف آست که بی شرم ترست ۳ حای شکر است که من ناحلعم  
 بسکه در من کشد این چرخ کمان ۴ کاعدس حامه ارو چون هدعم  
 کوه را مانم هگام وقار ۵ گرچه چون دره چمن مسحتم  
 سالها شد که بکی محویم عمر بگذشت و نامد نکتم  
 صانع اندروطن خوش چنانک مشک در ناه و در در صدم  
 نا رسیده ر هر گشته تمام ۶ راست همچون مه در مصعم  
 ناهمه کس چو الف راسروم لاحرم دست تهی چون الفم  
 کحرو است این فلک چون خرچک ۷ سر فرو برده اژان چون کشعم

- (۱) صلف - یعنی اینجا یعنی لاف و دست یعنی ارمن سخن ند نه آید و  
 سخن بکتم اکنون ارمن نشو که مرد لاف و گراف نسیم  
 (۲) سب - بکسر اول اینجا یعنی اسرار و بلاغت و صاحبست  
 (۳) یعنی برود حلف این روزگار کسی است که بی سرم راست بس حای شکر است  
 که من مرید ناحلف روزگارم حای آست که من ناحلعم - نسجه  
 (۴) یعنی اوس حرج امن بر محب براب نمکند و کمان میکشد برای نظم ام  
 دست ارحامه کاعدس پوشیده ام دارد هدف که حامه کاعد دارد در باستان - عظیم در پس  
 شاهان حامه کاعدس میپوشده و هدیه گاه را هم چون کاعد ارسر میگذاشه اندگری حاه  
 کاعدس دارد  
 (۵) یعنی هر چند دوه وار در پیش مردم سک و ضعف شده ام ولی هگام ربار  
 مانند کوه سگی هسم ، روچه چون دره - نسجه کوهرام مانم و نه کوهم و نار ارچه  
 چون دره حسن مسلحتم - نسجه  
 (۶) یعنی هوز بعد طلوع رسیده یا سرحد پیچگی رسیده اهر و تمام و کامل شده ام  
 مانده ام که تا آخر رسیده و در نیمه تمام و کامل مفرد (۷) آهش - یعنی سک پشت



بحوش حربی همگام حلول محاس ۱ زهره کم برم گرچه درویم برم  
 سپید نارم و هر دست را نشانم من سیاه حترم و بر هر سری زهم برم  
 مطیع شاعرم آری ولی بوقت سان چو آسمانم و چو آسمانم برم  
 گاه فصاحت نادم زبان بریده چو کلک ۲ اگر عرب سرکلک بر عجم برم  
 مرا نگاه دبیری دو دست ناد فلم ۳ اگر برابر اس حواحکان قلم برم  
 علوم شرعی معلوم هر کسست که من ۴ رهج چیر درس شنوه کم قدم برم  
 اگر نظم رسد کار و سر ناندگف ۵ بوحود نگو که من استخای هیچ دم برم  
 حدیث فصل رها کن من اس ننگونم ۶ و گرچه میرسد لاف فخرم برم  
 چو لاله گر کاهی برهم رکاب را ۷ رندگان تو شمشیر کم دم برم  
 مرا برد مجوان گر بوف حاساری شرازه وار معلق سوی عدم برم  
 بوقت مردی چو تنع کار ناندست بر دمی که زحور شد تنع کم برم  
 زناد حمله چو من تیغ آندار کشم دم گر آتش در خاک دوسم برم

- (۱) سی هر چند بعنه و بر و هم نمیرم و سارنده هم ولی است گاه از طرف  
 افرای ازهره که ساره طریست کم نمیرم و کماتسم چو زهره کم برم گرچه - سجه  
 (۲) عرب - احبا یعنی رحم و حراحت است سی گاه فصاحت زبانم چو  
 کلک زنده ناد اگر با سرکلک تمام استخای عجم زحم برم  
 (۳) اگر برابر اس حواحکان علم برم - سجه  
 (۴) سی بر همه کس معلوم است که من در علوم شرعی از هر حر و از هر حد عدم  
 کم نمیرم  
 (۵) سی اگر سخی شعر و شاعری نکشد و از علم و فصل نگردد دیگر تو خود  
 منگونی و مدای که من از همه کس بالاترم و لازم است که من دوان ناب دم زده  
 و سخی گویم  
 (۶) سی حدیث فصل و علم را نگذار من درانی ناب سخی ننگونم و هر چند من  
 میرسد که لاف فخر از فصل برم لاف در احبا هم نمیرم که گر چه میرسد  
 لاف فخر هم برم - سجه  
 (۷) سی در رکاب تو اگر لاله وار کلاه خودی سرج بر سر بهم و شمشیر بر گرم که بر  
 از دیگر رندگان تو در شمشیر رزی منم



محاور فلک و بحرم اندرین حصرت ۱ سراسب حیمه اگر بر کنار هم بریم؟  
 هرآن همس که رسم حر ساد دولت بو و نال باشد بر عمر لاحرم بریم  
 روا بود که رعیت بهی بود دسی؟ که حردام چو بو ولی هم بریم  
 چه عدر سارم اگر بر حبات این دولت ۲ طبات حیمه برین طارم بهم بریم  
 ررورگار تو منگوم و ربو محدود ۳ ازان دمی که رسم بی هر ارم بریم  
 مرا چو شر علم گر ریاد ناند رسب ۴ چو طبل و بو دم ارحلق وار شکم بریم  
 سرد هم من آسمان کینه گداسب ۵ اگر چه پهلو نا هیچ محتشم بریم  
 هر رخش مام چو سب و چو حور شد ۶ رخش و حر کم لاف ازان و هم بریم  
 توکل آمر الحق فاعسب مرا ۷ که نکه برور قارون و ملک هم بریم  
 چشم و گوش و بند سب و ریان امی باشم ۸ دعا سارم و دم بش متهم بریم  
 رروی حرص و هوا پرده بر حرم بدوم ۹ بدست درد طمع نف بر حرم بریم  
 اگر چه عاجز باشم ربو کس بشوم اگر چه قادر گردم در سبم بریم

(۱) یعنی آسمان بر اولدی آسمان وار حسی در باب آنا من نا آنکه محاور این  
 آسمان بر او از آب که بر کنار دریا حیمه برده و حایگاه بگرام  
 (۲) یعنی اگر بر آسمان طبل بر حای اگر چه و طبات حیمه حاه حردا ار رعیت  
 بر آسمان بهم بریم چه عدری در پیش کان بدوام آورد برای ربك ارحام ناد  
 (۳) یعنی ازرورگار خدمت بو و ارم محدودی مایند بر الك ناگر بر حصرت بو  
 مذکوریم که هر دم و همی که دریم با هزار هم و او سب  
 (۴) یعنی اگر چه مایند ستر علم نا نادرید گای گیم ، قوت لایعوب هم نداسه  
 باشم همس را ووده و مایند طبل و ربو دم از سکم و خلق بمریم طبل از سکم  
 ربو از خلق دم مریند و آراز بر مآورد و ستر علم هم از باد در حساست  
 (۵) یعنی نا آنکه با هیچ محتشم برابر ندیم و بهار بمریم و حشمی بدادم ولی پش  
 همت لند من آسمان گداسب و در ستر فرود بمریم  
 (۶) و حوس و حر کم لاف ارم بریم - سبچه  
 (۷) توکل و هر الحق و عسب مرا - سبچه  
 (۸) دم دس بهم بریم یعنی هر گر دست نکس همس بهمت آورد بمریم بش  
 یعنی هر گر است  
 (۹) حرم - همس جمع حرم بسم اول بمریم حرمت دارند گان و بمریم حاه  
 گفته بدست آرزو طمع نف بر حرم بریم - سبچه



|   |                         |                             |
|---|-------------------------|-----------------------------|
| ۱ | پس در ندهان گار می بسم  | رحم اربی در همسجود سندان    |
|   | سرهای مبی فرار می بسم   | دو کفه دور گار نامو رو      |
|   | را فر و حش گمدار می بسم | شمع هیرم نکشه ام و نراک     |
| ۲ | کش طاعت چون بار می بسم  | اربعب آن بروره می باشم      |
|   | کش گرسه بر رآر می بسم   | اوحوان کی چه چشم شایند داشت |
|   | اولی بر احتزار می بسم   | ری سگ صفتان آدمی صورت       |
|   | هم گفه شان محار می بسم  | هم وعده شان خلاف می نام     |
| ۳ | هرگر سود فرار می بسم    | این دو که رسل نارسند        |
|   | ری حقه مهره بار می بسم  | من اسبه شده که می سی        |
| ۴ | هم هیچ بود جو نامی بسم  | گر در همه عمر دوسی گرم      |

## قصیده

## در مدح اقصی القضاة رکن الدین صاعد

ای طلعت میمون تو سرچشمه احرام ۵ وی عهد همانوں بو سردهر انام  
ای حاتم بو دایره نقطه عصمت وی مسند تو مردمك دنده اسلام  
داعی شده بران فلك صاعد مسعود ۶ ناحی شده بر فروع ملك حواحه حکام  
ارکبه حالات منحیر شده ادراک ورعر حساب بو شده منقطع او هام

(۱) گار عارب او آلی است که در درآش سرح سده را بدان گرفته و فرو آورده  
بر روی سندان نگاه میدارد بی در نمای در سندان رحم فلك معرود ولی  
در دردهان گار حان دارد.

(۲) در بیت یعنی ارحوان نعم کسی که طاعت او مثل نماز بر من فرض است من  
بروره دار و معرود هستم من چگونه ارحوان گرگان دیگر چشم دانه باشم  
(۳) بی در بخش و وارشی که ارجل بر روی ما بسته اند چنان قسم واد میدارم  
که هرگز فرار و باز نشود این دو که رسل نارسند - نسجه

(۴) ای قصیده مطول بوده ریس ارای معصر در سرح ما اندک نماید  
(۵) یعنی طلعت میمون و روسی و سرچشمه نور و نور بخش احرام و سفارگان  
فلك و عهد همانوں بو سردهر و دنیاچه دهر انام است

(۶) داع ران حیوانات فلات مملوک است یعنی فلك سده و مملوک است و داع  
شدگی را بران دارد



گرفتم آنکه مرا نیست معنی دانی ۱ هر ندانم و سخ و فلم بهم برسم  
 نام نیست مرا آن هر که بعد رکوع بحر خدمت خاص بپوشتم هم برسم ؟  
 نه آن جسم که زهر نادر گوشه گرم که بی رضای تو من گام در ارم برسم  
 بدن و سائل و چندین هر چو تو محدود ۲ دروغ باشد اگر بر فلک علم برسم  
 حقوق خدمت دارم مرا مکن صانع که من شکر بودم کم رخصتم برسم  
 مرا پرورد دانی کراں زبان بکنی که من همایم و حر فال معسم برسم  
 در درگاه تو بجای دیگر بخواهم شد که سخ بوب حر بر در کرم برسم  
 دعا شعر نگفتم که حلقه نارب ۳ بحر بوقت سحر بر در قدم برسم

### قصیده

#### در شکایت

اندیشه دل دراز می سم ۴ بردل در درد نار می سم  
 بر بود فلک امید من بک یک یارب که چه ترکبار می سم  
 بر من که برهه بی ترار سرم ۵ ده پوشده چون پیار می سم  
 هرگاه که سنگم رسد حو و حواری ۶ بردست شهی چو نار می سم  
 بر عرصه خاک مهره طلسم در ششدره پیاز می سم

(۱) در وقت معنی فرض می کنم که در ذات من هیچ معنی و هری است و ظلمت نسلم  
 اما هوس من برای من است که بعد از رکوع بدرگاه خدا کمر طاعت حریش  
 و جسم نکرده و بجای دیگر رکوع برده ام  
 (۲) یعنی با من همه وسائل و حسن خدمتها و محدودی چون بر دروغ است اگر  
 من علم انبیا و شرف بالای فلک برسم  
 (۳) یعنی چون هر سحرگاه حلقه دعا و نارب را بست و بر در بردن خدمت  
 منم از من است در سحر حاجت دعا گفتن است  
 (۴) بر خود در درد نار مسلم سجده  
 (۵) یعنی آسمان بر من که مانند سرم برهه است حو پیاز ده بر و ده دل  
 و ناهست  
 (۶) یعنی در آن دوره سنگران حو حواری مانند نار بردست شاهان حای گریه اند



|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بی سارشد ار حشم بو بریط ناهند    | ۱ رنگار رد اوهنب تو ححر بهرام     |
| صدبارفلك پش تو درخاك سعلطند      | كاس راونه سده مشرف كن و بحرام     |
| يك حاك ره هندوس رحل نام برن سعب  | در حسرت آن نابویی برسر او گام     |
| بر برق رحل پای نه اربهر بواضع    | كر سده ندادند در بچ اسعدو انعام   |
| مردم همه در طاعت تو سسه مناسند   | معل ر سر و عبت و بدبج ساكام       |
| حصم تو اران دنگك سودا كه همی بخت | ۲ حاصل حكر سوجه دند و طمع حام     |
| ان دست عجب بی كه قدر باحت ادرا   | عاقل نكند سپیده بر قصد تو اقدام   |
| هر كس كه خلاف تو كند رود بیعتند  | عصیان ترا رود همی باشد فرحام      |
| ره رست هلاهل سحن حصمی حاهب       | گو هر كه ملولست رحاحر و باشام     |
| هر سر نه ناندام كند ندگی تو      | ۳ آرند اران سر سه طلاق نشش اندام  |
| مارا ز مقامات نداندش توناری      | ۴ هر رور ربو تاره شود قصه بلعام   |
| توان بچش شهر مسودن چو بونهرا     | آری بلك بر نتوانشد ر ره نام       |
| ما مرد مدیح بو باشیم ولیك        | ۵ ای رقه روح القدسست ارره الهام   |
| عاحر همه حلفند رمدح به مهم حاص   | عسی بود عحر چو باشد سمش عام       |
| خود گركه مدح تو سرای تو كسی گف   | حاصل چه چو قاصر شد ادراك تو افهام |

(۱) یعنی بریط ناهند فلک از نام حشم بو اوسار و بوا اماند و ححر بهرام از هنب بو چندان رنگار مانده که رنگ رد

(۲) یعنی حصم هر که برخلاف او سودا بخت حاصل وی طمع حام و بومدی شد

(۳) سسی اندام - گمانه است اردست و نابو چشم رگوش و زبان دل - یعنی هر سری که تمام اندام و سرا نامطاح و رده بو باشد آن سر مش اندام خود را سه طلاق خواهد گفت و دیگر رحمت در آن نسبت هر گونه اندام كند ندگی بو - سجه

(۴) یعنی نداندس بو اگر مقامات بادی هم برسد ارفعل بلعم بن باعوراست که هوس حاه او را مسح و مدل بسك كرد

(۵) رقه یعنی دانه ایست که بطار و کوبر میدهد یعنی دانه مدیح را روح القدس من فرستاده ایعتد روح القدس است - سجه



|                                      |   |                                     |
|--------------------------------------|---|-------------------------------------|
| مقرون رضای تو بود حشش احرام          | ۱ | موقوف مراد تو بود گردش افلاك        |
| در گوهر افلاك و زمين حشش و آرام      |   | رامر تو و بهی تو دایم دو بهادس      |
| بطی تو چو مشکسب ولی مشک بهام         |   | رای تو چو صبحسب ولی صبح به عمار     |
| رای تو همی بیند از آغار سر احرام     |   | علم تو همی بخواند از احوال فاصل     |
| صد گونه بهد خود تو در راه طمع دام    |   | صد گونه کند عفو تو بر روی گنه عذر   |
| انصاف تو بس دست ستم دوحه در حام      |   | اقتال تو بس پای بلا سبه بر بحر      |
| ۲ کاول بکند رای تو از اس سخن اقلام   |   | در گوش فصا پر قدر هیچ نگوید         |
| خود قابل صورت شود بطعه در ارحام      |   | گریبکو حشم تو بر ارواح نگارند       |
| ۳ چو بانکه بود قوت از ارواح در احسام |   | در باروی دین قوت از ان كلك صیص      |
| مسکین چکند گر بکند هم رکعت و ام      |   | کان کسه بهی کرد و در خود سفا صا سب  |
| ۴ ای بی خرد ناهه در ناهه و دشام ؟    |   | گفتم کف کاس حشش تو در ناست خرد گفتم |
| کو میب سه فام و بهگان سه کام         |   | کو عوطه کشی شکس و موح نفس گبر       |
| ۵ گفتم ر چه دندانه کید گفتم راقلام   |   | گفتم تو بگو گفتم کلید در روری       |
| وی حرم تو گشته همه بن معرچو نادام    |   | ای لعط تو گشته همه دل بهر چو پسه    |
| چون عدل بکوسرت و چون علم بکونام      |   | چون شرع قوی ساعد و چون عقل قوی رای  |
| ورقهر تو در طمع صا فوب اعدام         |   | ار لطف تو در دست فصا عصب را عباد    |
| ناگشت معوص بسر كلك تو احكام          |   | ناگشت مرین بشکوه تو ماصب            |

(۱) مقرون رضای تو بود - نسجه

(۲) یعنی در قدر اول رای تو را میبرد و آنگاه مطابق رای تو در گوش فصا سخن میگردد و فرمان میدهد

(۳) یعنی از گلك و حمامه صعب و لایق تو باروی دین نوی سده

(۴) دوند بهی کف خود را بدینا نقشه کردم خرد گفتم ای بی ادب این تشبه بوهش و دشام است زیرا از رحمت محض است و هیچگونه شری از من عوطه کشی سخن و موح نفس گبر و آدمی کش و میب سه فام و بهك سه کام ندارد ای بی ادب مرده در ناهه و دشام - نسجه

(۵) دندانه کلد - عارست از ملای کوحك آهس که بر روی کلد حوین با کلد آهس زیار دارد و ربابه کلد هم گردید - می دست او کلد در روری و ظم او دندانه کلد است



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بهاذه فاعده عدل تودرای کشور       | چنانکه شاهین مرکک را دهد مرسوم    |
| رجور آتش بگریستی عهد بو در ۱      | اگر به نقش کجش راست مسمودی موم    |
| محالف بواگرنوش کردی آب حیات ۲     | شدی بحجر او در چو حجر مسموم       |
| که بود هر گز کو بر خلاف بودم رد ۳ | که حیل مرگ رباگه براو نکردم       |
| چه بعضی حاه ترا اگر کسی محالف شد  | چه عیب گل را اگر روح در کند مرکوم |
| بعود بالله اگر بو در او آری چس    | رسیم وهیت بو لرله مد در روم       |
| هر آنکه هست دوبایش بو چو چمردف ۴  | چونای رود بود رسانش در حلقوم      |
| عواطف کرم شامل که دایم باد        | چو بیض فصل حدایب بر سیل عموم      |
| حدای عمر وحل کرد قسمت روری        | ولی رکک توشد صرف روری مفسوم       |
| همی نشان دگس که عالم السری        | ولی بدایم سری که بیست معلوم       |
| رمصد دشمن وحاسد برا چه ناک بود    | چو هسب امر بو قائم نارد موم       |
| بحرح فرما رس پس چو خدمی باشد ۵    | ارایکه چرخ ترا چا کرست ناک حدوم   |
| ستایش تو چه کارست ناندول تو ۶     | سخت مدح بومی من همی شود مبطوم     |
| همیشه ناکه باشد بطبع آتش آب       | همیشه ناکه نگردد بطعم شهد رقوم    |
| ربانبات جهان ناد حان بومحروس      | ر حادثات فلك ناد ذات تومعصوم      |
| رمانه خادم آن ک بود رجمع خدم      | سبهر حصم کسی کت بود رحص حصوم      |
| جهان مسحرو گردون مطیع و بتبع نکام | حدای نازوملك داعی وفلك محکوم      |

(۱) منی موم چون هر نقش کجی در بطارش راست بمساده و هر نقش را مول مکند ارس  
ست و گاه در عهد عدالت بوا حور آس و گردد و آتش او را بمسوراند نقش کج - نفس  
هر دشمنان مدوح است که مانند نقش راست بگای مدوح درش موم پذیرفته است

(۲) سود به حجر او در چو حجر - نسخه

(۳) که حل مرک بناگه ترا - نسخه

(۴) نای رود بر اریشم های ساروا بگردن دارد

(۵) حدوم - خدمتگذار - چا کرست - بخت - حدوم - نسخه

(۶) منی نشان بوا طرف من کار برک و خدمی حدان بخت و را همراهی دولت

بو سخن در مدح بو بدون وجود من بطور می گردد



چون عاقبة الامر همه عجز و قصور است ۱ آن به که کم کمر و کم مردم انهام  
 با حشر بهرام سوهان شود تیر تا یوس افلاک بر ارض شود رام  
 نادا دل امید نکو حواه بو بی سم ۲ نادا شت ادبار نداندش بو بی نام  
 کمر اثر طل بو فیروزی بی سعی ۳ بهر طفر حصم گر بر به بهنگام  
 حر مسد تو کمه آمال منادا حر درگه بو قنله حاجات میبام  
 اقبال تو پاسده و انصاف بو سوست احسان بو همواره و انعام بو مادام

### قصیده

#### در مدح امام زین الدین تاج الاسلام

رهی بو حاکم عدل و جهان برام حکوم رهی بحکم بو گردن نهاده چرخ طلوم  
 فکیده صب تو در گوش رورگار طین ۴ کشیده رای بو بر روی آفتاب روم  
 حبلت بو مرتب بحصلت محمود طبع بو مره ر سیرت مدموم  
 همی فروزد از بو چهار نالش شرع ۵ چو آفتاب رشرق و چو آسمان ربحوم  
 نیش دسب بو در باست چون خط جدول سرد رای بو حورشند بقطره موهوم  
 حواب تو بنده آرو مگر لیک خطاب تو نکند رورگار حر محوم  
 گه بواحتن خاص و عام حورشندی که کوه و دره باند رنورا و محروم  
 سحای حاتم طائی و عدل بو شروان عاریسب کران نام بو شود مبهم  
 چنان بساط سم در بوشی از عالم که می بدست باند خو کسما مطلوم  
 عجب نباشد از طبع بو بعیر یافت ۶ مزاج چرخ سمکار و طبع عالم لوم  
 اگر نبودی در و شکوه مسد بو نهاده بود فلک طلر اساس و رسوم  
 و گریه سبک تو آمدش در دندان ۷ ندید کردی ندان چرخ طلماهای سدوم

- 
- (۱) یعنی چون عاقبت کار همه مداحان عجز و قصور اراد را کمالات است بهر آنکه  
 من هم سخن کوتاه کرده و با انعام گوی دارم (۲) نام بمعنی نامداد است  
 (۳) یعنی سایه بو ترس هر کس آمد کمر اثر فیروزی آن سمی وحد است رنور  
 طفر برای دشمن بو گریز با بهنگام است که گریخته را بر رنور پای می آورد  
 (۴) یعنی رای بو از یوسی بر روی آفتاب و قنله های طلال و خطوط و طلال  
 کشیده است (۵) چو آفتاب زچرخ و - سجده چو آفتاب و برج و - سجده  
 (۶) عالم لوم - عالم نکونده و قابل سرورش  
 (۷) سدوم - شهر قوم لوط که فاسی آن بحکم ناحی و سلم منل شده



|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| دفتري فصل را چو دهرسم      | نامه عقل را چو عنوانم     |
| ديده عقل و شرع را بوزم     | گوهر نظم و شر را کام      |
| بحر علمم که واسع الرحمم    | کوه حلمم که تاب اركام     |
| اريلندی پدر و پستی حای     | آسمانی سرخ مبرام          |
| گرچه ارسار عیش بی برگم     | در بوا بلبل خوش الحانم    |
| بحر و کام ازان همی حیرد    | اردل و دیده لعل و مرحام   |
| عیب خود بیش ازین میدام     | کر عراقم به از حراسام     |
| ورنه شاند نگاه نظم سخن     | گر عیان از فلک نگردام     |
| گر نه ابرم چرا که بی طمعی  | برخس و خار گوهر افشام     |
| در ره حرص تنگ حوصله ام     | در قاع فراح میدام         |
| ما چمن معطیان و میدوحان    | شکر حق را که صمیمی دایم   |
| ای سا عطلت ارمان بودی      | عامل آسیای دیدام          |
| بمدار ابرد که واهب الرقست  | این سه انگشت میدهد نامم   |
| مدح انگشت ووش خواهم گف     | زانکه من حیره حواریانم    |
| چه عجب گردید سخن که مراست  | حسرتی مسرید افرام         |
| شاعرم من به ساحرم هم نه    | پس چه ام سر لطف بردام     |
| بی سر و پای تافه گویم      | بی دل و دست چسبه چو گام   |
| گاه حیدان چو شمع و میگرم   | گاه گریان حو ابرو حیدام   |
| دور بود اگر در روی شرف     | یاد گهرد مرشته دیوانم     |
| آه اوس لاف و ژاژ بپوده     | واسی شاعری گرانجام        |
| تا کی این من چمن و من چوان | چند اربین من فلان و بهنام |

(۱) بست بر لب حای آفتاب برج مراست که هبوط آفتاب در نوردهش درجه آن واقع میشود .

(۲) پس اربین یعنی رسم - سجده که به ارحطه حراسام - سجده

(۳) یعنی اگر زبان بر شاعری سرمایه رزق من بود و در گز اودم بسا عطای هاکه برای رزق و روزی داشتم

(۴) بعد ابرد که واهب رزق است این سه انگشت میدهد نامم - سجده

(۵) زانکه من بر دست انشام - سجده

(۶) چه عجب گردید سخن که مراست - سجده حسرتی مسرید افرام - سجده

(۷) یعنی تا کی این سخن نگویم که من حس و حوان هم فلان و بهنام هم



## قطعه (۱)

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| م من ر جمع شاعران باری کیم        | م من ر لاف دانش و دعوی کیم          |
| م من ر شر ناک چون اثره چه ام      | م من ر نظم شعر چون شعری کیم         |
| م من ر دمان گویم که شعر من چین    | م من ر این دعوی سعی کیم             |
| م من ر گویم از من رنده شد شخص سخن | م من ر به نفع صور و عیسی کیم        |
| م من ر بد نصا بنام در هر؟         | ۲ م من ر ای مسلمانان من از موسی کیم |
| م من ر طعه ها در شعر اسنادان ریم  | م من ر بدین دانش ر استنری کیم       |
| م من ر چیست این باد و بروت حواکمی | م من ر سیم دارم فاصلم آری کیم       |
| م من ر مزار بوده عرا چه ام        | م من ر بر بر سه اعلی کیم            |
| م من ر رمدت ما ر خدمت چیسیم       | م من ر رسم و حلقه احری کیم          |
| م من ر بدانم تا من عامی صفت       | م من ر اختراع و صنعت انشی کیم       |
| م من ر شرح گوهر ثانی چه ام        | ۳ م من ر سر علت اولی کیم            |
| م من ر مساوات داسب قدر روگری      | ۴ م من ر این نکر چسب پس یعنی کیم    |
| م من ر گر ر بهر سدگی پسیدرم       | م من ر وکن دین من در همه گسی کیم    |

## قصیده

## در شکایت از روزگار

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| م من آنکس که عقل را خام     | م من آنکس که روح را خام     |
| م من دعوی فصل را چو مینام   | م من معنی عقل را چو برهام   |
| م من گلشن روح را چو صد برگم | ۵ م من باغ دل را هزار دستام |
| م من شر را بو شکمه نسام     | م من بطم را دسه سسه ربهام   |

(۱) این قطعه اگر در سبب اطلاعات حای داست بهر اود ولی به دروی سج  
ماهم در طی فصادق نقل کردم

(۲) یعنی من از دودمان موسی کم وجه سست موسی دارم که اندکها دانسته باشم  
(۳) گوهر ثانی - عقل دوم از عقل عشره و علت اولی داب راحتست من ر شرح  
جزه ثانی - نسخه (۴) یعنی من روگری دش نسیم و هدر روگررا بهوان داسب  
پس ای همه نکر و غرور چسب

(۵) صد برک - گل صد برک که صد برهم گوید



بر بیاض کاعد آن بحر بر خط اشرف ۱ عره ماهست بروی طره های رلف شام  
دیگر انگر محشم از صدر و مسند گشته اند مسدود صدارش کوه بافتسب آن احتشام  
والله اراش خاصیت بود سب در طبع ملك ۲ این تواضع کردن رسکوه نالین احرام  
عاقبت حصان نومحتاج حاجت مسوید ۳ رانکه اندر طبع توهر گر بود سب انعام  
حکمت هد برابر دست آخر ارگراف دی و دوات رانست حکم نودادن رمام  
چون باسحقا و داری لاجرم هست اندچین دولت تو مسقیم و حشمت تو مستدام  
آرزو بر حوان خودت می خورد نانی نامی سه در انام عداوت میکند حوایی نکام  
ار برای نوتی قدر توهر شب بر ملك ۴ ار کواکب ادهم شب را کند در رس نام  
حقتعالی چون کند اظهار قدرت اندچین عالمی در ربك دراعه نماید تمام  
گرچوسوس ده ریان گردیدند حب عمل کل ۵ هم شرح حرثی ارمده نوسانده نام  
شکر اندر رانکه اسعفار لارم نایند ۶ ورچه رس گونه کم مدح نوعری بردوام  
شاعرانه می نگویم حاودان مان در حهان رانکه حاویدان نماید حرکه حی لاسام  
این هم گویم که این امثال واپند و لب چس متصل ادا بر این حهای والسلام

### قصیده

#### در مرثیه امام سعید جمال الدین محمود

چه شد که عالم معنی خراب مسمم چه شد که ماه کرم در سحاب میبسم

- (۱) بی بیاض کاعد چون عره ماه و بحر بر خط و سماهی خط و بروی ارض نماید طره های رلف شمس
- (۲) بی ملک و رفیع آسمانی هم حسن صفتی در طبع ندارد که ناله همه حاه را احرام چش منواضع و فرس اش
- (۳) بی چون اردشمن انعام نمکفی و اساب آسایس دوست و دشمن هستی عاقبت حصان برای آسایس خود بجاه و عظم نومحتاج خواهد شد
- (۴) نوتی - پاسبانان سب گرد شاهد - دراره که نوت ارار ناسای نکند - حجه نوبی هم حجه است که مرقان ساه درار مرلگاه داشته اند
- (۵) بی اگر عمل کال ده ریان بود شرح ملك حره او مدح را به نوباد داد
- (۶) بی حدار را سکر نمکیم که ارس گونه مدح که سب نهر معدوح دیگر که مر است و ماند از آن اسعفار کرد اگر در تمام عمر برای و نگویم چون احسان اسعفار برای من لارم نماید



|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| ورجود اعشی قیس و حسام  | ارمن اس احتیال کس نکند    |
| مدح بر خویش همخوانم    | چکم چون بنامد مدوحی       |
| مردکی ژاژهای و کشحام   | ورنه معلوم هر کسست که من  |
| لا حرم همچو چنگ نالام  | شکم ار طعام حالی ماند     |
| چون نگفتم من از ساهانم | همه احوال خویش گفتم       |
| که همی نام گفتم بنوام  | اسچین خواحکان دونهب       |
| بکف بستی گروگانم       | تا دل اندر مدحشان بسم     |
| من بدی قدر آخر ارانم   | لقمه و حرقه اسب مقصودم    |
| سگ نه ارمن گرایسحرانم  | حاشا لله که من بر این طعم |
| ورنه کی من رفوت درمانم | عرض ارقصه خواندن الطم     |
| حسه نه سپهر گردانم     | سه چار مع طعم ازان        |
| ورجه بر اهل نظم سلطانم | حال من هیچ می نگردد بطم   |
| در کف دورگار حیرانم    | همچو شخصی نگاشته بی روح   |
| راست مسعود سعد سلمانم  | من بدی طبع و اس حرا ل لفظ |

### فصیده

#### در مدح امام اجل معین الدین

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ای دولت و مسدد بودی و دولت را بطام ۳ وی نکلک و حاتم بوشرع و ملت را اقوام | ای شده حکم بمطلق در دماه و در فروح    |
| وی شده امر تو نافذ در حلال و در حرام                                     | حر حکم تو بنامد شعله آینه رنگ         |
| حر نامر تو نگردد گند پیرو ره فام   | صبح اگر خواهد که بی فرمان تو یکدم رید |
| گوهرن بهرام حرح از بهر آن داود حسام                                      | گر محسم گرددی را تو چو بحر سد چرح     |
| عقل فرو آن نکردی کاسکندامست آنکدام                                       | حکم تورنک قصبای آسان دارد ازانک       |
| بیش او یکسا بود در دورک و خاص و عام                                      | ار بهب کهر باگون کلک شرع آرای تو      |
| سح ظلم و عهه شد رنگار جو رده دریام                                       |                                       |

(۱) که من بر این طعم - نسخه (۲) من بدی ناکی و حرالت لفظ - نسخه

(۳) ای دولت و مسدد بودی و دولت را بطام - نسخه



مراسم قهر مروت که در مصیبت یو ۱ ر دیده ها اثر فتح باب می نسیم  
 بدست مردمک دیده بر رحوں دو چشم باد روی نو خام شراب می نسیم  
 در سرحی که گه صبح و شام در افتست بخور شده روح گردون حساب مسیم  
 و شرم کرده خود حرج را ریاں تر سر ۲ دودست عفرن همچون دباب مسیم  
 رحوں دیده دل سگ لعل می نام ر آه دل جگر شب کباب می نسیم  
 چرا بر مرگ تو شادست دشمنی که عمر فدلک همه هم رس حساب مسیم  
 عتاب آو بدست بار نابد داد که مکرمت را نا دور کاب مسیم  
 و لیک ناهمه محبت بدان خوش شد دلم که نادگار اراں گل گلاب مسیم  
 امیدوارم کر صدر نگردد راقراں اراں که گوهر تنج ار قراب مسیم  
 همیشه حصمش مهور باد و دوست نکام چنان بود که دعا مستجاب مسیم

### قصیده

#### در بهیت صحیح

|   |                          |                          |
|---|--------------------------|--------------------------|
| ۳ | وی محرم کعبه معظم        | ای محرم خانه محرم        |
|   | وی در همه کار ها مقدم    | ای در همه چیز ها موفق    |
|   | ار شایسته ربا مسلم       | ای بهیبت عرم مردوارت     |
|   | گشته دوم قضای مرم        | ای عرم تو در بغداد و سرع |
| ۴ | عرمی که شود برام مصمم    | گردون نکند تو هم صحیح    |
|   | بر بود ترا رهرو عالم     | یکجند به رحدبه های رحمان |
|   | چو بنوبل گشت با حرد مصمم | نوفی چمن عجب باشد        |
|   | شدنای بود در رکاب محکم   | چون بهر ادای اس مرصه     |
|   | واسان طرب شکسته برهم     | برسته میان برای سحتی     |

(۱) مروت - ایها لعی - راب گردست بن من با مروت و سربا کردن بهر دارم  
 و نسیم بر این می نسیم در صحت برار چشم ها فتح باب مروت شده رس سربا گفته  
 مراسم فقط مروت - به

(۲) دو دست عفرن - دوش بر ج عفرن فلکی است که هورت دودست باشد -

(۳) محرم - در مصراع اول صحیح و در مصراع دوم مصامت و خانه محرم مصمم  
 رسدند - خانه کعبه است (۴) عرمی که بر او بود مصمم - مسحه -



چه شد که ناهمه کس اصرار میانم  
رسوك طوطی سرسرخ کس العاط  
چه شد که در همه کس اصرار مسم  
درب حجر مشکل گشای فصل نمای  
جهاں سیاه چو بر عراب مسم  
درب عالم آمد را که ناگاہا  
ر سئل قہر حراب و ناب مسم  
درب بحر ہرہا جمال دس محمود  
کہ همچو گنجت بحالراب مسم  
ہی امام سعیدت خطاب می سم  
سوی عالم حاب شتاب می سم  
رچشم سگ روان گشہ آب مسم  
ہی از آتش دل الہاب مسم  
مگر بحواب درم وں بحواب مسم  
کہ عالمی رعم بو حراب مسم  
بعد مرگ توچوں آفتاب مسم  
در اشک او رستارہ حاب مسم  
شکستہ موج و گسستہ طباب مسم  
سرك هر دو نگین صواب مسم  
ازین برشم و زان مشکبات مسم  
میان ہردو ازین رو عاب مسم

- (۱) مرا ہی شود از خود اس سخن باور۔ نسخہ  
(۲) یعنی بعد از مرگ تو چون آفتاب درمن روشن است کہ اہل در فصل درہ وار  
پراکنده خواہد شد ، آنکہ بعد از چون بآفتابی اہل ہر درہ وار پراکنده مشوید  
(۳) یعنی در سوك و آراب حشم فلك حوی مجرہ بدید آمدہ و براسك و آب ددہ  
فلك حاب سارہ بدیدار گشہ براند حوی مجرہ۔ نسخہ  
(۴) یعنی جہاں و حان چون با تو وفا نکردند صواب است کہ من سرك جان و  
جہاں گویم  
(۵) یعنی از افسردگی عم بو لعاب گرم در دہن بنالہ از بشم افسردہ و حون گرم  
در ناہ آہر بہہ شد ، و از لعاب افسردہ از بشم و از حون بہہ فلك ناب بدید آمدہ



|    |                        |                           |
|----|------------------------|---------------------------|
| ۱  | کای همشهریم حدر معدم   | حیدان حیدان حجر همگمت     |
| ۲  | روشن شده درو فصای عالم | مر کعبه حجر سواد عیست     |
| ۳  | داب تو شدش سواد اعظم   | مد کعبه ازان سواد یک چشم  |
| ۴  | کرده دهن نلی محسم      | پس از پی روصه معدس        |
| ۵  | رد پشت فلک بعد مت حم   | مر روصه چو یوسلام کردی    |
| ۶  | شد حان سوب از تو حرم   | شد چشم شریعت از نور رس    |
| ۷  | ارواح ملائکه دما دم    | آورده نثار حضرت را        |
| ۸  | من دینک بعد ما معدم    | از گنج لعن لک الله        |
| ۹  | پتر ره رار ملک حم      | این حر که شد ترا مسر      |
| ۱۰ | وامنک روال شد محتام    | کاسرا بود روال هر گر      |
| ۱۱ | از چو تو حلف روان آدم  | شاید که بخلد در سارد      |
| ۱۲ | از معدم تو رحان ما عم  | شکرست حیدان را که بر حاست |
| ۱۳ | قاحاسه سمع هسب می شم   | قامردم دیده هست بی بطی    |
| ۱۴ | عاجر گرد در حروف معجم  | جیدان عمر ناد کر حصر      |

### قصیده

ای ر وجود تو کارها چو نگارم      وی شده از خود تو چورر همه کارم  
خودت از انداره رف ناکه نگویم      هسب از حد گذشت ناکه شمارم  
گرچه ر انای دهر هست شکایب      هسب ر تو شکر صدهزار هرامم

(۱) مدروح این قصیده سناه وحشی بزاد بوده از آن سب حجر الاسود او را هم شهری خطاب مکرد کای همشهریم حدر معدم - سحه  
(۲) دروت یعنی حجر الاسود مردنک جسم کعبه است که از در فصای عالم روشن شده و کعبه نیک چشم بشهرت داشت و امنک داب تو برای از سواد اعظم آمد و دارای در چشم شد

(۳) این بیت در مسج ما تصحیح شد (ع) شد پشت فلک - سحه  
(۴) دروت یعنی ارواح ملائکه رای نثار آسمان و از گنج آله لعن لک الله بعد ما معدم من دینک و ما عاجر آوردند  
(۵) آرا را انداره رف ناکه نگویم - سحه



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| بوفیق تر ارمیق و همراه    | حیرل ترا ندیم و همدم     |
| برسه قصا رطره حور         | بر بیره ویری تو پرچم     |
| طی کرده مبارک پیایی       | ۱ س کرده حرج دمادم       |
| در هر دوسه گام پیچش بار   | ۲ ده قبه هفتخوان رستم    |
| مکرم ملک کاوس حقیق        | ار سرت و صورت اس ادهم    |
| ار شوق مواقع مقدس         | ۳ ور عشق مشاهد مکریم     |
| دل کرده هدای در دو جان سر | رو کرده نثار راه و سرهم  |
| الطف و چون سیم حاشش       | ۴ انعام سموم آتش دم      |
| ور رنگ روان روان مکرر     | فر قدم تو چشمه رمرم      |
| عربان شده کعبه کردار      | پوشیده چو کعبه پرده آندم |
| رهبر رسام و وحد لیلک      | ۵ بر چرخ گسسته زبر نام   |
| قرنان ترا حمل همی راند    | ۶ حیرل اریں بلند طارم    |
| بو رفته در آستان کعبه     | چون روح در آستان مرم     |
| گه در دل کعبه چون سوندا   | گه گشته سواد عین رمرم    |
| خوشحوش بر بان حال گویان   | دوروی نو کعبه حیر مقدم   |

- (۱) س کرده مبارک پیایی خوش کرده حرج دمادم - سجه  
 (۲) یعنی در هر دوسه گام او صاحب راه ده قبه هفت خوان و رستم بورا پیش آمد  
 و همه را دو هم شکسی  
 (۳) یعنی ار شوق مواقع مقدس حج دل ترا هدای دود و ریح کرده با جان و در بار راه  
 کرده و سر راهم دل کرده هدای حاک و جان در - سجه  
 (۴) یعنی انعام سموم آتش دم نابان عرب الطف بماند سموم حاشش گشت  
 و از رنگ روان بعضی قدم و چشمه رمرم پدید آمد  
 (۵) یعنی رهبر از استماع لیلک بر برحد آمده ریشه های زیر و بم حنک خود را  
 از شوق دو هم گسسته  
 (۶) یعنی حیرل اریں بلند طارم آسمان حمل وای بر من راند برای قربانی و در حج -



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| آر ندیده بهیچ مجمع شوخم       | حرص نکرده بهیچ محفل حوالم       |
| در بدوم هردری چوسانه و حورشند | ۱ رانکه نه من ساعری گسته مهارم  |
| گرد حسسان نگر دم ارچه حسیم    | تحم طمع در رمین شوره نکارم      |
| ایرم و حرگرد بحر یست طوالم    | چرحم و حرگرد قطب سب مدارم       |
| پای چوگل بر ساط هر حس بهم     | ورچه تپی دست همچو شاح چنارم     |
| ورنوکی امتحان من نگه شعر      | ۲ یش بو پشانی سپهر ححارم        |
| من گه مدح آفتاب نور مشام      | من گه همچو آسمان مردم حوالم     |
| شهد چشاند مدح لعل چو بوشم     | ۳ رهر فشاند بهجو کلک چو مارم    |
| اشرف و طوطا و انوری سه حکیمند | ۴ کر سخن هر سه شد شکفته بهارم   |
| را بهم کلهم اگر بو نگوئی      | خادمت این هر سه شخص را سب چهارم |
| چون بوکی ترس من ار که کم آنم  | ۵ و ر چه کهن همه صغار و کنارم   |
| گر همه عسم دل بو کرد صولم     | ورچه همه آهونم بر تو شکارم      |
| ناد گل دولب همیشه شکفته       | با سهد چرخ با شکوه بو حارم      |

## قصیده

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| کی است نوب احسان و روزگار کرم    | چه وقت میشکند بار نوبهار کرم       |
| که خون گرفت دل اشفاق شده من      | در اشفاق بررگی و اسطار کرم         |
| عمار بحل رصحن رمین بچرخ رسد      | کعباس آخر يك ارسنل باز کرم         |
| به مرغ همت کس را پری رمال سجا    | به شاح دولب کس را سب برک و باز کرم |
| ربارشکر و ثنا می کشم هر اران کوه | که عاست کس که کشند سم دره باز کرم  |
| به به برده امساک حمله چهره خود   | ۶ گرفته گرد حساس همه عداوار کرم    |
| بیامد آخر يك گل رعچه احسان       | بیامد آخر يك طعل از سار کرم        |
| بعود بالله اگر صبر شرق خود بینی  | که حواس بود گرد زده به دناوار کرم  |

- (۱) رانکه نه من ساعری - نسخه (۲) حاریدن اشاق علامت محبت و  
 همکاریست یعنی سپهر آرمیدن اسفار من در بین تو محبت و همکاری اماده نشان  
 خود را بخارند (۳) شهد حکایت مدح - نسخه  
 (۴) اشرف سند حسن اشرف عربوی است (۵) ورچه کمس همه - نسخه  
 (۶) یعنی چهره خود در پرده امساک نهان شد و گرد حس و پی عداوار کرم را  
 فراگرفت



می برسم درشا و شکر بوهرگر ۱ ورچه من اندر سخن عظیم سوارم  
 گر بود از روزگار مهلم آخر نصی اوس شکر ممت بوگدارم  
 حرر بو بر فرس آفتاب بوسم نام بو بر روی روزگار نگارم  
 تانفسی ماند ابن نفس ردل و حال خدمت درگاه تو مرو نگدارم  
 تا که ریم مدگی کم چو بیزم ۲ مهر برا سر سپهر نار سوارم  
 من کیم آخر درم حریده خودت داده بها بخشش بو چندین نارم  
 گر که براگشت گبرم آنچه ندادی ۳ عاجز گردد همی من و سوارم  
 اربو چو کعبه دراطلس است سرایم ورنو چو معدن پر ارزست کبارم  
 تا که مرا هست سوی درگه توراه ار دگران هیچ امید و سم ندارم  
 داده خود گر سپهر نار رساند عم بحورم کر من تست سوارم  
 ورن حدثان سپهر تاحی آرد سانه دهلیز بو من است حصارم  
 بر مدیحت درود حشمت و حاهم حرر سات ربود حواب و قزارم  
 حرص شای بو کرد شاعرم اربی ۴ شرع ندی پشیر و شعر شعارم  
 آروم نمکند که از سر احلاص مدح بو باشد هر آن نفس که برآرم  
 لیک و سم سعای بپسده بخش پیش تو خود نام شعر برد سوارم  
 موس من مدح تسب چون هم افتم مدح تو پیش آرم و عی نگسارم  
 چونکه دهم حلوه طبع را بندبج چرخ کند ماه و آفتاب شارم  
 بحر بحاک در بو آرم اگر چه ۵ از مه و از آفتاب باشد عارم  
 من بریم لاف، تو محک جهانی ۶ بیک شناسی که من تمام عیارم

(۱) من برسم درشا و شکر بوهرگر - نسخه

(۲) نام ریم مدگی کم - نسخه

(۳) همی اگر بحاک انگشت بحواهم فاس نگرم داده برا انگشتان چپ و راست  
 عاجز بشود چونکه براگشت گبرم - نسخه

(۴) معلوم میشود بحال الدین در آثار مشهور بحصل علوم سرعتی بوده و بند شاعری  
 برداحه است شرع ندی پشیر و شعر شعارم - نسخه

(۵) بحر بحاک در بو دارم - نسخه

(۶) همی من در شاعری و سخن لاف بریم و برا طبع بو خود محک سخن است  
 و بیک شناسی که من در سخن تمام عیار و کامل هستم



## ( حرف نون )

## قصیده

|                           |   |                           |
|---------------------------|---|---------------------------|
| ای بحق پادشاه روی رمی     | ۱ | وی تنواره گشاه دول و دی   |
| ای ژ آوار کوس نصرت بو     |   | مانده در گوش رورگار طس    |
| سکه از هر سب با روئی      |   | مسر از نام ست با سکی      |
| صد سپهری قرار نانه صحت    |   | صد جهایی مان حانه ری      |
| چرخ را بش حکمت ارمه بو    | ۲ | حلقه در گوش چون سال و یکی |
| خود تو ریش فقر را مرهم    |   | عدل بو دیو طلسم با سی     |
| قطره عفو تست آب حیات      |   | شعله رای تست نور بقی      |
| گر نه بر سم حکم بو گردد   |   | چس چرخ نگلد در حین        |
| خرچ بکرو ره خود تست هر آج | ۳ | کرد خورشید در خاک دهی     |
| پیش چو کان حکم بو بر عقل  |   | محضر می بود گوی رمی       |
| مهره ظلم از تو ماند گشاد  | ۴ | سدق ملک از تو شد هری      |
| هرش عدل بو در بسط جهان    |   | صحت قدرت بر اوج علی       |
| ایلی دهر بر فرمات         |   | حلقه آسمان بر رنگی        |
| برند صبح هیچ رور نفس      | ۵ | که به بردشت کند هری       |
| شبه خلق ست ناد صبا        |   | ابر عدل لب فروردین        |
| چه عجب گر عدل شامل بو     |   | ارکوب حد رکند شاهین       |
| حضم بو باید از عدم بوجود  |   | که به او را احل بود یکی   |
| تیر سدان سم تو بر دورد    | ۶ | در شب تیره دیده پروی      |
| ملک از بهر صحر نام ترا    |   | کرده در وردهای خود بصی    |

(۱) ای تنواره گشاه دول و دی - نسخه

(۲) یعنی آسمان ماند سال و یکی ارمه بو را بنده حلقه بکوس است سال

رنگی دو پادشاه برک (۳) کرده خورشید در خاک - نسخه

(۴) مهره گشاد - دیناری برد مهره نه هزارا گویند که ورد است حراف رده بشرد

(۵) گر نه بر دست - نسخه

(۶) یعنی بر موکه سم و باوک آن از عظم و برگی ماند سدان است در سم

بار چشم بروی را مدورد



|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مروع شرع بيمر علاء دس حدای     | که دست اوسب باصاف دسار کرم        |
| مير طلب او سوس رباص شرف        | بلند همت او سرو حوسار کرم         |
| رهي عرض کریم بو اسباح نما      | رهي تکف حواد بو امتحار کرم        |
| رمع منصب بو برو حشک عرو حلال   | شريف خلق بو سها و آشکار کرم       |
| گدش آبکه کرم در دنار ما بودی   | ۱ ناو برار و کتون بی همه مرار کرم |
| کرم بحصرت عادلش سسه شد وره     | کجا رسیدی امید در عمار کرم        |
| بخدمت در خود مر سهر احصرا      | ۲ مکن قبول که اسب رورگار کرم      |
| عدو کون ملامت اگر چه مگویند    | که می چه گویند آخر فلان رکار کرم  |
| جهاں چوصت تو گردد بی کدکه را   | بحر حر شود شست حار حار کرم        |
| کعاس طای ناسیدی ناری           | سارگاه بو ار صاحب اعتدار کرم      |
| توئی که آتش هم بری بحر من بحل  | که راه شکر ربی آب ار حار کرم      |
| رحاب کف بوبک سسم می خورد       | که می نگردد امید را کار کرم       |
| بواسچس وهم ار شهر بوکسان داسم  | که خان عطسه بر آردند او حار کرم   |
| بصرف ده صد برو شمشب کرم        | ۳ رهي شاحس ار کوهرت عار کرم       |
| من ار چه هستم برست قدم کرام    | در اوفاده بافلاس ار احسار کرم     |
| ر در مدح تو شاها طوبیله دارم   | که عشرفیص آبیبست در سار کرم       |
| بحق من کن اگر میکسی کرم که مرا | سظم و شر ربا سب حفاکدار کرم       |
| شب ثای تو بازور چون سم سداو    | مرون در مگدارم روربار کرم         |
| سم که ناند در هیچ قرن خوش صوبی | چو عدلب مدبم شاحسار کرم           |
| ولیک مرع سخن گرچه کس سددرد     | سود بقاقت کار هم شکار کرم         |
| همیشه ناگهر ورر همکسد نثار     | ۴ نکوه و دریا ار بدل ششمار کرم    |
| حصار اهل هر ناد آسانه بو       | بو ار بوايت انام در حصار کرم      |

(۱) ای دات اوسح ما صحیح نشده و غلط است

(۲) یعنی در آن رورگار کرم سهر احصرا بخدمت گذاری در خود قبول مکن و را سهر از آن کرامت دور است

(۳) یعنی حوسار در گوهر دات و باه جان عار کرم را شاهام خدمت و مدح را باصرف و سود ده صد بهج کرم دیگر جواهم بروحت

(۴) دولت یعنی با آفات نکان کوه ار کرم بشمار ور می سفند و ار در ناگوهر مندند بر ارباب رورگار در حصار کرم خود محوط ناه



- اران همی نرید سرودست کاندز ناع ۱ هزاردستاب برگل نمرید دسان  
 چو عرصه گاه بیامب شد سب ساحت ناع ۲ که مرع حامش گشت و درح شد عریان  
 دیرک گشت رمین همچو رو عاشق ررد ۳ و رو رشاح درحان چو نامه ها نران  
 دل هوا مگر ار حور چرخ سرد شد دست و گریه اشک چه نارد در دیده ها چندان  
 مگر که نادر حرائی ناع صراست که آفانش کوره است و آندان سندان  
 که چون درست مکلس شد سب نرک درح ۴ که چون سسکه نره بسته آب روان  
 و گریه میگری دادانرا چه سب ۵ همی نشاند نره چو سونش سوهان  
 کلاه لاله که نرود و ناع برگس کو نای عیچه که نرکند و ناره کرد چنان  
 درح ارحه نره نشست درمه دی که در تودر همداشت حامه الوان  
 چو حده آمد ار عریان چه معنی کابر در عریان که ناعب میشود گریان  
 عجب نماند اگر حشک گشت شاح درح ۶ که چون نرک همه کافور میسند نر حوان  
 مگر سرما گشت سب روی حرح کنود ۷ مگر نرف سستب راه کاه کشان  
 سب که ماه ر سرما چگونه نرررد سب که پروس نرهم همی رید دندان  
 بحر که اندر شش و نامداد اکون ۸ نخواه شش و نرادر و گوهری حندان  
 مهس و سدوسر امرار و سرگردنکش لیس و نندل و بی تاب و سرکش و میان  
 لطیف حرمی نرک بی سبک روحی ۹ که مرگ او همه ساله بود در حواب گران

- (۱) دست ردى هكلام ره واحساب درآرمان درآرمان رواج روده بدليل همين دست  
 (۲) که مرع حامش گشت و درحها عریان - نسخه  
 (۳) اران سدن نامه ها در رور هامت است بر طبق احبار و آفات  
 (۴) درست مکلس - در بی نفس و سکه درست مطلق - نسخه  
 (۵) و گریه میگری دادان ابر از بی حسست - نسخه  
 (۶) درمدم کافور حواری را سب حشکی مزاج و سب مداسه اند معنی حشکی شاح  
 درح و دیرش نرک از سب است که کافور نرف بر سر حوان گذاشته راز آن معجود  
 (۷) درست یعنی گوی از سرما روی چرخ آورد و راه کاه کشان سب شده و از آسب  
 ماه نرررد و دندان پروس نرهم معجود  
 (۸) معنی اکون نای سرما ارامداد در حمه نشش و گوهر حندان آنرا پس خود  
 نگذار (۹) آش آنگاه که از اشتغال امداد نر حواب گران نرود و در بی همان  
 حواب نرک و ناردی او را نرید



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| سم تو سرفشان و همه نشان   | حصم نو بایند و فلهه نشان   |
| رلرله در فلک مد ار سم     | چون رحشم اندو ابرو آری چمن |
| شکند هسب تو پشت فلک       | نگسلد قوت تو کوه من        |
| دهن مادح نو آکداست        | ۱ چون دهان صدف بدر ثمن     |
| من چو بطم مدح اندشم       | حرثیلم همی ککد نلعن        |
| چون من ارحان دعای بوگونم  | ۲ آسمان همی ککد آمدن       |
| عزم وقاد و حرم ثانت بو    | ست کردست حصن های حصن       |
| اسچمن صبح و این چنین نصرت | نارگونید در حیان سرار من   |
| مرده دولتش و معجز ملک     | ورنه هر گر که دند فتح چمن  |
| با مکارا بود حدوث و حب    | با رمانرا بود شه و روسین   |
| ناد قدر تو برتر از کیوان  | ۳ عبر افروسر از الوف و من  |
| با قیامت بهر چه رای کی    | نصرت ابردت ناد معین        |

### قصیده

در توصیف آدشی و مدح رکن الدین مسعود

نگشت گونه ناع از بهیاد ناد حرا ۴ ببرد باد حرا نرگه شاح و رنگ دران  
 ساسد قوت آدر وسطوت آدر ۵ رفت آب و ناهن و صدمب آنان  
 ساع ناسپه برد ناحن کردست ۶ شدند مهرم از ناع لشکر بیساب  
 مگر که ناع ناقطاع راع کردستند ۷ ازانکه رحب بدر برد بلبل ارسنان  
 چوراع بر فکند طبلسان و حطه کد ۸ هوار دسان را چست به رطلی لسان

(۱) دهن ما لمدح حق آکده - نسخه

(۲) دور گام همی ککد - حصن - نسخه

(۳) عبرت افروسر از الوف - نسخه (۴) نگشت گره ناع از بهیاد - نسخه

(۵) همی اصول ماه آدر بهیاد رگرمی آس و آدر تمام شد فوت آدر وصولت  
 آدر - نسخه (۶) راع ناکه دم سرد ناحن کردست - نسخه

(۷) نعلی گوی ناع را برسم اطلاع و بول راع داده اند که بلبل رحب از سان

بدر برد (۸) نعلی حای که راع حطه حوان شود هرازدستان را صلاح آست  
 که زبان در هم بچد و سخن کو ماه کد



|                                 |   |                                 |
|---------------------------------|---|---------------------------------|
| شاع حرم لطیفش میان طلب دود      | ۱ | شان جان فرشه است در بشطان       |
| بطع گرم و سانه بلند چون حورشید  |   | بچهره ررد و بحامه ساه چون رهمان |
| عرور داده مرانیس را گه اناحر    |   | حلاص کرده سیاوش را گه بهان      |
| چو آهر چه حور دیش هست گرسه تر   |   | عجتر آنکه رجور دن بشود عطشان    |
| نگرد عارض نورایش ترا کم دود     |   | چورلف ناهه برگرد عارض حانان     |
| چوسندروسن شاحی رنادر حرکت       |   | چو کهر ناگون کوهی ر لرله حسان   |
| بعل همچو سپهر اندر او مصرع وقع  |   | بحرم همچو مه اندر فروبی و نصان  |
| گهی چو دوی اماده درس بوی        | ۲ | گهی چو شاهی در صدر صفه دیوان    |
| دراو کهر سماید رجوبش ناقوب      | ۳ | ندو هر سماید عبر و عسر و نان    |
| گهی ردود ساهی چورنك ناهه سع     | ۴ | گهی رتیری وحدت چو آب داده سان   |
| رنك همچو گلسب و همیشه حار حورد  | ۵ | بشه هسب چو لعلی همیشه مشك افشان |
| ارو بامه سقل مكند بصحرا بر      | ۶ | وراو سمندر رقص آورد بهیستان     |
| همیشه در تیلر رسب و میحورده چه  | ۷ | ازان سب كه مراورا راحتماسب ریان |
| مگر كه بریت حوبش بنداش ازانك    |   | بهاد بر سر حاكسر و شسب در آن    |
| ار اوست مانه ارواح و ماده انوار |   | وراو سب حبش حوان و فوب ارکان    |
| عرب همچو حیات و مهسب همچو احل   |   | شریف همچو عقل و لطیف همچو حان   |
| چو وهم دانایر و چو طبع ررنك سد  | ۸ | چورای برقوی و چو صبح حواحه حوان |
| دراو بهاده بندها حدای رفع و صبر |   | ندو بودگه عقی عقوب از بردان     |
| برادر یسب مر اورا بحانه در دشمن | ۹ | بحان چو فرصت ناید بندهدش امان   |

- (۱) مثال جان فرسه است - سحبه - سان جان فرسه است - سحبه  
 (۲) گهی چو دوی اماده دره بوی - سحبه - در صدر صفه وایران - سحبه  
 (۳) امجان برای شحاتن ناهوت است كه در آتش بسورد ندو هر سماید عرد  
 و عسر و نان - سحبه (۴) چو رنك ناهه سع - سحبه  
 (۵) بشه هسب چو لعل ر همیشه مشك افشان - سحبه (۶) بامه - آهس ناهه  
 در آتش را می بلند و سمندر در آتش آشان مكند بعل كند بصحرا در - سحبه  
 (۷) احنا - پرهر كردن و سجور دن آس اگر حوراك نكند ریان می سد و حاموش  
 بشود (۸) چو طبع عاقل مید - سحبه (۹) چهار ارکان ناكند مگر برادرید  
 ر آن برادری كه آتش را بحان امان می دهد آب است



|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| رمانه سیر و گردون به سود در باخوش | رمان گدار و رمان فعل و آسمان حوالان  |
| چو آفتاب حواسور و همچو احمر شوح   | ۱ چو رورگار لحوح و چو چرخ بی فرمان   |
| چو برق سع رن و چون اثیر صاعقه بار | چو ابر سوی هوا سرکش و چو باد دوان    |
| درخت افکن و حارا گدار و آهس سور   | ۲ سهر گردش و گشتی گشای و قلعه سنان   |
| اساس دورح سرود و باع ابراهم       | دال مرل تکلم موسی عمراب              |
| بر او حرارت و صبر باشد ست مسولی   | ۳ دلباش آنکه مرا و راسیاه گشمة ریان  |
| اگر به حشم گرفتست چشمتش صعرا      | ۴ و گریه بر سر رد او را رچستش بر فان |
| نکوه مانده اگر کوه و عفران روید   | نارماند اگر ابر بر دهد ناران         |
| چو کوه کوه عشق و جو بوده بوده رر  | ۵ چو ناره پاره روح و چو رشه رشه جان  |
| رعکس او همه روی هوا برار لاله     | رحرم او همه روی زمین نگارسان         |
| سسد و رد بهم در چو بر گس سرمسب    | سناه و سرخ بهم در چو لاله نعمان      |
| اروس تاج سر شمع و نور چشم چراغ    | بدوست رویی حرگاه و ریب ابوان         |
| بدو بود بهمه حال ناراش رودشت      | وراو بود بهمه وقف قلعه دهقان         |
| شکل همچو در حبس فرغ او همه مشک    | ۶ شنه همچون کوهیست اصلش از مرخان     |
| بدیدند ارو شده عش و عیار هردینار  | عنان ارو شده رد و قبول هر فرمان      |
| گهی چو تاج کر آهس بود بیام او را  | گهی چو لعل که ارسنگ باشدش ریدان      |
| شان معجر موسی همندهد از خویش      | که از حبس عصا بود و پس شود نعمان     |
| گر اوست اصل حرارت چراست بی سسی    | سان مردم معلوح سال و مه لبران        |
| ر سر کشی سوی بالا کند همیشه سحر   | ۷ عجب مدار که ظاهر شود براو حقمان    |

- (۱) شوحی احمر - چشمک ردن او است و آس هم از در شوح و چشمک رن  
 (۲) گلی گسای آس در آرمای - نه است بهت اندازی یا فاروره است در حگها  
 و ساند ناروب و یوب هم در کار بوده چنانکه اری اندی مسند مسود یکی دیک  
 و حشان در آن قلعه بود - که ندرش بد ارسک صد من فرود  
 (۳) ریان سناه آس دود اوسب (۴) اگر به حشم گرفتست صعراش - سجه  
 (۵) چو کوه کوه عشق و چو بوده بوده رر - چو ناره پاره حرار و چو رشه  
 رشته حمان - سجه  
 (۶) شکل همچو درحی فرغ او همه مشک شنه همچون کوهی است اصل از  
 مرخان - سجه ، (۷) طی راه سر بالا مانند کوه و پل برای رونده حمان - آورد



سبب لطیف بو بردوست رایت دوات  
 کسمه شعله ررای بوچسمه حورشند ۱  
 رمین بلرود برحوش اگر بوگوئی هی  
 چو ابر وقت درم ریخص بویی بردل ۲  
 بلند مدر بو برچرخ ربر نای آورد ۳  
 روان تر آمد حکم تو ارسهر و محوم  
 سحر و بری همی ماند آن دل و خاطر  
 کسی که نابوساند بطمع همچون بر  
 ملک سدح و ثنای و برگشاده ده  
 ابرر لطف بو بحی المطام و هی رم  
 مکارم چو شمار ازل برون فاس  
 بر است حاصلت خود ارمه عالم ۴  
 صیر روش بو بک ییک همی خواند  
 شدست طمع بو برده ر کرم مهرسب  
 ارس سخن بچنان حصرم ساد آمد  
 همی حری سخن خوشش رمین بها  
 به بحر قطره دهد ابروا و آرفطره  
 همای هست ارسایه افکند بر می  
 همیشه روبی مادح بود ر ممدوحان ۵  
 سبب ر ممدوحان آرند شاعران ورینه ۶  
 سبب چه دارد حافای آحر ارحاقان

(۱) کسمه شعله ر رای بو - سجمه

(۲) چو ری گاه در افسان سدن بوی حدان - سجمه

(۳) سر ساد روان - سری که مر پرده و فرس نفس آکند

(۴) همی در همه موجودات عالم صفت حرد بر اختصاص دارد حانکه صفت بطق  
 رفوه باطافه در میان حایوران باسان اختصاص دارد در بطق است در حق حاد - سجمه

(۵) نمین ر رتی کار ادح ارممدوح است که ابروا بوساله بخص و مرحبا و احسان  
 حرد در کار خود مررک و ملط میکند که گاه گفتن بخص و گاه گفتد احسان - سجمه

(۶) سبب چه دارد حافای - سجمه



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| گهی ر آهی پیراهی کند حورره ۱     | که فرجه ها بود اندرمان بودش و تان  |
| هرار پاره شده پرهی ندان بر زرد   | چنانکه بر بن سمار حمامه حلقان      |
| گهی ر آهی حصی کند ولی بی سبب ۲   | برادر ریچه و زورن چو حانه و بران   |
| ر پجره رح رحشان او ندان ماند ۳   | که هست روی مپی ارد ریچه نانان      |
| که ارماع سارد عدا ی خوش ار خود ۴ | گهی ر حرص و شره لعمه کرده کوه آلان |
| مگر که صعب اکسیر سگ میداند       | رس قراضه که برون فشان او ردهاں     |
| ر کیما سب زر او ملی اریس معیست ۵ | که چون ریو ته بروشدار و ماند نشان  |
| ردست مادر او را پدرش بك بوسه ۶   | پدید گشته ازان بوسه در رمان زانسان |
| براد حالی و در مسند سیاه شش ۷    | چنانکه حواحه آرادگان و صبر حهان    |
| بررگ معنی اسلام رکب دی مسعود     | که مثل اوسماند فلک صددوران         |
| رمانه فعل و رمی حلم و آسمان رعب  | قصا بقاد و قدر قدرت و ساره بوان    |
| بلید همب صدوری که باسجای کفش     | بمانده دروش اندر حهان کسی حرکان    |
| گران رگانی ار حلم او گرفت رمی    | سک عیانی ار عرم او ربود رمان       |
| زهی سپهر برا ربمای همچو رکاب     | رهی رمانه برا ربور دست همچو عیان   |
| توئی که نام بوگشست ریب دفر       | بوئی که مدح بوگشست ربور دیوان      |
| حیل شد سب روی بوسله حور شید      | بهاں شد سب ر شرم بو چشمه حیوان     |
| شد سب عدل تو مرد بو ظلم را ماسی  | شد سب خود بو مرد درد فقر را درمان  |

(۱) مقصود محرم است که اریس آس یراهن وارست ار آهی و برد و تان ری ار

هم فرجه دارند و گوی هرار پاره شده است پودریان - نار و بود

(۲) حصی هم بظاهر نوعی ارمجره و معقل است که در محال و محالین معمول بوده

گهی راه صبحی کند - اسجحه

(۳) که هست روی بی ار ریچه - اسجحه

(۴) لعمه کرده کوه گران - اسجحه

(۵) یعنی در اوار حصی کما سب بدن معنی ر ببار که خون زر ری که شعله باشد

ار بونه ، ررون ریب نایرد مشرود و نشان اریو بیعیاند مازد کما که در عالم ار او

نشان است

(۶) پدر آس آهی و مادرش سگب که سبب بوسه اریس دو متولد معنده

(۷) مسند ساه خاص بررگان و صدور بوده مطابق شعار عباسان



|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| حلاب رای تو گر صبح دم رند گردون  | سبع مهر دویسه کند منان جهان       |
| زلوح عبیحواید صمیر ووشن بو       | ۱ رمور هرچه معاست در بهان جهان    |
| صدای کوس تو چو نایگر صد در گردون | ۲ که مرع منه پیریدار آشیان جهان   |
| اگر به شجبه عدل کند جهان داری    | ار آسوی عدم آرد جهان بشان جهان    |
| وگر به حلیم یوناشد رهست بو صد    | ۳ بر لرله ب لرراند را سحواں جهان  |
| تبارك الله اراں بی کرانه لشکرتو  | که قاصر اسب رقصیل آسان جهان       |
| اگر چه مشکل حدر اصم شود روحل     | ۴ بعقد صدیک اروکی رسد سان جهان    |
| بحرص خدمت تو تاحت ار عدم بو خود  | ۵ هر آنکه حشومکانگشت و ارمان جهان |
| ساریاسه اشارت بنا ولشگری         | رقیروان جهان با بقرواب جهان       |
| توتعب ملك باوح محط گردونه        | که نسبت لایق بحت بو خاکدان جهان   |
| جهان بعهد بومعهود بود ار گردون   | ۶ ملت رسید ارین اسطارخان جهان     |
| اگر به عدل بود رفایی و شای سم    | ۷ بداده بود ساراج خاناب جهان      |
| منال فتنه یا حوح و سد آه چست     | منال سم بو در آحرالمان جهان       |
| حدایگانا حال جهاب بلطف سب        | که رفت در سر خود بوسوربان جهان    |
| جهان سیل سحای تو گل کجا دارد     | ۸ چه مانه گمجد در مکت و توان جهان |
| حدیث حام طائی و نام بوشروان      | برورگار بو گمجد رداستان جهان      |

(۱) رمور هرچه معاست در بهان جهان - سبجه

(۲) کوس بو لکرفت آسان گردون - سبجه (۳) بر لرله ب لرر - سبجه

(۴) اسار سم بحساب اصبح که ناعقد انگشان صورت مگرد یعنی بر فرض آنکه مان جهان مشکل حدر اصم را حل کند ناره مسلم صدیک ار لشکرتو را بصواد عقد انگشت و حساب باورد سود راں حل - سبجه

(۵) یعنی تمام موجودات بحرص خدمت بو ار عدم و لامکان عالم وجود آمده و حشر مکان و عارب این سرای سده اند

(۶) یعنی جهان بعهد بو معهود و بعهد بو ار حجاب ملك معقود بود و باطوار وجود بو حان جهان ملت رسد جهان بعهد و وعود بود - سبجه

(۷) یعنی اگر جهان عدل را در رفاه بود و ساق و علام - سم حانمان او را ساراج داده بود

(۸) یعنی جهان آنقدر گلی و خاک ندارد که رود دل سجا و خود را چون رود نیل مصر گیل آلود و نره سارد و حسن مکت و برانانی هرگز نخواهد داشت



برورگار توالحن عجب همی دارم      که برامند رهی راه میرید حرمان  
 چو من دودبوان آراستم مدح تو ۱      چراسب نام من اندر حریده سنان  
 روا بود رپی این قصیده عرا ۲      که حاک عربی رشک آورد باصفاهان  
 همیشه تا که چو تو درفشاند از بهار      همیشه تا که چو من در گریست نادحران  
 بهار عمر تو باد از حران دهرانی      حهان نکام و فلک رام و بنده مدح حوان

### قصیده

#### در مدح بصره الدین جهان پهلوان

رهی بفرجه عدل نو زیده حان حهان      بدست حکم بوداده فلک عیان حهان  
 یگانه خسرو گیتی گشای بصر دس ۳      سوده پادشه شرق و پهلوان حهان  
 توئی سکندر انام و شهریار رمی      توئی سه کش اسلام و مریدان حهان  
 حهان ثار تو کرده سارگان فلک      فلک حطاب تو کرده حدانگان حهان  
 سور رای تو ناسده روشاب فلک ۴      بحاکمای تو سو گند سرکشان حهان  
 تا و مدحت تو سبزه ربان ملک ۵      دعای دول بورقیه امام حهان  
 گشت چون بوملک طبع در گمان گمان ۶      بحاسب چون بوحباند از حهان حهان  
 بحاکمای بوماندست بشه آب حیات      آب سع تو گشت پخته نان حهان  
 کبسه شعله رای تو آفتاب فلک      بحسب ناله قدر تو لامکان حهان  
 شعاع سع بوجو سع آفتاب رسید ۷      ازین گران حهان تاندهان گران حهان

(۱) از دو دیوان مقصود دیوان شعر عربی و فارسی است که جمال الدین در هر دو

۱- اد بوده ولی از اشعار عربی او اکنون چری در دست نیست

(۲) که حاک عربس - سبزه

(۳) بصره الدین - بظاهر از بکر بصره الدین فرزند محمد حهان پهلوان سلجوقی است که  
 شروانه را حکم طای نام او مظهر داشته است

(۴) یعنی روسان و بهارگان فلک از نور و کس روسی مگند چنانکه ماه از حورشند  
 نور یگردد و نورای او نابد روسان فلک - نابد روسان فلک - نابد روسان

فلک - سبزه (۵) ره - بهم حرر و دعای از وند

(۶) یعنی ملک طبعی حو تو نگمان جمال و هم در نامه و در حهان حیده چون

و جهانداری بر حاسبه است (۷) چون سع آفتاب رسد - سبزه



- حجر شود رشاب تو باد درحرک ۱  
 برورگار بوفه است درشکر حوایی  
 رحس دنده کش بست و بخت بدار ۲  
 بهر کردم بشنه دست دربار ۳  
 چو بحر کی بود آنکو بسک نفس بحشد  
 اگر چو رای تو بودی بر آسبان حورشند  
 وگر بجواهد انصاف تو فرو سوید  
 ستم مهر تو گر بگذرد سوی تب  
 شود بکوه درون سنگ ربره ناره لعل  
 هر آن سخن که ثنای تو بیست نام مطوع  
 چنان بود در آفاق حکم تو انصاف  
 که نه صعیف همی ارقوی شود مظلوم  
 نه حر که سع کسی بی بست شود محسوس ۴  
 نه حصم صبرا کرد و نه حرص سودا بخت ۵  
 شد بست خاطر بوخشم فصلرا اسان ۶  
 و حال خویش کنون چند است حوام گشت  
 مسم که با سخن از مدح تو همی زانم  
 من از مدح تو گشتم بشهر در معروف  
 هر مدح تو من اسرمان کسی گشتم  
 چودره بودم در سایه مانده بسرو نای ۷  
 تا آفتاب فرو ناید این سرم اکنون

- (۱) یعنی باد در رشاب تو باد درحرک است بحری میماند  
 (۲) رحس دنده کس - حوایی وحشی که بطرها را جذب کرده و بسوی خود کشد حراب  
 عافیت - در اینجا حوایی که بیداری ندارد یعنی حوایی حذاب و بخت بدار و بهر  
 بحر آب عافیت معون کرده و هرگز بدار بجواهد شد (۳) بهر دست در پاش - بسجده  
 (۴) نه حر ریح کسی بی بست - بسجده نه حر و عیجه کسی بی گف - بسجده  
 (۵) یعنی اروه من فلم تو حرص هر چه خواست در ناف و دیگر سودائی در سر ندارد  
 و لک حس فلم تو بر حصم نابود گردید و از آنست دیگر صبرا بجواهد کرد بودن  
 صبرا ساله نابغاء و مصرع است (۶) یعنی خاطر تو مردمک بانی چشم فصل است  
 (۷) تا آفتاب فرو ناید سرم اکنون - بسجده



جهان اگر س از س نام آن گروه برد نروں کشد رپس سرفضا رناں جهان  
 چه خاکند س از سهر که کانکند که سحاب ۱ رها نکرد حوی دردگان کان جهان  
 بحا کپای و سو گند منجورد گردون ۲ که میل نورید سر ربادان جهان  
 ر سع بیر بو گردشمنی امان حوند ۳ رهاش کن که بود دور ارامان جهان  
 سگ بو معسر گردان حورد شاید ۴ که دشمن بو حگره یچورد در حوان جهان  
 ردرد حادنه دهر امست کر پاس ۵ حوار بدره دارند کاروان جهان  
 چو هندوانه پسندیده ناسانی را ۶ س است هدوی سع تو پاسان جهان  
 شست گرمی ناروی بو کند ور بی برهه هندوکی کی کند صنان جهان  
 همیشه تا که سافدر رشته شب ورور ۷ سهر کسوت اکسون و برناں جهان  
 بهار عدل تو سر سر ناد و نالده که س بود ردم دشمن حراں جهان  
 درمواهی تو فله ملوک رمس دل مخالف بولمه دهان جهان

### قصیده

رهی محل رحمت رحد و هم نروں بهاده گوشه مسد براوح نه گردون  
 امام مشرق و اقصی القصاء روی رمس که میل بو سماند سهر آینه گون  
 حرد نداند گفس ماقب بو که چند فلك سارد گفس بررگی بو که چون  
 مصای عرم تو دارد نشان سع فضا نعاد امر بو دارد شعار کن فکون  
 حجل همیشه دوار عکس رای بو حور شد عرو همکند ارشرم دسب بو حوجون  
 هوای عالم شد معدل رعدل بو ران ۸ شد سب دول بو چون بهار ورور امروں

(۱) یعنی چرا دیگر کسی برای کان کردن جان نکند چون خود بو حری در کان نانی نگذاشته است

(۲) بادان جهان - عالم حاکم بهاء - اینکه هوا ر باد بر خاک محط است

(۳) رهاش کن که شکسته ر بو امان جهان - نسجه

(۴) گردان - گردنکشان و سر امراران حگر حورون - عم حورون

(۵) یعنی کاروان جهان حوار دارد که باس و حفظ بو بدره و همراه او باشد و ازین سب اردرد حوادث المسم

(۶) درخت یعنی چون جهان با س از حوردا هندو براد پسندیده است هدوی سع بو پاسان

جهان س است و ناسان دیگر نمیند و هدوی سع پشت گرمی ناروی بو ناسانی میکند و گرته هدوی برهه کسب که تواند صان بهای جهان باشد چو هدوید پسندیده - نسجه

(۷) اکسون - حمامه - اه - برناں حمامه - اه (۸) رور دونهار همی ارشتم امروں مقفرد



ناحساب سارار کون تارد قهر ۱ رهم بدرد ان کسه های نامورون  
 عدم براند سیلاب برحان وجود چنانکه حرد کند موج هس چرخنگون  
 شونید عرقه بنودر مکان شب وفرار ۲ حورید عوطه درو در زمان و فلیون  
 چهار مادر کون ارقضا شونید عقیم بصلت هفت بدر در سلاله گردد حون  
 دروی چرخ بربرد قراضه های بحوم ۳ رزیر حاک بر اعد دحان قاروب  
 رهفت بحر چنان مقطوع شود بم کاب ۴ کند بسم در قهر چشمه حنوب  
 سید مهره چواندر دمد بهر رحیل ۵ چهار گردد ان هر سه ربع نامسکون  
 حواس رحت بدرواره عدم برسد ۶ شونید لشکر ارواح برها مقنون  
 چهار ماشطه شش فائله سه طعل حدوث ۷ سیک گر برید از رحه عدم بروب  
 طلال حوسد ارواح از مشیمه حاک اراکه کهو باشد آن شریف ان دون  
 بود مرکز عرا سوی عدم حرکت ۸ چوانف سه حصرا نورد دور سکون  
 کمی بدرید اصناف کارگاه وجود ۹ تپی نماید اصداف اولو مکون  
 چهار گوشه حد وجود برگیرید پس افکند بدریای بستش درون

(۱) بن هر خدا محاسب راز دربار و خود ناحیه و کفه های نامورون براری  
وجود را ارم بدر

(۲) حورید عوطه بدو در - مسحه

(۳) برون افکند دهان رمن اردل حاک و فرو رهن بحرم ارحرح طاق احار  
است بربرد قراضه های بحر - بر اعد دحاره فارون - بر اعد دهان فارون - مسحه

(۴) یعنی آب هفت دریا چنان منحد که آب هم در هر چشمه و رود حنون بجای  
و صر بدمم بکند و حاک فرو برود رهفت بحر حهان و مطلع بود بم آب همه  
کند بسم چشمه حنون - مسحه

(۵) سید مهره - نای برگی یعنی چون سید مهره رحیل از حهان که صبر  
باشد بدمم ربع مسکون هم ارسکه بهی مانده و سه ربع نامسکون چهار مسود ،

(۶) حواس رحت بدرواره عدم نارد - مسحه

(۷) چهار ماشطه - چهار ارکان شش فائله - شش جهت سه طعل حدوث - موالد  
ثلثه حماد و سات و حوان گر برید از چند عدم برون - مسحه

(۸) یعنی لمحص اراکه کند حرح از گردن نار ماند و بار اسناد مرکز حاک بوی  
مسی می باشد و نارد مشود سه حصرا رحر دور سکون - مسحه

(۹) اصداف - کبابه ارهفت طک و اولو - سارگانه



فرود حشمت و حاکم درگاه تو چنانکه حرمت ماهی در صحت دوالیون  
 نعمت تو شد دست اسبخوان من محشو امدحت تو بود شعرهای من مشحون  
 چو دست مندهم خدمت چو نومجدوم مراچه باندگشش بگرد مشتی دوز  
 همی بخواهم گیس مدیح کس که بیم رطبع خویش مدح دیگر کسی مآدوز  
 همیشه تا که بود حمیه کیود فلک معلق از برای حاک بی طایب وستوز  
 همی نماید نصبا من دست ساه ۱ بن عدوی بود در حاک همزه فاروز  
 رحمت باد همه التماس تو مندول سجح باد همه اقراح تو مقرب

### قصیده

#### قیامت و حشر و لشکر

چو در بورد دهر اش امر کی فیکوز سرای پرده سیما رنگ آینه گوز  
 چو طلع گردد صبح طباب دهر دورنگ چهار طاق عناصر شود شکسته ستوز  
 نه کله بندد شام از حربه عالمه رنگ نه حله پوشد صبح از سحیح سلاطوز  
 مجدرب سماوی بنق بر اندازند ۲ بحا باند این هفت قلعه مدهوب  
 بدست امر شود طی صحائف ملکوت ۳ پای قهر شود پست قله گردوب  
 عدم بگیرد ناگه عیان دهر شمس ۴ فنا در آرد دوریران جهان حرو  
 فلک سر بردا طوار شعل کوز و فساد ۵ قمر سر برد ادوار عاد کالمرحوز  
 نه صبح بدد بر سر عیامه های نصب ۶ نه شام گیرد بر کتف حله اکسوز  
 مکنونات همه داغ بیستی گیرند ۷ کسی نماید از صرب روال مصوز  
 بعدی مهر بر آند رمعه معرب ۸ چنانکه گوئی این ماهیست و آن دوالیون

- (۱) یعنی آنگونه که فاروز ناگه حاکم های خود در وقت دشمنی برهم نهد دست و  
 دست ساه خود دیگر نصای خود در حاک با فاروز همراه باد من دست ساه - سجحه  
 (۲) فاق - سر پرده - نصب قلعه مدهوز - هفت آسمان - دهور بودن آسمان  
 - ماسب دور و واق بودن اوست (۳) پست همه گردوز - سجحه  
 (۴) شمس - معرب - چموس - حرو - سرکش  
 (۵) اشارت آینه - حتی عاد کالمرحوز الهدم  
 (۶) نه شام گردد بر سمت - سجحه (۷) نه کس نماید - سجحه که کس نماید - سجحه  
 (۸) هدف - می کردن



فصیر جسم برآرد نار هودج حان ۱ سواد قالب نار دگر شود مسکون  
یکی بحکم ارل مالک بعیم اسد ۲ یکی سر فصا هالک عذاب الهون  
هرآنکه معیش بسب این بود حاهل وگر حکیم ارسطالست و افلاطون

### قصیده

#### در مدح امام العالم اقصی القصاه رکن الدین

ای گذشته پانه قدرت رهیم آسمان وی رسیده صیب انصاف باقطار جهان  
صدر عالم رکبیدن اقصی القصاه شرق و غرب کرو خود تست ناره عدل را حان و روان  
سووت خود ناب آنتی ارفیض حق ۳ صورت امر و اب سنجی ارکی مکن  
چرخ هم پای کوب قدر بوه همچون رکاب سرانجم دسبال حکم بوه همچون عیان  
چشم کس چو سوبنده حاکی مسندش گرش کس بشیده چون بوحواحه فیه نشان  
عفو بوار حاسد اب منحردلت بر حکم بو بردش اب می بهد مسبحان  
صوت کو ارهای مر بو سانه گرفت در مان برون کشد سمن عوا را آشان  
هر که سر برون کشد ارچس فرمان بو رمان در گردن او حوسر ارطللسان  
روی مسد پشت چون تو حاکی هر گردید راندای دور عالم با دم آخر رمان  
هر که ناتوا سروسو دهر حالی چو بر ۴ خود رده در کردن آورده شود همچون کمان  
ای دوام عمر تو ابرون رحه لایزال وی کمال قدر بو بر رواج لامکان  
دردناری کاندراو نگدش نام حشم تو عافیت آحا بعد سرگ کس بهدش نشان  
گرهای مرتو ناند رحمت و حصی بر کشد راند ام بدخواهت سفار اسحوان  
قطره ها در قعر دریا شعله آتش شود گر بهنگ حشم تو ناگاه بکشاند دهان  
هر که بی معطم آرد برون نام ترا ۵ میج دنداباش چون مسمار گرد در بریان  
شاد باش احاکمی کر عدل شری کار بو ۶ نار در بر روه ارکک معبود امان

- 
- (۱) درآرد نار هودج روح - نسخه (۲) یکی بدن فصا هالک - نسخه  
(۳) سووت - بملح سنی بعضی بروگی وبری و سذب است و در احوال سذب و عظمت  
معنی میدهد (۴) رود رده در کردن او رده شود همچون کمان - نسخه  
(۵) دج دنداباش چون مسمار - نسخه  
(۶) رده بار - نال و بر اوست که شکل رده دارای حلقه های حاکی رنگست



شتاب بی، مانند زکاروان حدوث به رسم ماند و اطلال و نه ره و فانوس  
 کسند رد و دایع بصدف زلال ۱ بهان حاک و سحرانی مدفون  
 سمع صور سود مطربها موسوم ۲ برقص و صرب و ناساع کوهها مآدون  
 به حاک بیه مانند به آسمان لطیف ۳ به روح قدس مانند به جدی ملعون  
 همه روال پذیرد حرکه دابحدای ۴ قدیم و قادر و حی و معدر و سجون  
 چو حطه لمن الملك برجهان خواند ۵ نظام ملک ازل نابد شود معرون  
 ندا رسد سوی احرای مرگه رسوده که چند حوابها گریخته اندامون  
 برون جسد رکنم عدم عظام رسم که مانده بود بمطوره عدم مسجون  
 همی گراندهر خرو سوی مرگ خوش ۶ که هیچ خرو نگردد ردنگری معون  
 عظام سوی عظام و عرو سوی عرو عیون سوی عیون و حقون سوی حقون  
 باقصای مقادر ملتئم گردد ۷ نه هیچ خرو بفسان نه هیچ خرو معرون  
 همه مفاصل از احرای خود شود مجموع همه قوالب از اعصاب خود شود مشجون  
 چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد ۸ برون ردید بدید آورد بکن فکون  
 چو دردمند سافور لشکر ارواح ۹ چو حلجل شود مستر سوی هامون  
 پس آنکهی شواب و عهاب حکم کند بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون

- (۱) یعنی بهان حاک نسبت زارله گنجها و دینیه ها و حراس مدفون در دل خود را برون مینماید
- (۲) یعنی مطرب ها در صورت ضایع شدن و از آواره این مطرب کوههای سنگین برقص درآمده بکنند بگر معبود و ترس هم واقع معبود اشارت است بآیه - ادا زارل - الارض زلزالها و احراب الارض افعالها صرب و ناساع از اصطلاحات موسیقیست
- (۳) به روح قدس مانند - سجده (۴) حی و معدر و اچون - سجده
- (۵) حدوث یعنی حون خدا حطه لمن الملك برجهان بخواند و نظام ازل مانند بهم ماضی سود و زمان هم از میان برحد آنگاه بدار سد باحرای اهرم رنجه مردگان که از حای از جسد پس عظام رسم از کسم عدم برون آمده و هر جری از اعصاب بجای خود فرامیگردد و جسم بحسب موجود میشود و دوباره مردگان رنجه میشود
- (۶) که هیچ خرو نگردد و خرو خود افرون - سجده (۷) نه هیچ موئی بفسان به دره افرون - سجده (۸) یعنی فراس امر کن فکون مردگان برون از دیدن را در حر دیدن مآورد چنانکه خاطر کسی فراس کردهای خود را ناد آورد
- (۹) اشارت است بآیه ادا بقر فی البقر بافور - صور ا-رافل



حلم بود چون رعمرا سب از چه دل را قویست ۱ چون را انداره بدر شد هر گرد در رعمرا  
مصباح را کراسب ایلیم سب صدر کبیر دولت از همه است دجالسب سب صاحب ران  
مدا اگر حجر کشد در شکل هم ره ده سب ۲ حارناری کسب نارب نادراو نارد سنا  
آر روی حوا حکیشان میکند معرور وار ۳ مفسا سب آدرو سرمایه باشد در دکان  
حوا حکمی دابی چه باشد سده بودن بر در ۴ دشمن را راسب سب سب بر آسان  
تا همی ارشکر حوید مرع نعمت نایدام ۵ نا همی ار عدل خواهد نام دولت ناسنا  
مصل نادرا نا هج صور امداد لطف مقطع هر گر مبادا دولت اس حاندا  
دست حکم از مصب تو تا ند مرئی العیون ۶ کلك شرح ار سکر عدلت حاودا و طبا الله  
چار نالش را بعد چار گانه عدل بو ۷ کرده بر اولاد و بر اعقاب وقف حاودا

### قصیده

#### در بقاضای عفو از رکن الدین مسعود صاعد

دهی عدل تو اقلیم شرع آبادان زرشح کلك تو احرای رور گار حوا  
و فار حلم بو همچون رمی و شکرده رکاب هاد حکم تو همچون رمان گشاده عمان  
روایح دم خلعت مصارب تب ۸ بیاء سر کلک محاهر عمان  
حاودا مطلبی و عطی هندی خلیفه حق امام مشرق و سلطان شرع و صدر حوا  
رمانه فعل و رمی حلم و آسمان حشش قصاصاد و قدر قدرت و ساره توان

(۱) خوردن رعمرا مثل از انداره ره کشده است (۲) یعنی دوحب بند اگر  
در پس روی گل حجر نکشد برای راه از کردن و راه داد سب ماند علامان در  
دشاپس راه و حار هم کسی ند که رواند سوی گل سنا آری کد حار پای  
کس نارب - سجه (۳) یعنی این رعمان معرره رک آرو روی حوا حکمی مک د ماند  
معلی مسند که سرمایه دکان او آرو و اب حوا حکشان میکند معرور وار - سجه  
(۴) یعنی حوا حکم در حققت و غراس ندگی سب در ار وار دشمنان و است که  
بر آسان بوسر باشد -

(۵) نایدام - دام بای یعنی نامرغ نعمت را دام و بد بای شکر مام است  
(۶) یعنی مسند و صفا از مصب حکمرانی بو همیشه مرئی و مطور پشمها باد  
ناید ماء العیون - ماری العیون - سجه (۷) یعنی حار نالش و حار مسد صارا در  
حدود چهار گانه جهان که چهار ارکان باشد عدل بو بر اولاد و اعقاب تر رعب  
حار دان کرده (۸) و ساده سر کلک دحار عمان - سجه



اربى مدح و ثنات حرفها نرحمهاست و ربى بيل عطائت كاروان در كاروان  
 حر را توان ربيع چيست با سب و العرا ۱ دود دهليل عدويت چيست حاميم و الدخان  
 آسمانى دولى دارى كرا خوش نامدست ۲ گو بكر كس بر شين و روبه گك آسمان  
 شرع ميگوند لهدالم رب مصره عقل ميگوند و فاه الله و هو المستعان  
 هر كه او ارحى بعثت در بر حير در حاي ۳ حصم را گو مصلحت بود بگفم هان و هان  
 دشمن اربد حبل انگرد مقابل كى بود هيچ روبه ناربى نا حمله شهر زبان  
 صد گل بدعهد تر دامن نادى حشك شد ۴ سرو سرسرى تواند كرد نانا دهران  
 ارره تلبس نور و رور چون سوان بهب اذم حلت چراغ شرع كى گردد بهان  
 هر روعى كرد روعى راند آن يكدم بود صبح كاد بهم برافور و وليكن بكرمان  
 هم بر پروانه گردد سوخته ارقصد شمع ۵ و ربه بودى شمع را ارقصد پروانه ريان  
 چون على الاطلاق قاصى مسلمانان توى هر كه را بنوستى قاصى مسلمانش معجوان  
 خود تو مسجد كن بوى و حصم مسجد كن بود ۶ اندها اى فرو بشاسد حاصه عافان  
 شب رطاي لا حور دى ديو بهر اسراق گر بر دزد چند حرفى تار آشود جهان  
 راي عالى آن شهاب ناقص اندر پش كش بك ساعت بر آرد موج دود از دودمان  
 دشت را گو مشوره بخص آهين ۷ آخر آهش بهر كارى دارد آتش در میان  
 و ربو بهر مصلحت را حلم فرمائى همى نا بگردد حاسد معرور و معرور ازان

- (۱) درد دهنش عذرت است - نسخه (۲) یعنی حوالت ذلالت آسمانی و حداثه  
داداست هر کس را که حوش نمآید برود و از نایب بخت حداثه برود  
(۳) یعنی جسم اگر مصلحت و خصوصیت با مدح نیست و ربه حداثه مرا خواهد  
افکند و کسی را که حق افکند بر حاشیش از حای سعادت  
(۴) یعنی در هنگام حوائط سرو مداند سرری کند و نایب داری نایب و گلهای  
بدهد برداشتن یک ورزش نایب بر حای حشمت مشهور  
(۵) یعنی بروانه اگر بعدد سمع دروار گردد و نخواهد شمع زبان برساند سمع پر  
و نال او را خواهد سوخت و اگر نرسد بروانه باعث زبان سمع مشهور  
(۶) یعنی بمسجد سارکن هسی بم کاف و دشمن و مسجد از سادگی به سج کاف  
که چه انان حاصل فرق نمکندارند نایب مسجد کن نوی - نسخه  
(۷) یعنی دشمن را بگو بهضار آهش خود عزم مشور و اگر حضار آهش بمحضر و آتش  
و خود را درمان گرفته برای انجام مصلحت مجلس نشانیست نه برای پاس آتش و خود و



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مهر او که اروطاعت سرگردان       | مهر او که گنه را ندوست دلگرمی    |
| مصل فوب نطق و سور شمع سان       | مهر عالم امر و بحس شاهد حل       |
| نامر سلطنت کن با نهاد مکتب      | مهر عهد السب و باعتقاد ملی       |
| مهر رفعت ادبیس در ریاض حیا      | مهر شهر طاوس سدره ملکوت          |
| معل و ملهم عقل و بروج و ممدع آن | مهرش و حامل عرش و شرع و صاحب شرع |
| ملطف کرما در مرتب اسباب         | مهر او ادبی و سر ما اوحی ۱       |
| مخطبه شب معراج و سوره سبحان     | مهرمت شهد الله نایه الکرسی       |
| مهر حکمت انجیل و معجز قرآن      | مهره قصه توره و حرف حرف ربور     |
| مهر کاری حکمت معطرت اکوان       | مهر دستی قدر نامه بحشی فصل       |
| مهر روح و نهشت و مالک و رصوان   | مهرش و کرسی ولوح و فلم سور حجت ۲ |
| مهر اتحاد ائمه سدهد بعبان       | مهری احمد مرسل ملامت اسلام ۳     |
| مهرمت بد نصای موسی عمران        | مهرمت شب بلدای عیسی مریم         |
| مهر نوال دماغ و سر حیا ربان     | مهر سپیان حواس و بحاربان حسان    |
| مهر دلی نقی و پیروی گمان        | مهرده کاری فکر و ملک سواری وهم   |
| مهر دنده عقل و مهر جوهر حیا     | مهر حسش چرخ و بفع بانس مهر       |
| مهر سطک کف در نا بفسح دل کان    | مهرکب دم باد و بحدده لب برق      |
| مهرای عناصر باحلاف رمان         | مهر اراج طابع باحلاط مواد        |
| مهر دلی بوکل باعساد امام        | مهرستاری بصرت با بپردی فتح       |
| مهر روئی ترس و سیه دلی عصان     | مهر روحی شرم و سر روئی عقل       |
| مهر سبب عیان و بحشم سبب کمان    | مهرم سر رکاب و بوهم دور اندیش    |
| مهر حاصل عدل و بیجه احسان       | مهر عاقبت صبر و پانه تقوی ۴      |
| مهر صاعقه کل من علیها فاب       | مهر فایض بحی العظام و هی رمیم    |
| مهر شب معراج و سوره سبحان       | مهرمت شهدا و نایه الکرسی         |
| مهر خوش خرمی علم و بهمدی روان   | مهر دوست روئی مال و بهمشینی عمر  |

(۱) مهر عالم امر و سر - نسخه (۲) مالک - دربان دورح و رصوان - حارن هشت

است - مهرش و کرسی و نور سما و لوح و فلم - نسخه

(۳) بعبان - ابرو همه است که ممدوح و ممدوح هر دو در آن مذهب بوده اند

(۴) عاده صبر و پانه بهوی - نسخه



- گشاده روی بر رای روش گستاخ ۱ محدثات پس پردهای عیب بهان  
 ساره حسش و حور شد رای و گرد و بعدر ۲ سحاب بخشش و دریا دل و سهر روان  
 اگر مکارم اخلاق نامه گردد کند صاعد مسعود را بران عنوان  
 بهست عدل تو بر حان طالمست چنانک ۳ رچشم شاهین بیداست علب بران  
 رهی رمانه ترا بر پای همچو رکاب رهی سهر بر از بردست همچو عمان  
 بلند قدر تو بر چرخ شر گرد و برا بر پای سپرده چو شیر شاد روان  
 بحر صدم حاصل توحمله موجودات ۴ رمور نا بدو پیکر بسته اند میان  
 فلک لئال کردی جهان رجور و ستم اگر نه سگ تومی آمدش بردندان  
 بحسب دست تو ارماضان روری کرد ۵ پس آنگهی رطسعت پدید گشت دهان  
 شکسته خود تو باموس صعب اکسر سرده لطف تو بحصیص چشمه حوان  
 رفیع رای تو بر من تغییری دارد ۶ تهمتی که مرا بیست اندوان تاوان  
 سوده ام چو فلم سرسنگ بخدمت تو چو پیره بهره سر بر همت هست گران  
 بدایعدای که در کارگاه قدرت او ربور و ظلمت دورید بر هوا حمان  
 ناولی که ازل را بر او تقدم بیست باحری که ارو قاصرست حاوندان  
 ساقده همه سح و ساطر همه من بواهب همه بخش و عالم همه دان  
 بسع آنکه که بفع صو و در دل حاک ۷ ر نای مورچه لگ بشود امان  
 بحلم او که کشیدست دره های رمی بحلم او که شمر دست قطره ناران  
 معوی که ارو ثانتست همت ساط بعدرتی که ارو قائمست همت ابوان  
 بدان بها که باشد ما فذلك او ۸ بدان کمال که بود و رای او بمصان

(۱) یعنی رمور و اسرار عیبی که چون محدثات برده نشدند پیش رای روس و گساحاه روی گشاده و آشکار شده اند

(۲) دریا دل و سپهر مکان - نسخه (۳) رچشم با ره و بیداست علب - نسخه

(۴) رهور نا بدو پیکر - نسخه

(۵) بحسب دست بومارا صمان روری بود - پس آنگهی رطسعت پدید گشت دهان - نسخه

(۶) عیب بهمت دروغی که چون ارمس است تاوان آن بر من نیست

(۷) مقصود از چس سامع حداء عالی است

(۸) درسای فداکم فداک افروتن بر جمع و مهاکم کردن باشد



رمی حساب باید راندك و شمار  
 برا برسیم بعد از حدای عر و حل  
 بررگوارا صدرا کنون رقصه خوش  
 رمی چه خدمت لایق تواند آمدلك  
 بچشم و گوش و ندس و زبان امین باشم  
 چنین سوانی خدمت چنین وسائل خوب  
 مکن مکن که نه اخلاق بس بد خوئی  
 بهیچ خلق نیای بخلق اس انا  
 گره م آنکه درو عیب ای همه سو گند  
 گناه کردم وار من بدیع بسست گناه  
 يك حساب سی ساله حق خدمت من  
 دربع عمر که بر حیره کرده ام همه صرف  
 به عفو بهر گناهست پیش اهل هر؟  
 چه کردم آخر و رمی چه درو خود آمد  
 همای همت از سانه افکند بر من  
 بدین قصیده که شاید شمع هر گسپی  
 اگر رلطف بو پرسد اس سخن مثلاً  
 مرا صبح تود اند جهان و هر که دراو  
 شعر ختم نکردم دعا چو میگویم

رمی کسی در بعد رخواحه نادریان  
 نه صدر رخواحه شاسم نه در گه سلطان  
 بعد سب دعم شرح اگر دهی برمان  
 بقدر وسع من و حد طاعت و امکان  
 و گرچه مردم معصوم هست از طعنان  
 موافق نکند با وسوس شیطان  
 برای من مکن احلاق خوش سامان  
 بحشم سر نیای روزگار مباد  
 گرمم آنکه خلاف سب ای همه ایمان  
 بسو یا نه بعداً بقصد با بسان  
 باب تیره به مشود رهی حدلان  
 دربع عمر که بر هر ره برده ام بکران  
 برای من رچه بر عفو سبگ شد مندان  
 که بسب قابل بوحه مدرك عمران  
 بس دولت بو گندرم من از اهران  
 بوی گناهی من عفو کن اگر سوان  
 چه عدد آرد و گوید چه کرده بود فلان  
 کون تودایی حواهی بخوان و حواهران  
 دعای تو ریس جن مصحف قرآن

### قصیده

#### در مدح امیر شهاب الدین خالص رحمه الله

|                          |                       |
|--------------------------|-----------------------|
| ای سو چشم مملک روش       | وی تو جان مکرم گلش    |
| میر عادل شهاب دین خالص   | افتخار ملوک و فخر رمی |
| ای ز به شوی چار مادر کون | بطایر بگشبه آسب       |
| ش قدر بو چرخ عاشیه کش    | ش حکمت زمانه مفرقه دن |
| عقل با نور رای تو کژش    | چرخ با سیر عزم نوکودن |

(۱) بی هر کرا حکم سر کوبی دهی زمانه با هر ره سرس را حراهد کوب



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| نقشیدی آب و ندلگشایی باد            | بحله نافی ابر و بررگری حراب        |
| سك عهدی كان ارمان خلق برحق          | مردمی که مردم نمیدهند بشاب         |
| ندلدیری صدق و هرسهای دروع ۱         | ندلدلی شك و راسب خانگی گمان        |
| محسطن بو درحق من علی الحق           | باععداد بو درحق کائنا من کاب       |
| مخودبو که ره ررق اردوشودروش         | مخلق بو که لباحت را کید حمدان      |
| نكلك تو که صبربرش همی سرانده عیب    | مقدر تو که کند از بر سازه قران     |
| بهیب بو که آتش دماند از گلبرگ       | مدولت بو که برگس برآورد ارسدان     |
| بدات ام برل لا برال عالم عب         | که هست عقل ارادراك که او حبران     |
| بروریدر و شب قدر و روررستاحیر ۲     | سبح صور و سر بول و کفه میران       |
| ندان عروس که بوسید دست لالاش ۳      | ملوك سرورده حاك حورده عربان        |
| بصدق لپعه بویکر و عهد عدل عمر       | شیر مردی حیدر بمعل غناب            |
| بحاتم بو که اتمام راست حافظ مال     | بمسدبو که مظلوم راسب باری حوان     |
| سیرگامی عمر و سکامی رهد             | سرفراری علم و مکندگی هدان          |
| ماه عب رن و آفات کسه گشای           | بچرخ حقه نه و رورگار صد دسان       |
| بصحن ناع چورگردد از هواشتم          | بسطح آب چو درنوشد از هوا حسان      |
| بررمثال سیرها سیمگون ححر            | بلعل رنگی تنع و زمردی پیکان        |
| بلطف باد هری و دم هوای سب           | نآب دخله بعداد و حاك اصعاهان       |
| بعرص پاك من و نام سك و سیرت خوب     | که هیچ خلق بخواهد ز من بدس برهان   |
| بعدل شامل و انصاف عدل پروربو        | که هست گرگ ارواب سگان شبان         |
| بحقه ناری چرخ و سپهره دردی صبح      | بچیرگی قصا و بچانکی دوراب          |
| که آنچه طرح کشیدست مفسدی بعرص       | که طاهرش همه کدست و باطش بهتان     |
| نه کرده ام نه رضا داده ام نه فرمودم | نه گفتم ام نه سگالیده ام رهچ الزان |
| و گر خلاف بود اس صحن که میگویم      | پس آن کسم که کم نعم ترا کفران      |
| من آن بیم که برعرص را سالایم        | من آن بیم که بهم از برای سود زبان  |
| ربهرچر ححالت ؟ کشم به چیره و نه من  | ربهران برود آب ؟ حاك برسران        |

(۱) قرب دروع ماهد صدق دلدر است - بدادیری صدق و هروابی دروع - سجده

ندادیری شرح و فروری دروع - سجده (۲) بفتح صرور و صراط و کفه - ران - سجده

(۳) عروس - حانه کفه و لالای ار - ححر الاسرد است



|                           |   |                           |
|---------------------------|---|---------------------------|
| آنکه نامی چو شیر نامی بود | ۱ | گشت اکبوس چو آب ناروع     |
| به ر ممدوح هیچ بهروری     |   | به ر مملوم هیچ پاداش      |
| بعثت اس گرسنگی شکم        |   | خلعت آن برهنگی مدب        |
| در وفا چون گل و گه وعده   |   | همه را خوش ربانی سوس      |
| اس گه خود ، صبر کب آری    | ۲ | وان گه مدح ، شاد ناش احس  |
| من ناحست و شاد ناش بهی    |   | خوشش را به سم ایچ تن      |
| دوحه خلعت ثنای همه        |   | خود برهه شسه چوس سورن     |
| عمر کان وقف مدحشان کردم   | ۳ | آب سوده ام پروبر          |
| عوض مدح چست طال ناک       | ۴ | به ربی باشد اس سخن سحر؟   |
| خود گرمم که سرم فیری      |   | کرده کوکو محوره ناک ارور؟ |
| س فراحت حرص را مدان       |   | سخت تنگست ررو را روزن     |
| هسب در کار کلک و شعل دوت  | ۵ | عطبل دنگ و عرلت هاو       |
| به توان رست ایچین مسکن    |   | به شاید گدایش مسکن        |
| هسب برپای من دوسدگران     |   | علف چار طبل و حب وطن      |
| بسکه گفتم که سرد باشد سرد |   | شعر من حاصه دو مه بم      |
| چون ندیدم لغای مسوت       |   | گشتم امن رحدور اس رمن     |
| ارتو شد چشم بح من سدار    |   | تو شد رورعش من روش        |
| تا بود ابلق رمن در تک     | ۶ | ما شود محال هلال محب      |

- (۱) در ماهان می ر شررا نام آخته و محوره و سارگار بادن سادسباد  
دوع هم سنگامی که خوش میآید با آب سارگارست
- (۲) یعنی سخن اس ناک گاه خود صبر کن و آری مساد و آن دیگرگامی که  
مدح ری محوران شاداس و احس واع مکن
- (۳) عمر کان صرف مدحسان - سحه
- (۴) یعنی در عوض مدح پس (طال ناک) مگورند و اس معاطه سخن سحر، معاطه  
ربری و حرام است
- (۵) یعنی سخن شامری سخن نگاری باعث عطبل دنگ و هاو و ماه گرسنگی اس
- (۶) محال - دامن دروگران سخن - نکسر اول سپر



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| سح بوهچو چرخ مردم حواری   | حشم تو همچو مرگ مردشکن    |
| لطف و عیب تو می برون آرند | آب از سنگ و آتش از آه     |
| مردمی را رست خون در درگ   | مکر مرا ز تنب جان در تن   |
| لطف تو همچو آب جان پرورد  | عیب بوهچو جواب مرد افکن   |
| با نگرشی تو صامب از راق   | حیفی بافرید دهر           |
| گر محسم شود بررگی تو      | در ساندش چرخ پیرام        |
| در قسائی چگونه می گنجی    | کت جهانی است حشو پیراه    |
| حصبه ارچه چومار در رهست   | همچو ماهست مرده در خوش    |
| هر سری کاندرو حصومت تست   | سگ دارد ر صحنش گردن       |
| ای مرون قدرب از تصور وهم  | وی برون حای لرونهم طن     |
| همچو روحی لطیف در همه جای | همچو عقلی تمام در همه می  |
| همه عادات است مساس        | همه اخلاق تنب مستحسن      |
| سطح توسقف چرخ بل اعلی     | رای تو روی عقل بل احسن    |
| گفته حودت یار لاتیاس      | گفته عفو ت بحرم لاجرب     |
| هست هر قصم مرگ تو         | چرخ را حوشه ماه را حرم    |
| سرور باك نفس بدسوری       | قصه حوش خواهی گفت ۱       |
| بی حضور رکاب اشرف تو      | س بشولنده بود کارك من     |
| بود از دوری تو دور از تو  | دور من تیره سور من شون    |
| هسته سخت بوع بوع بلا      | بعضه چرخ گونه گونه حرب    |
| شد پراکنده چون سات العیش  | کارکی مستطم چو بحم نرن    |
| مانده بی برگ همچو گل دردی | گشته صایع چوشع در گلخن    |
| دهر ماهی و من در او بوس   | اصفها چاه و من در او بیژن |
| به مرا حر حال تو موس      | به مرا حر حای تو مامب     |
| به بحال من همی رسید امید  | به بحال من همی رسید رس ۲  |
| گر بحال من ملائمت از دوست | ور بگریم شمانت از دشمن    |

(۱) قصه حوش حراعت گفت - نسخه

(۲) محصل - مکان خلاصی و آزاد شدن رس بحال رسدن گناه ارهلاک شدست دریا  
رس ناسد دست و پاست روح مرك دست ولی چون ناچلر کردن نارسد حب مرگت



- ۱ رهم حشم نو سودالحيان شده لاله  
 هر آنکسی که برون برد سر حشرو  
 ۲ چو نای سی اورا گلو گزیده رس  
 تو آسمانی ار قدر و حاه بل اعلی  
 بسم لطف تو گر نگردد سوی صحرا  
 سوم قهر تو گر نگردد بگردون بر  
 ۳ کسیکه از بد انام در حجاب بست  
 چو من مدیح تو گویم در آسمان خبر بل  
 بر رگوارا صدرا کنون بدستوری  
 مرا رمانه حامی همی دهد مالش  
 ۴ نه هیچ راحت ندیدم ره هیچ ممدوحی  
 همی پیچم بر خود چو ریسمان رس قوم  
 بدرگه تو همی اتعا کم ریشاں  
 سن چو دره ام ای آفتاب بر من تاب  
 من ارپی چو بوسندری مدیح خواهم گف  
 چو سایه در شوم حر بحای آبادان  
 همیشه ناکه چراغ ملک بود در حشاں  
 ۵ در حاه صدربو عب الکمال نادا دور  
 اسر حکم تو نادا سمر گرد نکش  
 ۱ رهم مدح نور طالع السان شده سوس  
 ۲ چو نای سی اورا گلو گزیده رس  
 ۳ احل نارد گشیش سر پرامن  
 ۴ نه هیچ فایده بردم ز شعر و بطم سخن  
 ۵ چنانکه حاجت نابد نماده روع  
 ۶ که هست چشم شریعت بحاه تورو ش  
 مطمع رای تو نادا رمانه توس

### فصیله

- ۱ رسول مرگ بیامی همی رساند من ۶ که منح حصه دل ریسرای گل بر کن  
 تر از مشرق بیری دمد صبح محسب که حواب تیره نماید چو صبح شد روشن

- (۱) حان - رهم حشم - دل و سودالحيان - ساه دل - سودالحيان شده لاله - نسخه  
 (۲) ناردگان نای در خلق نای نكده - ریمان هم نماده فرمید گدارند و هگام  
 براحتی لارون می آورند  
 (۳) احل نارد گشیش هیچ - رامن - نسخه  
 (۴) هیچ فایده بردم و شعر و مدح و سخن - نسخه  
 (۵) چنانکه حاجت نابد نماده روع - نسخه  
 (۶) رسول مرگ بیامی همی رساند من - نسخه بیامی همی رساند من - نسخه



بوهمی شرگیر و حصم نوگور ۱ تو فلك پوش و دشمن بوکس  
مدب عمر نو بطول رما ۲ سسه نا دامس اسد دامس  
در حکم سپهر گردنکش ۳ رام امرت رمانه بوس

## فصیده

رهمی گشاده مدح تو روزگار دهن ۱ رهمی نهاده بحکم تو آسان گردن  
که معاوړه چون آفتاب نورافشان ۲ که مناظره چون روزگار حصم شکر  
سرد کوه وقار بوکوه بی سنگست ۳ بیش خود وسخای تو اترتردامی  
چون نورای بوهر گرتامت حوررملک ۴ حولعطاعت توهر گرجاست دررعدن  
کرم بطبع ، بناره است چون آب شجر ۵ سعادست تورنده است چون بروج بن  
سرد رای بوخورشید آسان بیره ۶ بیش بطن تو سخاں روزگار الک  
رلطف طبع بوگشاه حل سیم سحر ۷ ربوی حل بو طایره شدست مشک حسن  
قدر چودند براگت نابور فصا ۸ بمل بو نشود روزگار آستنی  
برنده حامه عصمت نقدست اراک ۹ بگرد معصیب آلوده بیست دامس  
گشاده آب که وعط تورونده سنگ ۱۰ فاده آتش ر حر تو در دل آه  
که وعید تو ناهید شکند بر بط ۱۱ نگاه وعد بو بهرام بر کند خوش  
سجاو حلم و فصاحت شکوه و علم و ورع ۱۲ نداشت هیچ درج از بوارد دوالس  
رهمی و دانش بحری میان عالم فصل ۱۳ رهمی رلطف جهانی بر بر پیراهن  
کسی که قصد بودارد چنان بود بمل ۱۴ که کرم سله ناهد بگرد خوش کفن

(۱) فلك - بهادرین پوستن هاست ار پوست فلك که اووا دله گویند بو همه ستر

گر - نسجه بو ها پوش و دشمن بو - نسجه

(۲) حور روزگار حصم افکن - نسجه ،

(۳) بر دامی - گمانه از فسی و محور است بهی بیش سخای بو اتر بردام و

گناهکاری بیش نیست و گناهش نیست که بیش خود بو اظهار سجا کرده است

(۴) ناهت مهر فلك - لحاسب درعدن - نسجه

(۵) روز فصا - گمانه از فضا است گشت نا برور حرا - نسجه

(۶) رهمی رلطف جهانی بر بر پیراهن - نسجه



|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| وگر بیدت مشعولی احلامست آن          | حب رحواب در آئی برور ناداش           |
| بورور میخور و هیچو ستورش متحب       | تجرب و شیرین همچون زبان پرورتن       |
| ولی نمایی برسم چو راه ناندرفت ۱     | که رهروان را صعب آست بریح سمن        |
| هر آنکه نش خورد کم رید سمنی ازانك   | چراغ کشته شود حوون بشدر حد روع       |
| چو در بو آت دبست چند اربن رورور ۲   | تن تو طعمه خاکست چند اربن من و من    |
| میان حامه دلی ریده چوون بداری س ۳   | نام حواء کهن حوون و حواء بداهن       |
| گرت رعب حالی شود دهن بکدم           | چه کفرها که زبان بو گوید ازهر من     |
| رچست اسهمه کفران و ناسپاسی نو       | ترار رعب حالی چو بیست هیچ دهن        |
| زبان و دبدان داری دو نعمتست بررگ ۴  | زبان بشکر زبان کی رسد برو مکن        |
| اگر جهان همه زان بوگشت لاتفرح       | وگر همه رتوعات شدست لایحرن           |
| چو سب باقی حواهی و خود و حواء عدم ۵ | چو مرد در يك بود حواء رشب و حواء حسن |
| هرار دام نیسی ، چو دانه آند ۶       | هرار چشم بدند آند چو پروین           |
| چو حشم غالب شد کعبه راسوری در ۷     | چو حرص چهره شود بر کئی رمرده کهن     |
| بیش هر حسی از نهر آستنی نان ۸       | هرار زار زمین بوس کرده چوون دام      |

- (۱) یعنی سمن و فریبی برای رهرو آت سحی است
- (۲) یعنی حوون در و رور آت دهن است بدان چه بداری و حوون من بو غایت
- حاک میشود اسهمه من و من و بکر چست
- (۳) یعنی اگر ریده دل و روشن دل ناسی رده حساب اندری و حامه که نوشته
- کهن است گرچه آرا برهنه نخواست
- (۴) یعنی زبان سمن گ و دبدان نعمت حوون دو نعمت بررگد بدی که زبان
- و از سکر و ناهاداری و عاجز است پس چرا از راه کفران نعمت برو و سب خود را نمکنی
- (۵) یعنی حوون جهان بها ندارد درید فقر و عا و وجود و عدم ناس و حوون
- جهان در درك و راس و دست و دست سرود از رست و زبانی آن صاحب مکن
- (۶) یعنی در دنیا هرار دام را بیسی ولی برای بددن نكدانه مثل هر زال هرار
- حسم داری
- (۷) چو حرص حیره شدت - مسحه
- (۸) یعنی برای يك آس زار نان هرار زار مانند دامن آسان هر حسی و است
- طری را مرس



۱ رند کوس رحل و تو از عرو و هور  
 ۲ شب حوایی تا راد دور پیری راد  
 ۳ چنان از مرگ سرس از سیه سپیدی موی  
 ۴ چه ماند عمر چو پناه و بحال گذشت  
 ۵ سین که عمر عرب بود چه حرج شدست  
 ۶ اگر سلام حوئی حقیق ای مسکن  
 ۷ همه شدند حرمیان بو خوش شش و مرو  
 ۸ شکار سح شیری دم عرو و محور  
 ۹ مرین بوحیه در سه که بسب حای مقام  
 ۱۰ ترا که باشد از بر گرد و بالا دود  
 ۱۱ تو نارینه کشتی بر فرشته و انگاهی  
 ۱۲ در او اگر نبوی مرگ دوستان بسی  
 ۱۳ چه سود در قفس بگ ناله کردن راز  
 ۱۴ ولی برا سود شوق عالم بالا  
 ۱۵ حیات دنیا حواست و مرگ بیداری  
 ۱۶ تو هر چه بسی از این حواب عکس آن میدان  
 ۱۷ رگ ربه حیده و از حیده گریه آوردن

- (۱) یعنی کوس رحل کاروان وجود مرا رند و بوهور از عرو و عقلت مرارده پندار  
 برای رند گاهی خود مری ای مرارده را ارحا برکی و برو بدار مری بکن - نسخه  
 (۲) شب حوایی ناگاه دور پیری راد - نسخه  
 (۳) چه عمر ماند حو پناه واد سال گذشت - نسخه  
 (۴) سین که عمر عرب بود دوچه صرف شده است - نسخه  
 (۵) یعنی آنا از لوح اندر نام بو فراموش شده و مرگ بو خواهد رسید اگر  
 چنان است بن مرین اومرک و عمرک بن در مده بن رند ارکار - آسودگی ارکار و  
 برک کار گفتم است (۶) در محال مرین - نسخه  
 (۷) برا حه باشد از بر گرد - نسخه آه آب در وورن - نسخه  
 (۸) از برکی قفس بکن - نسخه  
 (۹) دل برا بود شوق عالم بالا چه قانی چنین حس و دانه ارون - نسخه  
 (۱۰) اساسب بعدت الساس بنام دادا ما برا اسهوا  
 (۱۱) رگ ربه حیده رند گریه حیده آوردن - نسخه



## قصیده

این قطعه متوسط را یکی از بزرگان عصر ارطبع خود باستان  
جمال الدین نوشه و او را برد خود حوالده

ای بشید عالم حان اندرین جهان بی بی که بیست هیچ پدرای نقش حان  
و صورت حمالی لابل که گشته ۱ معنی آن که خود بود صورتی روان  
نقش لغای خوب بوسم منم جمال ۲ نام جمال نقاش آمد و بهر آن  
نامی صاحب حان چه شود گر لطافت باطع ماکتاف من صاحب همچنان  
حاک ارچه هست سس و کثیف و گران درشت آب لطیف خوب سگ شد روان در آن  
و رطبع تو باشد با هم بطبع من ۳ من سارگار هست طبعی در این میان  
باید چرخ و طرف مه و آسمان لطیف ناد آور ای عزیز که گفست میتوان  
از بهر افعای طابع نماید ۴ بر پای اربعه در حکیمان باستان  
ای یار عارح کی ارس حب بار عار با حسان احمر و با مرو و عهران  
باشد که طبع بر تو باطع خشک من درش بوش دارویی که سارم کند قران

## استاد جمال الدین در جواب نگاشته

ای کلک بشید تو آرایش جهان ۵ وی لفظ دلگشای بو آسایش حان  
ای نکته بدیع بو خوشتر رآرو وی کعبه رضع بو بر بر آسایش

(۱) خود بود صورت روان - نسخه

(۲) نقش لغای خوب بوسم منم جمال - نسخه

(۳) یعنی اگر طبع او باطع من پس سارگار هست طبعی برای مداوا درمیانست

(۴) سه ست یعنی برپای مرکب از چهار ماده گمشاء از حکیمان با - ان ناد دارم که

اگر از آن حب سازی اثر آن سارگرای طابع است آن چهار ماده یکی حب

و دوسى این بار عارح یکى هم حسان سرح سوم بر و چهارم رهران حمان

و مرکب از بلعی است و رهران گیاه اربک رودی با حده عرب طبعی است

و حلامه مقصود است که دوسى بلع مرا ناحده دول کن

(۵) حان بصم حم - دل دلگشای بو آسایش روان - نسخه



- بهرص آنکه یکی لقمه بی حکربانی ۱ هزار و رحمت بر دل رسد چون هاون  
 ر بهر دنیا چندی عاکری نکند ۲ که می پرردان مرده خود بدین شون  
 مصافقی چو برادر و مکن ندانگی در ۳ مانش هم چو برادر زبان و دل راهی  
 مانش پر گره و سچ و پیچ چون ریشه ۴ مانش سرسک و سنگ چشم چون سوزن  
 اگر مانشی مردم دد و سوز مانش و گر ه ریشه مانشی مانش اهریس  
 مانش عره بدین گنده پیر دسا زانک ۵ هزار شوهر کشت و هور بکرا بیرون  
 سن چکرد او با اهل بیب مصطفوی ۶ حدیث رسم نگدار و قصه بهم  
 چه تیر عدر که رجه نکردشان سینه ۷ چه سح ظلم که حویس نکردشان گردن  
 نه بهر ایشان بود آفریش عالم ؟ ۸ نه بهر ایشان بود اردواح روح و بدن ؟  
 جدای عروحل درو من دوشاخ شاند ۹ ریک نهال برون آخه ، حسین و حسن  
 یکی ر بیج نکند آت با داده ۱۰ یکی بتیغ برهر آت داده اسب حرن  
 اگر رمانه کسی را بطبع گشتی رام ۱۱ دگر سودی مراهل ست را توس  
 چو ناساله سمیر آن رود بوکته ۱۲ که ارسلام خواهی که باشد خوش  
 سیر پیشتر از مرگ تا رسی حائی ۱۳ که مرگ سر سارد بگشت پیرام  
 بو مظلومه مرا راحانه و ز گور مرس ۱۴ که گور بی گنه و مظلومه بود روش  
 سی نگفتم و یک حرف کس قبول نکرد ۱۵ دراز گفتن بیهوده سست مستحسن

(۱) لقمه بی حکر - ورق بی عم و عهه

(۲) کری - بکسراف آروش - می دنیا باس همه عنا و رحمت بی آورد چندی ها  
 گری نکند - سجه غلط

(۳) لقمی یک گری و سح گری و برای دانگی در مکن و ورن نگدار بر اندکی  
 در ماده برادر که دایک و ارون در را سح گری کرده و ورن مآورد مصافقه  
 حو برادر مکن - سجه - (۴) حدیث رسم نگدار و قصه دژل - سجه

(۵) راهر ایشان بود آفریس - سجه - راهر ایشان بود اردواح - سجه

(۶) یک نهال - فاطمه و هراست و دوشاخ حسن - یک نهال برون آمده - سجه

(۷) اهل ست - مقصود اهل است پنهان است

(۸) که گور بگنه و مظلومه بود گشش - سجه



## چیستان

## سام شمشیر و اخلاص مدح ملک عرب الدین

|                            |   |                            |
|----------------------------|---|----------------------------|
| چیست آن آخه آنه گون        | ۱ | به صدف لیک نگوهر مشحون     |
| بوده در تنگ یکی سبک بها    | ۲ | مانده در حسن یکی حسن بگون  |
| تندیش را اثر خاطر تر       |   | برمش را صعب طمع ربون       |
| آشی گشته مرکب با آب        |   | لا حوردی که بلؤلؤ معروب    |
| روشن و ناک چو دست موسی     |   | برر و سم چو گنج قارون      |
| نقشها یافه بی حامه و رنگ   |   | همه درهم شده چون بوقلمون   |
| در بطن کوه و رنگش مثل      |   | چون سیاره اسب براوح گردون  |
| چون سناوش و حلیل اریاکی    |   | سرح روی آمده راش بیرون     |
| روی پراشک و دلش بر آتش     |   | همچو اندر عم لیلی محزون    |
| آشی بو العجب آمد گهرش      | ۳ | که شود سریش از آب فرو      |
| و بی عجب بر که چو آتش دادی |   | تشه بر باشد آنگاه بخون     |
| بوس بار آورد آنگه که شود   |   | بدل حصم چو اندیشه درون     |
| برق کردار همی بدرخشد       | ۴ | را بر دستی که فرو از محزون |
| عجز مبران جهان عرب الدین   |   | که کپین چاکر او امر بدون   |
| هرش را بوانگفت که چند      |   | خردش را بوان گفت که چون    |
| خدمتش را محزون شده اند     |   | ساکنان همه ربع مسکون       |
| ناد عزمست بوقت حرکت        |   | کوه حرمست بهنگام سکون      |
| چرخ چون حصه حاشش آمد       |   | فارغ آمد رطاب و رستون      |

- (۱) یعنی آن آخه و اریام بدر آمده که صدف است ولی بر ارگوهر است چنانست
- (۲) یعنی در ملک ملک اریحست بها بوده و اکنون در حسن هم حسن خود سر
- نگون است آری اریحست در ملک حای دارد و چون شمشیر شد در غلاف آری
- که همجنس اوست بگونست
- (۳) آری هر قدر آید از سود درین اس مکرر
- (۴) بری کردار همی بدرخشد - بوجه



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| چون و هم دوریسی و چون عمل بیکدان    | چون روح ناک عرصی و چون علم بیکام  |
| مدح سرائی فصل بوسوسن بده ربان       | بطارگی خط تو برگس نهر دو چشم ۱    |
| هم بظم زبردست تو گشسب چون عیان      | هم شر بر نای بوافاده چون رکاب     |
| آب حیات در طلماست بی گمان           | اندر سواد خط شریف بولعظ عدس       |
| کارم بحال و کارد رسیده ناستحوان     | بی مجلس رفیع نبودست بش ارس        |
| دارم همی کس طمع عمر حاودان          | راش بوشد اروئی که بر آمحی بلطف    |
| ارسم لعظ مر رح من شد چور عمران      | ارحسیان بو شده ام سر حروی لیک ۲   |
| مانده ام حواء بحوان حواهمان بران    | ور حواند و براندن اری سر بر بود   |
| یک لحظه بر داشتی سر ز آسمان         | بخت من ارماعه بودی بهیچ حال       |
| آرا بوهم رخدمتهای بر رگدان          | لیکن بخدمت تو اگر کسرتک رسم       |
| من سوخته حگرچه بهم اندرین میان      | در حصر بی که مشک یارد و دن نفس ۳  |
| معدور باشد ارشود اردیده ها بهان     | حائی که آفتاب فلک شعله رد سها     |
| با آفتاب فصل چگونه کم قران          | گرم که خود عطار دگشتم بظم و شر    |
| برسم که چون بیسی باشد خلاف آن       | بر من و عرص پاک گمانی همی بری     |
| خوشت ارانکه گوئی این لنگر گران      | بر دیک من چو گوئی اس حام سک حوی ۴ |
| در بخت اس مراد همی ناسن بوان        | پس گر ندن گران معقول خدمت         |
| آمد میان سسه و بر سر شده دوان       | رنجه مکن قلم که رهی خود قلم صفت   |
| اندر برابر سحنی پاکتر ز حان         | اول خطای سده بوان سها شناس        |
| گرمان و بره بصره و حرماست هان و هان | صد بار عقل گفت سهدید کانی سحن     |
| با آسمان بماند چون آسمان بمان       | تا احترام بماند چون احترام باب    |
| حاه تو ار حوادث انام در امان        | قدر بو از سعادت افلاک در علو      |

- (۱) معلوم میشود قطعه پس را آن برك معاصر اسناد بخط خودش نوشته است
- (۲) دولت یعنی کلمه (مر) که در برك اوراق آورده است و هم من شد در برابر و بلخی من آست که از در بو رانده سوم و اس کلمه راندن مرا مرساند پس در حقیقت هم مرا خوانده و هم رانده و خواندن و راندن ازین برتر و سوتر می بود بهر حال ما رانده ام حواء بحوانی و حواء برانی
- (۳) حگر سرجه - در ناسان از راه هفت سحای مشک فروخته شده
- (۴) معلوم میشود بگرفت اس شخص معاصر از اسناد بدگوئی کرده و در اینجا اسناد از او گله میکند



- بدان جهت که منم محرم سخن امروز ۱ بهفته سب رم هیچ سوریاں سخن  
 بدیده دره ار آفتاب خود کسی شدم بطمع گهریار لعل کال سخن  
 اگر شعر کسی را برقی بودی بجرع برشدمی من سردیاں سخن  
 و لیک حاصلش این من که ناهمه هنرم ۲ حکرهمی حورم آن سرهم رحواں سخن  
 اگرچه آب روانس بر زبانم شعر چو فابده بدهد خاک دردهاں سخن  
 کرم سگ ره پا در رکاب آوردسب ۳ دربع سوی که تانم دیگر عیاں سخن  
 به رروسیم رخلی و به روشنی رفلیک همی رسم چو حفاش در حباں سخن  
 حباں فصل حرا سب چون سرای کرم ردای خود سه شد چو طلیسای سخن  
 و نال شد شرف و فصل بر من ادبی آن که دره یوط فنادید احتراں سخن  
 به بوسی اسب درین خشکسال آب کرم به عسسی اسب درین آخرالزمان سخن  
 به بهرا حباں بکدست نایمرد سجا ۴ نایمرد سجاں یکشخص میریاں سخن  
 چو کس شربت آم همی بگیرد دست نایمرد سجاں یکشخص میریاں سخن  
 بحرم بطره گشاده شود دهان صدق ۵ سبوی تحسین ناره بود رواں سخن  
 رناده عشوه که بیمود حرص حام طمع شد آروم و نجه نگشت ناں سخن  
 عجز تر آنکه گروهی در فصل و دانش دور ۶ رمی کند بهر ساعت امتحاں سخن  
 کشیده دست برور راستی دعوی و هیچ ۷ هور نای سرده بر آساں سخن  
 دراستماع همه عول سگلاخ حسد در اسراق همه دیو آساں سخن  
 ریس سانش نا اهل کرده اند رحفل سه شده چو ریاں قلم ریاں سخن

(۱) سوریاں - محفف سود و ریاں و بمعنی بد و خوب است بمعنی ايك واند سخن

آرهن بهفته است بمعنی محرم سخن حباں - بمعنی محرم - سخن رحواں - بمعنی

(۲) حکر - اسجا بمعنی عم و اندوه مساعد

(۳) بمعنی سجا و کرم بکاره نای در رکاب کرده و ارحواں درون رفت و عفاک - بمعنی

را بسری هر کس ناام نشان ار کرم بحواهم ناهف

(۴) به حر با حباں يك شخص - بمعنی

(۵) بمعنی سحگری دست کم نامد بحسین و سانش سخن - رای میکند و آهم در این

دور نیست

(۶) گروهی ر عمل دور و واصل - بمعنی

(۷) بمعنی دست از آساں ساعری درون کشده و لی بمعنی نکر و صدون ناره برد آناں

نست و هور پای آناں آساں سخن رسیده است



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| عاجر از خاطر او بطلبموس   | قاصر از بکته او افلاطون  |
| ای کرم بر دل پاک عاشق     | وی سجا بر کف رادب معون   |
| همه کاربو چو طبع تولطف    | همه لطف تو چو شکب مولون  |
| فلک پر بصد دور ندسد       | بک نمی همچو تودر کل منون |
| حکم و فرمان تو اردوی نعاد | مددی نافه از کی منکون    |
| سش رات فلک اعلی سب        | برد قدرت شرف گردون دون   |
| حرج بکروره بوست هر آج     | کرد حور شد بمری مدهون    |
| طالع سب سهر مسعود         | طلعت تسب همای مسوب       |
| تا بر اشجار نالند طیور    | تا از اشجار نالند عصون   |
| از ملک کام تو نادا موصول  | با اند عمر تو نادا مقرون |

## قصیده

## در بیان مقامات خود فرماید

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| مم که گوهر طبع مست کان سخن    | مم که رنده لطف مست حال سخن   |
| مم رحله اقران و همسران امروز  | که پر عظم حواس و بوجوان سخن  |
| چومن بروند شاحی زیوسان هر     | چومن بحدرد مرغی رآشیان سخن   |
| بآب طبعم برگشت حوینار علوم    | ساد فصلم بشکفت گلستان سخن    |
| سر ر ماه کند تیر چرخ خوشنور   | چومن بشب سان در کشم کبان سخن |
| بخرطم چو کشتی کم رآتش طبع     | رآب گرد بر آرم نادان سخن     |
| بحور فصلم پر عطر ساحت معرحد   | همای طبعم حل کرد اسجوان سخن  |
| پهن بدان که مراشد مسلم آیمعی  | که هیچوقت سودست در گبان سخن  |
| همرسد بر طبع من و عالم عیب    | و در حکمت پر نار کاروان سخن  |
| رسن بناج فکر و رس معانی بکر   | رنی شانی من مدهم شان سخن     |
| سخن مسخر و معاد طبع من گشتب   | ارانکه تیج ریاست همرمان سخن  |
| رطبع و خاطر من تاسخن همی راند | پرآب و آتش گشتب حانمان سخن   |

(۱) یعنی معنای بکری که من نشان مدهم در عالم بی شان است و بطور آراجهان دیده است



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| جلوت‌نای مسر و مجلس فرور جمع      | مشکل گشای مسد و چانك سوار رس      |
| ناهندگاه جلوت و حورشده روربار ۱   | كنوان نحاى منصوب و بهرام و عك كس  |
| چو مال دوسر وى و چو اميد خوش شريف | چون عقل خوب سرت و چون سحر نه بشن  |
| آعارص مارك و آبروى دلگشای         | دندى كه دى چگونه ندامر و ربار رس  |
| خواهى كه طرف سمله معانى كسى عان ۲ | ره دورسب آك آن چار گر ررس         |
| هم گاه لطف آت نحيى العظام بود     | هم وف حلم سحت دواله و الهه الس    |
| اى صبح رود حمر چه حسمى چس درار ۳  | سگاه گشت حواب برون آى و در شين    |
| برحى فد و فامت و رمار چانك ۴      | وان پاى و آن ركاب و آندسب و آس    |
| برحى آن دورگس و آناطق اروان       | وان حسب پنجه هاى عمامه بران حين   |
| برحى آن شمائل موزون و لطف و ناس ۵ | كش چشم چرخ بير سسد كسش قرب        |
| اندوسب خو نگرى نو و ايصم هر حرد ۶ | ربرا كه نه نوشاد نمابى نه او حرس  |
| احسب اى قدوم نه اى بودمان گمان ۷  | شاناش اهلك نه چين بودمان نمين     |
| هان از سمر فرسب چس ار معانيى      | انكوردل سپهر همى شنوه ؟ هم چس ؟   |
| نكسال در حساب و س آنكه فذلك ايچ ۸ | سالى در انتطار و سر انحام حاصل ان |

(۱) كران نحاى مسد و - نسخه

(۲) نمى اگر معراهى طرف تمام ماى را از حكمت و شرع آسكار كسى آك آن چارگر رس فررا اشكاف با طرف معانى را دى ره دور هست انك آنحاى كن و رس نسخه

(۳) نمى اى كسى كه حوى صبح رود حمر بودى حرا امرور ايلهمه حرات رفته از حرات بر حمر و نمسد شرع بر نشن حه حسمى چس درار - نسخه

(۴) ركاب و آندسب نارس - نسخه

(۵) نمى فدائى آن شمائل موزون كه هم لطف و مهربانى داسب و هم ناك و سم آور بود

(۶) اندوسب مگرى تو و - نسخه

(۷) خبر مرك فوام الدين از سمر رسیده است و شهادت اى دوسه رس و گروا حاره را با صفهان آورده اند و ارس سب خطاى اهلك گويد هان براى ما انگوبه ار معانى فرساده برست آنا بهمس شنوه با ما رمار نمكى؟ آنا بر همچن هستى؟

(۸) معلوم ميشود سمر فوام الدين نكسال طول كشيده كه مگويد با نكسال در حساب سمر ممدوح بودم و هيچ فذلك و نسخه بدست نساوردنم و لك سال در انتطار بودم و سر انحام حاصل ما بومدى سد - سالى در انتظام - نسخه



اراں در حب سحر را بنام درگوبوا      که حاست از نفس سر دشاں خراں سحر  
 هم ار فصاحت طبعست بر فصاحت لفظ ۱      که کلک لفظ گرهید در ساں سحر  
 کاره گرم اراں و هریاں معنی درد ۲      که سیه است مرا عید درلساں سحر  
 نمود ناله اراں گمه ژاؤ مستحکم      همی چه دایم من درم بر حیاں سحر  
 من آنچه گفتم رسم و طریقت شعر است      و گره من کم آخر رحاں سحر  
 حدای داند اگر من گمان برم که کسی      کم از من آمده هر گز در هرواں سحر  
 بعد از آنچه نگفتم قیام نمودی ۳      اگر مرا بودی عمر حاوداں سحر  
 در حتمالی بومی طاعی خواهم      که هیچ فایده ناند در اسناں سحر

### قصیده

#### در مرثیة فوام الدین صاعد

نار این چه ظلمست که در محمی چنین      کس را شکست نیست در با قوام دین  
 عالم شست و انجم تا ناں یگانگان      کو آفتاب مشرق و کو صبح راسین  
 معشوق اهل عالم و معدوم روزگار ۴      رنست و ما بنامده رهی خان آهین  
 آوج که رف آنکه رحود و خودار ۵      ناروی دین موی شد و پهلوی خان سیم  
 سدی شکسته گشت که نادور روزگار      در گوش طلاس چرخ ماند اروپین  
 مسوح شد ر لوح کرم آب امید      معدوم شد در دوح شرف گوهر نین  
 آخر براد این شب آستن و ماند      فرید شرع در شکم خاک چون حین  
 سگر که از میانه کر آمد گرگ مرگ ۶      آنا که چون همی کند این گرگ نه گرس  
 هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع      هم پشوای ملت و هم پهلوان دین

- (۱) یعنی سحر آناں حرفط بهی هیچ است و معنی ندارد هم اور فاحت طاعت - نسخه  
 (۲) من چون مرا درواں سحر عقد و گره هست و بنامم فریاد و داد کم  
 اراں و هریاں درد ناند کاره کم رواں استاد جمال الدین لکسی دانشه حیا که  
 سید حا خود اشارت میکند مرا عمل درلساں سحر - نسخه  
 (۳) یعنی عمر حاوداں سحر کافی نیست که من عذر این خود سناں را بخوام  
 (۴) معشوق اهل عالم و مقصود روزگار - نسخه  
 (۵) ناروی من موی شد - نسخه  
 (۶) یعنی آنا گرگ اهل چگوبه نه گرس من حکم و بهی من مردم را مرگنده و  
 شکار مسارد



معصوم دار جان قصبات صدور را ۱ اوصرب نائبات رمان تا بیوم دی  
 جسم مصائب همه این صعب حادثه ۲ رن سوخته دعا و روح الامین امین  
 این روضه مقدس سهراب اطفاف دار نارب مصطفی م و بیاراش احمی

### قصیده

#### در مرثیت قوام الدین و تهیبت رکن الدین برای نزع مرض

|                                   |                                    |                                  |
|-----------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| ۳                                 | شد روح عقل ناره و شخص کرم حوآن     | مت حدایرا که بناید آسباب         |
| هم مسر ارغواید و هم مسیداریان     | مت حدایرا که شد آراسه دگر          |                                  |
| حور شد فصل و ماه سجا حواحه جهان   | مت حدایرا که برون آمد ار سحاب      |                                  |
| ۴                                 | نکچند بوده اند زن و مرد اصعها      | رن عارضه که بیرمییاد چشم خلق     |
| ناحان همچو آتش و قدحو حریران      | ۵                                  | ناچشم همچو چشمه و روی چوشلید     |
| دل همچو چشم سوزن و بن همچو رنسان  | رح همچو روی کلک و رنایچو رنای شمع  |                                  |
| بر سجده سرباده دگر کس بعشه سان    | برداشه چو سرو یکی دست بردعا        |                                  |
| ۶                                 | این کرده روح حوآنی و آن اشک ناردان | این همچو صبح سرددم آن بر سر عمار |
| هم کلک را گداحه شد معر اسعوان     | ۷                                  | هم حوآن ردد سوخته شد در دل دوت   |
| اراشک لعل شسب حوآن روح چوار عوآن  | عباب سگدل که همی دفع حوآن کند      |                                  |
| آن میکشد ندیده و این میکشد بحال   | سماری و سهر رنست بر کس وصفا        |                                  |
| دل همچو بیل کرده و رح همچو رعمران | آبی ردد روی برش طبع خاکسار         |                                  |

- (۱) قصبات صدور - قصباتی که نژاد صدر الدین حیدری - سلسله حادان - حیدر بوده اند  
 از حرف نائبات رمان - سجه
- (۲) یعنی این حادثه صعب جسم مصائب حادان معذوح و ملک و ملک ناد
- (۳) شد روح فصل ناره - سجه
- (۴) یعنی این عارضه مرض که دار دیگر چشم خلق و ساد زن و مرد اصعها نکچند گرافار  
 عذاب و مصیبت بوده اند
- (۵) حریران جسم و راسست منفرد اهالی اصعها هم گاهی جسم شده و بدعا در سجده رفته  
 و گاهی راست شده دست بدعا برداشته اند
- (۶) یعنی ار شدت اندوه این ملک چون صبح سرد دم و آن خاک بر سر و نجه و آن  
 ناکا بهره چون آبی ردد و آنرا اشک چون ناردانه سرح بود
- (۷) حوآن دوات - مداد است - یعنی ساهی مداد سبب آسخت که حوآن در دل از  
 مشک رار سوخته است



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| وای اشك دوسان تو دریای هشتمین    | ای آه سدگان تو بر همی فلک          |
| کوآشعاعت و هر و رای و ورس        | کوآن شهاب و حرد و عمل کاردان       |
| بگذشت ارالوف و بگذشت ارارس       | افسوس شخص تو که مردی و عمریو ۱     |
| و رحسرت بوطاره بریدست حورعین     | ار مانم تو حامیه دیدست آسمان       |
| رس حاده هناد برابروی شرع چین     | رس واقعه هناد بر اعصابی مرگ لرر    |
| شد سر برهنه شهن شرعت سنان رس     | شد حم گرفته پشت مروت بشکل یون      |
| برمق ناد حاك و درآوار عدا رس     | برحان برق آتش و در چشم انر آب      |
| وی آسمان رحرم بدر و حوشه چین     | ای آفتاب اروح خوب توقرض حواه       |
| آری نه سبب مرگ بد رس حاده رهین   | رحب نکرد بر دل تو مرگ رسهار ۲      |
| هرموی ارس تو بعدد حان نار رس     | مرگ ارمیدی قبول کند ماهی حرم       |
| ای س که دور چرخ شه و رآرد و رس   | نامادر رمانه براند چو تو حلف ۳     |
| واکون کند نام ترا بعش هرگی رس    | اکون کند ناد ترا ورد هرریان ۴      |
| و بچرخ گم شد سبب مهی نار حوی هین | ابحاك گسج مافه بیک دارهان          |
| ما عاف لیم و شیراحل هسب در کی رس | ما عره اسم و بر ما هست در کمان     |
| بعدد رس را ند رس نقوان کند پوسین | گر مرگ پسه مسکند از گوش مانرون     |
| دلرا معرج اسب و حکر راسکین چین   | با آنکه اس قصیده در رس حال حادثه   |
| نام کم رمرنه هم مدح و آمر رس     | ناد ان ریان بریده که گویدت مرست    |
| تاچید ست گفتم و ان ود خود هم رس  | دردا و حسرتا که نور فی بر بر حاك ۵ |
| اورا تو باش نا ناند حافظ و معد   | نارث نور کی در رس در حط خود دندار  |
| اناك بعدد آمد و اناك سستین       | کوردا در رس سفر همه تعوید بدرقه    |

(۱) یعنی عمر تو سبب معلومات و علم کی داشتی چنان مسعود که از الف هم گذشته ولی از ارس هم نگذشت

(۲) یعنی مرگ تو رحمت و نهار آورد آری ناورد و برا مرگ رهین اس حادثه نیست بلکه بعدد رهین اس حادثه است

(۳) خود مادر رمانه براند چو تو حلف - سجده

(۴) برا ورد برریان - برا بعش هرگی رس - سجده

(۵) تاچیدت گفتم ان بود خود هم رس



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| در تهنیت همی سوان گف مریت         | کر هیچ طبع این دو براند نوأمان     |
| ای چشم عقل را شده رای تو چون نصر  | وی جسم فصل را شده لعل تو چون روان  |
| مس حد ابراکه برون آمدی چنانک      | ناموت را ش و گهر آت و در رکان      |
| سماری و سهر رست برگس و صا ۱       | این میکشد بنده و آن میکشد جان      |
| رین اندکی حرارت و صغرا ابراجه ناک | حورشید را حرارت و صغرا است سگمان   |
| توشیر بشه گرمی دان ب آمدی         | آری رست چه ماه رسد شیراران         |
| بچون سویی عرص لطیف نوراه یافت ۲   | بروی صاد لوره رسمت در آنسکان       |
| حورشید را کسوف بود ماه را کسوف    | لکن چه نقص شد مه و حورشید را از ان |
| ماه آتس برتر که بصفتش کند محاق    | تبع آن نرنده بر که بصفتش کند فسان  |
| امروز است دولت تو سر بر رود       | کرند و قد حادثه شد مطلق العنان     |
| بر ابراکه تبع مهر درخشیده برود ۳  | چون ارسام این برون آند آرمین       |
| حقا که بروان حرد بود و حان فصل ۴  | آن نار کر بحار را بود بر ریان      |
| هر چند این و ناد بوقت سجا و بدل   | سار برده اند حجات اربی سان         |
| لکن بشکر آنکه شد آتس بریح معطع    | هم اند در فشان شد و هم باد در فشان |
| حور سد فرس حویش همی در سکت حواس ۵ | آندم که حاسط طبع را اشتهای بان     |
| ار سکه مبروند بنژده ملک بهم ۶     | آنک فتاده حادثه بر راه کهکشانشان   |
| بر چرخ سعدا کبرکش مشتری است نام   | داد اربی بشارت تسبیح و طلسان       |
| بر دست سعد دایح قربان کند فلک     | نور و حمل بشکر چنین نعم گران       |

(۱) یعنی، سماری را از این دو برگس گرفته و بچشم خود حای دهد و بحوابی و سهر را ناد صا بحان حرد می نشاند تا او صبح و آمده باشی

(۲) عرص یعنی نعمی حالت است

(۳) یعنی آرمین که تبع مهر ارسام این برون می آند درخشیده راست اراوای دیگر

(۴) در حال بحاری نار بر ریان دنده میشود و هنوز هم کلمه نار بر ریان در زبانها هست یعنی ناری که از بحار ب بر ریان بر نشسته بود حقا که بر روان حرد و حان فصل ناری سگمان بود

(۵) یعنی آنگاه که سلاطین بر مار آمد و اشیای نان پیدا کردی حورشید از شدت شوق فرس نان خود را میخواست برای خوردن تو بشکست

(۶) یعنی از این ملائکه، یهود را بهم بنژده داده و در رفت و آمد هست حادثه آنک بر راه کهکشانش ردا شده است



|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| عیسی مریم اربی آن تا کد علاج        | صدباریش قصد رمی کردار آسمان      |
| ترتیب کرده است رب الدوا فلك ۱       | ارحوشه حو رصح سا ورحمل لسان      |
| برهف هیکل فلکی بر رپوس شر ۲         | تعوید مموش عطار د رمشک ومان      |
| گردون واریکاده می خواند و فل اعود ۳ | از بهر چشم بد که ساند بدو زبان   |
| الآن ابی عرض حکر چرخ گرم شد         | و در رخ این مرص نفس سرد رد حران  |
| برسد اندران دوسه دور از صافدر       | چو نایکه ناز پرسد از روی سوربان  |
| کاحر سب چه بود که اربا گهان چنی     | شد و در فصل نره و شخص کرم توان   |
| دادش حواب کاس حیرت یسب شبه ۴        | گشت سب حواحه کرم و فصل نایوان    |
| گمباقوام دی چه سخن باشد این حموش ۵  | خود دل دهد را که گشائی بدی دهان  |
| اوروح مطلقه سب و مسلم از انتلا      | اولطف ابرد سب و مره ارامتجان     |
| چون یست خود کثاف جسمانی دراو        | علت پذیر چون شود او اسعدربان     |
| صدبار بر زبان قدر رف با فصا ۶       | کاش شخص ناک حان جهاسب و هان وهان |
| خود رحمه فاد که با دامی فلك         | عاجر بود چرخ و کواکب رسد آن      |
| آن شاح ناع دانش و مهر سپهر فصل      | آن در بحر دین که در افناد ناگهان |
| گر کوکی و چرخ معالی عروب یاف        | ناد از کسوف حادثه خورشید در امان |
| ورگوهری ردرج معانی دوا و فاد        | ناسده ناد بحر گهرای بی کراب      |
| ورگرك مرك بك بره بر بود ادرمه       | پاند برورگار همانا سر شتاب       |

(۱) داروی سنا اوصح ساحین بنماست است که سنا بمعنی روشنی است و آله صاحب انهام نوشته است

(۲) یعنی بر هزار هفت هیکل فلکی که هفت آسمان باشد عطار د بر پوست شر در برح اسد تعوید و حرور برای معای از مدوش

(۳) از بهر چشم بد که نه اس نام و نه سنا - نسخه

(۴) دادش حواب کاس حیرت نسبت چشم من - نسخه

(۵) معنی درگف آنا بوام الدین نایوان شده این چه سخن است حموش نایوان آنا دلب رضا مدهد که بچس حیری دهی نگشائی

(۶) سه سب یعنی قدر صدبار بار انصاف که این شخص پاک حان جهاسب و هان وهان ناید اربای بنمدر را از اعدای ناگهان برادر وی در عالم رحمه پیدا شد که نایوان فلك دراز و زمان قصد است و کواکب از سد آن رحمه عاجر د



|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| صبح اردو حیدرہ برو اردو شعلہ       | مرگ اردو فطرہ قہر اردو نیک نشان       |
| کمر اردو درہیب ظلم اردو درحجیب ۱   | آب اردو درگربرفته اردو درہاں          |
| چہرہ اوسیم رنگ حلہ اوزرنگار ۲      | کسوت او آب گون فطرہ او ہرمان          |
| گاہ برہنہ ہی لرزد بر خود چو بید    | گہ کمر زر کند دایرہ گرد مناب          |
| برم و لکن در شب چون شکم اڑدہا      | سادہ ولیکن بعش راست چو آب روان        |
| در کف شہ روز ورم برو بود در سحاب   | در رزہ دشمنش صاعقہ در برہاں           |
| عل چو بشد اردو حیدرہ برد ررب ۳     | گف نگونم کہ چیست حشر شاہ جہاں         |
| شاہ فریدون بست شیر سکندر لطف       | سرور گردون بشا عادل سلطان نشان        |
| حسرو گیتی گشای سعد دلشگر شکن       | مہر درخشندہ تنع کویہ سوارہ سہاں       |
| ناج ملوک ارد شیر اختر بہرور سحت    | گوہر درنا نوال فلرم گردون ہواں        |
| پادشہ بحر و بر مردم چشم ملوک       | واسطہ عقد ملک عافلہ حاسدان            |
| مہر سہر وعا حان حباب سجا           | روی ملوک زمین پشت سپاہ گراں           |
| حائم اقلیم بحش آصف الرر حلم        | حندر حسر گشای رستم گسی سہاں           |
| آنکہ بشور اوسد مملکت آرواں         | وانکہ بتدیر اوسد سلطنت اس و آن        |
| آنکہ گہ برم و ورم بہر ولی وعدو     | دارد از کلک و بیع ورق و اجل درساں     |
| آنکہ بپکان بہر چون نگشاید در شب ۴  | دردل سداں کید صورت پنج آشاں           |
| رحمت آسیب او بر من افراسیاب        | ہب ششتر او دردل طمعاح حان             |
| درحم چو گان اوست نقطہ گوی زمین     | برخط ہرمان اوست دایرہ آسماں           |
| المق انام را تا در امرش حرام ۵     | توس افلاکرا در کف حکم شہاں            |
| سہمش اگر دور باش دردل کویہ افکند ۶ | کویہ رسم او ہند زلزلہ در اسحاں        |
| عرصہ ملک کی کہ بیست در بطر عدل او  | عول در ورہماست گرگ در و سرشاں         |
| دست و دلش ایچدا چند سجد چند ۷      | آن بہ دلست و بہ دست سچہ بود بحر و کان |

(۱) قہر اردو در اماں - سجدہ

(۲) یعنی حامیہ آنکریں برسدہ و فطرہ کہ اردو سجدہ ناموف سرج است حلہ او در رنگار - سجدہ کسوت او آب لطف فطرہ او ہرمان - سجدہ

(۳) حیدرہ رد او در ررب - سجدہ حیدرہ و ناں ویر لب - سجدہ

(۴) دردل سداں کید صورت پنج آسماں - صورت پنج آسماں - سجدہ

(۵) نادر امرش حرام - سجدہ نادر امرش حرام - سجدہ

(۶) گرہ رام اقدس - سجدہ

(۷) حیدرہ لحدش چند - سجدہ خود چہ بود بحر و کان - سجدہ



شد چهره مبارک تو زعفران صیف      ربرا همی بحدید ارواح اس و حان  
 این ریح را بظاهر مگر برهر آنک ۱      صد لطف بعه است حدارا در بن مان  
 معصوم بسند نشر از گناه و سی      کمارت گناه بخواهد تنی چنان  
 مرد آن بود که زور بلا تازه رو بود      وره نگاه شادی نابد رکس فعان  
 بهر ثواب تیر بلا را سر شوند      ناروی صبر بکشد الحق چندی کبان  
 با آمان باشد ناسده ماه و سال      تا حان همی بماند پاینده حاودان  
 بآمان شرعی سن سال و مه سب      توحان اهل فصلی سن حاودان بیان

### چندین

#### بام شمشیر و مدح اسبید مازیدران

دولت بداردوش کرد رعل امحان ۲      گفت نگو چسب آن گوهر و روش روان  
 آتش هر یک آب آب صرب الرقاب ۳      آب فصل الحطاب عات سق الرهان  
 بستر عرو امل شعله برق احل      دانه بیم و امید ماه سود و ریان  
 قاعده رسم دین فائمه عرش ملک      حامله عر و دل فاصله جسم و حان  
 مشعله شروان مشعله لاف رن      مطلقه لشکری بدرقه کاروان  
 آهن مسمار ملک آینه روی مرگ ۴      ناحی چنگال حرب ناصیه آسیب حان  
 ناروی مردان کن ناروی میدان دس ۵      زب تحت و نگس ربور تاج کبان  
 لعب هشمار دل ملت را پشوا      هندوی بیدار حسب دولت را ناسان  
 درر گشای زره رحه گدار سپر ۶      همه البرر کن آفت مرگستوان  
 هیست و او همیشه نکب و او همیشه      دولت و او همسان نصرت و او توأمان

(۱) در بیت معنی ظاهر این ریح و ب را مگر در ا در باطن حد گونه لطف ر  
 عات حدارا در آن بعه سده و چون نشر از گناه معصوم بسب سی که حورن بن و  
 مرصن شود ای سا کمارت گناه که ار خدا خواهد حواست

(۲) دراب روسی روان - نسخه (۳) بنی الرهان - رهان بکسر مصدر باب  
 معامله بمعنی مسافه و گزر سب است و سق الرهان در اینجا اشارت به مسهای معنی  
 گردن مندرج بر تمام پادشاهان و درودن ری زهرهای مسافه پادشاهان را اوردگران .  
 (۴) ناصیه آسیب حان - سی آسیب ناصیه حان ناصیه اس و حان - نسخه .  
 (۵) ربور تاج کبان - نسخه  
 (۶) البرر - کوه معروف و مردم دلاور همه آندرون آفت مرگستوان - نسخه



- ۱ ای طین کوس فتح تودراطراف رمین وی صدای صیب عدل بو درافطار جهان  
 صدر عالم رکند بن اقصی العصاه شرق و غرب حاکم گردون بشن و حواحه حاکم نشان
- ۲ بقطه خط سادات بوالعلای حاه بخش لعب چشم شریعت صاعد صاحبقران  
 عمل توالهام رنگ و عدل بو حور شدفش چشم بود روح بسب و حکم بو گردون بو ان
- ۳ پانسال قدر تودسب سادات چور رکاب ر بردست امر تو صدر سر بعب چور عمان  
 حاه حکم بکار بچوب چور بند بر پیر خاطر فاروره پاشب بر چور چشم حوان
- ۴ چور بو بر مبر حرامی آسمان مسبح حاک سوسف بر سار دچو سوشینی بحکم  
 حاسوسف بر سار دچو سوشینی بحکم شش رای اورتو حل شود هر مشکلی
- ۵ چرخ چور لاله شش حکم بو طلق الجدی دره دان از وفار طبع بو وور رمین  
 ای مسر کلک بو بر شاروع اسرار غیب هم بر بر مثال عاخر ادوار فلک
- ۶ طلعت مهبون بو آیسه آمد کرو طاعت محبصی اربی آن هر کر احابش مت  
 چو تود دست شریعت درفشانی در سجن چور حیات آسمان دیس دان
- ۷ عمل مگوید که گرمی طوطی سب این با قلم چور حیات آسمان دیس دان  
 آسمان مچواند آدم قل اعودوان نکاد چور حیات آسمان دیس دان
- ۸ دسب عصمت چشم بدرامل آهس در کشد ای چو و هم ارافتاح آرمایش دورین  
 ای چو و هم ارافتاح آرمایش دورین گرسیم خلق بو بر حاک تبت نگردد
- ۹ چوسان فکس بو حلوه کند در بیش عمل چوسان فکس بو حلوه کند در بیش عمل  
 مثل بو بوناوه هم سن بو در فصل تو مثل بو بوناوه هم سن بو در فصل تو

(۱) ای طین کوس فصل تو - نسخه (۲) مردم چشم شریعت - نسخه

(۳) دست سادات - مسند بر رگی (۴) خاطر آتش نمایت بر حوان - نسخه

(۵) طلق الجدی - گشاده رو و حشرد

(۶) صورت اقبال انک - نسخه

(۷) حکومت حاه بگری دروان - نسخه

(۸) روح مگوید که گرمی آن رنایست با نان - نسخه

(۹) چشم بدرامل آس در کشد - نسخه



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ای دهش دست تو آبی از فیض روی      | وی روش امر بوسجی ارکن مکان         |
| بخت تو بکنه رده در حرم لائال      | قدر بو خیمه رده بر طرف لامکان      |
| تارگی حلم تو مرمن طبع رمی ۱       | تارگی عزم تو مسرع سر رمان          |
| عاجر اراعام بو عالم شیب و فرار    | فاصر ارادراک تو دسب بهن و گمان     |
| دهر سارد دگر شنه توررم آرمای ۲    | چرخ بسند دگر منل بو صاحبهران       |
| دست طبع برد شق دهانرا شکاف ۳      | ناکه بشد روی رادست بواند برسان     |
| از کف آموخت بحر بختش بالا حرم     | ارهمه خا دش ریخت آب بمارد بران     |
| گردون برل برا ماحصری ساختن        | وحدو حوار سبله برگ که از کپکشان    |
| عشق ثبات مرا کرد امر سخی          | صیب سخایب مرا خواند بیرون را صعبان |
| حرص همسگف حر راه سرهین وهن        | عقل همسگفت باش برده مندرهان وهان   |
| شعر بهین وانگیهی حصرون شاه شهی ۴  | کس سر آسمان بر نشد از بردیان       |
| لطف ملک گر کند از بومول انسجن     | سارد اران روح قدس مدح بو وردریان   |
| آه که بازار شعر دید کسادی عطیم ۵  | خرسو سوان فروخت این سخنان گران     |
| بخت بر احرام نه رخت بر افلاک بر   | لایق تحب بو بسب عرصه اس خا کدان    |
| گردن رایان سد چون درد و بان قهر ۶ | کشور برکان گشای چون رمی دلبان      |
| ملک سلیمان سان سد سکندر گشای      | ناح فریدون ربای ناح رمصر سان       |

### فصیده

#### در مدح خواجه رکن الدین صاعد

ای بهاده گوشه بسند بواج آسمان ۷ وی گذشته پایه حاهت را طلاق مکان

- 
- (۱) نادکی حلم بو - نسخه ۱ - تارگی حلم بو - نسخه  
 (۲) دهر سارد دگر - نسخه (۳) دست حودت صمان - نسخه  
 (۴) بی با هم شعر کم بها محوای بدرگاء شاهشاهی بر روی آا معنای که کسی  
 از بردیان تا آسمان معنای وقت (۵) این بهای گران - نسخه  
 (۶) رانان - پادشاهان هند - رمی محقق رمی  
 (۷) بی باه جاهد بواجی که اطلاق مکان بر آن مشود در گذشته - واحد لامکان - نسخه



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| خوارچی که مرا هست سرسبز ناحی    | رخا رخا عجب بیست بس عجب که بود    |
| که ناشد از الم گوشت سحر ناحی    | درد فرق نو بیحر چنانم می          |
| هراو شعله دارد بر هر ناحی       | بهب عمره حادو هرب تو که سحر       |
| حساب کرده سخن حکریگر ناحی       | دراز کرده ناهنگ حان سن انگش       |
| امید رستی مو داشتست بر ناحی     | و ما روی طبع آنکس کند که پیوسته ۱ |
| برون ر مصالحی بسب آندر ناحی     | نگمش که بچن ناحی حاکما            |
| دراز دارم اریسان چو بشیر ناحی   | بی حراش امعای حصم صاحب را         |
| که دست رانش رد روح قبر ناحی     | حدیو مملک عدل و دادشمس الدین      |
| کف حوادث درنا در و گهر ناحی     | حدانگان حهان صاحب رمان کامد       |
| ۲ هلال حسدش از آسمان در ناحی    | ر بهر آنکه تشنه کند ناو هر مه     |
| شرط خدمت حوس سدگان کمر ناحی     | برای سدگی کلک او مگر سته          |
| ریش در رگ او فعل بشیر ناحی      | برحه نارگ حان عدورید سود          |
| ۳ اگر حصم بوسودی آنهر ناحی      | دست بر سر اریسان کی آمدی هرگر     |
| که گر بخواهد رو باندازش بر ناحی | هوای دول بودارد آسراج بطبع        |
| که اندرو بواند رن قدر ناحی      | اساس مملک نو فصاچان افکند         |
| رمانه بی شکند هر رماش در ناحی   | هر آن سان که سان مدیح نو نکند     |
| درن فصدده ساول صد دیگر ناحی     | حدانگانا هر چند متوان بسب         |
| ارایکه خوش بود رن دراز بر ناحی  | ولیک چون سردش بریده اولس          |

### ( حرف واو )

#### قصیده

در مدح حسام الدوله والدین اسپهبد ملک مازندران

ای ملوک جهان مسخر تو آدمی زاد حمله لشکر تو

(۱) یعنی همچو آنکه هیچکس از دیوار برهن موی بر ناحی خود است و چکس دم طبع  
و ما از مسوی چون او ندارد

(۲) ای ب در سج ا بهج شد

(۳) یعنی ناحی از آسمان دست بر سر آمد که رگ حان عدوی مدوح را مسرور برد  
بر سر آمدن ناحی اریست که اریسانگهان دست حای دارد



|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| طعلی و نابر عقل او بد و فطرت تو آمان | حردی و با چرخ اعظم در بر که همعطار    |
| چون کی میل سجا آجان بر دست کان       | چون کی رای سخن آجان بر دپای عقل       |
| باشد بر داب ناکت شرع افرمان روان     | ۱ شد روان فرمان نور شرع از روی معاد   |
| حصم گو میگو که بی الله اکبر امجان    | ۲ نور سیدستی بعد از اوری در عقل و شرع |
| گر کسی گوید که بدوانه اسب بود دوران  | هر که گوید ماه بود رخاوده بود نام     |
| هیچ اندر می نباید در که عمر خاودان   | ۳ هر چه اندر آدمی محسود باشد آت هست   |
| عقل آنرا از صبر ناز خوید بر حمان     | هر چه سرعست در گوش قدر گوید بر مر     |
| باش تا ریسپس چه خواهد کرد فص آسمان   | ۴ در تحسن پانه حاه ماص عرق شد         |
| سبب گهر کان نگر دبا ف در اس جانان    | اسدای دولت تو استهای آرو سب           |
| وی ساجانهای نژورده که شد نیاز روان   | ای ساهمید در دل مرده که تورنده شد     |
| رین حصم مرهم ناساند بلی رخصی حان     | ارو خودت شد وفات صدو عالم خوشگوار     |
| تو سخن گونا بسکرنار گرد کاروان       | ۵ تو نفس رن ناسب مشک گرد دنا رجون     |
| راست همچو ننگ و ارساده بحر و حران    | بیست بی کلکت انامل ناصوی نای حکم      |
| رانکه او کرد سب روری حلا هر اصمان    | ۶ که گهی در مقلمه محسوس مانی کلک تو   |
| تا مر بطق باشد در مبادن دهان         | نامحل عقل باشد در جواف دماغ           |
| همچو عقل از آب چشم بدان نادی نهان    | همچو بطق آب راناب بوباد آشکار         |
| بد سگال بر ارد سب همچو دسب جانان     | ۷ بیک خواهی اراناب همچو رات کاروان    |
| ناماند آسمان در صدو بهر روزی نهان    | نا ساند آفتاب از چرخ بهر روزی ناب     |

### فصیده

#### والله در قائله

|   |   |
|---|---|
| رهی وفای بو ماسد بهش رباح   | فکیده دسب حقای تو بر حگر رباح                     |
| (۱) یعنی بعد از بارع رسیده معنی شرع شدی (۲) حصم میگوید که نه الله اگر | امجان - نسجه (۳) در آدمی محسود باشد آت هست - نسجه |
| (۴) پانه حاه بو ماص عرق شد - نسجه                                     |   |
| (۵) عکس - محله است بمصر و از کاروان - مراد کاروان شکر مصری است        |   |
| (۶) معامله - فلان یعنی گاهگاه حسن کلک و و فعال فصا سب صمان روری       | حلقب که گاهی ادا نشده                             |
| (۷) دست و مسد شرع ساه رنگ بوده اران گوید جانان بد سگال اردست کهر      | و چون دست و مسد و باد                             |



|                           |   |                              |
|---------------------------|---|------------------------------|
| ملک گرد جهان سی برگشت     |   | رحمت نهاد عاقبت بر تو        |
| چون در اقلیم مملکت کربسب  |   | که سردهم شریک و هم سربو      |
| گرچه بیم توانگر و درویش   |   | باتو اسازگشه ما زر بو        |
| کس ریش بو برگشه تپی       | ۱ | حرکه دروور برم ساعرتو        |
| روز هسجا ساء صبح و طغر    |   | س رو رایت مطغر تو            |
| شکند مهره در مفاصل کوه    | ۲ | هوت حشم آسمان در تو          |
| حرم خود را سلاح سار که سب |   | نه رحرم تو دوع و معرتو       |
| دحل حال معادن و حیوان     |   | حرج دریك عطای کسربو          |
| آسمان نامده برقص هیور     |   | که اروور مرد احبر تو         |
| حاور البحر والفلک گمید    | ۳ | لا حرم بحر شد محاور بو       |
| دوش با آسمان همی گفتم     | ۴ | آنکه هست آستانه در تو        |
| گفتم اورا چرا سب این چندی |   | نارش تو بدی مه و حوربو       |
| چه کی گری ملک من بحشد     |   | ای دو دینارک مدور تو         |
| گفت هیجات این نشانده بود  |   | نسبت در حور داونده در حور تو |
| محصر بحش بیست شاه جهان    |   | کان محقر دهد بجا کر تو       |
| ای که رزم حیدر کرار       |   | هر کجا بر دلیست قسرتو        |
| بنده را خاص پرورنده بلطف  |   | نعمت عام بنده برور بو        |
| خلوه گر گشت عقل تا کردم   |   | معروض مدسج ریور تو           |
| تا شود هر مپی چورری نعل   |   | مه رشوی سم نکاور تو          |
| چر بو ساسان گردون ناد     |   | در چتر تو هفت کشور بو        |
| ناد حاوند طوعاً او کرها   |   | آسمان بنده مسخر تو           |
| آسمان ترا روال مناد       | ۵ | ما اند از سر دو پیکر بو      |
| ناور دیں ربان بیع تواند   |   | وایرد دو الحلال ناور تو      |

- (۱) یعنی هیچکس تنه دست از پیش بو برگشه حر ساعر می که بهی از پیش لب  
 بو برگردد (۲) آسمان در - یعنی درنده آسمان  
 (۳) محاورت معذوح باحر اصناست اودن وی در مازندرانست  
 (۴) یعنی با آسمان که آسمان در سب گفتم  
 (۵) در دیگر - در فرید سپیدید که بطاهر زمان راه داد



|                            |   |                         |
|----------------------------|---|-------------------------|
| شاه عاری حسام دولت و دی    | ۱ | که فلک برساند افسر بو   |
| چشم انام سوی درگه بست      |   | سر افلاک زیر چسر بو     |
| روی اقبال رای و راس بو     |   | پشت اسلام دست و حشرتو   |
| سایه گرچه عرص بود همه جای  |   | سایه ابر دست جوهر بو    |
| ماه رحمت سایه تو           |   | عصر دولتست سکر بو       |
| گردش هم احمر اری بو        |   | حنش نه سپهر تا در بو    |
| دهر عب بوك حامه بو         |   | نامه ورق روی دهر بو     |
| هست آسه رح اقبال           |   | روح اورنگ و رمطربو      |
| هست عنوان نامه رهنگ        |   | دگر احلاق و شرح محبتو   |
| وقت رحم تو گفته هضمه نع    |   | آفرین بردل دلاور بو     |
| نارها بحر گهه بش کعب       |   | مب علام دل یوانگر بو    |
| در بهشت دلت سجا و سخن      | ۲ | شاح طوبی و حوص کوثر بو  |
| بعل طوطی عقل دابی چیس      |   | آن سخن های همچو شکر تو  |
| طلم بده ررای روش بست       |   | آر مرنه رکلك لاعر بو    |
| روش مسرعاب عالم نور        |   | بر مصانای رای انور بو   |
| حشم بو آشیب گردون سوز      |   | و بندرو حلم بو سمندر تو |
| هرچه در عب روی پوشد دست    |   | همه در دهن بو مصور بو   |
| هرچه اندر جهان باندازه است |   | حر عطا های نا مغر تو    |
| ای سلاطین مشرق و مغرب      | ۳ | همه در صفت عرص اکبر بو  |
| بك هريك برر راب بو         |   | رگه هريك برر بشر بو     |
| چرخ سرگه ارقصاران گشت      |   | که چرا حیمه رد برار بو  |
| همه را چشم بر درچه بو      |   | همه را مهره شد مششدر بو |
| گر نام بو چرخ خطه کند      |   | سرد ارشاح سدره مسرتو    |
| حون بریا نشان احمص بست     | ۴ | زافرش بر وون بود سربو   |

(۱) علاء دولت و دی - نسخه (۲) در بهشت دولت سجا و سخن - نسخه

(۳) عرص اگر آست که عارض لسكر نام لشكران را تا كل مهمات و مطالب لشكری  
از طر شاه نگذرد

(۴) احمص - کف پا یعنی چون ثریا بر فلک هفتم بشاه و حای پای بست پس سر  
بو ارملک آفریش دروست



- سرو بی بر بود اراں آراد گشت ۱ نافت خلعت حمامه دسای او  
 بشکر رو نا هرازان سد ماند شکرش شکسب هم صغرای او  
 مشتری گر طلسان دارد چه سود همدوئی ششسه بر بالای او  
 ور عطار د حمامه دارد چه شد در نای مطربی شد حای او  
 بلل اسك معرش ارگل ساحست ۲ ورچه صدلح است در آوای او  
 پشه صید ار بدان آموحب نار تا شود دست شهان ملحای او  
 لاحرم باشد همیشه گرسه دوحه هم برگس سهای او  
 طوطی ار مطلق اگر دم مرید شد حصار آهیب مأوای او  
 شد حروس سرد مولع بر زبان ۳ گشه تاج او هم ار اعصای او  
 هرکه او را هست معنی كمرك شش بیم لاف ما و مای او  
 ماکیان را ار برای حایه سگر آن آشوب و آن عوعای او  
 وانگهی می بین صدق و اگشته گنگ پیش چندب لؤلؤ لالای او  
 رو بحر طلی و شکی اس قلم به عطار د رس و نه حورای او  
 هرکه او رد چنگ دربی داشش ۴ ناد پساید همیشه نای او  
 صبح چون حق گف حورشده اندرو ۵ مگشده تبع ارچه کرد احمای او  
 انر کمان کرده حق آفاب مگشده قوس قرح طغرای او  
 شد عروس طبع می بر ایدریع بست کس را در حهان بروای او  
 گرچه بودم پیش ازین اردو و چرخ همچو سرگشه ار اندای او  
 چون شهاب الدین بطر بر من فکند ۶ نام من بردن بود ناری او ؟

(۱) معنی سرو بی بر را شهان خلعت دما داد و بشکر بر دار را دراز سد و گره  
 بر دل رد و هور هم صغرای حهان شکسه شده و در صدد ادب بشکراست نا انکه  
 شکر بی را ارمه و سکر دافع صغراست

(۲) معنی بلل با همه هر معرش گیل دارد و حمامه اش نگیل معروش است حمامه  
 طبل گلس است بلل اسك سرو ارگل ساحست - نسخه

(۳) سد حروس سرد مولع پر زبان - نسخه

(۴) قلم از بی است معنی هر که بی چنگ آورد و طم رن شد همه نای او  
 ماند بی ناد بخواست (۵) ارچه کرد احمای او - نسخه

(۶) معنی پس ازان که مظهر نظر شهاب الدین شدم دیگر حرح نارا نداود که نام مرا  
 در زبان برد



## قصیده

## در نکوهش رورنگار

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| سگرید این چرخ و استیلای او     | سگرید این دهر و این انای او |
| محب من از ملک همچو ملک         | بیسب سدا معطع و مندای او    |
| مدهند ملکی بکسر جاهلی ۱        | هسب ما من حمله اسفصای او    |
| بسیب بی صد عصبه اروی شرنی      | بیسب بی صد حار بک حرمای او  |
| همچو برکان تنگ چشم آمد ملک ۲   | ران بود بر جان من بمای او   |
| مرد در عالم به و آسمست         | ای عجب شهای محبت رای او     |
| می نگردد حر بآب چشم من         | ایب سپهر آسا آسای او        |
| ماش ما از صرصر مهر ما          | بر سر آمد دور جان فرسای او  |
| ماش تا سهم قناب بگسلد          | چسب ایب طارم مسای او        |
| ماش تا از موج در بای عدم ۳     | آب گردد مرکز عرای او        |
| ماش ما آرام گردد عاقب          | حشش اب گسند حصرای او        |
| ما ر ببح صور آخر شکمه          | گسند سلور دروای او          |
| تا شود پژمرده راسب قصا         | صد هزاران برگس شهای او      |
| ما فرود آمد ر نائیر روال       | آفتاب آسای پمای او          |
| هر کجا سی هر بندی که هسب       | گوش گردون پر گهر راشای او   |
| از میان موج حو آید برون        | نکته های سر حاب افرای او    |
| بیره بر از پار مر امسال وی     | ندتر از امروز مر مردای او   |
| وای آن کو در هر سعی سرد        | وای آن مسکنی حمیصوای او     |
| فصل چون شیر اسب و جدلاش دهی    | علم طاوس است و حرمان پای او |
| هر که دارد ده درم افروں رنک    | بست مولانا سرد مولای او     |
| صبح کوتاه عمر اراں شد که بود ۴ | ار گریماش بد نصای او        |

(۱) اسفصا - تمام حرهارا در گره و بهانه چتری رسد

(۲) همچو برکان ملک چشم آمد جهان - سحره

(۳) باس ما از موج - لای عدم - سحره

(۴) صبح کوتاه عمر اراں شد که بود - سحره



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| در املاك قدر تو صدطعن كرده  | بر احرام رای تو صدوق گرفته |
| ملك نارگی ترا رود میداد ۱   | كمی مرکی دهر المی گرفته    |
| عدو از بی دوستگانی برم      | ر دنده شرابی مروی گرفته    |
| دل دشمن دس بهنگام هیجا      | چو كلك ارسر تنع توشق گرفته |
| توئی ادبی بصورت دس اسلام    | همه كار دسا معوق گرفته     |
| ركاب تو عرم مصمم رنوده      | عساب بو حرم مصدوق گرفته    |
| روان سلاطین ر بو شادگشته    | میداس دس از بو روی گرفته   |
| ملانك تماشای این كر و فر را | بطاره برس سعب اردی گرفته   |
| ملك ورد الله اكبر گرفته ۲   | فلك نانك السع اصديق گرفته  |
| طغر ارچپ و راست تكیرگونان ۳ | بی شهریار معوق گرفته       |
| همه صحن میدان رشمشروارپیر   | برنگا برنگ و چغاچی گرفته   |
| همه راه دشمنی لشگر بسه      | همه شاه اعدا به سدق گرفته  |
| سك حمله صدصیف دشمن شكسته ۴  | سك لحظه صدحص وسحق گرفته    |
| رحون عدو رانده درنا و دروی  | راساب چون ناد رورق گرفته   |
| سمدت عدورا به بی در سپرده   | كمد بو حلقش محقق گرفته ۵   |
| پیش سر سغ الماس فعلب        | رره شكل سح محرق گرفته      |
| شده دشمن دین گریان ولردان ۶ | رشدگرف حون طمع رسق گرفته   |
| دل بر دلاں تركش بیر كشه ۷   | سر سرکشان تی ر بیرق گرفته  |
| ر س پشت پای حوادث پیاپی ۸   | سر دشمنان شكل رسق گرفته    |
| شده لشگر دین عسی از عیب     | ر س گوبه گون رد مطبق گرفته |

(۱) یعنی آسمان برای نارگی و مرگ بزود بر دهر امانی دو ملك را برگزیده است

(۲) اشارت به (السع اصديق ابانا من الكف)

(۳) معوق - معقول است از باب فعل بمعنی بروری یاوه بی شهریار موق گرفته - بسعه (۴) لك لحظه صدحص حوس گرفته بسعه

(۵) محق - حقه گردانده

(۶) یعنی دشمن اردلان سگرف حون درمندان حلك طمع رسق گرفته و هرا کرده است

(۷) یعنی سر سرکشان بر سر بزه ها ربه و سرق ها در زیر برها سمرله س آمان سده (۸) یعنی سر آمان شكل گل رسق ساه و پاره پاره شده شكل

رسق (برق) گرفته - بسعه



|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| آنکه در آسه گردوب بندد        | حر و عکس او کسی همنای او     |
| آنکه طوطی خرد حوید همی        | وچه قوت اربطی شکرهای او      |
| مهر يك دره اسب از آثار او     | ۱ چرخ يك فطره اسب اردربای او |
| ساخت دولت از پی دفع گریبند    | ۲ حال عارض مهره رسای او      |
| ملك چون دریاسب از روی صعب     | دات پاكش عسر سازای او        |
| هست همچون نافه صحرای جهان     | اوسب مشك خوش دم بونای او     |
| در دل و دینه سویدا و سواد     | نقطه از سحت سمیای او         |
| وآنکه اندر دولت و دین مقیداست | شد معوص ملك و دین بررای او   |
| در جهان هر حاکم صاحب معیست    | شد مقیم در گه والای او       |
| چرخ را نکروره حرج خود اوسب    | حاصل من دلك و مهای او        |
| از لطافت روح را ماند همی      | عقل دیوانه اسب در سودای او   |
| ایمن آبادست و باشد نا ابد     | ۳ از حوادث حصرت والای او     |
| پش آن دسب و دل گوهر فشان      | بحر و کال هر دو شده رسوای او |
| هست در حلوه سات فکرمی         | بیسب کاسش مگر اصعای او       |
| حان فراید رن سخن و بر آکه هست | حرء های روح در احرای او      |
| تا درن موسم بود حجاج را       | قصید سوی کعبه و بطعای او     |
| رورگار او سراسر عید ناد       | ۴ و بندرو قربان شده اعدای او |

## حرف ها

### قصیده

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ذهی ملك و دین ارتوروی گرفته | ر تیعت جهان ملت حق گرفته   |
| شهبشاه عالم که گشست عالم    | ر عدل شکوه خورق گرفته      |
| رحرم تو اسلام سدی کشیده     | ۵ ر ناس بو افلاك حدق گرفته |
| همای بلندی قدرت بشمن        | رین سر چهر معلق گرفته      |

- (۱) ملك دره اسب از آثار وی - نسخه (۲) شهاب الدین خالص سناه ملك و حشی  
 بزاد برده اوان - بحال و مشك و عرسارا نقشه شده
- (۳) من حصرت والا آسانوی نالید از حوادث دهر ایمن آبادست از حوادث حصرت  
 اعلای او - نسخه (۴) و بدران بران او اعدای او - نسخه
- (۵) ر ناس بو اسلام حدق گرفته - نسخه



- بهر بونی رلف نور آتش و برنده سر ۱ خوشن را عرصه چیدن علایق ساحه  
مردم چشم توارسش شعله در دلبری ۲ حای خوش اندر دل حادوی حادق ساحه  
لاله سراب نوار ماگر بران وانگهی رنگیان مست را نار معانی ساخته  
من رجور و طعمه حصم مخالف سوخته تود گر خا نا حرقان موافق ساحه  
نکشته عشق من از عکس خیال روی تو ۳ صدهارا ان قصه عدرا و وامق ساحه  
در دل من ساحی حای خود و چو من سرد رانکه در دروح بود حای مافق ساحه  
بی شاید حوا ندورج آند لیرا کاندروست ارمذیح صدر عالم صد حدایی ساخته  
حواحه عالم قوام الدن که حلق و حلق است ۴ حوا حکرا حیلگی اسباب لایق ساحه  
آنکه هست اهل هر را در حریم حریمش ۵ عصمت پاینده بردان سرادق ساحه  
آنکه عزمش نا اند حکم اول برداحه ۶ وانکه نا ندیر او تقدیر ساق ساحه  
آسمان بهر تقریب سوی حاک در گهش خوشن را از ره خدمت سوابق ساخته  
لفظ گوهر بار شیرین کار او اسحاری ۷ گوش گردون حقه سر حقائق ساحه  
ناد از عزمش مصای سیر گردون نافته حاک از حریم و قار کوه شاهق ساحه  
مرکب آمال ارباب حوائج را لطف ۸ گه کرم را قائم و گه خود سابق ساحه  
حسن عهد او همه رای مکارم داشته فص خود او همه کار حلالی ساحه  
اصطیاع حق شناس و طاعت حق پرورش ساقی انعام را احسان لواحق ساخته  
عمل را اندر سرای شرع و فحل و عقد امرو به پیشگاه رانی گاه فایق ساحه  
ای رسیده همت عالیبت حاتی کر علو ۹ شیر گردون در پی نقش نمارق ساحه  
دانش از لفظ تو انواع فوائد نامه ۱۰ بخشش از خود بواسطه مراقب ساحه

- (۱) بهر بونی رلف نور آتش و برنده سر - نسخه خوشن را عرصه - نسخه (۲) حادوی حادی - کانه  
از حطم معشوقست که مردم حصم در او حای دارد (۳) صدهارا ان ده عدرا - نسخه  
(۴) حواحه مطلق قوام الدن - نسخه حوا حکرا حیلگی را حمله اسباب لایق ساحه - نسخه  
(۵) آنکه دایم در حریم حریمش اهل هر - عصمت و پاینده بردان سرادق ساحه - نسخه  
(۶) یعنی صدر آسمانی نا دیر او از قدیم سازگار بوده آنکه عزمش نا اند حکم  
ازل - نسخه (۷) شیرین کار او در سحاری - نسخه  
(۸) گه لطف ساق ساحه - نسخه  
(۹) نمارق - جمع معرق حرکات ثقیف یعنی نا لث کوچک که بر روی رین ناپالان  
مگذارند یعنی سیر گردون بر ساق و و در پای تو نقشیش است  
(۱۰) مراقب - همراهی کسبه



|                              |   |                          |
|------------------------------|---|--------------------------|
| بحر و آرزو و روبرو بوده      | ۱ | برمه حرر و سترق گرم      |
| همه رن دروب مرصع بهاده       |   | همه اسب نازی مطوق گرم    |
| چو لاله فناهای اطلس بریده    | ۲ | چو برگس کلاه معرق گرم    |
| امل درگوسان کشیده سر ارسیم   |   | احل دامی حصم احمی گرمه   |
| وسهم بو شیرفلک مانده درت     | ۳ | چو سوید نام بودری گرمه   |
| بهی چشم وبی معر و برخوش بچان | ۴ | عدو شکلهای مشی گرمه      |
| بلی پادشاهان و مهران دس را   | ۵ | عم دس چمن باید الحی گرمه |
| رهی ارسر سع آه گداوت         |   | شهاب اعمازی محمی گرمه    |
| ارن گفنه انگشت حررت ندندان   |   | رواب حرر و فردی گرمه     |
| همی نا بود شاعری گاه صعب     |   | بی لفظ های مطاس گرمه     |
| عدوی برا ناد رن رمی حای      |   | توروی رمی حمله مطلق گرمه |

### قصیده

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای ردای شب بعب صبح صادق ساحه    | وی رسبل برده گرد شعاق ساحه      |
| رلب اور دنا بصاعهای رنا نامه    | ۶ لعل ارشکرخاوتهای فانی ساحه    |
| کوک اشک من ارمی معارب نامه      | ماه رحسارت گربار را مشارق ساخته |
| چشم تو کش لب اربعه بسی مسرور تر | ۷ حویش چون برگس محمود فاسی ساحه |
| حال بودر بر رلت چون من دلسوخته  | محرم اسرار خودشهای عاشق ساحه    |
| قدرت ابرد عالی بیش کفر رلف تو   | زارح روش دلیل صبح حالی ساحه     |
| چشم مسبناوک مژگان بهاده در کمان | وانگهی آراشان ارخان عاشق ساحه   |

- (۱) رومه نکر اول - دستمال و نقچه - یعنی نقچه نقچه و دستمال دستمال حرر و اسیرق گرمه (۲) معرق - هر حری که شکل عروق بدن دارای حطوط باشد (۳) رق پوست آهوک لر آن معروف بوسند
- (۴) عشق - بر وزن محطم - پاره پاره شده - شکلهای مشق گرفته - ساحه شکلهای مشق گرمه - ساحه - شکلهای مشق گرفته - ساحه
- (۵) بلی پادشاهان و گردان دس را - ساحه
- (۶) بصاعهای رنا نامه - ساحه
- (۷) یعنی چشم تو که هست و مردمک او از عجب مسرور است خود را مانده برگس محمود و شرانجوار و فاسق ساحه - چشم برگس لبث اربعه - ساحه



## قصیده

## در وصف فاضی القضاة رکن الدین

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ای عم بو چون سو ندا حای دردل یافه      | وی حالت چوں سوادا رددیده مرسل یافه    |
| سست طرفه گریود چشم و دلم حای بورانک    | هست ماه اړ طرف و قلب اسم منازل یافه   |
| عاز ص چون شیر تو اړ ارف چو برید خبر بو | همچو آب ارباد اشکال سلاسل یافه        |
| لطف حلف شمه ناد سحر آموخته             | ۱ سحر چشم اندکی حادوی بابل یافه       |
| سرو با آن سر کشی و آن بمانل کردش       | ۲ گوشالی بیک ازان شکل و شبانل یافه    |
| عش ایدر سایه و حور شیردراغ و ورتو      | صد هرازان حار و دل بی خار و بیدل یافه |
| ایعلک اماده عشق برا بر داشه            | وی حرد دیوانه سد تو عاقل یافه         |
| هم کمر گرد مبات بیک گمراه آمده         | هم سخن راه دهات سحت مشکل یافه         |
| عشق تو اندیشه های وصل یاری داشه        | هجر بو بندیرهای صبر باطل یافه         |
| کن بود یارب گیسیم من رساعدهای سوس      | گردن چون سیم نوار در حمانل یافه       |
| است شیرین عشقاری کاندرا و حار و دلم    | حوش برین لذت ملامت از عوادل یافه      |
| بی دل اندر وصل و هجر بوسدم رانکه هست   | ۳ راه سوی حضرت آن صدر عادل یافه       |
| حرر مطلق دگر در اقصی الفضا شرق و غرب   | ۴ آنکه دهرش معم و انام معصل یافه      |
| آنکه چرخ مرعد جود و مکارم جوایده است   | ۵ و آنکه شرعش منع فصل و فصائل یافه    |
| آسمان در سانه حاسس پناهی ساحه          | آفتاب از شعله رانش مشاعل یافه         |
| چهل درد دیخور شب ارشعاع حاکم و ارش     | راه کشف معصل و حل مسائل یافه          |
| ناصر او را ملک مقبول و مقبل داشه       | حاسد او را احل مرور و عاقل یافه       |
| عقل او را در همه ابواب قدوه ساخته      | چرخ او را در همه انواع کامل یافه      |
| گاه و صف و نعت احلا و مکارم کاندروست   | ۶ بطق سخانی مزاج و طبع نامل یافه      |

(۱) لطف طبعت سوره ناد سحر آ و س - نسخه

(۲) بیک ازان فد و شبانل یافه - نسخه

(۳) نه دل اندر وصل و هجر بوسدم (آنکه هست - نسخه) بدل اندر مرور و حل بر

پندارم که هست - نسخه (۴) آنکه دهرش منع فصل و فصائل یافه - نسخه

(۵) و آنکه دهرش منع - نسخه

(۶) یعنی زبان سخانی با آن همه فصاحت اریعت و وصف از عاقل است حدی که

سر طبع نامل رسیده نامل در حدیاف و نادانی معروفست



- آسمان حاه را حصص حوادث داشته ۱ عافیت مدح را حرر طوارق ساحه  
 همچو میران دشمن تو باد سوده رعر ۲ همچو حوران صاحب ارور مناطق ساحه  
 شرعرا شرح سبب کشف و اصح آمده کلك را فر سبب حی باطن ساحه  
 خوف از عفو بوجود راسخ عاقل بافه ۳ حرص از خود و خود و اسك و ائق ساحه  
 آسمان صدق و اب از شعاع نور حوش بر ملك كمير طلعه صبح صادق ساحه  
 شادناش ای رحمت شامل که خود واسع ۴ حلقه اشد عدب وقت مصائق ساحه  
 خاطر مشکل گشای و وهم دور اندیش و ۵ طعل دس را در شب شهت مراهق ساحه  
 لعه را ب سس حورشید و ماه آراسه ۶ شعله حشمت سسی سل و صواعق ساحه  
 کجروی در عهد بومسوح گشت مداحك ۷ هست فردس سر خود سپر صادق ساحه  
 تامل کرا هست تقسم و روحش از درخ ۸ تادرح راهست بر کتب اردقانی ساحه  
 باد آمال بمن بخرج معرو را نکه هست سد اعراض عدوب از عوایی ساحه  
 در حقا با حاسدت گردون دعاها ناحه در و مانا با صحت دولت و بان ساحه  
 من رهی در مدح و برداخته دیوانها ۹ لفظ های آن محاسن با مطایب ساحه

- (۱) طوارق - جمع طارقه یعنی رنده است  
 (۲) روح میران ملك از ان باد پهاست که در فصل دران دادهای سحت حران مورد  
 و حورانم کمراد و مظهر در ارسارگان دارد  
 (۳) یعنی خوف گناه پس آنکه عفو و عام است سحت لعنت میگرداند و حرص رآر  
 بر از خود و ورائی را میدارد شده که بمقصود میرسد  
 (۴) یعنی روز مصطفی و سحی حرد و پناه حلوان است  
 (۵) یعنی دس نسبت گزیری دوست شده و شك طعل بود و سبب مکر مشکل گشای  
 و ار سبب رسب و مراهق شد و جد و جاد با رخ رسب  
 (۶) سس حورشید و ماه اهر و حبه - ساحه  
 (۷) فردس در شطریح کجرو است و لائق راست رو  
 (۸) در پیش و محفل هر برح و نصبت درخ و هر درخه نصبت دهده تقسم مشهور  
 (۹) سس دیوان هائی از شعر رهی در مدح و برداخته باد باشعرا هائی آنگونه که همه  
 با صحت حاس و طباق بدیعی ساحه شده باشد در مدح و برداخته دیوان شعر ساحه



هر که کرده احیار خدمت درگاه تو      با بواب آحل اکنون ملک عاجل نافه  
 این ره می کاندرد مدح و جو صبح صادق است ۱      رسیده سوی بیروزی و سایل نافه  
 در مدح ارسات فکر و معنی های نکر      مادر امد را از صبح حامل نافه  
 تا که باشد حلق باغ از مه آراوردی      که دم طاوس و گه بر حواصل نافه  
 متصل نانا را امداد لطف اوردی      مدت عمر تو در آخر اوایل نافه  
 هر عرس کاعدای بوارحت کرده التماس      مرگ را در پیش آن مقصود حامل نافه

### قصیده

#### در مدح صدر سعید ابوالمؤدب قوام الدین

ای جهان از تو معطر گشته      وی ملک از تو مور گشته  
 ای نگو طلعت مر حیده تو      رست مسد و سر گشته  
 و در بی مقدم میمون بو صبر      آسان بر زر و زور گشته  
 شرع را علم تو روی داده      عقل را رای تو رهبر گشته  
 مسد از دوس تو باطر بوده ۲      سر از وعظ تو جانور گشته  
 گوشها از تو بهنگام نکت      چون صدق بر درو گوهر گشته  
 نارمین حلم تو همسگ شده      ما ملک قدر تو همسر گشته  
 از بی حوش سحت گاه سخن ۳      دل بد حواء تو مجبر گشته  
 و در پی خدمت تو شب ملک      حم بدرفته و چهر گشته  
 حکم و فرمان تو از روی صاد      ما قصا راست برانر گشته  
 دست تو خود محسم بوده      شخص تو لطف مصور گشته  
 فطرت آسایش دلها داده      مدح آراش دهر گشته  
 اخلق سرکش انام بطمع      ز بر راب تو مسح گشته  
 بودی از مهر چور اب بودی      همه درات هوا در گشته  
 طمع و آرز خود عرب      کان و درنا ر تو لاعر گشته

(۱) من ره می کاندرد مدح و جو صبح صادق - مسجده

(۲) یعنی مسد و سر سبب استماع درس و اهل نظر و فکر شده و در کالبد سر هم و خط و جان دردمه است

(۳) یعنی برای سجان حوش و آتش و دل دهن هم ، حمر شده و دشمن هم باید دوست - پس برادر دل نگاه میدارد



|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| حاضر وفاد و دهش يك آسان کرده حل ۱      | هرچه وهم و عمل آنرا صعب و هائل یافته |
| مكرمت ارباصد و وارد درین عالیشان       | وعد در وعد و قوافل در قوافل یافته    |
| ای زهر دولت سدارو نه مدام              | حواکنه در سانه این عدل شامل یافته    |
| شرع از انوار عمل بوحقائق حواسه ۲       | فصل از الفاظ عدل تو دلایل یافته      |
| حاك از نابیر حلم تو وفار آموخته        | کوه از آسیب حشم تو دلایل یافته       |
| رور مصب آسمان احرام علوی را حواك       | منش قدر و رفعت تو سحت نازل یافته     |
| بست گرد و ساغر از آیدنده در صند و وقرن | میل بوشخصی بدین چند من حصایل یافته   |
| به کسی معیار اصناف بوافض داشه ۳        | خود و علمت حوشر سمعشوی سایل یافته    |
| پش چشم هست کمر بود از دره              | هرچه کان ارداده حور شد حاصل یافته    |
| شادناش ای قدر بوحائنی رسیده کاسمان     | وهم را رادراك حاهب پای در گل یافته   |
| از نای بومحامر در مجامع سوخته          | ورشکوهت درونی صدر محافل یافته        |
| آرا فر و بخوا و پشی خواه نشی حوی هب    | عدت صدساله از خود تو فاصل یافته      |
| از بم این سخات حرم ماه ازما            | بر فلک چون حوشه برون سایل یافته      |
| هر عدل و بی اصناف بو طمع ناز را        | دوستی والف ناکنگ و حواصل یافته       |
| از سجای کسبه پردارت سپهر لا حورد       | کان که او گجور حور شد سب عاقل یافته  |
| حملة از رای و فمادی حلقه را روش شود    | چون شود کنگ بوشرف انامل یافته        |
| طبع تو بحر سببی آسب موج و عوطه ۴       | گوهر خودت طمع بر طرف ساحل یافته      |
| دشمت گر برخلاف رای تو آبی حورد         | آرا در حلی طعم زهر قابل یافته        |
| هرچه رای روشست زهر بر آیدنده صواب      | آسمان وحه بعرصه اش رابل یافته        |
| ای بناد حکم تو دور محیطه فلك           | در خط فرمان بوجوین خطه داخل یافته    |
| حرم عفو شاملر آب دندان ساحه ۵          | حرص خود مشرف را حوش معامل یافته      |
| هر ثنائی کان به از بهر تو باشد عافان   | صفتش از ربور تحقیق عاقل یافته        |
| هر که دارد چون دریت اندر دل از بوعالیه | چون قلم قط سر و قطع معاصل یافته      |

(۱) حاضر وفاد و دهش زار دوران کرده حل - نسخه

(۲) فصل از ابواب فصل بودلایل یافته - نسخه (۳) این بیت در نسخ ما صحیح شد

(۴) طبع تو بحر است بی آسب موج و عوطه - نسخه

(۵) آب دندان - در اینجا بعضی نوعی از خلوص است که سهولت زهر دندان سرده

و آب منشد



|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| صاحبفران عصر محمد که رای او    | ماسد دنده است برو ماه وجود مرژه   |
| ای صاحبی که چرخ بسند بطر تو    | سوار اگر بر آرد گرد بطر مرژه      |
| بارك بی چنان شده ام در مدح تو  | کر دسب من همی چند اندر بطر مرژه   |
| از گریه چشم حاسد تو کرتۀ بدوحت | کش ابره خون دنده شد و آسمر مرژه   |
| هرک او خلاف دوستی اندر بوسگرد  | بر دنده اش آورد رپی کیس حشر مرژه  |
| اندر تمور گرم ر سردی حسود را   | هنگام گریه گردد همچون شمر مرژه    |
| دشمن زبان نکرد گه اشک ریختی    | مربحت سیم تا که شدش همچو رور مرژه |
| در دیده مخالف بونک سان تو      | اندر چند چنانکه ندارد خرم مرژه    |
| گرد در کمان وهم بی بر امتحان   | وقت بهیبت آوری اندر بطر مرژه      |
| از چشم دشمن بگه مرصبت گشاد     | زان سوی سر کند سراجم گنر مرژه     |
| تا در چنان شوه گری بیکوان رسد  | از بهر صند دلها بر یکدگر مرژه     |
| صند های دولت تو باد بیکوئی     | در چشم عدل و داد و برورب و مرژه   |

## حرف یاء

### قصیده

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ای چشم چرخ چون بوندیده هر بای    | چون برآده مادر گردون گره گشای    |
| لفظ بودوح را بشکر و بر میریان    | رای تو عقل را سرانگشت رهمای      |
| در طاعت تو دهر خدمت علام حوی     | بر در گه تو چرخ سونه لگام حای    |
| كلك تود و ستار را مار سب گنج بخش | نام تود شمای را بوشی اسب خانگرای |
| قدر رفیع بست چو مهر آسمان خورد   | بور صیرتست چو صبح آفتاب رای      |
| راهی سپرده بو که آتخا سوده راه   | حائی رسیدۀ بو که آتخا سوده حای   |
| از حرص خدمت تود در شام و نامداد  | ۲ مه نا کلاه مرود و صبح نا فای   |

(۱) دولت یعنی اگر در امتحان را در کمان وهم نگهداری و ژده دسمر را بطر آورده و هدف قرار دهی و زنگان او نگاه افتاد و رها کردن بر ارکمان بهرامی بر اراسوی سرس گذر خواهد کرد.

(۲) قسمت نا بور ماه بسب بهمت بی نور مثل کلاه و ناحی اسب رزی که بر سری گذاشته شده باشد.



|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| لعل تو همس صبح شده       | حل تو همدم عسر گشته     |
| دست راد تو چو اری مثل    | لعل علب تو چو کوثر گشته |
| ارکب از محل گشته چنان    | که رمی از عرش برگشته    |
| گاه ترکیب سخن در مدح     | دهن بی همه شکر گشته     |
| تا که این رورق اروق باشد | سعب اس بوده اعر گسه     |
| بادت انام مطمع و سعاد    | فلک بنده و چاکر گشته    |
| پش چو گان ملاحصم چو گوئی | بی سر و پای شده سرگشته  |
| همچس بادی در دولت و عر   | قوت پشت برادر گشته      |
| هر رمایی بمکان هر دو     | دل اسلام قوی بر گشته    |
| همه مقصود محصل بوده      | همه اعراض مسر گشته      |

## قصیده

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| دارم ر عشق روی تو پیوسته ترمزه     | ورحون دل زهره تو بازورمزه         |
| سوسه شدیم همه مژگان من بحون        | رسان کسی نیند پیوسه بر مژه        |
| گوئی که رگر شده اند اس دو چشم من   | هر دم کند رنگ بحون حکر مژه        |
| از آن چشم من که جهانی فرو گرفت     | هم دینده بر خطاست هم اندر خطر مژه |
| از من قرار و حواصیر بوده شد آچنانک | بر هم میرم همه شب ناسحر مژه       |
| بر ام دو چشم من اسك بطاره کن       | صد دسته حوس سوحه بر طرف هر مژه    |
| از سکه گشت بر مژه ام حوس دیده جمع  | کردم علط که سیح کناست هر مژه      |
| اس حیف من که می رود اندر جهان عشق  | حرم از دودینده آمد و بیداد بر مژه |
| از حور بار و قصه احداث روزگار      | در عصه که بسم اری محتمر مژه       |
| و قنص اگر کم گله بردنک سروری       | کر فجر حاك باش روید سر مژه        |
| دسور عصر و حواصیر آفاق شمس دس      | کر نور اش بیره شود سر سر مژه      |

(۱) حیف در عربی بمعنی ستم و ظلمست و اینجا هم بمعنی عری استعمال شده ولی فارسان بمعنی انوس نشر استعمال کرده و نمکند.



ای هر گره گشوده مرا سروارهاں وی هر کس آرموده مرا سربرگرای  
 آبی رسرگدشه بدان کربان صد ۱ ارحود ندادست نو نکشت حاکهای  
 حاوند ناد قله حاجات درگهت ۲ دایم دربی سرای چوم صد سحرای  
 هر حلقه طلب که رده برادر مراد آوار داده بحب گشادست در درای  
 حصم نویی ساحس و در پرده چون رباب نای گلوش ریررس چون گلوی نای  
 در برم دوسان تو حده سعه در خانه عدوی تو گره بهای

### قصیده

#### در مدح قوام الدین صاعد

آن رلف نگر بدان پریشانی ۳ وان روی نگر بدان درخشانی  
 رلفی که چو گردگل بر افشاند ۴ نو دست رحان و دل بر افشانی  
 روی که کراکند که از دورش ۵ می سی وواب نکاد محوایی  
 حسی تکمال ای درخ اربود ۶ حوی خوش و دره مسلمانای  
 او گوید جان، سر فدای تو ۷ من گویم بوسه، هان گرانجای  
 آخر شناس وقت هر کاری ۸ ناز که تو ایقدر بیدای

(۱) آن است درسخ ما صحیح شد و عطف

(۲) دوات می همیشه دوگاه بر قله حاجات نادر همیشه در سرای نو صد رح  
 سرای حون من نادر همیشه هر حلقه که بر در مراد مربی بحب آزار دهد که در  
 گشاده است بحابه بحب درآی

(۳) بدین برشانی - بدین درخشانی - نسخه

(۴) یعنی رلفی که حون گردگل رحان برشان و افشان شود نو سرک حان مگویی  
 (۵) یعنی روی که ارزش آن دارد که از دور سی و رواف نکاد برای دفع چشم  
 رحیم نحوایی رویی که اگر نماید از دورت - نسخه رویی به چنان که هر که از  
 دورس - نسخه

(۶) تکمال ای درخ اورا - نسخه اندر باکر - نسخه

(۷) یعنی اگر بگوید جان، بخواهم من مگویم بر فدای تو ناد ولی من اگر بگویم  
 برسه نده هان ای که چگونه اجل و گرانجای میکند او گوید جان برو فدای تو - نسخه

(۸) ناز که بر قدر سرد بیدای - نسخه



ارحود هر ره کار تو و طبع حمله بخش ۱ بیم طمع عی و قعاع شده گدای  
 ای روی بوجو چشمه حور شد و رباش وی رای تو چو آنه صبح شبر دای  
 بدتر تو بلطف بدو شد و مار شهر ۲ سهم بهر بند برش بر درای  
 باشد و شای روم بر انگشت و سوار ۳ رد رنگ بیع هندی در دست ترک های  
 لرزد همی ز سهم تو حور شیده و سوار ۴ شمار شد ز تنع بو مهر کله رای  
 حاکم سم سمند تو او سدره حاسب ۵ تاتو سبای دیده کند چرخ سرده سبای  
 فیه کیون درامش شکر جواب میکند ۶ ناهست ناس حرم بوبیدار و ناس بای  
 رای بوقهرمان شد اراست لاجرم عالم مطمع ححر و ححر مطمع رای  
 ای صاحب کعب صفت عرصه بهشت وی مسبح دلت درم رحمت حدای  
 گردون سعله پروردون بخش حسن نوار دوسملگی فرود بود و مردمی برای  
 دارم درون سینه دلی حکمت آشیان دارم برون برده بی محبت آرمای  
 چون سوا رید چه هر و رچه بی هر ۷ چون اسحوان حور و دچه سگ گروچه های  
 است حرم من که نگردم بهردری ایست عیب من که بیم هر حسی سبای  
 نه چون علی ششم بوم در پس دوی ۸ نه همچو حلقه مانده بوم بر در سبای

(۱) یعنی است خود و طمع که هرگز عی نمیشود عی شده و عاعت که مانع گدائست حور بگدائی بر حاسب

(۲) بدر و لطاف در رسد رماده شر - نسجه

(۳) ترک های - ترک مسوب نه بای بای شهر است از رکبان که حوران و حاکمان بدان مبرند

(۴) به ری حور شد به است احبار اسلامی است که در چاه عرب فرو فرود  
 ارحاب مشرق برون مآند و کله و بانی هر نبات است که صحگاه کلاه ساره را  
 از سر آسمان مبراید و باری وی به است وردی رنگست

(۵) یعنی حرح نا آنکه خود اراهی شب سرده سبای میکند حاکم - م است براه از  
 برط رفعت آرسدره عرش بر حاسب بوبای چشم مسارد

(۶) یعنی ناپاست ارحرم بو و دار و ناس و حور بو و مرله ای آن مباشد فیه در حاسب

(۷) چون در آرمای بشر گران سگ اگاه داری مکرده اند است سگ بگر معروف  
 برده است

(۸) خلق - حابوری است مکده حور که باری رلو مگویند



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| در برج شرف هراز خورشیدی     | بر شاح کرم هراز دسانی       |
| از حکم و رای سیر گردویی     | در قدر هراز اوج کبوابی      |
| آثار حاصل تو قدوسی          | احلاق شامل تو روحانی        |
| از روی کمال جوهر عقلی       | و راه بهاد عالم حابی        |
| یک ساعت حرج خود تو سود      | مجموع جهات سابی و کابی      |
| لعلست مروت و بومعانی        | دعویست بررگی و بوبرهانی     |
| هم چشم و چراغ حانه صاعد     | ۱ هم پشت و پناه آل نعمانی   |
| در علم چو بحر دور نمانی     | ۲ در حلم چو کوه ثابت ازکابی |
| نه در بو کدورتیست ترکیبی    | نه در بو کثافتیست جسمانی    |
| از عیب ست هر شان زوری       | ۳ در اند هراز حانه مهمانی   |
| بالن همه منصب این تواضع بین | ۴ بود و گراف فص ربانی       |
| سوس اگر از مدح اند شد       | نابد و حواس نطق سبحانی      |
| گر حشم تو برفلک دید شعله    | گردد بره سپهر ربانی         |
| ور عدل او برفلک دید بانگی   | ۵ مهتاب کند رسم کتانی       |
| و می که تو در عرم بریدی     | مسوب شود فلک نکلائی         |
| حائلی که لطافت تو ترناکست   | ۶ از ره چه آید؟ آب حیوانی   |
| چون دست و دوسخا رافشاید     | ۷ نه ماد خراف نه ابن بیسانی |
| از بهر صلاح عالم بالا       | ۸ گر بر نگری سمع ابوابی     |
| خورشید بری شود و عماری      | مریخ حذر کند و فانی         |

(۱) نعمان - ارجحه است (۲) در علم چو بحر ژرف برماان - نسخه

(۳) در اند هرازهای مهمانی - نسخه

(۴) بالین است از بو آصفی دی - نسخه

(۵) یعنی ناز و پود مهتاب در عین عدل و جور آگاهان در عین ماهاب از دم نگاد

(۶) یعنی حای که لطف و براق ره باشد ره لطف و آب حوان میشود

(۷) یعنی باد حوان و ابن بیسانی چون دست و بهنگام رجا رو افشان نمیدد

(۸) دوت یعنی اگر برای صلاح کار عالم سمع ایران مانند فلک نگاهی در اندازی

خورشید از عماری و مریخ از دانی دور میباشد .



|    |                            |                             |
|----|----------------------------|-----------------------------|
| ۱  | ور دم برم که هم سجدای      | گرمی برم که اس چه ، رسانیست |
| ۲  | شهای قراق تو رمسای         | ای روز وصال بو شتاده        |
| ۳  | انصاف حرف آت دسدای         | گفتی ربو حان و ازلیم بوسی   |
| ۴  | آبی که مرا تو حان و حایابی | گر حان سری رمس روا دارم     |
| ۵  | سودم چه اری که ماه حیدای   | من ار بو بویون دیده گریانم  |
| ۶  | عم نا دل من چوبوم و ویرانی | عشق روح بو حو بلبل اسو گل   |
| ۷  | نس من چکیم که بو گلستانی   | در چشم آمد من شکستی حار     |
| ۸  | در سگی خو فراح میدای       | در سسی عهد نس کمان سحی      |
| ۹  | بر من بدو حو که سرو سبای   | رویم رعیت برنگ که گشتست     |
|    | بی حرم چرا ر میب نگر دای   | روئی که جهان همه بدو دیدم   |
|    | چونانکه بحواستم چو بای     | سبحان الله سبح کور ما       |
| ۱۰ | بو هم بدل قوام دلب مای     | بر من معیر ار چه رو گشتی    |
| ۱۱ | صدری که بیاردش فلک بای     | حری که سبزش جهان ماسد       |
|    | وی صورت لطف و مهر بردای    | ای مرکز خود و عالم معی      |

(۱) یعنی اگر ار عشق و من رده و کاره کرده و بگرم این رفتار حسب اله  
ار عاشق رده نیست گرمی برم که این چه ولایت است - نسخه که اس چه  
بی حرم نیست - نسخه

(۲) یعنی روز قراق بوسه های و صب قراق بو چون شب و صبا در پای میباشد ای  
روز وصال بو و شایان - نسخه

(۳) آمدن - کما به از برم حوی و رام بود معقولات و ادعا طریق طرر  
طعمه اورا آمدن و محراب

(۴) گر حان ، رم ربو روا دارم - نسخه

(۵) من ار بر بویون دیده دیده مگریم ما را چه ارا که ماه حیدای - نسخه

(۶) عشق روح بو حو بلبل و حو گل - نسخه

(۷) یعنی حو در چشم آمد من حار شکستی برای من دیگر چه فایده دارد که بو گلستانی

(۸) در سسی عای ار کمان سحی درک حوی فراح میدای - نسخه

(۹) یعنی چون روی من ار عم حجر و ارمک کاه رود سده - رو بستان بودن و  
سرسری تو بدو حو پیش من اروش ندارد

(۱۰) بر من معیر ار چه گشتی - نسخه

(۱۱) صدری که سبزش جهان - بدری که داردش جهان - نسخه



|                             |   |                             |
|-----------------------------|---|-----------------------------|
| گر او تو کسی علی‌المثل برسد |   | از راه وصول طمع آسانی       |
| گوید که فلان چه حرم کرد آخر | ۱ | کر برد خودش نقهر مبرای      |
| آخر بچه حرف برپی انگشت      |   | برسم گذری «اوی» حوا درمائی  |
| داول ر چه بی سوانی خدمت     | ۲ | بودیم ندان کرامت اورائی     |
| وانکه رچه بی شواب تمب       |   | ماندم دروب معام حبرائی      |
| گر اهل بیم چرام پروردی      |   | ور اهل مدم چرا ششائی        |
| واحت نکند ز بیج بر کندن     | ۳ | شاحی که بدست خویش ششائی     |
| انگار که من خود اردو اسم    | ۴ | اصاف بده تو لایق آئی ؟      |
| من خود کیم ورمی چه میآند    |   | تا خاطر خود ندان بریحائی    |
| خودگر که من حمایتی کردم     | ۵ | یا از سر قصد ما ر نادائی    |
| معصوم بید آدمی از سهو       | ۶ | ما آنکه برف و هم تومیدائی   |
| در حلم و کرم چه فایده باشد  |   | گر خود سود حیات حائی        |
| ور بار بموازش دادب          |   | سمی که مردم از تو سهای      |
| عمری که بخرج مدحت کردم      |   | تو سرش بار داد تنوائی       |
| اروی برا گره سی رسد         |   | نگشای سس این گره ر پشائی    |
| از دولت تو ساکسان هسند      | ۷ | در حشمت و نعمت و بی آسانی   |
| عسست کر آن میانه من باشم    |   | ما این همه رنج و نا سامائی  |
| والله که مبارکم دران خدمت   | ۸ | دابی تو که بسب لاف و لامائی |
| داول که رسیده ام بدست حضرت  |   | از بهر مراسم ثنا خوانی      |

(۱) گوید که فلان چه کرده است آخر کر پس خودش - نسخه

(۲) دروغ یعنی از اول چرا بی ساعه خدمت آهسته کرامت بر ما اورائی داشتی و در آخر بی ساعه بهمت چرا ما را حیران گذاشتی

(۳) واجب بود رنج - نسخه

(۴) اردو - پرورد - معنی در حوراست

(۵) حاسی کردم - نسخه (۶) نا آنکه برفه و برهم دابی - نسخه

(۷) در دولت تو که هر کسی هسند - نسخه

(۸) لاف و لامائی - لاف و گراف والله که مبارکم دران خدمت - نسخه



|   |                              |                              |
|---|------------------------------|------------------------------|
| ۱ | مالله که کم ار سگی است کهدای | بدخواه توهر که هست گومشاش    |
| ۲ | گر چه نکند سگ هرنامی         | نابد همه فدای تو نك نك       |
|   | بر حمله عراقی و حراسانی      | ای حواحه حواحگان علی الاطلاق |
|   | در اکه بر اهل علم سلطانی     | دادم بده از تو داد محوهم     |
| ۳ | آخر به تو حاکم سپاهانی       | تا چند قفا حورم رهو ناکس     |
|   | تا چند بریر پیک سدهای        | تا چند سش طعه خاموشی         |
|   | افسوس کسدم اسی و حای         | برمن چو بوسرگران کی لاشك     |
| ۴ | کآخر تو چرا حریف حرمانی      | مرگست مرا که هرکس برسد       |
| ۵ | کر من حلی فاد طعمانی         | به نا خود اصافی توانم کرد    |
| ۶ | کاجا سسی رفت سهوانی          | به برکرم حواله شاید کرد      |
| ۷ | مسدود شده طریق عفرانی        | به روی سخن به برگ خاموشی     |
|   | آجا نابد بکار لغمانی         | بر مرد چو دورگار شد تیره     |
|   | دابی همه کی؟ سری بحسانی      | تدبر صلاح کار من سہلست       |
|   | بر دوش ملك ردای شطانی        | بدنام مکن مرا که رشت آید     |
| ۸ | ور نا گهم بو اهل احسانی      | گر بی گهم تو مرد انصافی      |
|   | اندیشه سود این پرشانی        | دابی که مرا ر دورگار بو      |

(۱) والله که کم ار سگست کهدای - نسخه

(۲) نابد فدای تو همه دردم - نسخه

(۳) تا چند حورم قفا رهکس من - نسخه

(۴) برمن ازمرک بدراست که هرکس برسد اومن پرسد که بوجرا حریف حرمان  
را زبعت حواحه محرومی

(۵) یعنی بموانم بخود بست دهم که مرگزاراه طعمان حلی در اواب من راه نامه است

(۶) یعنی برکرم توهم بموانم این بدرا حواله کم و گونم سهواشمانی درکرم  
بو راه نامه است کاجا شعی رفت سهوانی - نسخه سسی رفت کرانی - نسخه

(۷) مسدود شده طریق عفرانی - نسخه مسدود شده طریق عفرانی - نسخه

(۸) کر بی گهم - ورونا گهم - نسخه



ار هر آحاب گروی آری رس بش ندع ۱ حر میل آجا نکسترد سب گوئی شهری  
 لسان ناع پنداری ر فردوس آمدند هر یکی درس کشنده ارشکوفه چادری  
 آسمان بر من بر گس دو حبشش ترکی کلاه بوسان دریای سوس ر بخت هر رسم و زری  
 بر طوطی گشت گوئی حامه هر عیجه ۲ چشم شاهن گشت گوئی دنده هر عیبری  
 عرص انگر میدهد نور و ابر عارصست ۳ ورگ اور گس مرا و را چون ساره لشگری  
 باد اندر آب مسوشد بهردم خوشی حاک ار آتش مسهد بر من لاله معری  
 عیجه پیدا مکند ران آب داده بیلکی ۴ بند برون مکشد رس گدنا گون حصری  
 هست هر شاحی بر سائی کون چون طوطی هست هر حوصی بیکوئی کون چون کونری  
 لاله و بر گس نگر در ناع سرمست آمده بر سر این افسری و بر کف آن ساعری  
 گر هوا چون معبدل گردد در عدلش بشکند ۵ عیجه ها کربوی او گردد معطر کشوری  
 راعتدال عدل سلطان شریعت بشکند عیجه کر نکدمش گردد فلک چون حمیری  
 حواحه عالم نظام دولت و دین و العلا آنکه مردندی حوهر گر مراند مادری  
 آنکه در صدر سیادت سست چون او حواحه و آنکه بر چرخ سعادت سست چون او احیری  
 آنکه ارشاح کرم ناند چو نو ناوه و آنکه در ناع شرف چون او بروند بوری  
 آنکه تاحور شید قدش یافت از او حشر مثل او نامد رکان آفریش گوهری  
 ره ره طبعی مشتوی مری عطارد حمامه مهربانتری و کوان رفتی مه منطری  
 قره العین شریعت موه حان خرد مردم چشم سلاطین حواحه هر سروری  
 آنکه خرد اراد و چرخ اعظم او را سده ۶ و آنکه طعل ار سال و عقل بر او را چاکری

(۱) حر میل طاوس ملائکه است حکم احار پس مقصود است که ناع ماند بر طاوس ملئکه بر نقش و نگار شده

(۲) چشم شاهسب گوی دنده هر شهری - نسخه

(۳) عارض لشکر - گدراسته و عرص کیده لشکر در نظر شاه

(۴) یعنی عیجه ار آب الملك آب داده پیدا مکند و بد از حاک حیر گدنا گون برون مکشد

(۵) عیجه کر بوی او گردد - نسخه

(۶) یعنی ار رادن خرد و سالن کم است ولی چرخ اعظم بر او را بنده است



|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| هرچند که بود بر فلک حاجت   | امروز سب هرار چسبانی     |
| به هر که هستی خرد ناری     | مروں ککد از طویل پالانی  |
| گر اطلس رست کسورا ۱        | پشینه نکوست دور ناری     |
| من گر چه سم سرای اسمعا ۲   | داسم پسندم بدرابی        |
| می الحمله رصات گشه مقصودم  | بی ملمسات آبی و نابی     |
| بی بی بخدا اگر عیال حویم ۳ | ایم هم از احقی و نادابی  |
| گر رای عباتیست برهان س ۴   | تا نو کم ارس شماه برهانی |
| ور قصد عقوتست فرمان ده     | به نادشهی تیر فرمای ؟    |
| رس پس به اگر عایتی سم ۵    | لا شک سم و عصای و انابی  |
| هر چند صحیح لفظ اناسب ۶    | لیکب ضروره گفته شد نابی  |
| ما گردد شب رچرخ روزافروں   | چوب گردد آفتاب مرابی     |
| تا صد ها نقاب در عالم ۷    | نو باقی ماب ر عالم فانی  |
| عمر نو ر عمر بوح افروں ناد | در دولت و ملک سلماهی     |
| ماره سجات شاخ دانایی       | ریده سعات روح انسانی     |

### قصیده

در وصف بهار و مدح لطام الدین ووالاعلی صاعد برادر رکن الدین  
ایک انک نوبهار آورد بیرون لشکری هر یکی چوسوعروسی دردگر گروری  
گر تماشا میکنی برحرک اندر ناع هست ۸ ناد چون مشاطه و ناع چون لعنت گری

- (۱) گراطلس رست است - نسخه  
(۲) یعنی من اگر در جور شعل اسمعا و حساب داری رسم اما برای درابی مرا  
جواهری پسندم داسم پسندم - نسخه  
(۳) یعنی به به من عمل و فعل اسمعا هرگز نخواهم و این سخنان همه از انابی  
و نادانست اسم همه را ملهیی و کشجایی - نسخه  
(۴) یعنی اگر رای عباتی داری برهان آوردن براسب برای آنکه مرا از چنگ  
شماست دسمنان برهانی و اگر هم قصد عیوب داری نو پادشاه و سر فرمان  
(۵) رس پس ر کم عایتی سم ور به سم و عصای و انابی - نسخه  
(۶) یعنی سب ضرورت فاده گشم انابی و گرنه انان صحیح است و زیاد شدن  
باده عطاش چون ناع بکوه هم اگر ناپ فاده عاظم و مشرود  
(۷) تا صد ها سجات در عالم - نسخه (۸) ناع چون حلوگری - نسخه



بهردمع چشم بد هر يك دوماهی آفتاب مر عطاودراسور دچون سپیدی راجگری  
رسد ارچرخ کبود حلقه چو گان بیل رانکه نامد رآفتابی مل بوسلووری  
تا چوم باشد ابرو باد دایم درد و فصل در رسع این هشتیدی در حرا آن زرگری  
با دی اندر سانه حورشند عالم رک دین ساحه در مدح هر دوسده هر دم دفری

### قصیده

#### در مدح رکن الدین مسعود لور الله قهره

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| س حرم و فرحست اس اصبحی     | بر حاکم شرع و حواحه دیبی      |
| صد رهمه شرق رکن دین مسعود  | آب بحر سجا و عالم معنی        |
| حری که سجا سحر می گوید     | ۱ شش دل او بو کسی ناری        |
| صدری که بسبب شرف گشت بسبب  | بر حله موالی جهاب مولی        |
| حق پرور و حق شناس و حق گسر | خود کیست حر او ندین هراولی    |
| رانگونه که اوست عاشق بحشش  | محبوب بدسبب عاشق لیلی         |
| با درگه او سهر همم را      | پوسه خطاب مجلس اعلی           |
| محکم و سان فصل او مل       | روش و ریان کلک او موی         |
| هر گه که ر عدل او بر اندشد | از کرده خود حجل شود کسری      |
| در سانه عدل او بحمد الله   | گشتتست جهان چو حة المأوی      |
| احد مت بو سعادت جاوید      | وی طاعت بو دحره عصی           |
| رشح فلم بو چشمه کوثر       | عکس کرم تو سایه طوبی          |
| در حکم تو مل و دوسجا مب    | ۲ در طبع تو هرل و درسجن بی بی |
| رد بو چهار طبع گوئی هست    | ۳ فصل و کرم و مروب و سوی      |

(۱) حری که سجا سحر می گوید - سجه

(۲) یعنی در حکم و فرمان او مل لیکطرف و درسجای بر لب و در طبع بر

هرل و بسحر و درسجن بو کلمه بی و حرف بی نیست

(۳) یعنی و حرد بو بجای چهار ارکان آب و آتش و خاک و باد از فصل و کرم و

رموت و بقوی سرشته شده



سبب خوشبو بر حلقش دین و دول را گلی سبب شهر سر بر لعطش عقل و حار را شکری  
چشم ملت ووش سبب اروی اگر چه هست حرد ۱ لعیت چشم او بود حرد آن باشد مگری  
حرد مشاس از چشم تو ساره کوچکسب رانکه هست او در نهاد خود بر رگی رهبری  
کلکرا مگر بحدی آزان دانش بن کروان دانی نه آید مردم از ره حاوری  
اوست همچون نقطه و عقیس خط مسیه م خط نقطه حاصل آید لاش از هر مسطری  
اوست همچون بر کوچر حسب همچو دایره لاند از مرکز پدید دایره هر چسری  
شد معسر گوی گردون ارسیم خلق او رانکه خوش دم برارو ناندرد باعبری  
آسمان گروسم و دوری در سدر حورش ۲ از هلالش طوق ناند رافاش افسری  
ای تواند مهند خون عسی سحکوی آمده ۳ وی بود طهای چو موسی حصم زدنی پروری  
از کمال مصب تست آفرشها بام وره هسی آفرش بی بو همچون اسری  
چشم روش کرد گردون او خود و وره حرج ۴ بود از نیک چشمه حورش همچون اعوری  
چون وقار و علم و عمل و فرب پیدا شود ۵ مشری از شرم سارد طلیسان را معبری  
ناش با بر خط حکمت سربند هر گردی ۶ ناش تا سمره کشد از حاک پاب هر سری  
ناش با نو کلک گیری و انگهی صوی دهی نا شود کلک ممان حق و اطل داوری  
ناش با طوطی بطنی بو شکر حائی کند نا کند روح القدس ارشاح سدره مسری  
نا هلال بدر گردد بدر گردد نور پاش ۷ نا بهالت سر گردد سر سانه گسری

(۱) یعنی در حدود سال چشم ملت او خود مدوح ووش سبب ماند مردنك چشم که  
حرد سبب و روسی چشم از سبب و حردی از هم میگر و سبب سبب  
(۲) رسم و دوری - در پاش زمان معمول اوده که بر رگان مملکت برای بادشاه  
بشکش هائی نام (و دوری) مفرستاده اند مقصود است که اگر در و دور آسمان  
و دوری سر او را برای او بفرستد ناند طوق از هلال را سر آفتاب بهبه کرده برای او  
بفرستد با در حور او باشد

(۳) موسی در کودکی ریش مرعوب را کنده و سبلی بر صورتش زد  
(۴) یعنی با و دوری آسمان از حورش يك چشم داشت و آنهم اعور بود و انك چشم  
بسی آسمان برقی (۵) طلیسان مشری - هاله ماندی است بر اطراف او  
(۶) گردن - یعنی گردنکش ، سر - یعنی سرور و سر آمد ،  
(۷) درخت یعنی برای آنکه هلال بر پدر و هاله بوسه بگسرد آفتاب هر دوماه یکبار  
عطارد را ماند سپید در آس میسوزد مطابق نجوم قدیم هر دوماه یکبار عطارد را  
از حرر شد احتراق حاصل میشود



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| هر کو کند الحاندرگاه      | مسمک شد نعروه الوهی      |
| گوسد که نابعه کند بلقش ۱  | شاعر چو قصیده کند اشی    |
| من بنده چو از مدحیت اندشم | روح القدس همی کند املی   |
| در مدح بوگشت مسطم بی من ۲ | شعری که حجل شود ارو شعری |
| شاید که کند بش من سحده ۳  | هر لحظه روان احطل و اعشی |
| بر روی ورو نگاشتم یقنی ۴  | کر رشکش حامه شکند مانی   |
| تا حانه ار هلك بود حورا ۵ | تا سوربی ار بی بود طی هی |
| ار عمر بگر اطول الاعمار   | ور کام ساب عاة العصى     |
| مد حواه تو حله مره و لاعر | قران توگشه اندرس اصحی    |
| زان ورق عدوی بو دهد ارد   | نا وف فدای بو بود مربی   |

### قصیده

#### در مدح رکن الدین مسعود

رهی اخلاق تو محمود همچون عقل و دانایی رهی انام بومشکوره همچون عهد برنامی  
 امام شرور رکن الدین که سویی عصر بدام ۶ خطاب اجم و چرخ حس مولانا مولانی  
 اصابت ناکه زادت و گیتی گنج برداری معوض ناسر کلکت و گردون ملک بهرامی  
 نومی کاند و فصاهم چو فصاهر رور و هراع ۷ هرا را حسته سواری هرا را سته نگشائی  
 ترا ار حلم و از خود آمدند ار دعالی زان که نادر دوست و بردش بخش و سحشائی

- 
- (۱) نابعه - شاعر معروف عربست و گونا در آرمهان افدانه بلش نابعه مشهور بوده  
 (۲) یعنی چون هنگام نظم دیگر وجود من در کانون و همه روح القدس بود شعری  
 دروس چنان نظم شد که ستاره شعری آسمان ارو حجل مشود  
 (۳) کند بس این سحده - سحده  
 (۴) یعنی از نگارش الفاظ و عبارات این نظم بعضی حان نگاشتم که مانی ار شرم حامه  
 حرد را مشکند ، بر روی هوا نگاشتم بعضی - سحده  
 (۵) بی - بسم اول محقق ، بونی ، در فرس قدیم یعنی فراس که بر و ناره  
 آمده و طی هی سورده طه ، مداسد  
 (۶) یعنی خطاب چرخ ، و مولانی و خطاب اجم مولانا سب  
 (۷) فصای اول یعنی حکومت و دوم فصای الهی است بونی کاند فصا - سحده



|                             |   |                           |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| عفو تو دلیل چشمه جواب       | ۱ | حشم بو نشان طامه الکبری   |
| ار عدل بو درگه رمع تو       |   | شد مسع شکر و موضع شکوی    |
| احسنت رند بحلد در داود      | ۲ | دوری که رود بحصرت دعوی    |
| لطف بو بر آب کرده اسجاف     |   | خود تو بر ابر کرده اسپری  |
| در لعط بو هست سلوب حایا     | ۳ | چون سلوت قوم موسی اوسلوی  |
| سر سیری سب کوری دشب         |   | چون رمرد سر کوری افعی     |
| هر رور که صبح دم رند گوید   |   | در گوش ولی تولک الشری     |
| ساهد هر رماب بد یصا         | ۴ | با سلت دشنام تو موسی      |
| بر مسد شرع دیده گردوب       | ۵ | مثل بو ندید والدی اسری    |
| تاره بکف بو سب حاتم         |   | رند بدم تو مہجر عسی       |
| قدر بو معدم است بر اشیا     |   | چون برد حکیم علت اولی     |
| هرچ آن بر عقل و شرع شد مشکل |   | با رای ررب تو کند اہی     |
| گر رای تو مشعلہ رند سد      |   | درہ شب برہ دندہ اعمی      |
| هر رور سعادت و اقبالی       |   | راسد ر برای بو شب حلی     |
| با رادہ ہوز حصص از مادر     |   | از سہم بو در رحم شود حنی  |
| بر لوح شش گر چه روی ابرد    |   | لک از قلم بو میجوہرم اہری |
| حصصاں تو گر سلامتی خواہند   | ۶ | یاسد ہم از سلام بو بچی    |
| بر مسد ہر کہ حر تو ششد      |   | باشد چو بصدر کعبہ در عری  |
| با هست جواب ساقط بحشش       |   | معزول شد سب از مہ و اذی   |

- (۱) اشارت آہ - فاذا حاب الطامہ الکبری یعنی پس چون داند لہ ادرک  
 (۲) داود در نصا مشہور و معروفست ازہ - سب گوید او را در قطع و فصل دعاوی  
 با آواز خوش از بہت احسنت مگوید  
 (۳) اشارت آہ - وابرلنا طابکم الہ والہوی کلوا من طیبات ماورماکم  
 (۴) از موسی - ایضا بطریق ابہام مع موراشی مقصود است یعنی سب دشنام  
 برا موسی از ہر رندہ و در این کار مہجرہ میکند  
 (۵) اشارت آہ - سبحان الذی اسری بحدہ لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی  
 (۶) بوحی - لقب عزرائیل است .



|                         |   |                        |
|-------------------------|---|------------------------|
| دوبیاند ردوبد محب و عم  |   | ره بیاند سوبت و برانی  |
| طبره ارساحت بورنگ فلک   | ۱ | حیره ارطرر توطع مانی   |
| هسب بردرگهت اربهرشرف    |   | چرخ را آدروی درانی     |
| داده ایام ترا مشوری     |   | همه نعمت حاویدانی      |
| هرگر این حای منادا حالی |   | ار می و مطرب وارمهبانی |
| بر نو آراسه ربع مسکون   |   | سو افروخته آبادانی     |

## قصیده

## در مدح قوام الدین ابو الفنوح

|                         |   |                          |
|-------------------------|---|--------------------------|
| ای که ارلطیف جهان حای   | ۲ | فرح آنکس که بواش خانانی  |
| مجلس افروزیکاری تو ازان | ۳ | چون گل و شمع و مدح حدانی |
| هیچ دانی بچه ماند روست  |   | من ندانم تو نگوگر دانی   |
| بمه چارده ؟ والله که بی | ۴ | کی بود ماه بدین وحشانی   |
| آفتاب فلک و یوسف مصر ؟  | ۵ | به بهان تو که صد چندیانی |
| مثل تو چون سود در عالم  |   | چو سوانگفت فلان را مانی  |
| عاشقارا بطراوت روحی     |   | صوفیارا نلطافت حای       |
| لب سیرین ترا گویم چیسب  |   | هست نافوت ولی ربانی      |
| دور آدروی تو رجورم سبخت | ۶ | وجه شو نکره اگر توانی    |
| با فصل کن و یکباره نکش  | ۷ | تا اوس درد سرم برهانی    |

(۱) یعنی رنگ آسمان آدروی آمری صاحب تو سبک و صعب شده بره از صاحب

بورنگ فلک - سبحه (۲) چهارا حای که بواش بهمانی - سبحه

(۳) چون گل و شمع همی حدانی - سبحه .

(۴) ازمه چارده والله که بی - سبحه غلط .

(۵) یعنی آنا روی تو آفتاب فلک ، یوسف مصر مناد ؟ به بهان تو که صدرا بر

آنان هسی - آفتاب فلک و یوسف مصر - سبحه

(۶) دوست یعنی برای دفع رجوری من هدمی وجه کن و اگر نمکنی نکراره مرا

نکش ما از درد سر ریدگی فارح سوم (۷) با فصل یکی نکراره - سبکی اوس

درد سرم برهانی - سبحه



چو گردون اربی آرایش عالم بیارامی چو حورشده اربی آسایش مردم بیاسایی  
 تو خوددانی که خادم را عرض تشریف و لایاس ۱ ارب بر یکدنگر سست چندین آئی وائی  
 همشه ناکند ناو حراں در باغ رودوری همی نا ارب دیاهی نماید سیم پالائی  
 منادا حرمان سکه اندودا در صرب شرع منادا حرمانت خطه در اظلم دانائی  
 چهارم شمول در کارت خود کاری و معماری ملک معروف در دورت و خود کامی و خود رانی  
 همه بروفق حکم بومسراحترواحم ۲ همه بر حسب رای تو مقدار خرج مساوی

### قصیده

#### در وصف کاج

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| ای حرم حرمت یردایی     | وی نهاد لطف حسائی        |
| ار نکوئی دوم فردوسی    | ور بلندی شرف کیوایی      |
| خوشتر از کارگه ارسکی   | بر تر از نارگه رصوایی    |
| مرل معدلت و انصافی     | معدن مکرمت و احسائی      |
| سجیشتی و بهشت باقی     | ۳ داده تشریف سرای فائی   |
| مجلس عشرت را بیادی     | کعبه بخشش را ارکائی      |
| سقف مرقوع و بنوسرگردان | ۴ بیت معمور و تو زندائی  |
| شش خاک نو بروری صدبار  | چرخ بر خاک نهاد ششائی    |
| ای تحقیق مقام محمود    | ۵ وی انصاف بهشت بانی     |
| فارغ از ناسه گردویی    | اندک از حادثه دورائی     |
| از نکوئی چوسپهری مطلق  | و ز خوشی باغ ارم را مائی |

(۱) در اینجا ارب صدده ایات سار افاده است و در هیچ ما بدست نمانده

(۲) مدار چرخ ورنائی - نسخه

(۳) همی بو ارب بهشت حاودان و بانی سجی هستی که سرف بخش جهان فانی و  
 دانا شده داده تشریف سرای فانی - نسخه

(۴) بیت معمور ز تو یهای - نسخه

(۵) مقام محمود - بمعنی جاگگاه پسندیده و اسارت آناه عسی ان معنک ربک  
 معاما محمودا



- ۱ بچه تشبیه کنم دست را  
بیش از این می توان گفت که تو  
چرخ ارجاء تو شد ناراحت  
بور چشم همه حاص و عامی  
کس بحیر در حهاں چو تو که تو  
عالم بحشش را افلیمی  
در کف بخت ولی شمشیری  
ماه او ر ملک مگداری  
۲ من چو معبول بو گشتم بر این  
ما که از ناطقه پیدا گردد  
سر تو سر و دلت حرم باد  
ناد حسم تو چو حان بایده  
نشت حاه بو قوی ناد که تو
- بیش از این رو بحر و کانی  
سر فص و کرم بردانی  
ماه از روی بو شد بورانی  
انس حان همه انس و حانی  
هفت چرخ و چهار او کانی  
کعبه دانش را او کانی  
در دل و چشم عدو بکائی  
در هر آنکس که سری حسائی  
حرج نا من نکند کشحائی  
عس را حاصت اسائی  
رور تو عدو و عدو مرئی  
که بو در حسم مروت حائی  
قوت نشت مسلمانائی

### قسمت لر کیت بدد

#### جیستان در مدح رکن الدین

- جیست آن حرم مربع ملک ساخته حای  
حال رحساره دین چتر سر خسرو شرع  
مردم چشم شریعت حجر الا سود عقل  
چون قصا نافه حکم و چو ورع دین پرور  
ملحاً اهل هر از ستم آر و سار  
شب قدر سب و در او احبابها گشته روا  
هم مرین شده رو تنکبه که شرع رسول  
۳ آنکه دارد در شرف بر سر نه گردون پای  
قطره بون نوت علم علم فرای  
نافه مشک کرم سانه نا فر همای  
چو ملک دول بحش و حو حردند گشای  
مهرع خلق حهاں از ملک حادثه رای  
تیره رنگست و شده از روح دین رنگردای  
۴ هم ممکن شده رو قاعده دین حدای

(۱) بچه تشبیه کنم خود را / من از صاحب بحر و کانی - نسخه

(۲) در هر آنکس که بر سر حسائی - نسخه

(۳) حجر الا - رود عدل - نسخه

(۴) قاعده دین حدای - نسخه



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دیدم جو گشتر خود را می خویش | دل نعم سوخت و نامرمانی      |
| آحرار روی من نماند شرم      | که سخواری و برم میرانی      |
| من که مداح قوام الدنم       | ره ره داری که مرا رنجانی    |
| مدر عالم سر احرار جهان      | که ندارد جهان در ثانی       |
| گوهر پاکش چون روح ملک       | فارغ از عائله شیطانی        |
| ای که در بحر سعای کشی       | ۱ و نیکه هنگام عصب طوفانی   |
| عزم وقادت چون سرفک          | ۲ حالی از حادثه کسلانی      |
| چرخ دس را چومه و بروسی      | ناع حان را چو گل و رنجانی   |
| مسند اردوس تو شد لطف پدر    | ۳ مسر از وعط نوشد روحانی    |
| بحکمف همه روح محضی          | نست در بو صعب جسمانی        |
| چرخ ما نماند و بر بو ندید   | بر نیاسود و سرگردانی        |
| در سجا بحر صدف پرداری       | در سجن این گهر بارانی       |
| شرع چون مرکز و بودا نره     | فصل چون حجب و نورهای        |
| صورت عقی از سروی چو عهل     | نجه عب از میجویانی          |
| روی مه گشتر پر از گرد کلف   | ۴ نسکه بر حاک بهد پشانی     |
| از گهر سور دل حور شیدی      | ۵ و شرف ناع سر کنوانی       |
| ران کمر بست بخدمت حورا      | تا کند بر در بو دنیانی      |
| روح را اردم بو آسایش        | آر را از کف تو مهیانی       |
| خود لطفست و بو آش معانی     | ۶ نحل در داس و بو آش درمانی |

- (۱) آنکه در بحر سجا چون صدفی - سجه در بحر سجا کشی - سجه و آنکه  
 انگام عصب - سجه (۲) حالی از عائله (عائله) کسلانی - سجه  
 (۳) اردوس بو سد بطی بدر از وعط بو شد برانی - سجه  
 (۴) منی ماه را از آن گرد کلف چهره شسته که از آسایان بو پشانی بجا که محال  
 (۵) ندی گوهر داب تو از رحمتدگی باعث سور دل حور شد است از هر بور دل  
 حور شدیدی - سجه  
 (۶) حور لطفی است بر آس چون معنی - سجه نحل دودست - سجه



آنکه در صبر و فصاحت و حکمت و ششست      چنگ ناری مثل سینه کبکی بحسب  
 و آنکه نا اود را بصاف گشود و رسم      شب طالم بشکست و نفس همه بسب  
 دیده اکنون سواند که کند هیچ ربا ۱      برگس اکنون تواند که برون آید مسب  
 ناد در خطه عدلش ر بر حدش آب ۲      شیشه هیچ حبابی ر بوح بشکست  
 موم و شکر را دادست اما ن راتش و آب      و ر هوا گردش بردام عصمت ششست  
 بر همه خلق سرا امرار شود هر که چو سرو ۳      پاکدامن بود و راست رو و کوتاه دست  
 هر چه اسباب معالیت مسر نداشت      کایچه انواع معانست بحمد الله هست

بست در دایره آن کر خط اوسری کشد

خود کسی سر سواند که ر چسر نکشد

ای رجا توشده دست حوادث کونا      از تو چون مسدود و رور نداندش ساه  
 بومی آنکس که نکردی بهمه عمر قبول ۴      در فصاحت و ر کس حر که شهادت ر گواه  
 بحقه باشد بیکو بوحود تو سؤال      هدیه باشد ربا بر عفو بگوگاه  
 کلف مه ر رح مه سردگر باشد      رای روشگر بو صعل آسه ماه  
 در جهان بحر سحای تو اگر موح رند      عقل بیرون سواند شدن اوی نشاه  
 برد عدلت ر جهان قاعده ظلم چنانک      کهر با ره ره ندارد که سوسد روح گاه  
 دشمن چاه تو در حسن اندامند چنان      که برون آمد سواند چو سانه ر چاه

آیچان از کرم و لطف سرشته گل تو

که شود رقص کمان یاد عدو اردل و «و»

(۱) ربا - اینجا بمعنی گناه و معصیاست

(۲) یعنی در خطه عدالت وی ناد بر فراز حسن آب شقه حباب را از بوح  
 سواند شکست

(۳) سرور پاکدامن و راست رو است و کوتاه دست و ربا همیشه حامیه سر بر آراسه  
 و راست نمو میکند و دست وی هم گریه است و میل دست در جان دیگر بسب که از  
 هر طرف دوار بود و هر ارازی برفت از سر و نمیتوان کرد

(۴) یعنی در فصاحت و حکمت و ششست و بوح و عدل و بیکو بوحود و شهادت ساه را  
 قبول کردی

(۵) یعنی ناد عدو اردل بر رقص کمان سرور و هرگز از بس لطف و کرم داری  
 یاد دشمن نسبی که او را آزار کردی



مسند صدر چهارست و مطاف دول «۱»

آنکه پیرامی او هست طواف دول

چسب آن شکل مدور سماش چو هلال      شده مایع قرص و شده مایع هلال  
حلله گوش کرم آنه روی حرد      ۲ کمر شاح سجا دایره خط کمال  
کژشبه خط او در درده چو سبکس در آب      ۳ خم گرفته فد اوراست چو قد اندال  
بریان حون دهمی کرس دندان اورا      ۴ امثال آرد گردون چو برون داد مثال  
بوده در طاعب او دبو پری و دودام      همه در سانه او همه شکسه پروال  
هر کجاروی بند گشبه مطاع اندر وقت      ۵ هر کجائوس رید گشبه مصون اندر حال  
حلله گشتسب چومار اری آن کو باشد      گنج عایب راهم حارن و هم حافظ مال

حاتم حاکم عدلس که دین را بده است

آنکه چون بهش بگین دول او بایده است

چسب آن حرم مطول شده بر عقل امر      دورانی که شود بی دهمی بطق بندر  
صدقی کر دل او عقل بر ددر و گهر      نافع کردم او روح برد مشک و غیر  
آنکه مقصور بدو باشد مص اوراق      ۶ وانکه معلوم بدو گردد سر بدار  
حی باطنی نه واحوال بگوید بیان      عالم السره و اسرار نداند بصیر  
او کند طلب حق را بهمه خا برست      و او دهد دول و دین را همه و همی بندر  
برهاد وی اگر صهرامستولی نیست      پس زیانش رچه معنی است سه گشبه حور  
ساخته فرو فصاحت ردم او تشریف      نافع چشمه حیوان ریم او نشور

جامه حواجه شرعست که دین راست بگین

آفتاب کرم و سانه حق رکی الدین

(۱) مسند شرح مانند لباس عایان ساه بوده از آنست بمردم چشم و حال رحمت  
رست قدر شمشه بده است

(۲) شاح سجا انگشت ممدوح و حاتم بر آن کمر است ثمر شاح سجا - سجه

مرکز شاح سجا - سجه . (۳) کژ بوسه خط او حرد حون - سجه

(۴) بریان حون دهمی - سجه

(۵) یعنی هر جا و هر نامه که روی از آن اهد مطاع مسود و هر فرمای را بوسه

مصون و مصروط نماید

(۶) آنکه مقصور بدو گردد سجه . آنکه مقصور بدو شد در - سجه



نا عذو مردمی و وصل چرانا بد کرد نامن اس عریده و حنک چرانا بد داشت  
گر کی سوی من آهنگ روا یست و انك ۱ سدا ندش من آهنگ چرانا بد داشت  
من باصحاب بظلم بند نصرت دین ۲ رده دردامن بو حنک چرانا بد داشت  
آن خداوند که اقبال فلک سده اوست

پیکر حادثه از پای در افکنده اوست

صبا دل رتو مهجور بخواهم کردن ۳ حان رهبران بور مهجور بخواهم کردن  
هر که مهجور شد از حور تومه حور نداست ۴ پس دل از روی تو مهجور بخواهم کردن  
دل و حان را که ره چیر گرامانه ترست حریر اندوه تو مقصور بخواهم کردن  
خوشتر حر نایادی علاه دول ۵ بر صفت هجر تو مقصور بخواهم کردن

آ خداوند صکرا و دور صلات سپست

حسرو تاحوران آنکه ر حشید بهست

حسروا حریر تو بار مرا خوش سود حرشای بو دگر کار مرا خوش سود  
حورده شد ناده برمان بو بکنار و انك حور دن ناده دگر بار مرا خوش سود  
حور دن آنچه تنی می شود از حور دن آن در حور طعنه اعیار مرا خوش سود  
مستی خارج از انداره که بر باد دهد موره و حنه و دستار مرا خوش سود  
چون شود عدت پیمان بواندک بر من ۶ بر سنس عدت بسیار مرا خوش سود  
هر که او سده اس حصر و والا گردد

همچو من صاحب صد نعمت و آلا گردد

(۱) یعنی چون اگر سوی من آهنگ وصل کی روا یست پس چرا ندانندش و  
دشمن من آهنگ وصل کردن را روا نداری

(۲) این سب در سج ما صحیح است

(۳) مهجور کردن دل - کلامه از برك دوستی و عشق است

(۴) یعنی هر کس بسبب حور بو اوصول بو مهجور شد حوری نداشت بر او حور بو  
بر عاشق گواراست پس بدین سبب من دل از بو فریفتارم و مهجور نمکم

(۵) یعنی بدساری آبادی و نعم علاه الدوله صف هجر بر او هم بخواهم سکست

(۶) معلوم میشود عهد و پیمانی با علاه الدوله داشته که در مجلس ناده بار حور را بد  
و بر خلاف رفتار شده عدت در مصراع اول بهم برورد مدت نهمی پناه

و سار و ساحب برای دفع حاجات و در مصراع دوم بکسر اولست یعنی شماره  
یعنی اگر ماهگاه و سار و ساحب پیمان تر بر من سست و اندک شود بعد از این از

طرف بو سمان بشمار بر من خوش بسبب و اطمان بدان حاصل نمگرد



این چه لطیف است که ناموس صامی شکی ۱ و بی چه حلیست که دشمن بعلط معکی  
 دشمنان از سخن نرم تو معرور شدند وقت باشد که ریانکار شود حوش سحی  
 چندان بر قاعده ها وقت در آمد که کدو ۲ تمنع و اعط نکشی گردن دشمن بر بی  
 آسمانی بود دور که دشمن مالی آفتابی نه عجب باشد اگر منع دبی  
 کسب امروز که نارد که کند با بومری ۳ کسب اکوئ که تواند که کند با بومری  
 تو اگر نایک دبی بر فلک آمده گوی نفس صبح زهست بگلو بر شکلی  
 با چپ منصب اگر مالش دشمن بدهی پس تو معذور سرد کرم حوشی  
 حاکمی مثل تو انام بدیدست بچشم

کش بحسد برای طمعی آتش حشم

با اند قاعده سرعت تو محکم باد ۴ تا بحشر آسی علم سو معلم ناد  
 مسند فله که شرع محمد گشت در گهت سجده که حمله سی آدم ناد  
 روز حکمت چویشنی تو با حای حقو ۵ کلک نوه معص عسی بی مردم ناد  
 عکس طمع سب حل همه اشکالست فیض دست سب درو همه عالم ناد  
 دل طالرا چو بدل بود داعی گشتش رش مطلوبان و الطیف تو چون مردم ناد  
 دشمن حاه بو آواره و پر کنده چنانک بوترن جمعی در حاه او مانم ناد  
 کمربن شعله راس کره انور شد در بر پانه قدرت فلک اعظم ناد

در این احوال تو بسته همه بر اسب مراد

سرگردون دبی حاه تو بر حسب مراد

## ترکیب نند

### در مدح علاء الدوله

نام آخر صاحبک چرانید داشت ورمب بیهده دل سگ چراناید داشت

- (۱) بی چرا دشمن را ارحام خود بعلط افکنده و حضور دکی
- (۲) یعنی قاعده سخن نرم را کنار نگذار اکنون و مست که مع حطبت را ارباب  
 نکشی و گردن دشمن را بر بی مع حطبت برای خطه است نه سگ و همیشه در نام است  
 مع حاکم نکشی - سجه (۳) مری - حلال که کند با بومری - سجه
- (۴) آسی معلم - آسی است که بر آن نقش و نگارهای گراها دوخته باشد
- (۵) یعنی روز قضا و حکم در رنده کردن حق مردم کلک بر هم معص عسی ناد



گردون مسخرو و شاهان علام تو      انام بر دست و فلک چاکر تو ناد  
 بوسه گه ملوک شدست آستان تو      سجده گه ملایک خاک در بو ناد  
 حورشیدا گرچه سبب مرصع چوتاح تو      تا این شرف ساند ناح سر تو ناد  
 نادی تو در ساه خداوند دوالطال ۱      واسلام در پناه سر حجر بو ناد  
 در حمله بو رایت الله اکبرست  
 بر راب بو آت الله اکبرست

### قر کیم ندد

#### در مدح ظهیر الدین و شکایت ارور سگار

نالم همی و سود سسم ر ناله ام      فریاد من میرسد اس اشک ژاله ام  
 ناآنکه بست هیچ نردا امید من ۲      باشد دحیره محبت مدحاه ساله ام  
 یک لعمه بی حکمیدهد وودهد فلک ۳      هم استخوان بود چو سسی نواله ام  
 ارحرس هر کجا که عهد ناد دولی ۴      بر خاک سر نهاده من آنجا حواله ام  
 گریان نگاه مهبه همچون صراحییم      خداان ماسا حون جگر حون پناه ام  
 چو شمع هست بکشت و صد بار گریه ام ۵      چون بای هسب یکدم و صد گونه ناله ام  
 شکام چو نقطه آمد و چرخ چودا نره ۶      بر من کشد خط ارچه که بیکو مقاله ام

چرخ ارچه دره ر حفاکم نمکند

اروی گله مکن که کراهم نمکند (۷)

افسوس دست من که نکیوان میرسد      آوج که دور چرخ پانان میرسد

(۱) ای ترجع مسلم معصل بر او می آورده ولی دوسخ ما دش اریس ناف سد

(۲) ناآنکه هیچ بست نردا - سجد

(۳) لعمه ای حکم - لعمه بی عم و اندوه (۴) که دمد ناد دولی - سجد

(۵) یعنی چون شمع عمر من بکشت است ماعداد گریه را مانند بای دم من نکست  
 ر ناله ام صد گریه

(۶) یعنی شکل من نقطه مینماید از حث مرکزیت برای اهل ادب و سخن ولی  
 چرخ دایره گون نگاه آنکه من چرا بنکر مقاله و زیبا سجم خط طلال بر من  
 نمکند

(۷) یعنی گله ارچرخ ارورش ندارد کرا - در فارسی یعنی اوریس و در اصل عربی  
 است سعدی فرماید کرا نمکند این چند روز مهلت عمر .



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| فصل نورور برا حرم و افروحه ناد   | چشم نذار تو وارجاه نو بردوحه ناد |
| ساتی برم تو برگس شده ناررس حام   | ورعطاهای بواش ناح زر اندوحه ناد  |
| چون رح گل همه کارولب ساحه ناد    | چویدل لاله همه دشمن بوسوحه ناد   |
| هر بوائی که رید بلبل بر شاح کنون | همه در مدح و شاهای بوا موحه ناد  |
| ناسورور شود حرم و افروحه ناع     | مجلس برم شو حرم و افروحه ناد     |

### تر جلع نمد

#### در مدح سلطان ملک شاه

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ای ملک سال که عهد شهنشسب       | وی سلطنت سار که سلطان ملک شهنسب   |
| تا بر دست سر رگربان ملک شاه    | دست ستم ردام اصف کورسب            |
| ای آفتاب دولت ناسده باش ار آنک | مدخواه جاه تور بو چون سابه درجهسب |
| این حیمه معلی گردان سر پوش     | دو خدمت تو بسنه کمر هم چو حر گهسب |

در حمله تو رات الله اکبرست

بر رات تو آت الله اکبرسب (۱)

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ای بر میان چرخ کمر از وفای بو  | وی بر ریان خلق دعا و ثای بو     |
| قائم صلاح دولت و دس دوحسام تو  | سته نقای عالم حان در نقای بو    |
| آراسست خطبه بهرحنده نام تو     | وامرو حسب سکه بهروهای بو        |
| اصاف بوبهار ر ناثر عدل تست     | ناثر آفتاب ر تاسده رای بو       |
| گردون ر روشن کواکب همیکند      | چتر شب ساه مرصع برای بو         |
| ان بوبهار حرم و نوروز دلگشای ۲ | مرحیده ناد بر تو و برما لفای بو |

در حمله تو رایت الله اکبرسب

بر رایت تو آت الله اکبرست

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| شاهای حدای عروجل ناور تو ناد | توفیق رهسا و خرد رهبر بو ناد  |
| اصاف همصابت و توفیق هم رکاب  | اقبال همیشی و طفر همسر بو ناد |

(۱) دو حمله بو فوب - نسجه

(۲) برما بهای بو - نسجه



آراد سرویی که بهیدست ماندویی ۱ تا بد بد نامد طرف شکر شد  
 امروز هر که اودوربان بیست چو بلم ناچون دوات تیره دل و بدحگر شد  
 همچون دوات فرح و کلک طهیردنی آراسه بطلب ناح و کمر شد  
 کان کمال و بحر علوم آسمان فصل (۲)

شخصی که ریده ارفس اوست جان فصل

ای کلک نقشید بو برهان بلم وشر وی طمع دلکشای بوسلطان بلم وشر  
 عواص بحر علمی و نقاد عین فصل معیار حد وهرلی و میران بلم وشر  
 تاره رحلق خوب نوشد باع مکرمت ریده بلعظ عدب توشد جان بلم وشر  
 شد طمع عمر دای بومهرسب عقل و علم شد لفظ نکته رای بو عنوان بلم وشر  
 در عالم فصاحت والله که مثل بو سر بر برد کسی رگرسا بلم وشر  
 هر که که سوی فصل گرامی ریان فصل گوید رهی مرردق و سحان بلم وشر  
 تو آصاب فصلی و برهر که تافتی گردد بر تو کهر کان بلم وشر

شد کلک نقشید تو صورت بکار عقل

گشته مرصع ارسحت گوشوار عقل

ای گاه بطنی لفظ تو عیسی روزگار وی گاه رهد نام بوحی روزگار  
 اعاس تست قوب ارواح اهل فصل الفاظ تست حجب دعوی روزگار  
 يك لفظ بی نویست در اوراق آسمان يك نکه بی نویست در املی روزگار  
 ترکیب روروش رسواد و ساس تست ۳ است خود حقیقت معنی روزگار  
 در خدمت بو هسب تسلی فاصلان حر طاعت نویست نمی روزگار  
 حواسد در بار همی لفظ حرل تو اسای روزگار بهوی روزگار  
 گر برخلاف رای تو نکرور بگنود حالی قلم بهد بر احری روزگار

هم عقل بش رای مشیب جوان صفت

هم روح بیش طمع لطیف گران صفت (۴)

- 
- (۱) یعنی سرو و سب آراستگی بهی دلب ماند و بشکر سب شکر بدم بد بد و بلم  
 بلم گردید (۲) بحر جهان و بحر علوم آسمان فصل - نسخه  
 (۳) از سواد و ناصی مقصود مسوده و منصفه بلم و شر است  
 (۴) بس رای مصلحت جوان نمود - بس طمع لطیف گران نمود - نسخه



بر من مانند هیچ ملالی و محیی      کر خور دورگندگدان میسرند  
 نانا شکسته چسرگردون دوانانک      رو راحی بهیج مسلمان میسرند  
 دانی شان مردم آراده چیست آن      ۱ کررویش آبروه و دربان میسرند  
 حرمان اهل فصل بگربانان حدیب      ۲ کر لب گذشته لقمه بدندان میسرند  
 مرگ از میسرند من این بیست دولی      کان بیرهم رعایت حرمان میسرند  
 هر کر بر بحون و شد حاشکر چو ناز      بر دستگاه پانه سلطاب میسرند

بر من حقای چرخ مروان احکاست

دربیه محبت به اول شکاست

چرخ این کمان گیر همه بر ما همیکشد      خورشید بیع بر دل دانا همیکشد  
 هرگاه که خشک معری و تردامی بود      دامن بر اوج مه حصرا همیکشد  
 هر کس که اوعان مروت ر دست داد      او نای در رکاب بر ما همیکشد  
 دست اجل گرفته گریان عمر ما      ر امروز در ر بوده بر ما همیکشد  
 دورویه بیسیم چو کاعد بهیج روی      گردون قلم بر پرچه بر ما همیکشد  
 هر تشنه که حوید از چرخ آروی      ۳ بل شاح آروش سودا همیکشد  
 کاس چرخ خود بر شیه رین آفتاب      از دلو انر آب ر دریا همیکشد  
 شادم از آنکه عمر گذشت انرد آگهست  
 عمری چنین گذشته ر با آمده بهست

نکواقعه بناند که بر من سر شد      یک قاعده بناند که زیر و بر شد  
 گفتم درس خوانی چون بیست پایدار      ۴ دستی نکام دل بر من هم سر شد  
 نادولتست ناهر از دو یکیت رانک      دولت قرین مردم صاحبهر شد  
 چندین هزار جانوران صایع و صدف      تا کور و کر بود محل گهر شد

(۱) یعنی سان مردم آراده است که آبرو آروش روه و سان رسده (۲) یعنی گذشته  
 اول و باستانای لب که دندان ناهب و بهسر مگر به هیچ لقمه بدندان آنان میسرند ،  
 (۳) بل محف و بل است یعنی نگذار که شاح آرووی وی برحد سودا و جان  
 همیکشد (۴) سر - اینجا بمعنی بدل و خواهش است یعنی گفتم چون خوانی  
 پایدار نیست دستی نکام دل رده یعنی وعده و مشغول سرم ولی آن هم طاق  
 مل من شد



بی‌خردگی مدارا گرمورکی صعب ۱ نای ملح سوی سلمان برده‌می  
طعم ربح فصل تو در دنده قطره واهم بدحت تو پان برده‌می  
چون برکور بحر برد قطره وانگهی سحه بحر قطره ناراب برده‌می  
ای مشتری شرم و فرح لای تو  
نادا چودور گردون دایم نقای تو

یارب طه‌پردین را حشب مدام ناد اصال و حاه و دولت او بردوام ناد  
بس لفا و ناصیش مقطع مباد مر و شکوه طلع او مسدام ناد  
او ناع فصلرا تحقیق چو گلسب ۲ دایم شکوه ناد و ما را رکام ناد  
در عالم معانی چون او معیم بیست بر دروه معالی او را مقام ناد  
ار حلقه هلال و در شکل سات نعلش بر مرکب حلالش طون و سام ناد  
حائیکه نام او رکرم بریان رود نام کرم بر اهل مکارم حرام ناد  
بختش بدیم ناد و سادات رفیق ناد چرخش مطیع ناد و سهرش علام ناد  
ناد اوسحس سرای و ملک گشه مستع  
واعاس او مباد اندالدر معطع

### ( ترکیب بند )

#### در مدح صدر والا قدر

ناراس چه عریده اسب که ناما همی کی ناراس چه شعبده اسب که پیدا همی کی  
ارمشك ناب دایره برمه همی کشی و ر عود حام پرده دسا همی کی  
مرن گره بشك که چانك همیری میكن رولف دام که رسا همی کی  
ناعاشقان یکدل و نادوستان خوش هر گر که کرد آنچه بورعا همی کی  
دل‌میسری بحور و حکرمان بی‌بحوری ۳ در شرط بیست آنچه بو ناما همی کی  
نارب چه خوش بود که بازار عشق تو من حان همی دهم تو تماشا همی کی

(۱) همی از حورده‌گری برکنار بسب اگر موری صعب نای ملح برد اما برد

(۲) دایم سکه‌به ناد و مارا - سحه

(۳) بی دل مارا می بری و عم مارا بداری و بحوری دلمان همی بری و حکرمان

همی بحوری - سحه عاط



ای ابریکه قطره و بحر گهر سخن      وی مهر نور بخشش وای کان در سخن  
 ای بلبل عرب نوای لطف طبع      ای طوطی بدیع سرای شکر سخن  
 بو بحر فصل را صدف در حکمی      ران القات می سمائی بهر سخن  
 مسعی است طبع بو ابرها ما      ران مستمع شد بهر مختصر سخن  
 هسی بو دالیاں ورجوب گفت ۱      پیش توانم همچو علم چشم بر سخن  
 سبب چو کرد خو نگه یار لفظ تو      هر گر چگونه میل کند بر دگر سخن  
 شد عمل کل شرم رلفط بو دریاں      شد ناطقه حیل ریاں بودر سخن

در عالم کفایت عمل محسسی

ور عانت لطافت روح مسلمی

شده برد ر شر بدیع ثارها      شعری کند ز شعر لطیف شمارها  
 گشته حجل روی تو حور شد و رورها      شکسته بیکلک ز شرم بونا رها  
 عاخر بود ر شرح کمال زبانها      ناصر بود ر حصر حصالت شمارها  
 بر روی دهر از فلم تو نگارها ۲      در گوش چرخ ارسجیت گوشوارها  
 ناچونویی پرده عیب آورد برون      برداست روزگار سر روزگارها  
 نگشای بطن با که شود نازه روحها      بردار کلک باکی از در ثارها  
 با مادر رمانه براند چو بو پسر      ای بس که چشم چرخ کشد انظارها

حائیکه هست نظم تو سحر حلال چیست

و احاکه هست شرتو آب زلال چیست

آنکو سخن بچو بسو سخندان برده می      شوراب سوی چشمه حیوان برده می  
 وانکس که نظم و شربند سحر آب آورد      حرما بصره و یوه بکرمان برده می  
 لحنی بود عظیم و حطائی بود وسیع ۳      طایان اگر قصیده بحسان برده می  
 معذور نیست آنکه فرستد بر تو شعر ۴      ور خود گهر بود نه عمان برده می

(۱) هسی بو دالیاں کار بو گفت سبب ما بس بو نهاده چو بر چشم برده می - نسخه

(۲) ارفلم بو نگارها است - نسخه

(۳) حریمی بود عظیم و حطائی بود وسیع طایان اگر قصیده بحسان برده می - نسخه

(۴) یعنی هر کس شعر پیش بو فرستد گناهش عذر پذیر است و اگر عذر آورد

که شعرش گوهر ماند است گوهر را در پیش عمان بودن حطاست



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| صدوی که مسداشرف اومریست          | حری که میر ارسحی او ممکسب        |
| ار لبط عدب او همه آفاق بردست     | وربوی خلق او همه عالم خو گلشست   |
| خودش سایلاں بر نارد ر آستین      | آن بدره ها که کان را در بردامست  |
| آن کست کش به خدمت او تاح بر سرست | وان کیست کمر به مت او طوق گردست  |
| ار سهم چشمش آتش لردان و زرد شد   | ورچه حصار آتش ارسنگ و آهست       |
| حصش اگر شود صدی برهن چو شمع      | ر سوار و برهنه تر ادبک سورست     |
| حال بررگی وی و فصل و سعا ورهد    | محتاج شرح بست که خود سحت و روشست |

در هرچه رای عالی او اتدا کند

شاید که روزگار بدو افتدا کند

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ای آنکه روزگار چوتو نامورندید  | وی آنکه چشم چرخ چوتو برهنرندید    |
| پاکره تر و دزتو دویا گهر بیاف  | شیرین تر او زبان بو طوطی سکرندید  |
| آینه گون سپهر بچندین هرا چشم   | حر عکس تو بطیر تو شخص دگرندید     |
| چندین گهر که نارد تیغ زبان بو  | کس بر زبان تبعی هر گر گهرندید     |
| روزی گذشت کان ملک ارشدم دست بو | ۱ حورشدر امان عرو گشته ترندید؟    |
| گشتست هر کسی رعطا های و عرر    | ۲ حواری ردسب راد تو حرکان رورندید |
| حر او برای خدمت تو دیده حرد    | بر گوش چرخ حلقه و بر که کمرندید   |

والله که روزگار شد او مثل بو عیم

حقا که چشم چرخ بسید چوتو کریم

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ای در که تو قله هر مقبلی شده  | ۳ وی خدمت تو طاعت هر فانی شده |
| ای منصب تو رونق هر مجمع آمده  | وی طلعت تو رست هر محفل شده    |
| هم طبع تو حرا به هر بکنه لطیف | هم خود تو دحیره هر سائلی شده  |
| لطف تو دل دهنده هر حسته آمده  | لطف تو حل کسیده هر مشکلی شده  |

(۱) سی آنا روری گدسته است که آسمان حورش را اوسرم روی بو بر از عرق حوش بدده باشد

(۲) گفتد هر کسی رعطا های بر عرر - سحه

(۳) ای خدمت بو طاعت مرعافل شده - سحه



بوسی بحال فروشی و هم چشم دارد ۱ صبرا مکن تو سر جو سودا هبی کی  
حانا گرت ر حال دل من حدر شود

این محبت دراز مگر محضر شود

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| عشی بو ای نگار بحر واز رر خورد    | و ابراکه رر بود رو صال بو ر خورد |
| طوطی سگر خورد در چه رو طوطی لب    | شکر هبی فشاند و حون سگر خورد     |
| گهی که جان هم سپرم هیچ ناک نیست ۲ | آبراکه حاسوئی عم جان کی دگر خورد |
| این شور بخت دل نمکدان لعل بو      | شبه بر سب هر چه ارو ستر خورد     |
| گهی آمد بوسه چرا داری ارلیم       | ربراکه گاه گاه مگس هم شکر خورد   |
| خوشدل هم شوم بدم بو که چه بر      | ران خوشدل لب کودم نادر خورد      |
| گوئی که نام من سر و بر دم منای    | انصاف ناعم بوام این سر در خورد؟  |

خام در آروزی تو انجان بلب رسید

روزم در اسطار بو آخر شب رسید

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| با طره بردو عارس حرم فکنده       | چون رلف خویش صد دل برهم فکنده  |
| خورشندوا سه صبره مطلق داده ۳     | مه را رخی بطرح مسلم فکنده      |
| در لعل خویش و دیده من در شایده ۴ | در رلف خویش و قامت من هم فکنده |
| دیوانه گشتم اربو مرا سلسله فرست  | ران حلقه های زلف که درهم فکنده |
| آخر چه حکمست نگویی کرس صعت       | دلها ر ما برده و در عم فکنده   |
| در دام بو اگر چه فادید صیدها     | لکن چوم شکار نکو کم فکنده      |
| ار خویش بسندی؟ کاس ناله های راز  | با گوش صدر حواحه عالم فکنده    |

والا امام مشرق و مغرب معین دین

کش آفتاب و ماه سرد حلقه بگین

- (۱) ای ناک اوسه بحال فروشی و بار هم حشماک هبی صبرا و لبس و حشم مکن چون مشغول سودا و معامله هبی بوسی بحال فروشی و هم چشم آوری - نسخه
- (۲) که جان همی برم و هیچ ناک نیست - نسخه که خاب می برم هیچ ناک نیست - نسخه
- (۳) بعی خوردند را برای راندن ارضه شطریح آسمان ناسه مهره اوسه طرف صرابت رده و ماها را برای طرح ارس صفحه اوسله مهره رح طرح مسلم داده
- (۴) ار لعل خود و دیده من در شایده و در رلف خود بهامت من هم فکنده - نسخه



گوسد صبر کی که شود حور صبر مشک ۱ آری شود و لك حگر حور همیشود

تا گشت از طبیعتم اس طاس سرنگون

حر دیگ عم سخم از اس کاس سرنگون «۲»

ارچشم رفت آوج و ناحت ماند حواب ۳ و روح رفت ایك و دردیده ماند آب

طوفان محبتست و گریست ناووت اشکم بگر کر آتش دل مکن درها

چون کار بست گشت و بالست گفتگو چون سد سخت گشت محالست اصطراب

دشمن بر آب دیده من رحمت آورد رحمت ردشمان چه بود عایت عذاب

از یار چند وعده در برده عرور ۴ و دوست چند طعمه در صورت عتاب

چون بحث تیره گشت پوشد روح هر خون عقل حیره ماند سدد ره صواب

مر عارضم ر مشرق ببری دمد صبح و س سخت حقه سیر بگر ددهی ر حواب

گوئی غمت زوری من کاش عم ندی

زورم عم ندی عم زورم حکم ندی

اس تیغ صبح بر دل من چون بلاق کست وین بر چرخ بر حگر من چو ناو کیست

گفتی که هست صبر تا اگر نه بکوشود صبرم نیست حواحه ولی عمر اند کست

آنکو طریق فصل سردست حاهلیست وانکو ترك عقل بگفت بریر کیست

بر من عیش نواح هر تیر ححریت درخشم بحث بونق قلم بر و بیل کیست

با چهر گشته ام و حقارت ندانصفت کاندرو خود خویش مرا بیرهم شک کیست

گفتی که بیگناه معاف چرا شدی مارا زور و گار شکایت همین بکست

از ماقبول می بکند زور و گار عذر آری گناه ما هرست این نه اند کیست

عم گرچه با خوشست دل من بدان خوشست

کار عم و دلم چو شتر مرغ و آتشست

(۱) سعد مروی در عزل خودی که با سقاء در دیوان حواحه ثبت شده اس بدعرا  
بدن شکل صرف کرده

گوسد سلك لعل شود در مقام صبر آری شود و لك بچون سلك شود

(۲) یعنی ناچرخ از همراهی با طبع من برگشت حر دك عم برای من حله شد

(۳) یعنی افسوس که حواب از حطم من رفت و دردیده بحث من باقی ماند و آوج که

آب از رج رفت و در دیده ام حای گرفت

(۴) منی از بار ناحه اندازه وعده وصل بشوم و همه مرمت و عرور باشد و از

دوست ناچه اندازه در صورت عاب طعمه بحث اچشم



يك مجلس توعدت هرواعطی بود يك نكه تو مایه هر فاضلی شده  
 ای همت بحر ناكف بوكم زقطره وی نه فلك رقدو تو بك ممرلی شده  
 بر باقی آمدست رحدو تو آنچه بود ۱ كان را ر آفتاب فلك حاصلی شده  
 مت حدایرا كه ترا دامی سداد  
 آلوده گشته بیست نگرد دم فساد

ای صدر رورگار حیات نكام ناد اقبال و حاه و حشمت تو مسدام ناد  
 ملت ركلك تیره تو نا قوام شد دولت ررای روش بو نا نظام ناد  
 بر درگه توحشمت و عصمت مقیم شد در سایه تو دولت و دس رامقام ناد  
 دست موافقان تو برگردن مراد پای محالمان تو در قید دام ناد  
 چرحت مطیع ناد و حیات مرید ناد بخت بدیم ناد و سپهرت علام ناد  
 افلاك نا ولی تو در اتفاق شد انام نا عدوی تو در اسماع ناد  
 این اقلق زمانه برا ناد در رن و ن توس سپهر بحكم بو رام ناد  
 پاینده ناد دولت تو تاحهان بود  
 چو ناكه آنچه خواهی از بخت آن بود

### (ترکیب بند)

#### در شکایت از روزگار

بارم ردورچرخ حگرحون میشود کارم ر رورگار دگرگون میشود  
 دارم ر قمر سیه بصحرا همی فتد دردم رحد صبر سیروب میشود  
 آهم نفس گرفته بیوق میرسد ۲ اشکم گدار بسته بچیچون میشود  
 هر دم زدن و گردش گردون مراسقد کم میشود عمر و عم افروم میشود  
 از دشمن ار سالم عینی بود و لك ۳ آهم ز دست دوست نگردون میشود  
 موج بالا نگر كه من چون همیرسد عمر عربین كه زمی چون میشود

(۱) می هرلعل و گرهی كه كان را ار آفتاب فلك حاصل آمده در سلك نای  
 مانده خود دست ر بعد از این خواهی بخشد بر باقی آمدست رحدو بو - نسخه  
 بر باقی بوخت رحدو بو - نسخه (۲) اشکم حگر بسته بچیچون - نسخه  
 (۳) از دشمن ار سالم عینی بود و لك - نسخه



### حرچنگ کجرواسب مه اندر کار اوسب (۱)

ور شیر اسحر اسب عراله شکار اوسب

راحت چگونه نام فصل است ماعم قصه چگونه حوام غلست وارعم  
 برد حواس حشو و خودم چو و او عمرو ۲ برد عوام چون الف سم صاعم  
 در روی هر که حدم اراکس قاحورم کس را گناه بیست چنست طالع  
 است حرم من که نه درد و نه مفدم و بست عمن که نه حامن به طاعم  
 در شعل شاگرم نگه عرل صارم گر هست راصیم س اگر بست قاعم  
 در حل مشکلات چو حور شد وروشم در قطع معصلات چو ششیر ناطعم  
 بر ناکدامی دلم فصل من گواست ۳ یار موافقم نه که حصم مارع  
 آنکو نگشت ناید همدستان مم  
 وانکسکه بیک کرد و پشیمان شد آن مم

گوشه شعل حوش بدشمن مده برور ۴ بورك لصاحه بشندی ر لوح گور  
 حور شد رحت حوش معرف به را برور ۵ کش رحتی هیسودار مرع رور کور  
 بر صعب رنده بیل ر پشه حدر کند مرعهر شر شرده هراسده می رمور  
 این بی بیک زمانه چو شیرینی دهد عدا ۶ رور ورش مکن که بر آند سلح و شور  
 حواهی که بر کتف مکنی اطلس و قصب ۷ حواهی که در طول به کشی اسب حک و برور  
 حورک در بنده ناش و چو کرکس حرا حرا نگرای همچو کژدم و ستیر چو سبور  
 حصی سر و تنست درشتی حار شب ۸ بر می ساد داد سر فاقم و سبور

(۱) ماه کار حرك كانه او بنگر مدور اوسب کجرواسب حور اندر کار اوسب - نسخه

(۲) وار عمرو در لفظ راند و حور و الف اسم الله سابط است

(۳) بر پاکدامی من و فصل من گواست - نسخه

(۴) این بیت محتاج تصحیح است بدشمن مده برور - نسخه بورك لصاحه بشندی  
 و لوح گور - نسخه

(۵) سه بیت یعنی من شعل حوردا برور دشمن بدشمن نداده ام لاکه حکم بدبر

داده ام حانکه عروب حورسد ابرس حعاش و مرع رور کور بست و پل هم بست  
 صعب ارشد حدر نمکند و غیر بر بست فجر اره و نموراند بلکه بعدر چس است

(۶) زمانه چو نا حورش دهد عدا - نسخه رو ورش رو مکن - نسخه

(۷) در طول به کشی حرك و برور - نسخه

(۸) حصی سر و تنست درستی حار شب - نسخه



راه وفا سپردم و دشمن گواه من فصل و هرگز ندیم و اسم گناه من  
گفتم قلم رباں هر من بود دلیل ۱ گفتم که فصل و حرمان اسم گواه من  
بهتان حصم حال رح عصمت مست تلبس شام حلوه گر حرم ماه من  
پاکی رمس پدید کند ررق حاسدم ۲ رانات صبح پرده در درد راه من  
سگریك دروع که چون تیره گشت حال ۳ آری صمای آیه را حرم آه من  
ناحال بود نکوشم و ندیشم ارعدو عون خدا و دامن پاکم پناه من  
گریدگیست مانده سامم مراد حوش ورمایده نیست مرگ مرا عدو خواه من

ایچرخ سعله پرور حسن ناردون بوار (۴)

تا کی حطا و چند دعا راسی سار

هر کسکه کز رود رتود در مصیبت شست و انکسکه راسب ده در آسب نورس  
ار راستیست بی رده و ندیدد رمج ۵ ووراس نیست سر رده تیرار گشادش  
ار راستی بگوئیمرت چیست سرو را ۶ ناصد هر اردست چه داری اران بدست  
كلك اور راستی کمری بست بر میان ۷ در راحت عاقبت سروان طرف بر بست  
صبح دروع رن چه رو بیش معمد ۸ ناصح راست گوئیم اندر حگر شکست  
ار راستیست هیچ ندارد الف سی ناصچ پیچ بود ار آتش دودانه هست  
رح راسب می رود رچه در گوشه بناند ۹ هر رن کجروا رچه بنادران درون شست

(۱) گفتم سروان و فلم من بود دلیل - نسخه

(۲) منی ررق و مکر حاسد دلیل پاکی مست

(۳) منی يك دروع حاسد سگریك حون حال مرا ، ره کرده است مانده آنه که از  
لك آه سناه مشود

(۴) ای چرخ سعله پرور حسن دوست دوز بوار - نسخه

(۵) منی بره ار راستی بی بریده و ندیدد سده و تر ار راستی است که بست گشاد  
کمان و پران شدن مرگفته و سر رده و بحر در همه جا ناید رود

(۶) از صدهار سرو حه دارد اران بدست - نسخه

(۷) منی فلم ار راستی اگر اوسه انگشت کمری بر بست عاصم سر خود را بناد داد

(۸) منی صبح راستگو ناصم خواهد ناره کند صبح دروع رن بعضی دروع ارو  
پش می ماند

(۹) بنادر آروو نیست - نسخه



هر که کر آتش دل در حوش میشوم

مستی همی بنام و خاموش میشوم (۱)

### ترکیب بلد

#### در مدح رکن الدین مسعود

|                            |   |                            |
|----------------------------|---|----------------------------|
| عشق چون دل سوی حانان میکشد | ۱ | عظرا در رر فرماں میکشد     |
| شرح توان داد اندر عمرها    | ۲ | آبچه حان اردست حانان میکشد |
| تاکشید آن خط مشکین گردماه  | ۳ | دل قلم بر صفحه حان میکشد   |
| چرخ بر دوش ارمه بو عاشیش   | ۴ | از بن سی و دو دندان میکشد  |
| کوه هم رنگ لب لعلی سافت    | ۵ | تبع در حورشده وحشان میکشد  |
| چشم من در تشنگی را نعره شد | ۶ | کاب ازان چاه رجدان میکشد   |
| گوی دل تا ناک می بیند رحت  | ۷ | وانگهی از بیل چوگان میکشد  |

با حین حس از وفائی داشتی

کار ما را این چنین نگذاشتی

|                                |   |                              |
|--------------------------------|---|------------------------------|
| دست گیر ای جان که فرصت در گذشت | ۱ | پایمردی کی که آب از سر گذشت  |
| روی چون حورشده سبای از سب      | ۲ | کاسم از سر همچو بلور گذشت    |
| ای ساگر هجرت آب چشم من         | ۳ | همچو باد مهرگان بر زر گذشت   |
| گفتی از پی هجر تو دارد وصال    | ۴ | هم بود و مدت دیگر گذشت       |
| چند گوئی سر گذشت دل بگوی       | ۵ | کار دل اکنون گذشت از سر گذشت |

(۱) مستی همی بنام - سحره - معنی همی در آنم - سحره

(۲) شرح توان داد اندر - آبچه حان از حور حانان - سحره

(۳) تاکشید آن خط مشکین و بر حال - سحره

(۴) معنی چون کوه از حورشده آنس اهل مشفود و لعلی حوس اب مشفوق بنامه از آنس

تبع بر حورشده میکشد - تبع و بنامه کوه معروفست

(۵) معنی چشم من با آنکه مشقه دندان است از آن سب عرهه در آب و سرسک

گردید که ازان چاه رجدان آید از آب میکشد

(۶) معنی دل را بگر که وحد را بنام و کامل بیند آنگاه از بل برای دفع چشم

رحم سکل چوگان نکشد از بل چوگان بر حوره کشیدن برای دفع چشم بد معرول

برده و هست کوردل تا ناک می بیند - سحره کور دل باها که می بیند رحت - سحره

(۷) بنام مهرگان بر زر و رگهای جراب مگدرد و آب چشم ناشی بر وحسار رود

وی که چون در رود رنگت مرو مرورد



ای حصم دست نافه رحم سبب در

فرصت نگاهدار و مرا بر درخت در (۱)

اکبوس که قصد رفت محابا ممکن بحال ۲ وره رحان حومش بیدیش هان وهان  
 مردم مار پای بهادی سرش نکوب وره تهی کند مدمی قانت رحان  
 شیرست صید نو که چور بحر نگسلد توصید او شوی و بانی بحال امان  
 من آن سم که ارچو توئی بکشم سپر تاهست اس دریا چو بیع اندرس دهان  
 حاشاکه من دهرسگی بیع بر کشم کارد پیش سر دی سم لقمه نان  
 من کر دهان شیر برم فرص آفتاب ۳ ناسک سگی چگونه کم بهر اسحوان  
 اسوس چون می که کم آندر چو توئی آری شیده که حر لگ و کاروان  
 بعکس مرا و پای چو ترست ححرث

چون دست من رسد نکم پوست از سرب (۴)

طبع سگی چو هر کسی از تو شان دهد ۵ گردون چرا نواله من استحوان دهد  
 میکی تو این سگی که مرا بر صبر هست تا رورگار مالش تو قللسان دهد  
 ندکن که کار تو رندی بد شود همی ۶ چون اصل بد بود ترش هم اراں دهد  
 امعی گرفته است و رس دهر میدهد اورا زمانه یش دهر گس ریاں دهد  
 من گرنی کم نه همانا که رورگار ۷ یکساعتم بطع انا حان امان دهد  
 محل از برای راحت خلعت لاجرم گرش در حلد سو دو حال حان دهد  
 دولب محو گرت هری هسبزانکه حرح فصل و هری را عوص آب ویاں دهد

(۱) یعنی اکبوس که فرصت نافه مرا از درخت نار و نکش فرصت نگاهدار

و سرب بر درخت در - نسخه

(۲) یعنی اکبوس که قصد دشمنی کرده با حان من هم دوستی و محابا و رحم نکن

(۳) ناسک چگونه چنگ کم بهر اسحوان - نسخه

(۴) چون دست من بود نکم پوست - نسخه

(۵) یعنی چون بر طبع سک داری چرا نواله من اسحوان باشد - گردون چرا  
 نواله من - نسخه

(۶) یعنی اصل بد تر و میوه بد میدهد

(۷) من من اگر اندی کم چان میدار که رورگار یکساعت با حان امان دهد بلکه  
 بروی حانم را حراهد گرفت ، یکساعت لطف با حان امان دهد - نسخه



باش نا گردد شکمه گلش کاس صبا بر عیچه اکون می دهد

دست و طبعش آتچان راد آمده

کار و بحر از وی بهر باد آمده (۱)

ای ر لعلت حاب اعانی یافته ۲ وی ر حودت آر امایی یافته

ای رسیده قدر تو نا عالمی کو شان از بی شانی یافته

به سهر از دور اول چون تو دید به جهات هیچ نایی یافته

در هر حرفی ر توگاه سخن حاب دانش صد معانی یافته

ناد از لعلت سگ روح آمده حاک از حلیت گرایی یافته

حصر حان از لعل گوهر بار تو طعم آب رنگایی یافته

سوس آراد بهر مدح تو از طبع ده ربایی یافته

صبح اگر بی رای تو نکدم رید

حشم تو املاک را بر هم رید

مهر از وعظت مری میشود مسد از دستت ممکن میشود

رور بدعت از تو تیره میرود چشم ملت از تو روش میشود

تابوس بیرون ردی از حبیب عب پای فتنه در دامب میشود

هر کجا تو برگشادی درح بطق ۳ گوهر از لعل تو حرمش میشود

پیش وهم تیرنو آتش ر شرم در درون سگ و آهن میشود

هر سری کرچسرت بیرون شدست ۴ ر سماش طوق گردب میشود

هم در دولت تست اس که خود ۵ مدح تو مظلوم بی م میشود

در جهان امروز بردارد تست (۶)

دولت و اقبال تسع آورد بست

(۱) دب و طبع در صبا راد آمده از وکان ازوی بهر باد آید - سعه

(۲) بی از لعل رمان بر حان بهمه اعانی املاطون نامه وار خود بر آر و حرص

مقام امایی ر آرزوهای خود را بدست آورده (۳) بر برگشادی گنج بطق - سعه

(۴) هر سری کرچسرت بیرون شود - سعه

(۵) بی از مرد دولت سعه که هنگام مدح بر م در کار بسیم وار خود بسود مشرم

و روح القدس را مدح مگرد (۶) بردارد - دورانس و حردار و سافان پادشاهی

است که بشا بش پادشاه مگمه اند



ار لب بو بو العجب بر پاسخ ۱ کاسچین بلخ است و برشکرگدشت  
وای نوکت حوں من درگردشت ورنه مارا ييك و بدهم درگردشت  
حان چو سگین بود تأییری نکرد  
ورنه هجراب تو نقصیری نکرد

سلسله بر طرف دنا افکند ۲ تا دل اندر سد سودا افکند  
سرکشی بردستگردد هر رمان ۳ کار ما چون رلف دربا افکند  
دل رحلت مسرد از عاشقان ۴ وانگی در قعر دربا افکند  
گاه وعده دمی از امید و بیم بر ره امروز و فردا افکند  
دو هوایش دره است اسیم اگر آفتاش سانه بر ما افکند  
دل اگر از دست او آهی رند آتش اندر سگ حارا افکند  
خود بیدشد که روری عاشقی داوری با صدر دیا افکند

رکی دنی مسعود صدر روزگار  
کر وجودش حاست قدر روزگار (۵)

از زیاش در مکنون می جهد و سانش گنج قارون می جهد  
معی روشی ر لفظ در فشان ۶ همچونق ارار دیون می جهد  
ازبیش قطره قطره همچو حوی از مسام دشمنش حوں می جهد  
عاریت دارد ر رای روشش شعله کر مهر گردون می جهد  
با کف گوهر فشان او حباب ۷ چون عرق بر روی جیخون می جهد  
کار او بی کر ملک چون می رود ۸ حصم اوین کر حها چوں می جهد

(۱) از دو زلفت برالعجب بر - نسخه

(۲) با مرا درسد سودا افکند - نسخه

(۳) از سرکشی مراد رلف سرکش است

(۴) معی دلدار مسرد و آنگاه در قعر دربا می افکند

(۵) کر وجود است قدر روزگار - نسخه

(۶) معی روشی زلفی در فشان - نسخه

(۷) معی دربا جیخون از شرم کف گوهر فشان از عرق کرده و عرق از حبابها

که بر روی او مجهد (۸) حصم او دین کر مان چون مجهد - نسخه



افعی رلعت که بر مرد همی غلطد چرا ۱ حیره بروی هر زمان از حرج افسون کم  
 یکشب اوسم دودست خوش طوی گرددند خاک پای خود ردای گردن گردون کم  
 ورشوم ساقی رحام لعل پوشیت شمی هجر را در حام وصل از رلف تو مفتون کم  
 در خم آ رلف چون چو گان تو گوی دلم تنگ میداست پس ناصر حولان چون کم  
 آتش عشق شراری بر دلم افروختست از برای کشتن آن دیده چون حصون کم  
 در صبر من چو مدح صدر عالم مصرست محبت عشقت بعون او ردل بیرون کم  
 پادشاه سحت و دانش رکن دس صدر جهان  
 آفتاب سانه گستر حواجه سلطان شان

ای ر خود تو فعان از بحروکان بر حاسه وی ر طبع چشمه حیوان و کوثر حاسته  
 کمترین رای تو در طاسه گردون زده ۲ بس در عکس نقش آن اس هفت احترا حاسته  
 تا مشاهد واسطه در عقد نفس با طفه عطر را از درج لطفت در و گوهر حاسته  
 از پی عطر مشام ساکنان قدس چرخ از نقط های خط بوگوی عسرحاسته  
 از هرا ن خار که بروی هسته از حلقه نسیم ۳ در زمان را رها ر لطفت شاح عسرحاسته  
 باشد آن کلک تو بی یابیشکر کر بونک او ۴ طوطیان عطر را صد تنگ شکر حاسته  
 بهر عس و صاد یعنی صاعده هر مه هلال ۵ بر مثال عین بلی از ملک بر حاسته  
 پیش رای روشت حورشید چو د شعله  
 پیش طبع در فشات کست دریا سعله

- 
- (۱) از مرد - سره خط مراد است یعنی پس افعی که بر مرد افعی کش معطلد و ناک  
 و خطری ندارد از هر حرج افسون خواهد شد افسون با بهره حرج در مارگران  
 قدم معمول بوده و بنابر بهره از آن معروفست  
 (۲) کمین رای در نه گاهه گردون زده - سجده  
 (۳) یعنی هر بونه جاری که نسیم حلق خوش و بروی بجهت فی الفور از ارها ر  
 و سکوته حلق خوش عطر از آن بونه مروید در ران را رها ر حلقه - سجده  
 (۴) نارب آن کلک نیست یا بشکر کر بونک او - سجده  
 (۵) بر مثال عین بلی از ملک - سجده



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نار ایملدولت چین پاینده ناد | آفتات بر حهاب تانسه ناد     |
| همچو چشم ابر پر گره است حصم | ۱ چو دهان گل لت بر حسته ناد |
| گوش این چرخ صدف شکل بهی     | ار در العاط تو آکسده ناد    |
| تند ناد قهر و حشمت ار حهان  | بیج عمر دشت بر کسده ناد     |
| آفتاب دین رتو ر حشده گشت    | ساره تو تا اسد پاسده ناد    |
| رور عند تست و قربان حصم تو  | ایچین عیدی ترا فر حسته ناد  |
| تار چرخ آید دورنگی روروش    | رور گارت رام و چرعت سده ناد |

یارب این صدر حهان منصور دار

چشم ند ار رور گارش دور دار

### ترکیب نند

#### در مدح رکن الدین

تا همی بر گل نقاب ار خط مشکین آورد مرکب صبر مرا هر لحظه در رس آورد  
 چرخ ارکب الحمیمه انگشت حیرت بر دهان پیش آن رخسار و آن دیدان شیرین آورد  
 شاهراه عرصه عشق روح او عطر را ۲ گرچه بیدق رو بود در سپهر رس آورد  
 بهی که در تنگ شکر چو رهر کرده بهیه تلخی ناسخ نگر کان لعل شیرین آورد  
 گر کند ران خط بار و شرح بر مجموع حسن ۳ صمعه ارژنگ را در حشو و ترقی آورد  
 دل چو حوید محله می ارشد راب کافرش روح بیدان صدور دولت و دین آورد  
 آنکه با عزمش باید مرکب حورشید کند

و آنکه با حلش باید توس افلاک تند

آخرای حال حهان تدبیر و صلات چو یکم چند - رچسنگه راقه دیدگان بر حوین کم

(۱) همچو ابر ار رور بر نگرست حصم - همچو چشم ار اگر نگرست حصم - سده

(۲) بهی لعل نا آنکه بیدق وار پاده و راست رو و با حزم است دو عشق او حوین

مرزین کحرو و ند حرام میشود

(۳) ارژنگ - کانی است که جمع بهی های ماوی در آن جمع واریک هم گره مفرد

یمی سوال حرش خط او صمعه ارژنگ را حشو و واد ساحه و خط بطلان بر سرش

منکشد خط برهن - خط بطلان بار و حشو و رهن اصطلاحات سای هدم است



راست همچون دهن مادح شاه دهن گل بر آکیده شود

آنکه حورشید ثنائش گوید

و آنکه افلاک رصاص حوند (۱)

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| چشم برگس و چه حوا آلودست  | دوش گوئی همه شب نمودست    |
| حام گل بن که بر آکیدست    | قدح لاله بشک اندودست      |
| تا نقاب از گل نگشاد صبا   | بلبل از لاله گری ناسودست  |
| شاح را گر نه ر اصف بهار ۲ | معجر موسی عراب بودست      |
| س پیری و عصائی کو داشت    | بد نصا به عجب نمودست؟     |
| لاله چون خوش حصم سلطان    | پاره ساره شد و حوا آلودست |
| دهن از بر آتش شد از انک   | با کفش لاف سجا نمودست     |

عمو او روی گه می پوشد

ظلم از وحامه سه می پوشد

|                          |                                |
|--------------------------|--------------------------------|
| دهر سر زبر و بریشان گذرد | گر نه در طاعت سلطان گذرد       |
| رایچه او کرد اشارت بجهان | ۳ ره ره دارد که نه چو بان گذرد |
| صرصر چشم وی آتش بارد     | ور چه بر چشمه حوا گذرد         |
| تسم او از حگر شیر خورد   | بیر او بر دل سداب گذرد         |
| آسان ملک از هبت او       | از بر چرخ بر ماب گذرد          |
| کمترین بخشش او در عمری   | ۴ بر کف بحر و دل کان گذرد      |
| لطف او نیک ندان می ماند  | که صبا بر گل حدان گذرد         |

آنکه حورشید قفا حورده تست

جبهه چرخ سرارده تست

|                        |                       |
|------------------------|-----------------------|
| لطف تو قسمت شکر شکند   | خود تو قاعده در شکند  |
| ماه معقوق تو انجم سپرد | دانت رای بو لشکر شکند |

(۱) آنکه امام ثنائش گوید - سجع

(۲) دویست و بیست و شش اگر از اصف بهار معجر موسی ناله است چکره

بهار پیری و عصائی که در دست داشت از شکره بد نصا میباید

(۳) رایچه او کرد - سجع

(۴) بیست درنا و دل کان در تمام عمر خود ناله کرده کمترین بخشش او عطا می کند



## ترکیب بند

### در مدح سلطان ملک‌شاه سلجوقی

یارب این خوش‌بخت ناد صباست      یا سیمی ر دم مشک حناست  
 حان همی‌تازه شود رس دم خوش      ۱      ایت حرم که دم ناد صباست  
 ناع و سنان را رانصاف بهار      ارگل و بلبل صدرگ و نواست  
 مهد گل میرسد اینک ربراک      عرصه ناع سراسر دناست  
 رور را خط نقشه ندید      ۲      طره شب و پی آب پیراست  
 ساشا شدت امروز ناع      بی‌می و مطرب و معشوق حناست  
 دو دل‌برا چو روا آمد خوب      ۳      حون انگور دودل حور که رواست  
 ناد اقبال ملک شاهی را

### مژده فتح شهباشی را

از حمل مهر چو ناسده شود      کوکب از شاح درخنده شود  
 دم عیسیست مگر ناد صبا      که دل مرده بدو رنده شود  
 زعفران در دهب عیچه بهد      تا بهر نادی در حنده شود  
 گل چو بدعهدی و رعنائی کرد      دولتش رود پراکنده شود  
 سروچون راست روی پیشه گرفت      ران سر سری پاینده شود

(۱) حان همی تازه شود رس دم مشک - نسجه

(۲) بی‌چون معشوق حوان رور را ارنقشه ناع خط بر عذار دند ارآست  
 طره حردرا که شب باشد راست و گواه کرد در بهار شب گواه مشفود

(۳) دردل ساق و دورو دریت بی‌چون حون دودل وفاق رحمن خلالت و  
 دانه انگور هم نودلست پس حون دل انگور دودل را نساد امال ملک‌شاهی و مژده  
 فتح شهباشی باید حورد در دل‌برا چو حلال آمد حون - نسجه



صفحه بیس چو بیلوفر بو      دام از حون غدو گلگوب ناد  
 رور بوروز و سر سال عجم      ربو چون طالع تومسون ناد  
 ما اند بر ملک فرماں ناد  
 هرچه گوئی که چس چو بان ناد

### ترکیب نند

#### در مدح رکن الدین

ناد بهشت ما نسیم بهارست      بوی بهارست؟ بیست مشک تتارست  
 برک گلست این به؟ پیست عارض دلبر      شاح بعشه اسب؟ بست طره نازست  
 باع چو فردوس بر نقش ندیست      ۱      حاک چوارژنگ بردهش و نگارست  
 لاله همی می کشد بحام عقیق      ۲      برگس را ارچه روی ربغ حمارست  
 راب نگل برهرار نقش لطیست      دار نگل برهرار گونه نگارست  
 لاله شکفته ممان باع بو گوئی      ۳      محروم مشکبانه خطوعدارست  
 گشت حمان ار بهار همچو بهشتی      اس چه حهاست ناربان چه بهارست  
 باع کات و روصه های بهشتست

#### شاح حکایت رحامه های مرشست (۴)

حیرکه ار باع بوی سترن آمد      حرکه برشاح برگ ناسن آمد  
 حاک بعیدید نار و آتش گل را      از نفس ناد آب در دهر آمد  
 بررح آب ار نسیم صدگره اماد      در سر رلف بعشه صدشکن آمد  
 لاله سیراب نار در قدح آونعت      برگس سرمست نار در چس آمد  
 سرح شد و حوی گرفت عارض لاله      ۴      کر ره دور آمد و نتاحت آمد  
 برگس نگشاد ناؤدیده چو یعقوب      کش ردم ناد بوی بیرهب آمد

(۱) ارژنگ کات آسمانی مانی است که نقش های معجزه آسا داست .

(۲) می کشد رحام عقیق - سحبه

(۳) برک لاله محروم و عدار نار و دل سباه لاله بمشک و خط نار شده شده است

(۴) سی از راه نکساله که رفته بود چون ناحس و سحرل باز آمد لاجرم عارض

ری سرح و پر حوی گردید



|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| ده می سع بو حصال گسلد   | صد می گور بو معر شکد   |
| کوهرا قهر تو او س نکند  | ۱ چرخ را حشم بوچسر شکد |
| صفحه سع بو آییست کرو    | ورق عمر عدو در شکد     |
| رور رزم تو سبب خطب      | بور در دنده اختر شکد   |
| حصم را سهم توچون رلفشان | یکی لخطه بهم بر شکد    |

کال ر خود تو اماں میجواهد

حان ز تنج تو رماں میجواهد (۲)

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| مهرت از مهر سپر بریاید   | حشت از کوه کمر نگشاید    |
| صعل سع بو هنگام وعا      | رنگ کمر از رح دس برداید  |
| چرخ صدچشم چو بوکم سد     | ۳ مادر دهر چو تو کم راند |
| حه حه ای شاه که ارهسب تو | کهرنا گاه همی بریاید     |
| عدل تو پشت سسم می شکد    | ناس تو پاس حباب میاید    |
| چو صدف چرخ همه گوش شدست  | نا که رای تو چه معرماند  |
| صل بو شاه بصد دور قران   | فلک آیه گوب سماند        |

بار چسر تو دهد مر های

بور عدل بو سرد ظل حدای

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| حسروا نعت تو برگردون ناد   | چاکر قدر تو امریدون ناد      |
| ارشب چسر بو چون رور بهار   | ۴ دولت و ملک تو رورامرون ناد |
| هردلی کر بو دراو عائله است | ۵ چون دل ساعر تو پرحون ناد   |
| رانت ملک تو چون هم تو      | ۶ از حم هفت فلک بیرون ناد    |
| هر بوائی که عدوت سازد      | ۷ صرب تیغ تو دراو مورون ناد  |

(۱) کوهرا سع بو - صفحه (۲) سع بو صمان معرماند - صفحه

(۳) صد چشمی فلک بمانست احراست که بمرله چشم آسمان هسند مادر ملک  
چو برکم زائد - صفحه

(۴) چون چسر پادشاهان سناه روده از آسب لبش شمشه شده ،

(۵) هردلی کر در تعامل شد - صفحه چون دل ساعر می پرحون ناد - صفحه

(۶) از حم چرخ فلک بیرون ناد - صفحه

(۷) هر بوائی که حدود زائد - صفحه ،



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بی اثر نعمت تو بیست دهایی   | بی کمر خدمت تو بیست میایی    |
| دروغ تو چرخ کیست حلقه بگوشی | بردرد تو عقل کست سته دهایی   |
| چون تو بحیرد برورگار کرسی   | چون تو براید ر چرخ پیر خوانی |
| ار کرم تنب تازد شاخ مروت    | ورسخی تست رنده حان حبابی     |
| کمر لعلی ر تو دحیره بحری    | حکمت بحشش ر تو نهاده کابی    |
| رود شود از صرر کلک تو سدا   | هرچه راسرار عیب هست بهایی    |
| چرخ چو حرمت ندیده سحت رکابی | دهر چو عرمت ندیده گرم عیابی  |

ای کف راد تو گشته صام اوراق

وی تو رسده شده مکارم اخلاق

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مرکب اقبال تو همیشه بر من ناد | ماه قدرت فرار چرخ بر من ناد      |
| درحم چوگان حکم تو همه ساله    | حلقه چرخ کنود و گوی رمین ناد     |
| حاحت ها شد روا و مشکلیا حل    | ارسر کلک تو و همیشه چمن ناد      |
| روز تو مسمر و رعایت خلقت      | عمر تو مقصور بر رعایت دین ناد    |
| در همه وقتی معین شرع رسولی    | دوهمه حالت حدای یار و معین ناد   |
| بر عدوی تو فلک کشیده کماست    | بر نفس او احل گشاده کین ناد      |
| تا مدد دهر از شهور و سیبست    | عمر تو افرو تر از الوف و مین ناد |

روی تو میمون و روی صحت تو گلگون

بر عدوی تو ر دور چرخ شحوب

## ترکیب بند

### در هدیه

|                          |                                  |
|--------------------------|----------------------------------|
| الـه تـارک و تـالـی      | کاسلام گرفت ادر تو خواه تو حمالی |
| الـه که بـعـرود نـحـاـت  | هم مسد و هم مسررا فرو حلالی      |
| الـه که بـسـتـان شـریـعت | او تحم برومند برون داد بهالی     |



شاح برهه دگر بحلیه درون شد      بلبل خاموش نار در سخن آمد  
 قدرت معبود نابدت که بینی  
 سوی چمن شویخانه درچه بشمی

نار بهار آمد و رگل حیر آورد      ابر و بهر شار او گهر آورد  
 یعب نا او نکرده اسد رباحی      ۱ برگس آمدربش و ناح در آورد  
 شاح بشفه مگر ساع توگویی      نار سرراف سوی یکدیگر آورد  
 سم شکفته ساع لاله همانا      ۲ دست ر حناکون مگر ندر آورد  
 نار مگر نامه های سب بگشاد      ۳ ابر مگر ررمه های شوشر آورد  
 گهم ناسد حنجر ارچه کشیدی      ۴ گفت ندای چار دست بر آورد  
 نادرکه چون او سسم مشک حنا سب  
 شمه از بوی حلی حواحه ما سب

صدوحیان رکی دس سمر سعادت      آنکه مر او را مسلمت سیادت  
 هست محلش ر اوج چرخ فرار      هست عطایش راس و بحر ریادت  
 عمل ارو فاصرب وقت کفایت      چرخ ارو عاصرب گناه جلادت  
 ای دل پاک تو کرده علم نبویس      ای کف راد تو کرده خود سعادت  
 از فلک بندگیست و ربو اشاوت      ۵ از قدرب امتثال و ربو ارادت  
 مدحت تو لارم اسب همچو بلاوت      ۶ خدمت تو واحسب همچو عبادت  
 ککک بگیرد سب حر بجاوی      لا برود بر رباب حر شهادت  
 عمل حجل گشه از تو کان چه ساست  
 کان بعبان آمده که آن چه ساست

(۱) لغت ناگل بکرده اند - سحه

(۲) سم شکفته ساع لاله توگویی - سحه

(۳) ررمه - لغت و کسر اول عربی خانه دان

(۴) یعنی ندرجت بندگیم از ربك سحرگون خود حرا - حرا کشیده گمت برای آنکه  
 چهار دست بعدی و بطاول او آسبی برآورده است و نابد در برابر او افسادگی کسم

(۵) یعنی اگر اشارت کلی فلک بندگی و فرمانبری نمکد را اگر اراده فرماندگی در  
 استال و فرمانبری حواهد کرد

(۶) بلاوت - فرائد قرآن



يك شعله ردای تو بود چشمه حور شد يك ناله رهاه تو بود سبب معلق

آبی که چهارا تو شدی معمم و محدود

هم قمع ستمکاری و هم بصرت مظلوم

ای آنکه کهین ناله اب اوج رحل آمد ۱ و رچرخ خطات همه صدر احل آمد

هر خدمت و تشریف که فرمود شهشاه ۲ کم رانکه بود لایق و بش ارا مل آمد

ناوان سحائر دودست تو سارید تانای عدوی بو ارا در و حل آمد

ای چرخ بدیمزده سرار عرش بر امرار ۳ کت کوک مسعود بهیت العمل آمد

ست الشرف اوسب بحر عدل سانی آنگاه که حورشید سرح حمل آمد

شادید بدی مژده جهانی که حورد عم گر حصم ترا صعب چور و رحل آمد

گلرا بود آسایش و آرایش و راحت اکوون چه توان کرد چو مرگ حمل آمد

امرو شد از حاه تو آراسته مسد

وامرور بحدید گل شرع محمد (۴)

ای حاتم توسختی ارنقش سلمان کلکت اثر معجزه موسی عمران

امرور بدی شعل که تابود ترا بود ۵ گمس سوی تهیتی پیش توتوان

بواب ترا بود اگر بود بعیر وره تو همایی و بیعروود ترا ران

آنکه که بوارعب برون نامده بودی هم حاکم مطلق بدی و صاحب فرمان

(۱) ای آنکه کس ناله ات - سعه

(۲) یعنی خدمتی که شاه نادر و حورج کرد و شرف و خلعتی که تو داد پس از حد

آرور بود ولی بست طاقت بر کم بود

(۳) دیوان یعنی ای آسمان سرار عرش بر امرار که اینک کوک مسعود بر در حاه

عدل و کار سعادت سازی جای گرفت و الله جز عدل در مقام عدل ازو انطاری

بست و ترا او حور و سداست و بست العمل و مسد هضای او روح حمل و حور و سدا

در برج حمل حر عدل و اعتدال است و درور کاری بست ای صدر بدی مژده

سر - سعه (۴) گل محمدی - سرح گل معروف

(۵) دیوان یعنی بوهشده حکومت شرعی و عرفی داسه و هیچگاه سحر و بدیای در

کار بر نموده نامسلم نیست باشد و اگر بعیری پس آمده برای بواب و نایان بر

برده است



المسة لله که بر چرخ سادب      ندی شده سیم فرورنده هلالی  
 المة لله که ترا داد بفصلش      ملکی که مرآر اسود هیچ روالی  
 المة لله که بریر قلم تست      هر حا که بود حکم حرامی و حلالی  
 المة لله که ندیدم نکامت      ۱ احباب تو دلشاد و ند اندیش بحالی

آخر چو بود عمر همه کام برآید

شب گرچه بود تیره هم آخر سحر آید

هان در گرای صدر مهن بر حلفت هین      در مسد و حای تو بدین رونق و تمکین  
 دایم که بر آسود روان بو درین حال      چون مسد تو نادت بررید تو ترین  
 ای گشته بفصل و بهر نشت افاصل      وی بوده بعلم و شرف فخر سلاطین  
 امروز بفرود سو رونق اسلام      و امروز قوی گشت تو قاعده دین  
 بو نوسف قاصی و شریح اس دو ساید      ناگیرند احکام حکومت ربو تلقین  
 رس پس بفرود خامه سار مرور      ۲ رس پس نکند کجروی ارسهم نو فرس  
 ار بهر چس مژده کم ارقدر بو ناشد      گر چرخ شار بو کند حوشه پروس

والله که شده چشم شریعت تو روش

حقا که شد اسلام بحاه تو مرین

سشت بحای پدر آن حواحه مطلق      و ارار برآمد رطک قد رحع الحق  
 آراسته شد صدر بصد حشمت و تمکین      و افروخته شد شرع بصد رب و رونق  
 ای ناهمه دلها چو روان گشته موافق      وی در همه چیری چو خردوده موافق  
 امروز شریعت مکان تو مکینست      و امید حلائق بو خود تو محقق  
 حربو که رسید بدین بایگه انصاف      ۳ حربو که بشتست برین حایگه الحق  
 تا مسد تو دید فلک از سر غیرت      هر شب فکند در سببی خامه اروق

(۱) یعنی ند اندیش مرا بحال ندی دیدیم سحت که بریر نه وانکرد

(۲) چون خامه رود رنگب نشه بمار شده و مرور آتش مخصوصی است ارکدو  
 که برای سار پشه مشغول و در اینجا بطریق اتهام قرب دادن و برور مراد است  
 یعنی ارس پس خامه بو که رنگ انماوان دارد قرب بخواهد حور و بحلاف شریعت  
 برکاعد بخواهد راه سپرد حلائق که فرس کجروم در صحن شطرح پس ارس دیگر راست  
 روی نشه خواهد کرد

(۳) یعنی حربو بدین ناله و ماه از انصاف و عدل کسی دیگر نوسیده است



## (ترکیب بلد)

## در مدیج

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| ای بهر مدح سرا مسد بو    | برتر از مدح و سا مسد بو |
| مسد فصل و سجا منصب تو    | منصب صدر فصا مسد تو     |
| سجده حای شعرا مدحت بو    | ۱ قله گاه فصلا مسد تو   |
| ر بر قدر تو بود گر سپند  | ر بر هفت سما مسد بو     |
| صورت دولت و شکل افعال    | ۲ در لباس خلعا مسد بو   |
| شب قدرست و در اولطف حدای | ۳ رور در شب مثلا مسد بو |
| در ارل گوئی عهدیست وثیق  | شرع و ملت را نا مسد تو  |
| کس سیه پوش نماید ارعدلت  | حرکه ناحصم تو نا مسد بو |

تمع بر حصم تو یارد بهرام

ورنه ححر رچه دارد بهرام

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ای تو بر چرخ سعادت حورشید | وی بو بر تحت سیاست حمشید  |
| محلس وعط تو از خوش سحمت   | خوشر از نعمت عمر حاوند    |
| عقل مدهوش رس نکه بر       | روح سرگشته رس بیم وامید   |
| از وعید تو چو تهدید کی    | دل طاعت شود از لرزه چوید  |
| ححر خوش سحشد مریح         | ربط خوشل سورد ناهید       |
| شب برنده چو جوان موی سیاه | ۴ رور را دیده رس گره سعید |
| یار عصیان را در منزل خوف  | ۵ شود از وعده بو دل نامید |

(۱) سجده حای - سجده گاه

(۲) یعنی مسد بو صورت دولت و شکل افعالست که لباس خلعا در بر کرده لباس

خلعا و شعار عاشقان ساه و مسد شرع هم در آریان ساه بوده شعار عاشقان

(۳) یعنی مسد بو که می المثل و درست سعد دولاس س ساه دو حصم شب قدر

است و لطف خدا درار مصراست

(۴) یعنی آریم رعید بو شب مانند جوانان موی ساه خردرا سرد و گزاه نمکند

جوانان در اندام و جلد موی ساه رلف رگ-ورا برای رب و وایت بریده و گزاه

نمکند (۵) یار عصیانرا - سجده



روری دو اگر بود معوض دیگر کس ۱ بحیف سودست عرص را و چس دان  
 ارعل سلیمان سودگر دوسه روری انگشتری گمشد از انگشت سلیمان  
 در آروزی مشتری آتسب و عطارد ۲ کاین کاتب مجلس بود آن نایب دیوان  
 بحشاش و بحشش کن و اصف و سیاس

کاست و حراس بیست ارارباب ریاست (۳)

والله که خوانی چوتو ارگوهر آدم ارکم عدم نامده در حر عالم  
 هم آستن علم در ایام تو معلم ۴ هم قاعده شرع ناحکام تو محکم  
 ناشی بهبه وقت تو مصور و مطهر گر حصم قوی باشد و گر حادثه معطم  
 بشاس حق نعمت حق حل حلاله تا نا توجه فصل و چه کرم کرد بهردم  
 از بدو و خود تو الی بومک هدا من مصب عالی که ترا داشت مسلم  
 دادت هر و فصل و حیا و کرم و خود علم و ورع و حلم و تواضع همه باهم  
 در گوهر کس این بهبه حصلت سود جمع نا آدمی اس همه معنی سود صم  
 یارب بکرم اورا مصور همیدار

وردولت او چشم ندان دور همیدار

تا نا بجهان دولت اس صدر جهان باد حکمش چو هفا در همه اطراف روان باد  
 حل همه اشکال ازان لفظ و بیاست ۵ فیص همه ارراق ازان کلک و سان باد  
 حالت رهمه بایه در حفظ جداست حاجت رهمه حادثه در حصص امان باد  
 از قوت خلعت اثر سبکه رمنیست از سرعت هرمت مدد سپر زمان باد  
 در پای تو افاده فلک همچو رکاسب در دست مراد توحهان هم چو عبان باد  
 هر چیز که آن حیر و صلاحست و صوابست در حکم تو و لفظ تو و کلک تو آن باد  
 کار ولی و کار عدویت سد و بیک چو بانکه ترا ناید پیوسته چنان باد

پشت تو هوی ناد ندن صدر و برادر

حان و دل بدخواه شاهر دو بر آدر

(۱) بحیف بر بود است عرص را - نسخه

(۲) یعنی آن معوض در روره کار بر دیگر کس در آروزی اس بوده که مشتری  
 برای نایب دیوان و عطارد برای کاس بر حاضر شود

(۳) یعنی ارارباب ریاست بحشاش و بحشش و عدل در ریاست و حراس سزارار است

(۴) آ - - بحیف آستن و معلم - هم اول رفیع ثانی یعنی معنی و معطوف

(۵) دران لفظ و ا - نسخه



حیر و سیم دم شکر بی      نعل لیل چو بم و رزم بی  
 ناد پرورد بدم طفل ناع      ۱ رحمت این دانه بی شیر بی  
 ارم گل نامه ارژنگ حواں      ۲ دودل گل صعب اکسر بی  
 سحت مبارک هست این صبا      یک نفس و اسبه ناخیر بی  
 لیل سرمست سحر حواں بگر      عچه مستور فدح گری بی  
 گل ردل شاخ حهاں برم برم      ۳ سحرکت حسش بقدر بی  
 وقص شکوفه بگر ارماداد      لاله همی حنود کان بیر بی

ساعر لاله شکسته حرد

شاعر شعبان علم الدین سرد (۴)

ایر لب لاله بر ارحده کرد      ناد صبا حان حهاں رنده کرد  
 لیل دیرست که خاموش بود      عشق گلش بار سراسده کرد  
 نس کله لاله که بر بود ناد      با دهن گل بر آکنده کرد  
 گل ریم ایر قصب کله بست      ۵ گل ردم ناد شکر حده کرد  
 لاله قدح داد دما دم چناک      ۶ برگس رامست و سرافکنده کرد  
 سیم شکوفه مگر اوعارتست      کش بدمی ناد براکنده کرد  
 برگس عماک مرا شادداشت      سوس آزاد مرا سده کرد

سده که؟ سده حورشید شرق

آنکه شود دودل او سحر عری

حواحه قوام الدین صدر انام      آنکه بدو ناهت شریعت قوام  
 بر در او عقل فرو بردای      بر سر او چرخ کیمیه علام  
 مسند او تکیه گه شرع و عمل      دو گه او قله گه حاص و عام

(۱) رحمت این دانه سعه

(۲) نمى از گل سناك و حاك گل شده كه سره و گل ارآن رويده نامه ارژاك را  
 بحواں و در دل گل سرح از ووهای رود صحت اكسر را نماشاکی

(۳) ودل شاخ چماں برم برم - سعه

(۴) این وقت در سحر ما بصبح شد ساعر و شعبان علم الدین سرد - سعه

(۵) نمى از برم ایر حاك گل شد و او سده کله صعب برست کله - حله صعب  
 کله ارمیل شکر حده و ارباب بدم صحت بره و صوفست

(۶) لاله فدح کرد لال



با شید اس سخن گرم تو تیر

کلك شكست از شرم بو تیر

|                        |   |                             |
|------------------------|---|-----------------------------|
| عرصه عالم میدان تو ناد | ۱ | طازم هفتم ایوان تو ناد      |
| آسمان فلکی حارن تسب    |   | مشری نایب دیوان تو ناد      |
| ماه گردون سرمحوق نواد  |   | ره ره رامشگر مهسان بو ناد   |
| سیر انجم سب دولت تست   |   | دور گردون مدد حان تو ناد    |
| هر که را چشم بپوش سب   | ۲ | مردم چشمش بیکان تو ناد      |
| بست بدخواه برا بد نگار | ۳ | پوست بر حصم تو ریدان بو ناد |
| دن حی را تو نگه میداری | ۴ | حق نگه دار و نگهسان تو ناد  |

### ترکیب بند

#### در مدح قوام الدین

|                           |   |                             |
|---------------------------|---|-----------------------------|
| داد صبا مؤده که ساعریخواه |   | یوسف گل ناز برآمد رچاه      |
| لشکر بورور بیرون تاحسد    | ۵ | رفت دی سرد دم عمر گاه       |
| شاه و باحی سوی سمان چمید  |   | راطلس سرح ابرودش نار گاه    |
| ناع سرد ارچمن حلد ریب     |   | صبح برد برعس مشک راه        |
| ماشطه جعد بعشه اسب ناد    |   | حله گر عارص گل گشت ماه      |
| قرطه عچه رمروون قناست     | ۶ | قدر لاله ر درون کلاه        |
| زاع هریمت شده وعدلب       |   | نمره درواو بسته بگیر آن ساه |

رفت سحران درون مشک سد

رانکه چو برهست شکوفه سید

(۱) فله هفتم ایوان تو ناد - اسحه

(۲) بی ملکای بو درچشمس حای گرد و نمزله مردم چشم او بشود

(۳) بی بدخواه برا بد و برحیر ضرورت است همان پوست بدن او ردها است که

برای او به شده است (۴) بدست برکت درانی بند اماده است و در سحر ما نامش باشد

(۵) رفت دی آن سرد دم - اسحه

(۶) قرطه گرنا اسحا یعنی گوشوار است و معرف کرده است برگشتگی های سر ما

و پوست عچه را نقشه نگوشوار کرده است



سایه بر آن کار معکس که خود ۱ سانه همی گردد پیرامش

تا بو ندایی که ر خورشید بود

مه که شب چارده روشن بود

راست اقبال بو مصبور ناد چشم ند اردول بودور ناد

حیف بود سعی بودر قهر حصم حصم تو از حصم بو مقهور ناد

در همه دوران که کند چرخ را ۲ سختی ارزای بو دستور ناد

عالم بخشش سو موجود شد حاشه دانش سو معبور ناد

رای تو کوداب خط استواس ۳ بطله اش ای دانه نور ناد

ناولی و ناعدوب لطف و عیف جان برو حان ده چودم صور ناد

هیبت تو در دل اعدای بو نور بحلی و که طور ناد

سده امرت کره تیر گرد

حله بگوش ملک لاخورد

## لر کیب ند

### در مدح اقصی الفضایه رکن الدین صاعد

اسک اسک چیر سلطان شریعت در رسد ماه معجوش براح گند احضر رسید

صبر عالم در کندی اقصی القصایه سرق و عرب آفتاب مسد و اعجوبه مسر رسد

لمت چشم شریعت فره العین و خود بو العلاء حاه بخش و صاعد صبر رسد

پانه حاه رفیع او ر نه گردون گذشت بر نو رای میر او بهمت اختر رسید

ارشاط مقدم مسون او ارحاص و عام بعره الله اکبر تا نگردون بر رسد

دن و دول و بشارت خوش همسارند اراک حواحه دسار بخش و صبر دین برور رسد

(۱) دوست همی بر رحیم بیاد ای ندگی سانه لطف خود را نکاره معکس بر راهمسه

سانه و طلب خود مانند حرم ماه درامش میگردد نادر و معلوم دارد که اگر روی دسم

روشایی در حیره داشت ارشاع خورشید بو بود نه اوداب خودش سانه نمگردد - سانه

(۲) همی در تمام دوراها که حرج طی میکند سبب رای بو دستور حرکت از ناد

(۳) رای بو کارای خط استواس - سانه بطله ای از دانه نور ناد سانه



شرع ندورنده چومردم روح      حور ندوگشمه چو عمام  
حرکه براو اسم بررگی دروع      حرکه براو نام مروت حرام  
راوبه دهر ندو یاهب نور      دابره چرخ ندو شد تمام  
مصیش اوعاب رعب چیاك ۱      چرخ نگردهش برسد والسلام  
ای ر بطیر بو زمانه عقیم

وی ر بهست دل اعدا دویم

صانع عالم که جهان آفرید      دات تو ارجوهر جان آفرید  
ارپی مدح بو سان گسرد      بهر دعای تو ربان آفرید  
کلك ترا صامن ارزاق کرد      پس ربی ررق دهان آفرید  
عقل رقدرت تنحیر دو است      نا چوتوئی چونتوان آفرید  
هست دجیره ربی خود تو      هرچه خدا درد دل کان آفرید  
کردن حصان بوچوان قوی      از بی سیلی گراب آفرید  
پس چه توانکرد چواند ترا      بار خدای همگاب آفرید

عقل ررایت هر آموحسب

چرخ رقدرت شرف اندوختست

هرکه تو چون حانثی اندرتمش ۲      پوست شود بر تن او دشمنش  
وانکه برون برد سر از چسرت      بار سر او بکشد گردنش  
وانکه بهد پای برون از حطت ۳      چرخ دو حلحال کند راهش  
حصم چو بند گره ابروت      بفسرد از سهم تو خون درش  
حشم چه حاجت تو ممکن حرکه لطف ۴      تا شود افعی ره پراهش  
حواحکی حصم تو دانی وچست      سدگی در که تو کردش

(۱) عقل بکدهش برسد والسلام - نسخه

(۲) منی هرکس برا چون جان دوست ندارد پوست من او دشمن او شود

(۳) منی هرکه از حط فرمان بو ابروت رعب حرح هر دو پای او را در حلقه آمدن  
حال حال شکل بد میکند

(۴) منی برای دشمن حشم بو حاجت نیست در را روزگار نا او ناسازگار است  
بحدی که ره پیرامن او را افعی گرفته او قرار میدهد حشم چه حاجت تو ممکن حو  
لطف - نسخه



بی شکوهت اصفهان برسم و بر مراد بود

همچو بی ملاح مان کشی برور ناد بود (۱)

بی مبارک طلعب بوطلم ححرم میکشد می همانون رایب نو فسه اشگر میکشید  
عافیت بی بو در اصفاهان بی نارست بود توغان می باهی اویر رود میکشد  
امن در هر جا سپرافکنده بدر روی آب تا برادر تیغ بر روی مرادر میکشد  
گاه ححرار رباش حرم آشی می نمود گاه آشی از رنانه شکل ححرم میکشد  
ای سامردا که خوش داشتن عینی شاحب س چورن در سر رسم سع چادر میکشد  
آنکه او سر گس کشدی چو بعل ارحانه ها س ندامن همچو محرم عود و عسر میکشد  
وانکه سو گند ملک بودی بحاک نای او ۲ گاه سر مساح اربام و گهی در میکشد  
صحن دارالملك و فته اندراو آتش رده

قنه الاسلام و مسجد ها دراو آشکده ۱ (۳)

اس حهان میسوح تار و رحم تنع انگار شد ۴ وان سگی میگردنا ار سلکی مردار شد  
ای ساتن کوردست خویش در حاک حب ۵ وی سا سر کوپای خویش بردار شد  
آنکه چشمی برگهر ار گره چو سکا سود ۶ نادهانی پر رجون ارحده چو سوار شد

(۱) یعنی اصفهان نامو ماند کشی بود که دررور ناد مخالف ای ملاح مانده باشد

همچو بی ملاح کشی بررور ناد بود - نسخه

(۲) یعنی بزرگان اصفهان گاهی بالای نام سر خود را می نهند گاهی در شکس

احامر و ارایش و دستان میگردند ۱ در امان باشد

(۳) یعنی سی سی های سگمت است که دارالملك اصفهانرا آس برسد و مسجد هارا در

قه الاسلام آشکده کند

(۴) یعنی این لك آسوب گر هاسوری و آس امروزی میگردن و آس که سبک آشفه شد

و آن دیگر سگی و دردیگی میگردن تا اريك ملك مردار شد و مرد

(۵) یعنی ایسان که اودست معاند خود نکند در حاک هلاک گشت و سا سر که پای

خود برای خویشی و آسوب بر دار رف

(۶) یعنی آنکه چشم مردم را ار گره و اسك حورن پیکان وار بر گز کرد دعاس

نکند حورن دهن سوار بر حورن و نار ماند حنا سکه گزنی حدان بود برگهر بودن

پیکان دعاست طرات حورست که ارو فرو میرد



منه‌ها شد حفته کامد جواحه بیدار بحب داوری شد منقطع کاسک جهان داور رسید

طره شب سایه دست ساهش ناد وهسب

کو کب گردون شارحاک راهش ناد وهسب

مهر خاموشی ردرج بطق بریاند گرو ۱ بس بی مدح امام بحر و بریاند گرو

دکربو شروان و رسم هر دد بریاند بوش پس حدیث صاعد مسعود دریاند گرو

ماه فصل وی ار علم علی ناند شاحت سجب عدل وی ار عدل بریاند گرو

چرخ اگر کرد بس حرمی عدد آن اسک خواست ۲ پس شمار چرخ ناما سر بریاند گرو

بلخ و شرین فلک برهمد گر ناند بهاد دردو صافی جهان دریکد گر ناید گرو

ار سمرمه حلت حورشید میبوشد برور پس حساب اس سرهم ران سر بریاند گرو

ماه چون ار خدمت حورشید گردنار پس ار رح او فال اقبال و طفریاند گرو

حواس دستوری فلک نابوسه بر پانش دهد

گر شود راصی ملک بر دیدگان حاش دهد

آنکه چشم چرخ چو سو حواحه هر گزیدند عقل چوتو بو حوائی عاقل و کر بریدند

آیت عدلی و لکن عدل را صورت که یافت صوب علی ولی کس عقل در حیریدند

هر که لفظ بویدند اندر لاس خط بو ساحه نایکد گرهم سحر و هم معجزیدند

کلك توهر مشکلی حل کرد سر گردا بر ۳ کس چو کلك بو حقیقت قادر عا حیریدند

علم خرداب بو کس بر مری لا بو بیاف شرع حشر شخص بو کس بر مسیدی خا بریدند

کان حساب دخلش از من دلك و مپان کرد ۴ وحه حرح خود بو در حشو و در نار بریدند

آیچه می ناند طمع از خود بوهر گز بیاف ۵ وایچه می پسند هر در عهد بوهر گزیدند

(۱) یعنی ناند مهر خاموشی را ارباب برداشت و بداله مدح امام بحر و بررا گرو

(۲) دو بیت یعنی شمار لك و ند و بلخ و شرین و درد و صافی جهان و چرخ را ناما برابر و سر بر و نایکد گر ناید گرو

(۳) سرگردانی کلك به است آنست که از سر بر روی صفحه میگرد

(۴) یعنی کان دخل خود را از من دالك و مپان امام بحساب آورد و عاقت دند که دخل او نانداره حرح حشو و نازد بو بس من دالك و مپان و حشو و نازر اصطلاحات ساق قدم است

(۵) یعنی آیچه امروز طمع و حرص از خود بو ناند هر گز ایچه و آیچه هر در عهد بر بخشش می پسند هر گز در عهد دیگر ندیده است



گاه حردی ناهمه شران عالم برردی ۱ رور طعلی ناهمه مردان بندان آمدی

ناروت اس صدر جهان را دایما مصوردار

چشم بند از ساحت جاه و حلالش دوردار

ناحپان باشد برا عر و حلال و جاه ناد آفتاب قدر نو در سانه الله ناد

پای صرف نامت از ساحت مصروف شد ۲ دست حور و رورگار از مصیبت کوناه ناد

رافت قدر نو چون دره سرگشتست چرخ همچو سانه دشت محسوس قعر چاه ناد

حیمه سلو مری در هر چه باشد رای نو ۳ صد کمر پیش بخدمت بسته بی اکراه ناد

بر خلاف رای نو اس صبح آینه مثال گر بر آرد یک نفس در صحت صد آه ناد

کمه آمال ارباب حرد دهلیر تسب قله حاجات اهل فصل اس درگاه ناد

كلك نومسحرج ارزای خاص و عام شد رای نو روشسر از بدو بحر حرم ماه ناد

نیکه گاه چرخ حراس درگاه عالی مناد

مسند شرع از شکوه طلعت حالی مناد

( ترکیب دهند )

### در مدح شهاب الدین خالص

هلال ماه صمام از سهر ناگاهی ۴ شتاب آتک، ربی و ربك اللهی

نسان روری سمن میان در نایی ۵ شکل بعلی ررس فاده در راهی

چنانکه بدم طلوس سم دائره ۶ چوموی بد عروس از کبود حرا گاهی

شبه سیمین داسی شکل رورس طلاس ۷ نسان بی می حامی بدست می خواهی

(۱) یعنی گاه حردی و کوچکی در حال شران وصف دلران برردن و حمله کردی

(۲) یعنی پای گردش نامت و حوادث رورگار از ساحت مصروف و برگشته شد

(۳) یعنی در هر چه رای تو باشد آسمان سلو مری نامد کمر رای خدمت حاضر ناد

(۴) یعنی هلال روره ناگهان آشکار شد و نامت و آتک اسهلال کنندگان هلال

دیده بحراند ربی و ربك الله مشغولند، ربی و ربك اللهی - یعنی حراسدگان اس

دعا حانکه نماری بمعنی خوانده نماز است

(۵) تشکیل بعل رورس او فاده بر راهی - مسحه

(۶) موی بد عروس - گسورند است که از رر شکل هلال مناسحه اند

(۷) شبه سیمین داس و شکل رورس طلاس - مسحه



بخش کمرزنده پوشی رومه برار بود ۱ قسم هر گنده بیل صد حلقه عطار شد  
بسکه بره مردند این الهان تالاحرم ده حصه رانگ بره شان سدار شد  
ای سا حاهل که حاش رسر پامردرف ۲ وی سا اطالم که دیش برسر دبار شد  
ای سا مرد دلر حگجوی روم در کش چوم ارسم شمشیر آب در شلووار شد  
بود درخان جهان هر ساعی سوری دگر

چشم کس هر گرم ساد آچیان روری دگر

ار شعاع سع هر ساع جهانی سو حسد و رفت شمشیر هردم آتشی ادر حسد  
قته الاسلام را هم عرت اسلام را بی بهاون رور می کدند و شب مسو حسد  
می بریدند ارسر شمشیر خلق بکدگر پس سوک بره هم بر بکد گرمند و حسد  
من میدانم که در آن ده آتجولا هگان ار کدام اسناد حاطلی همی آمو حسد  
حمله ها بر دند ناصب عدو برهم زدند سعی ها کردند تا هم عاقبت سپو حسد  
چون اراں رسیم اسک حادم و رحم چماق نامرو دوشد هرچ آن عمرها اندو حسد  
ماه ها در نادم و چون اراچی نماید ریمان و چادر بیوه ریان بر و حسد  
را بهمه نعم کنون بر مردمان وامی نماید

ور مگر سمرع شد ر برا کرا و نامی نماید

مب ابر دراکه نابو صدر دیوان آمدی مست ابر دراکه چون حور شد در حشان آمدی  
مب ابر دراکه منصور و مطهر دوسکام راست چونان که دل ماحواست چونان آمدی  
عالی رفی و اسک عالمی بار آمدی ۳ آصفی رفی و اینک صد ساله میان آمدی  
همچو سرو آراد و سر سرو چو لاله ناره روی همچو گل خوش طعم و همچو سیمه حیدان آمدی  
سناه حفی اراں در سناه حق بوده طل بردایی اراں در طل بردان آمدی  
در حصر همچو خلیل آتش ابر و روشندی ارسر همچو حصر نا آب حیوان آمدی

(۱) یعنی کمرزنده پوشی رومه برار را عبارت برد رومه - بعلج پشواره و بعلجه

(۲) پامرد - احرب ای سا پامرد - بسجه

(۳) یعنی يك مرد عالم و دانا رفی و اسك يك جهان و يك عالم برگشتی عاملی رفی و اسك - بسجه



خلاصه همه عالم نگاه آفاق      که با بررگی حقست و ابررگان طاق  
 امر عالم عادل شهادت دین خالص      که شب لشکر دسب و روی ملک عراق  
 رسیده دگر بررگی او همه اطراف      گرفته صب معالی او همه آفاق  
 رطیع ناکش رمزی حوامع الاداب      ۱ رطلو خوش حروی مکارم الاخلاق  
 شعاع بعش چو مرگ فانی الارواح      لعاب کلکش چو انار واهب الارزاق  
 رکن و کر مره چو انار رنا      ۲ رنجل و حقد مرا چنان ملک رهاق  
 چو سارد دور ملک علی التحصی      چو سسد حشم حرد علی الاطلاق

بررگ حصرت او کینه مری را

حاب عالی او فله اهل معی را

رهی بهمت عالی و رای به گردون      مطیع حصر بو رورگار بوفلمون  
 معالی بو فروسب از بوهیم چند      معالی بو فروسب از بصور چون  
 حجل رطلو بو گشتب بافه سب      عصب و لعل تو ماندست لواؤ مکنون  
 رسیم حشم تو جانرا نماد بر رج رنگ      ردسب خود بو کار نماد در رج خون  
 رهای مدب عبرت دلیل لم برلی      نداد سرعت امرت شان کن فیکون  
 لطایف بو چو ادراک برکان مطبوع      شامل بو چو اشکال معنای موروون  
 بهمت حشم تو شرح بصرت بالرعب است      ۳ صبر پاک بو سر علمت ماسکون

رهی بحاه بو چشم امدها روش

حبی بخود بو حال مرادها گلش

احل رسع بواند و خستب خوشواری      حرد ررای تو آمو خستب هشاری  
 سنن لطف بو در روحها گرا نیایی      سرد حلم بو در کوهها سکساری  
 نهاده سهم بو در چشم فتنه خوشواری      کشیده حرم تو در چشم بخت بیداری  
 بو میکی بحیان حلقرا نکو خواهی      تو میکی رحیان علمرا حرداری  
 همیشه رای بو بیکی و بیک اندیشی      همیشه کار بو دین بروزی و دسداری

(۱) حوامع الاداب و مکارم الاخلاق در کاتب احلامی قدیم است

(۲) رنجل و حقد مرا چو اولنا رهاق - نسخه

(۳) بصرت بالرعب - و علمت ماسکون از کلمات پیمبر است



چونم طشی در برار سر سراط  
چو آشی که شمای کند شمای  
ریش ماه همی آفتاب گشت بهان ۱ چنانکه شرحی در عری و دوشاهی  
کیونچه داری از حار و دل شاری کن بر من عری که بهان است نکماهی  
هلال روره پدید آمد از کنار اقی

چونم ناحی در بر روی سر روی (۲)

کسکه داشت در آماه خام ناده نکف  
کیون بدستش به سج سی و مصحف  
کیون بهدجر بمان حدیث می بر طاق  
کیون در بر مه طفال بهد نای پای  
که رواج بر اویح و حم فر آست ۳ عظم قار شد رعیت پاله و دف  
چو شمع سی عناق در بر مجراب  
رسم فام نشت گشته حیران فامت  
پچشم و گوش و زبان روره دارا کرداری  
و گریه دان که حری نارمانده رعلف

مکن به طلب از بر نشت روی نامه سناه

که خواست باند این ماه عدد ناروده ماه

شب از بوابی سدا ریش روی چند  
مدار حرد که ماهی بر رگ سانه فکند  
چو آفتاب سی سر بر آسمان سودی  
چو سانه اش فاده سجده در یک چند  
کیون کشید عمارت دیو را در قید  
کیون کشید شیطاں اس را در بند  
تو عمر باقی خواهی نکار حیر گرای  
که کار حیر بود عمر مرد را بوند  
برور مردم سوری شب حرام حوری  
بوند گامی از آسمان بخوشش میسند  
زبان و عست و چشم و زبان و گوش و عا  
امید رحمت داری برو بخوشش بحد  
عصر روره بو قهر نفس سب از بی  
حدای بسب بدین روره بو حاسند

بو آدمی شوی و نام نک اندوری

اگر رخواحه آزادگان در آموری (۴)

- 
- (۱) مری ماله مرا بمعنی - ک است ماله به رح و حور شدرا شاه شطرح  
نش کرده (۲) سریق - سر حمه .  
(۳) رواج - جمع روح و عارب از است رکعت نماز است که در شب های  
رمضان گذارد بود کادی رعیت سوی پاله و دف - سجده  
(۴) اگر رخواحه آزادگان ساموری - سجده



## (مقطعات)

### حرف الف

#### تقاضای کاه

که خواستم از نور الهی من ۱ کفی که رهم بیست اسحا  
 به به رهی به به کاه ای عشوه فروش ساده پسا  
 اسار و رهی چه حاجت ای حر از مطلع خاص خود هرما

### حرف با

#### آفتاب راد بیست

من عجب دارم همی از شاعران ۱ با چرا گوید راد اسب آفتاب  
 گرد صحرا سال و مه گردد همی ۲ با کجا در نابد او نکطره آب  
 بر خورد آن آب و آنگه میدهد ۳ بشگان را رشیدی از سراب  
 بار بر حواش بر صبه از نجوم مستاند در و سیم بی حساب  
 آب او را نگونه باشد خشک بم بان او رس گونه باشد سنگاب  
 ما چمن وصفی که من کردم ارو راد میخواهد او را ارچه ناب ؟

#### لفظ شمشیر

چست آن آتش ناگونه آب ۱ سر سر بر در و لولوی حواش  
 گوهرش ربحه بر صبحه سر ۲ همچو بر روی زمرد سیاه  
 از نمایش گهر و رنگش راست ۳ همچو بر آب رالاست حباب  
 از چه این آب قار را سباسب چون حیات همه کس هست از آب

(۱) رمی - علام و چاکر (۲) آب بر اثر حرارت آفتاب جاز شده رهوا مرود  
 (۳) از نایش آفتاب در رمی سوره رار و سراب رشیدگی آب مادی حاصل میشود  
 که هر کس اردو میابد آب میدهد و درش آفتاب بشگان را رشید میدهد



چنان بلطف بپوشی رح گناه همی      که عاشقست دلب بر گناه پنداری  
 فروغ چشم بوگر سانه افکند بر جرح ۱      برون کند برش این قنای رنگاری  
 مباد معطم این سانه از سر عالم  
 که هست طلعت تو رست بی آدم

همیشه دولت و جاه تو در ربادت ناد      همیشه بعب و بر دروه ساد ناد  
 معام عربو در حشر بوشم بسب      مدار قدر بو برمرکر سعادت ناد  
 مسیر کلاک بو بر شاهراه عیب افتاد      معاد امر تو در عالم ارادت ناد  
 دوام حشمت بو فارغ آمد از معطم      مصای حکم نومسعی از اعادت ناد  
 بررگی بو از اسوی شهرامکاست      مکارم تو برون از جهان عادت ناد  
 پیش رای تو راو رده همیشه حرد      بوقت مشکل ها بهر اسعادت ناد  
 نماد گنج تسای استرادت حاه      برا سعادت و بوفی بر ربادت ناد

همیشه دور بوجوین عبد و رورده ات معول

دلب بطاعت و دسب بمکرم مشعول

(۱) برون کشد ر نلس - اسحه

قصاید و ترکیب سدها

انجام یافت و اینک

مقطعات آغار

میگردد



### اشتیاق بلقای دوست

مجدای قدیم و قادر و حی      که حراو حی حاودایی بیست  
که مرا بی لقای محبومان      هیچ خطی دریدگانی نیست

#### نیز هم

مجدائی که هر که سده اوست      در دو عالم حقیق آرا دست  
کاصفهان بی حضور محبومان      اصعبان بیست وحش آرا دست

#### مدحت بی اعمت

ارمن اکیون هر کس را آرووی مدحتست      را نگان سآنکه بر من هیچ کس راه نیست  
اسقدر یارب نداند آنچه ایشان میکشد      حامشی در حق ایشان بهتر سم مدحتست  
واستی با این تفصیلهای و این انعامها      هر کرا هجوی نگفتم بروی ارمن متست

#### دم عجب و کبر

ناچس کونبی و محصری ۱      ارتوان کبر و عجب و العجست  
وحی بیسی و ساداری      کرسرت تا نآسان و حیست

#### تواضع

بر چوم سده گر قنای کرد ۲      آنکه عطلق جهان مستوفاست  
من بدس مکرمت بزودگ شدم      ور بلندی قدر او نکاست  
نکته دنگرست اسحا حرد      که بدان بکه آن سام رواست  
من نقد حقیر یا حوحم ۳      من از بهر آن جهان برحاست

#### تکذیب حاسدان

مجدائی که زار های صبر      بش علمش بر همه و فاشست  
لطف او را درسش حاک ۴      آب رواد و ناد فراشت  
کایچه گفتند حاسدان درص      دفش سیمرع و کلک فاشست

#### شوق حضور

مجدائی که علم واسع او      ناک از هر چه شهنی و شکست  
که مرا بی حضور خدمت دو      ریدگانی و مرگ هر دو نکست

(۱) او بدس کر نبی و محصری      این همه کر و بار و العجست - بهجه

(۲) مطلق - بهجه فاعل یعنی بهشته است و مسرودا بهجه مفعول یعنی تمام

گرفته شده (۳) برحان - جهان - کانه از اعلاب جهانست .

(۴) رواد - درون صراف - عربی خوشگر



## شکایت از دوری

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| هست سو گندم نام آنکه هست  | پش غلش دره همچون آفتاب      |
| وانکه بی الهام ارشادش حرد | نار بشاسد خطا را از صواب    |
| کر فراق حصرت من بنده را   | بسم پرورای حور و امکان حواب |
| بی رکاب اشرف هستم چنانک   | ماهیی بر خشک با شکر در آب   |

## حرف تا

## کمال الدین محمود

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| دوستی دی سحی خوش میگفت    | دوسی کو سحر اسادست        |
| که کمال الدین محمود الحق  | ۱ پیری سحر کرم و رادست    |
| در وی انصاف سی معنی هاست  | که خدا در دگراب بهادست    |
| چست آخر سب حرمانش         | ۲ که ارس قوم بدستش نداشت  |
| در وی و سیرت او عسی سب    | با بر او خود ر ملک سدادست |
| گفتم ای حواحه حیر سب ترا؟ | کاس حلال خود رکبا امادست  |
| اندر آن شخص دوعست بررگ    | هری دارد و مردم رادست     |

## نکوهش فرستاده شراب بد

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| ای کرمی که دام من را     | کرم و بخشش تو دانه ماست   |
| بهمه وقت چون فرو ماسم    | ۳ کف دربارو خراجه ماست    |
| گر بخدمت همی رود تقصیر   | عفو و حلمت کاس بهانه ماست |
| ارو مارا شکایتیست لطیف   | وان نه اریست ادرمانه ماست |
| آن چه می بود کم مرستادی  | که همه شهر پر فسانه ماست  |
| لایق بخشش تو نیست ولی    | در حور ریش ایلها نه ماست  |
| اگر آنرا شراب شاید خواند | ۴ چاه ما پس شرابخانه ماست |

- 
- (۱) کمال الدین محمود ظاهر فرزند استاد جمال الدین بوده و از شاعری هم بهره داشته ولی آثاری از او در دست نیست      اسیر سحر کرم و رادست - نسخه
- (۲) ازین قوم بدشمن یادداشت - نسخه
- (۳) کف دربارش بود - نسخه
- (۴) چاه مرور شرابخانه ماست - نسخه



پوشیده اطلس از بر اکسون سنامه ۱ آن اطلسی که آتشی از رنك حون ماس  
 گرانکه هداوان سوی رودی کسدمل هدوی لسم رچه در لعلگون ماس  
 می در پاله شد عسی و روحاخش ۲ در برده نه که محتسب دردش ارفماس  
 گرو بخت حون دنده و عدت بدست و عد صد دانه در بدادش عسی که حوماس  
 طفل بصر در آله گشسب شر حوار صد بارهش حوردو بو گوئی که ناشاس  
 گوید طب شر همی ده دمادمش ۳ و بش عصب بر سب که مسگو بداملاس  
 در حون من شد آله و من رانلی بر دنده مسشاهش اس خود چه بو ناست؟  
 گر طوطیم چوبار مرادوخته دو چشم ۴ اندر کرر مطلب و سمح سه چراس  
 و شاهار معظم فصلم چو شبرك چشم چرا رشعشه نورس حداس  
 چشم بدست اسکه شدار مجلس تودور؟ ۵ عین الکمال گست که مصروف اران لقاس؟  
 ار لعلط همچو شکر بر ار کردم احرار دردرد چشم رنك حلاوب راحماس  
 بهدید کرده بود نکوری مرا طب گفا بعد ناله درون شدن خطاست  
 در محفلت که شرع بندو چشم روشست کوری بدشمن بو نگداهش رواست  
 سدبر از من این بطنم ار گوهرار شه بر هر طرف که هست هم ار حقه شاست  
 لایق مدح بو سود ترهات ما و بن خود مدح بیست یکی عدر ماحراست

### تقاضای رسم

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| ای کریمی که در حباب کرم | کس چو تو صددر بنده برورسب |
| مثل طبع بو هیچ دریا بی  | همچو رای تو هیچ احتریست   |
| بکرم نك دو لعلط من بشو  | ورچه وقت صداع چاکریست     |
| پار شریف بنده فرمودی    | که از ان حلمی نکو ترست    |
| آبچاب حه و دستاری       | که بطیرش بصر و ششریست     |

- (۱) سنامه - برورن سحاة در هری کالد مرد واسجا یعنی مردمك حقم است  
 اکسون - حاهه ساه یعنی مردمك حشم من بررار لاس ساه حاهه اطلس آتشی  
 رنك پوشیده است آن اطلسی که آس - سحه
- (۲) پرده عسی و روحاخی چشم مصطلح طب قدیمست یعنی می در پاله چشم سد و  
 ارزحاحه بهر آنست که پرده بر آن پوشده شود و بر آن محسب درد چشم ارفمای ارسب
- (۳) هکام درد چشم اطای دشمن سد در حقم مراده اند و بن هم صحر است - سحه
- (۴) کرر - هم اول و کر ثانی - حاه کوچکی که از ان و لعلط در کفزار سارند  
 و سمح حو برج معاره و عاری که برای گوسعد و هرا در زمین با کوه نکند
- (۵) یعنی آیا چشم من چشم بد و عین الکمال است که از مجلس بر دور افتاده



### شکایت از حرمان

ایا صدري که حورشيد فلك را  
بدست ظلم از عدل بو بدست  
سجای بو فرون ارار و بحرست  
عجب بود که بحشی و بحشی  
و بحب خود نه از خود بو سم  
و خود حواستم چیری محفر  
بچند من شد آن هم میسر  
معاد الله که کس در خاطر آرد  
ولیکن تا همه مردم نداند

بهش رای بو بر حاك حدست  
پیش همه از حرم بو بدست  
عطای و فرون از حصر و عدست  
که دریا بیرهم نا حرر و مدست  
اگر اس الحاسم مسردست  
که دانسم که آن معی معدست  
که بر حدست قسمت ها رحدست  
که در طبع بوهرگر منع وردست  
که حرمان من اسجا تاجه حدست

### شکوه از درد چشم

ای بللی که وقت ترم ر سمات  
لعط شکر فروش و صبر گهرشان  
آن نکر معنی بو که حامل سکنه هاس  
چیر سماء کلك برا رید ارچه رانك  
الفاظ فانی بو چو عقل ملائکس  
در بو که بیان لعط او مواد عقل ۲  
نادون لعط توجه خلوت که در یست  
ران لعط های عد که ارمس اردست ۳  
بوی سه مری که امیری تو در سخن  
گر کلك تس حارن علم تو طرفه یس ۴  
محروم مانده ام و تواند ندرد چشم  
رانده جو بگرست که در مجلس و گوش ۵  
گرددیده برد و حواس بصیر سمع رشك برد ۶  
ران در که گوش برد لعط بو طعل چشم ۷

سطح محیط گند پروره پر صداس  
کلك بو بهشید و بیان بو دلگشاس  
وان نکه عرب که ناروح آشاست  
بر ملك بطم دهر باصاف پادشاست  
و انعاس رانی تو چو ارواح اماس  
که گفت کاس علس گهی گفت نه علاس  
بالطف طبع بو چه لطافت که در صیاست  
۳ وان رمرهای علم که موروث محیط هاس  
بی بی بچ کن که جهان سخن براس  
۴ بحرست و ماهی و رر خشکست و اردهاست  
خود الحریض محروم در حق ماس براس  
گفت اس خط مست نگو آن بو که حاست  
۵ گشتش که خط محیط مست آن بو که حاست  
۶ اس بعد ارمس ما بصحیح شد  
۷ عقله - مروراد

- (۱) حد دوم بمعنی بحث است (۲) علی - ورود غی اینجا بمعنی سار و اناست  
و علاه بروز سماء بمعنی بلدی است (۳) که موروث ارباست - اسجه (۴) رو  
گفت و ازدهاست - اسجه (۵) گشتش که خط محیط مست آن بو که حاست - اسجه  
(۶) اس بعد ارمس ما بصحیح شد  
(۷) عقله - مروراد



بهدا و رسول و کسه اگر      این تعاضا در بهر کبه و بوست  
بعد از اب ده قصیده عرا      این تعاضا بدین صفت به کوس  
خود همه نادگیر این گفته      به گل آید برون رباد از بوست؟

### هسر و حرمان

هر که را از هسر بهی هسب      دان که بر قدر آتش حرمانست  
و ان کش از روزگار حطی هست      دان که در حور آتش بهیابست

### فرق میان دشمن و دوست

ای صبر دوست برور دشمن بوار داد      لطفی شو که آن همه معرست و بوست بسب  
این دشمنان و دوست بیک حای داشن      گر گویند کسی که طریقی بکوست بسب  
رفتی بکن از آنکه برادوست بود و هسب      با آنکه دب دشمن و امرور دوست بسب

### وجود حاضر و عایب

بدان حدای که ذات مقدس اورا      حدوث و کثرت و امثال این معایب بسب  
که گر حضرت توبه عایبش      بدل رخسار تو بهیچگو به عایبست

### پیام دیار

سلام من برسان ای بسم ناد صبا      بدان دیار که آنجا مقام یارمست  
یارمندی من عرصه ده به حضرت بار      چنانکه لایق این عهد استوارمست  
و گرملول بگردد بگویش آهسته      که در فرمان رحب رست به کارمست

### خوش بودن با ناحوشی

بهدایی که قدرتش بر صبح      هیچ محاح آب و آتش نیست  
که مرا گر چه ناحوشی نامی      بی حال تو رستن خوش نیست

### قناعت

تا حصه ضاع گشتست ملک من      و ا رسته ام رعشوه دوان بچ بسب  
هستم حیات در همه عالم بآروی      را برو که هیچ را بسام بقصد هیچ

### مرد از عقل محترم است

ای کریمی که پشت چرخ ملک      پیش تو سال و مه بجم باشد  
اوحد الدن جهان فصل و کرم      کت دل و دست کان و نم باشد  
بخت سروسب پیش در که تو      ۱ که بعد دست و یکقدم باشد  
می بسید صمیر روش تو      هر چه در پرده عدم باشد  
هر کجا حسب ناد انصاف      عدل کسری همه ستم باشد



|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| خود بگوئی چرا بوشیدست         | خود بپرسی چراش بر سرست    |
| ۱ نگو کرده ام که بی برگم      | ۱ و ر بو بسیده حال مصطرست |
| ۲ موسم رسم بنده رفت و هور     | ۲ هیچ از رسم او مسرست     |
| هست ماهی که مدحتت خواندم      | که ازان به نکار دهریست    |
| ۳ هیچ ترویح هم بی سم          | آه ترسم که بنده در حورست  |
| گر ر بهر قصده بود عطا         | ۳ این هم ازان قصده کمترست |
| مکب ابصار بنده را سوار        | که مرا راه خریدن در دست   |
| ر بنده گر بسدهی دستار         | حو و گندم بنده اگر در دست |
| یا قصم حری بهرماش             | گرچه در پانگاه بو حریست   |
| هرچه شایده بنده که در حور دست | ۴ کره گر هست مطلع اورست   |
| پس شرکش بگویم و بروم          | که مرا هیچ وحه ناوریست    |
| اگر سخن بی که چون رکیک آمد    | رانکه کره بطع من در دست   |
| ۵ آنچه گفتم بروم ر طبع مست    | تا بگوئی سحر محمرست       |

## تقاضا

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| حد او ندا کسمه چاکر تو       | کت اندر بدگی بکروی و نکاست    |
| ر خدمت یکدور و اردور ماندست  | مگو سرگشته ناپای برخاست       |
| بحاک پای تو کان بسب بقصر     | به سر اورا ملال از خدمتت حاست |
| ۶ بی ریمعی او را بکمر من هست | بگوید گر تقصی و تقاضاست       |

## تقاضا

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ای کریمی که در جهاب کرم  | بحش بی ریا عادت و دوست   |
| مهربانی است تازه روی گفت | که همه پشت گرمی من اوست  |
| پشمن از خدمتت دویاست چرا | رشتهای امید من بکوست     |
| لکن از حال و بن همکاهم   | ارسی طعه های دشمن و دوست |

(۱) وزبو پوشده حال چاکر است - نسخه

(۲) رسم - در اینجا بمعنی طعه است (۳) یعنی این قصده امثال از قصده پارسان کمتر است این بکوران قصده - نسخه (۴) کره - روزن که به گاهی است که حواریات در حورند ، (۵) یعنی سخن مست و حمر است از است آسوی طع من رفته و (کره) را پیدا میکند (۶) یعنی - طع شدن و بریده شدن در رسم ، باضا - در حواس و حواشی بگوید چه تقاضا گر باضا است - نسخه ،



|                        |   |                         |
|------------------------|---|-------------------------|
| طبع از چه مال نشه باشد | ۱ | رامروں شدب درم نترسد    |
| معدور بود سرد عاقل     |   | مسمعی از ار ورم نترسد   |
| هرکس که سرسد اورمحر    |   | در محشر لآحرم نترسد     |
| از مرگ همی سرسی ای شر  |   | ازوی نه بو دروسم سرسد   |
| از مرگ ترا چه ناك باشد |   | مرگ از چو تو محشم نترسد |
| گرم که رگور می سرسی    |   | خود شیر رگور کم نترسد   |
| شوحی مکی و سرس از آتش  |   | کر آتش شیر هم نترسد     |

### موی سپید

|                              |   |                                   |
|------------------------------|---|-----------------------------------|
| موی سپید چیست ندانی زمان مرگ |   | در آکه هر که دند در خود ناامند شد |
| دی از زمان حال هیچکس نا دلم  |   | چری که حان رترس چو ارمادند شد     |
| گفها که برگ مرگ سار اوجمه    | ۲ | با چید گوشت که ربانم سفید شد      |

✽

|                               |   |                         |
|-------------------------------|---|-------------------------|
| اوحدا الدین بومی آنکس که ملوک |   | از بو حر لطف کفیات نکند |
| آن تحیح سبحات نکند            | ۳ | که در احبار و حکات نکند |
| ملکان وقت گل از شاخ درخت      |   | حر ثنای بو دواب نکند    |
| نه ر تقصیرست او حق ترا        |   | دوساب تو رعاب نکند      |
| آری آن از عدم توفیق است       |   | از سر عمل و دواب نکند   |
| دوسان را چو عخواهید آورد      |   | حرم نا کرده حیات نکند   |
| ورچه صد حرم کند اوسر عفو      |   | شکر گوید و شکات نکند    |
| چون باشد گنه از حد بیرون      |   | گله بیرون و بهایت نکند  |

### خرابی بن و خلل سقف

|                          |   |                          |
|--------------------------|---|--------------------------|
| هر که را شد مراح سوره در | ۴ | دایکه بر چشم او پدید آید |
|--------------------------|---|--------------------------|

(۱) دو لب همی طبع انسانی هر چند شنه مال دماسد داند ارامروں شدن درم  
بر خود نترسد و را مثل او و حال مثل مسمعی و آست که آب برای مسمعی ورم  
و هلاکت مآورد

(۲) سپید شدن زبان - که کردست اوسار گوی -

(۳) تحیح - حلقش و دهان

(۴) از چه بر چشم او - سحه



1

**پیری**

(۲) طفل کم ارزشکم نرسد با طفل کم ارزشکم نرسد - نسجه



آنکه از نکته‌اش ساندروح ۱ ار حرافات ما چه وا گوید  
بر دعا اقتصار ناند کرد ۲ که دعا به چو بی‌رنا گوید

### شیشه آب

قدری می صاف کهنی حواسه بودم رانکسکه اگر راست بگویم نه کسی بود  
امروز فرساد بکی شیشه آم چو بانکه بهر قطره او درمگسی بود  
اورنگ تو گفتمی ردل او سسی داشت وز گند نو گفتمی ردهاش بفسی بود  
چون دیدم اریگوبه شیمان شدم الحق داسم کان حارج و ند ملتسمی بود  
گفتم که ندو نارو عدر بحواش ۳ گو حواش دوشه ماهم هوسی بود  
آحرم بی آب به در نادیه بودم اسدر بهر حال مرا دسترسی بود  
آن اری میسم همی نامست اری به ۴ ما را بچه حانه ازان حسسی بود

### قاروره بیمار

پاره می بحواسم ر بحب ران می بان کر لب برید  
رور دیگر علامکش آورد پاره می که ار بحب برید  
شیشه حرد بود و آبی ورد گنده تر رانکه ار قصب برید  
گفتمی آن رن نورد بیمارست ۵ کاب چوس بر طلب برید

### آب بحای می

ای بررگی که پانه قدرت اولش عانت کمال بود  
آفتاب سعادت آن بست کشس استوا روال بود  
وین تحب پس اردعا وثنا ۶ عرص بنده نك سؤال بود  
نارها نا حواس خود گفتمی ۷ دست تحقیق چون حمال بود  
پس زهر یکی قرانه می که مرا بر نورسم سال بود  
چون س از اسطار نکساله آب ندهی مرا چه حال بود؟

- 
- (۱) یعنی کسیکه نکته سخن او را روح و جان دره اند دیگر سجان ما را که حرافایی  
دشمنست بحاهد خواند (۲) یعنی دعایی که دعاگوی بی‌رنا گوید از هر چهر نیست  
(۳) دوشه ما حرد هوسی بود - نسخه  
(۴) از سس بوسسم همی نامست اری - نسخه (۵) کاب حوس بر طلب - نسخه  
(۶) ران مدحج پس از - نسخه  
(۷) دست - امحا یعنی دستور و ورراست .



اصل دیوار چوب حراب شود      حبل از سقف حابه ساید

### پوزش و سپاس

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| دوش عقلم که هست گفت ای آن  | کب خرد عمر می وفا گوید  |
| تو که در وجود ماشه فصل     | ار کرم مدح تو گدا گوید  |
| دولتت اربه ریشخند که او    | شمر گویدت ورا ایدا گوید |
| آنکه گر قدر او برآرد سر    | قاب دوستش مرخا گوید     |
| و آنکه وقت روت و مکررت     | با دلش عیب ماحری گوید   |
| و آنکه در پرده چو سحر راند | شیوه زمر اسبا گوید      |
| کلك او وقت معجز العاط      | سحر از موسی و عصا گوید  |
| قدرش از بربری سحر ناچرخ    | همچو با چاه مرئسی گوید  |
| هر کجا لعل عیب اوست کسی    | راب حواب و کما گوید؟    |
| هر کجا بوی خلق او آید      | کس حدیث گل و صبا گوید؟  |
| ناف با مدرست بقطه قاف      | قافیه زهر بو چرا گوید   |
| بحر چو خطبه شمر حواد       | شمس کی مدحت سبا گوید    |
| رو دعای نکو بحدیب بر       | بل کب احست بر ملا گوید  |
| گفتم الحق صواب فرمودی      | مثل بو خود کجا خطا گوید |
| لیک با لعل گوهر افشاش      | حاطر ما سحر کجا گوید    |
| او همی طمع را دهد حلوه     | به همه ار برای ما گوید  |
| از سر فصل و از فصل خوش     | به ساداش ماحرا گوید     |
| سحر اندر معادل این شمر     | حان گونا کجاست با گوید  |
| مگر آن گفته نار گوید هم    | همچنان کر هوا صبا گوید  |
| بللی زاع را نوائی گفت      | راع چو صوت آن نوا گوید  |
| شمس لعلی بحاره بخشید       | نکدامش بیاب تا گوید     |
| ماه از آفتاب گیرد نور      | بچه دل شرح آن صبا گوید  |
| پادشاهی سبک دهد طوقی       | سگ کجا شکر پادشا گوید   |

(۱) یعنی سحرار دومدح او اگر ریشخند و سحر را باشد برای بر درانی بر رگب ،

(۲) یعنی قدر او چندان بلند است که آسمان بلند پیش او پناه پست است ،

علی مرئسی دارد دل خود را با پناه میگفت

(۳) طمع را بخاره دهد - نسخه .



در جهان دندی که چون آمد بحسنت همچان کامد چنان بیرون شود

### تہنیت عید

- |   |                             |                          |
|---|-----------------------------|--------------------------|
| ۱ | عید اصحی ترا ہماہوں ناد     | ای لغای بو عید اہل کرم   |
|   | چون صدق پرورد مکنوں ناد     | گوش اس چرخ ارماف تو      |
|   | ارحم ہمت چرخ بیرون ناد      | رات بدر بو چوہمب تو      |
| ۲ | پشت او ارشکسگی یوں ناد      | دس حصب سیغ گشتہ قلم      |
|   | از شفق تنع صبح گلگون ناد    | چرخ اگر حرحکم تو گردد    |
|   | سب ررق ربع مسکوں ناد        | میس دست تو ہمچو فطرہ ابر |
|   | ور بود مشک عرقہ درخوں ناد   | ہر کہ او بر خلاف تو دمرد |
| ۳ | مال او پانیال قاروب ناد     | ریش او دیر دسب موسی بہ   |
|   | ہمچو لعلط بوباک و موروں ناد | طبع من گاہ شعل مدحت تو   |
|   | حملہ بروق رای مہوں ناد      | گردش چرخ و سر احراو      |
|   | برہ چرخ و گاو گردوں ناد     | ار قصا نامرد بر ماب      |
|   | خوش و بہر تارا کوں ناد      | ہمہ رورب عید ناد و ہمہ   |

### راہہ سپاہان

- |   |                         |                             |
|---|-------------------------|-----------------------------|
|   | عالم در سایہ پر پرورد   | ای کہ ہمای کرم طبع تو       |
|   | دردل کان گوہر ور پرورد  | بہر شار قدیم آفتاب          |
|   | عقلت در دندہ سر پرورد   | مردمک دندہ شرعی اراں        |
|   | لعلط بوشیدہ گہر پرورد   | کر رچہ حواسہ صدہ اراںک      |
|   | تا بچہ امید شکر پرورد   | ناحوشی لعلط تو طرفہ بی اسب  |
|   | مثل تو یکشخص دگر پرورد  | واللہ اگر مادر فصل و ہر     |
|   | کان بدر اس سر سر پرورد  | رسم قدر داری در بریت        |
|   | شاح سرا فکندہ ثمر پرورد | چوں بوکی تربیب اوشرم تو     |
| ۴ | اؤنطر چشمہ حور پرورد    | سایہ مکن بر من حیران کہ شاح |

(۱) ای لغای بو فله اہل کرم - سحہ

(۲) پشت او را سکسگی یوں ناد

(۳) ریش مرعون در کودکی در دسب موسی و امہ شد وریش ہمہ کس ہم و ر دسب

موسا بمعنی مر بر اش است

(۴) سایہ مکن بر من مکن کہ شاح - سحہ



|                         |   |                          |
|-------------------------|---|--------------------------|
| کاف هر گز چنان رلال بود | ۱ | ما ندیدم من آن نداستم    |
| راسی حای قاف و دال بود  | ۲ | هر که ریگونه می دهد بکسی |
| کرتو این وصل محال بود   |   | بو هر موده من این دایم   |
| بسه مدهی حلال بود       |   | باعرض این بدست تاناری    |

## اشتیاق

|                    |                          |
|--------------------|--------------------------|
| حلمه من ملک او آمد | بهداتی که چهر گردوب      |
| بدل پاک او فرو آمد | برسولی که مصحف و تریل    |
| هیچ بیگونی نگو آمد | که اگر بی شما مرا در چشم |

## دم زاد بوم

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| هر که او دم زاد بوم کند | چند گوئی مرا که مدموست   |
| چون تواند که دم روم کند | آنکه از اصفهان بود محروم |

## طالع

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| یا بحد و بجهت دادسند     | به بکوشش دوست زوری خلق        |
| ورچه هر کس دران فتادسند  | از تکاپوی درو بفرایند         |
| ورچه صد دست برگشادسند    | مانده بی برگ و بار سرو و چنار |
| تساح در سر سرش بهادسند   | بار برگس فکنده سر دریش        |
| هر کسی را بدایچه دادستند | تا ندانی که طلعت همه          |

## تکیه بدلیا

|   |                              |                                 |
|---|------------------------------|---------------------------------|
| ۳ | کسی کودل درین محبت سراسر است | تو چو بان دای که او را بی ندارد |
| ۴ | ترا رس خاکدان گردی بچیرد     | که او در عذر همائی ندارد        |
| ۵ | مکن تکیه برین گل مهره کویر   | درین میدان سروپائی ندارد        |
|   | اراب که که بلورد با ندایی    | که او هم پای برحائی ندارد       |

## آدمی و دنیا

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| آدمی ویضا بخواهد برد هیچ | گر سکندر گردد و قارون شود |
|--------------------------|---------------------------|

(۱) دای - گناه از طالع و دال - اشاره بدو است

(۲) دای - یعنی من میدانم که تو هر موده بجای من آب دهد زیرا این گونه اصال از تو محالست و اگر گممه باشی عرص ایست که آنچه مرشاده در هریدم حلال باشد

کر و این معرفت - نسخه

(۳) دل در این وصف سرا بسک - نسخه

(۴) خاکدان گردی نکرد - نسخه (۵) گل مهره - مهره داور گل



ارروی حسب حال بگفت این سه چارسب ۱ پس بونه کرد طعم و رای صواب کرد  
گلگونه نشاط چهرنگ آورد بگوی دریا که ارحال طعم چو آب کرد

### سپاس

ای بررگی که ر شرین سجب  
بهر از مدح تو کس نوسد  
چاکر از دوری درگاه بوسد  
مانی هست مر اورا دریش  
آسمان کرد سار احمر خوش  
گوهر مدح تو اندر دل داشت  
عمل ارحام بکت می نوشند  
خوشتر از لطف تو کم نوسند  
هم نجات که ر جان نروشد  
که سی از بی دفعش کوشند  
چون رهی خلعت حاصت نوشند  
کر مسامش همه بیرون خوشند

### عذر تقصیر خدمت

ای کرسی که همای بطرب  
ارپی شرم سحای بوحای  
نه هفتم با رفعت خوش  
چرخ درخون عدوب شداران  
سده گر کرد بخدمت نصیر ۲  
مانی بود مر اورا ظاهر  
چاکر چون رفول کرم  
سر بر افراشت بگردون و شرف ۳  
حواس حالی که شاری سارد  
همه بر بنده فشانده احترا خویش  
همه پروس و نبات العیش اسب  
نه خطا گفتم نه رس ناید  
طبع من کر گهر مدح تو  
در جهاد داشت در او در که ازان  
بر ولی تو همانوں آمد  
چون عرق بروج جیعوں آمد  
پیش قدر بوجو هاموں آمد  
صبح با حامه پر حوں آمد  
تانگوئی تو که من دون آمد  
نشوای عذر که موروں آمد  
لایق حضرت میوں آمد  
و سحر چو سوی گردوں آمد  
ورچه را ن قدر من امروں آمد  
و بن نارسست که اکوں آمد  
که راشکال دگر گوں آمد  
اس خطا در سجم چون آمد  
صدف لؤلؤ مکوں آمد  
هر یکی مانه ماروں آمد

(۱) پس کرد طعم آخر و رای صواب کرد

(۲) صبح اگر کرد بخدمت نصیر - نسخه

(۳) سر فرازد بگردون - نسخه



|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| بالله والله اگر برورد    | خربو مرا در همه عالم کسی    |
| فرصه حورشند قمر برورد    | مثل بوئی برست من کند        |
| جوی ندارد که سر برورد    | زاد مرا خاک سپاهان و لیک    |
| آتش که شرد برورد         | گرچه شرد را انداز آتش همی   |
| مردم را بهر هر برورد     | ۱ حصم من از گوید صدر جهان   |
| دایم در طیل بطر برورد    | بر هر دره بود کاماب         |
| مدح بود و حوس حکر برورد  | آهوی آنکس چکند کوچو مشک     |
| لفطو معانی خوش و برورد   | من کف است که طعم چس         |
| کش من ناد سحر برورد      | گل همه را دارد اس رنگ و بوی |
| ماه را نایب سحر برورد    | قدر من از مدح تو افرو شود   |
| در من بی قدر و حطر برورد | عمل اگر مدح چو بسو سوری     |
| لعل اندر ححر ححر برورد   | دور باشد از حرد کاماب       |
| بر طمع بک و مگر برورد    | چرخ من عمر بر شوب ستد       |
| بعد حرا شاح چه برورد     | رهت خوانی و سرورد هیچ       |
| گر کراس پس چقدر برورد    | ۲ و بر بقصا فانت باز آورد   |
| نایب را شهر قدر برورد    | ناکه در من مهد سحر یک ناد   |
| ارگلب امروحه تر برورد    | نادی در عیقه عصمت که چرخ    |
| از بی فرمان و برورد      | فرحت اسعید که گرد و عدوت    |

### جواب محمدالدین همگر

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| کان را بعد قصیده شاید جواب کرد       | یک قطعه سوی سده فرستاد محددین      |
| آنکرده با سحر که سنگ آفتاب کرد       | معنی روش وی و الفاظ عدوی           |
| کاندر بهار تاره بصحرا سحاب کرد       | خط شریف او سکونی چو آن نگار        |
| ۳ کر شرم خاطر من رح اردو در نقاب کرد | تشو بر حوردم الحی و چو بان حجل شدم |
| کس سنگ را معارض در خوشای کرد؟        | طعمه بطعه گفت که بر حیر و شرم دار  |

- (۱) دوست یعنی اگر حصم من بگوید که صدر جهان برای هر مردم را میبرد  
و بر هر نداری پدر ناند گفت که آفتاب دره را نه از برای هر پرورش میدهد  
بلکه خوی او چندان است از هر دره بود - نسخه مرد هر دره بود - نسخه
- (۲) گیرم کر پس چقدر - نسخه
- (۳) الحی و چو بان گران شدم - نسخه



در کعبه و مجلس      با شروان و سلفات چه رسد  
در رس حواحه حاقانی      با بو حام علساف چه رسد

### آری شود وليك احوون حگر شود

۱ بحسروی که هر که کند سدگی بو  
هر دم سدگی بو اس حبه کمود  
حان حرد رحلو تو مشگ تسبرد  
برطوطی سخن چو هما سانه فکی  
ملك بو ارمیام دس بروری بو  
گردون صمان همکند ار عدل شامل  
اس اعتقاد حوب بو در حق اهل علم  
مشاطه عروس سان گشت وصف شاه ۱  
ار عطف مادرانه شاهم توقع اسب ۲  
تاس بهال بو رده ناگه ثمر دهد  
ور دول بو کلک اس سو حبه حگر  
در حق اس صعب حطانت طل شاه  
هر رویی که در حرم شاه راه یافت  
خورشید لطف شاه حوبر بو همبرد  
هر قطره کابر بر سش رشع میکند  
نا ایسمه ترا کم عم حوشد لب اگر  
دلنگ عیچه را چه شکر حدها بود  
۳ نا آفتاب چرخ چراغ افکند سوز  
هر موی بر تنم ندعا صدربان شدست  
۴ بر شد رچرخ فنومس ار العاف شاه  
چون من بمرها سینی بشکند ساع

- (۱) روحیه در شامات نان معروف بوده      ناحان ار خطبه ارو حلوه گر شود - سحه  
(۲) یعنی ار خطوت و پیربان مادرانه شاه بوع است که اس عروس سان را که بی بدایت  
و برارنده ندارد بر اس کد      گر دانه بوارش اس - سحه  
(۳) یعنی چراغ خود را رحمت نور نا آفتاب چرخ ندعانه روایت می افکند  
(۴) من عرش دول شه عارم ار ملان - سحه



|  |                            |
|--|----------------------------|
| چون رمدح تو براندشیدم                  | بعضی از پوست سبزون آمد     |
| سرو سب و دلب حرم ناد                   | که رح سب و گلگون آمد       |
| این قطعه از دیگری است درمدح جمال الدین |                            |
| شعر محدوم من جمال الدین                | که چون گل بر دم سحر که بود |
| آنکه ارضط بك دقیقه آن                  | عمل و ادراك بك گره بود     |
| لفظ و معیش چونگل دوروی ۱               | خوش و سرور و موجه بود      |
| معنی روشش ر خط سیاه                    | صورت بوسف اردل چه بود      |
| ناشی بد برور آسب                       | با کلف گشته رفیع مه بود    |
| عمل و جان بود ارماتاس و لطف            | کر همه عیسا مره بود        |
| معنی آن چوموی و راندیشه ۲              | حاطر مسیح مرده بود         |
| چون بخدم رسید خدمت را                  | بعد کمرسه همچو حر که بود   |
| خواندم آنرا و راں فصای همه             | پر زاحسب و پر رحه بود      |
| مر ناش بعد ربان گفید                   | واچته گفتند هر یکی ده بود  |
| لکن از دامب معانی آن                   | دست ادراك سده کوبه بود     |
| کردم آنرا جواب والله اگر               | حانم از بیم حرفش آگه بود   |
| بو عروسی چو ماء در حلوه                | ليك مشاطه وی اکبه بود      |
| حال اس گفتم و روایت من                 | راست طوطی و قل هو الله بود |
| این به مدحست حسب حالست اس              | تا نگوئی که مردك الله بود  |

### جواب محیر یلقالی

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| همو مگوئی ای محرك هان    | تا ترا رسن هجا نجان چهرسد  |
| در صفاهان ربان نهادی ناش | تا سرت را ادرین ربان چهرسد |
| چند گوئی که در دقایق طبع | حاطر اهل اصعباب چهرسد      |

- (۱) گل دو روی گاست، یکطرف سرح و یکی زرد - معنی فرماید گل در روی بك روی ناتو دعوی کرد - دیگر وحش و حیالات برعوار مانده لفظ و معنی همچو گل دروی - نسخه خوش و زده و بر و موجه بود - نسخه
- (۲) یعنی با آنکه معنی آن چون روی بارك بود چنان از عقید دور بود که حاطر مستمع براندیشه و بارگاه معنی را دریافت نکرد .



بارۀ گاه آورو کردست مدنی رف و بر می آید  
 دور عیدست و هر کسی لاند بطعامی دهان سالاید  
 گر بمصل کند خداوند ۱ بارۀ گاه و خوش فرماید  
 و ربه رحمت دهد که اندر شرع ۲ روره عید داشت شاید

### خطاب بصدراالدین

ایا صدری که چرخ پر چون تو حوایی در همه معنی سارد  
 ملك در خدمت حم می پذیرد جهان در طاعتت حان می سارد  
 بهر امروز در دیوان خودت حراح کاب و دریا می گذارد  
 صدیحت حزیل از بهر تنوید ۳ کلک سر بر شهر نگارد  
 ملك با اسبه خود رانی او خلاف رای تو هست سارد  
 نه پیش عمو بو حشم بو نابد که تا ششای شیران بخارد

### مولانا ترا دوست

مرا گوید مولانا ترا دوست کردش نه مثل اس یکی داورده قصد آند گردارد  
 در شکست کوه چون ترا دوست و معنی که میلش سوی آن باشد که او ر سشردارد

### قرهات

دوسی در سمرکنایی داشت ۴ دش من صفعۀ ازان معجواند  
 که فلان شخص در فلان تاریخ سکی بیب بدره ها بشاند  
 وان دگر پادشه سك مکتع هاضلی را فرار تحت شاند  
 گفتم اسجواحه ترهاست اس این سخن بران نباید راند  
 آخر آن قوم عادیان بودید که خود ارسلشان یکی سباند؟

### عشوه و تمویه

ارمیت شرم بیامد که پس از چندین مدح ۵ وعده های توهمه عشوه و تمویه بود  
 مرد ریگی که مرا خواهی دادن بدو سال ۶ چند مصباح سرویج و ستوخیه بود  
 من محل میشوم از هر که بخواند شرم ۷ با ازان خواندش آسایش و برمه بود

(۱) بارۀ گاه و حر فرماید - سعه

(۲) مدنی هری دهد که روره در عید صرم حرام است و ربه نوی دهد - سعه

(۳) کلک بر - حامه طارد (۴) سمر - اسانه و صه (۵) شرم نابد - سعه

(۶) روح بمعنی گردش و سرگردن و بوجه - درسان مدیم بمعنی درناف حراح است و عدم



تا مادر زمانه براند چو من سر  
ای س که چرخ سر زده ریز و بر شود  
س دینه ساره که اوش بند و عهد  
س جان صبح گرتن عالم بندر شود  
گویند صبر کن که شود خون و صبر مشک  
آری شود و لنگ بحدی جگر شود  
قطره بلی گهر شود اندر دل صدف  
لنگی شرع آ که صدف کور و کر شود  
تاسیر هفت مهره تابان رسد سای  
با دور هفت حبه گردون سر شود  
بادا حروش کوس بودر گوش رور کار  
چونانکه شرق و غرب چهارا بر شود

### غم خان و مان

تا کی غم جان و مان و فرزند  
چند آنده بان و حمامه با چند  
چندانکه درین جهانی ای شیخ  
برخوش گری و بر جهان حد

### خوان از خون

خوان میفکد کون مسلمانان  
آں حواحه که سگ راوشرف آرد  
خوانی که ر خون آدمی باشد  
افطار بدان کسی روا دارد؟  
خود کس برود و گر رود آنجا  
در نایش و پرده دار بگدازد  
خوانی چه کسی که میربان او را  
هر لقمه هزار بار بشمارد  
آن سفره بحس مرد رنگش بین  
کش پیش شدن کسی بی یار  
و آن قرص حقیر چون هلال صوم  
کش گرسنگی ر لب همی یار

### کیفر مجیر الدین بیلقانی در هجای اصمهان

راول که بحس ناطقه را از شمع عقل  
ایرد بملطف خویش و بر حمت بافرید  
پستان خویش دودهن شاعران نهاد  
تا هر کسی بعدر فصاحت همی میکید  
ول بهر اینکه دیر تر آمد مجیر دین  
شیرش سانه بود پس اندر دهانش

### صائم الدهر

صائم الدهر اسکی دارم  
که نده رور روره بگشاید  
رور چون نور حسنه میخسند  
شب چوسگ پاس در همی یاید  
دور کو عیب سال و مه لکن  
که گهی در سجود افراید

- (۱) خون جگر بافه درون مشک میشود - سحبه سحر هری در آن مرل خودش که  
نام حواحه صفت شده این را چمن اسراق کرده - گردن سگ لعل شود در مقام صبر -  
آری شد و لنگ بحدی جگر شود جمال الدین این مصراع را جای دیگر هم در صفحه ۳۵۵  
آورده است . (۲) تا هر کسی بعدر فصاحت ازان میکند - سحبه  
(۳) شاری نموده بود - سحبه



## بشریف

شوم من ربحو حسد حسسی و بس که گرا حسب بگوئی تو خو بوجد گوید  
تو مرا لایق این خدمت شریفی ده رانکه بحسن تپی ام دگران خود گوید

## برد شایوری

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| سوی آنکس که چو سود را د   | سکی برد اشارت کردم      |
| آچنان کر کر مش گشتم شاد   | دست بر برد و بدعت بطمع  |
| که مرا گشته فراموش از یاد | مدتی رف و نکرد آنچه شود |
| کاروان آمد و هم برساند    | گف ارمعدش آرند مگر      |
| مکرم او سعی خواهد داد     | من شایوری اروحوا سه ام  |

## حیه و دستار

حیه و دستار امروبی که من در خدمت نازها بروحیم این ناز میناید حرید  
رسم بشف از میان برداشتی بالا حرم نسب ما را حیه و دستار مساند حرید  
حاجت خاص تو خواهم و سرمان خواهم بنده ما هرما در اگر ناچار مساند حرید

## اسراف مکن

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| کر سم و رب بسگر برد   | اسراف مکن سدل مال        |
| بی بی دومت کسی بد برد | بی سررت ایچ حکم باشد     |
| رودش عم بیستی نگرد    | هر کوبه بعد خود کند حرج  |
| از گرسگی همی ببرد     | کاش که فشاند زر با اسراف |

## دگر خیر بعد از مرگ

تاریده ایم بر من و تو گفگو کند ۴ اوسعد ما حدیث من و تو بگو کند  
چون روزگار کش همه کس دم هم کند وانکه چو در گذشت همه ناداو کند

## محدالدین

حد او بد اتو آتش حصکه چشم چرخ پیرو ره سپهر محد و بحر علم و کان خود محد الدین  
که عمل کل برای روش تو راهبر حوید بوقت برم تو کان از کف رادت امان خواهد  
سپید در هزاران دورا اگر چون تو شر حوید برور درم تو بصرت رشم شیرت طهر حوید  
دهر خدمت تو چرخ چون حورا کمر حوید دهر گردون کلک پیراند

(۱) دست بسته و بر بردن نشان پذیرای خواهش است (۲) کرد نیکو فراموش  
از یاد - سبزه (۳) سعی گزینی بردن می خواهد بدهد و کاروان بهی نانی رودی ببرد  
(۴) سعی تاریده ایم گفگوی بد بر من و تو نمکند ولی چون مردم نیکو خواهد  
گفت من مرگ ما حدیث من و تو نیکو کند - سبزه



که چو از اول بر خواند که فی السعد الدین ۱ تا آخر همه سر و وله ده بود  
 و انگهی رسید کر حلق و از بخشش و کسیه من بهی و کسیه من به بود  
 رایگان مدح او برگزین ر عقل و د ۲ و درجه مدح تو و مدح و چو تیره بود  
 هر چه در مدح او گویند بدین همه وجود هجو در حق خدا گاه نشسته بود  
 هان بیگویم از عهده آن برون آئی تا بچای رکت ها از می شده بود

### فصل خواجه

ترا فصل برد بگری بش از دست که تو مدهی چو و او می ساند  
 چو مدهی و ساند آن فصل بر حساب تو اوی و او و چا رحجان مانه  
 طبع چو بریده شد از حیر خواجه رش عرکه حور را کم از خواجه داند

### عاقل

چرا باد که عاقل بهر روری بر هر با سرا بر وار گردد  
 رش رکت است که مردم از پی رری کسی را با خدا انداز گردد  
 چه برسی را که حشودی و حشمش به جان بخشیده روری باز گردد

### خامه و خط

ای ر حورشید رای روش تو حوهر عقل حشرده اسمداد  
 وی ر بونک سپاه خامه تو برده حاب عطارد اسمداد  
 خط تو واسعامت العش ارم مطلقست و دات عباد  
 لب و دندان و چشم حور الدین که رسیدن تو راد و گاه ارضاد

### خدمت رکن الدین

سحاک پای رکن الدین اگر چه مرا پیوسته او بی برگ دارد  
 که عیشی کان به اندر خدمت اوست سلوون عقل طلمس مرگ دارد

### قسم بمعبود

معبود بچو که چون گفتم کن ر کتم عدم حان رمی بوس کرد  
 که بی طلعت تو درین چند گاه همی بخت بد بر من افسوس کرد  
 دل از شادینی داشت تلبیس بود لب از حنده ککرد ناموس کرد

(۱) تا آخر همه سر وله ده بود - نسخه

(۲) رایگان مدح او برگزین - نسخه



### شیخ ابو عامر

حسرو را اصطبل معمر بو کو معمر باد وارث اعمار اسان شیخ ابو عامر رسد  
مرکب میبوی آدم دام توفیق که هست دادگار بوح پیمبر که در کشتی کشد  
گف با اسب قدیم آحر که بویاری بگو تامبارک معدمت در دور عالم کی چسبد  
گف چون سیار گهی هیچ دای من کیم آن بختست حایور کارد عالی آفرید

### دروع

الله الله مگرد گرد دروع ور چه در گردن بو یوع بود  
نکند هیچ خوب و رشت عا گرش سیاد بر دروع بود  
صبح کادب اگر چه برورد مدعی اندک کش فروع بود

### صبر

دوسی گف صبر کن دربارک صبر کار بو خوب رود کند  
آب رفته بجوی بار آرد کار ها نه از آنچه بود کند  
گفتم از آب رفته بار آید ماهی مرده را چه سود کند؟

### اسک

دعا گو اسکمی دارد که هر روز ز عشق کاه نا شب معروشد  
عزل معوام و در وی بگیرد دو سی سر کمتر می بیوشد  
بوقع دارد از اسام محدود ۱ که بر وی بویاری کاه نوشد  
و گر که بسب در اصطبل معمر درس هسانه شخصی میغروشد

### شوق

بهدای که رحت عرت او در سرای کعب می گنجد  
ور عدم دره بی احارب او در حم کاف کن می گنجد  
کایچه اندر صبر شوق مست در دهان سخن می گنجد

### مقتدایان شهر

خواجگان را بگر برای خدا کاندو اس شهر مقتدا باشد  
همه عامی و آنکه از پی فصل لاف پسا و ژاژ حاساند  
هر یکی در ولایت و ده خویش کفش دزد و کله ربایاند



ر لطف بلبل دلها همیشه میرند دستان ۱ ر لطف طوطی جانها همه ساله شکر خورند  
 بوقت عرم و گردون بردار طبع و سرعت نگاه حرم تو خورشید ار را ب نظر خورند  
 حرار و کسب در گیتی که او قدره ردا د حرار و کسب در عالم که او اهل هر خورند  
 چو من مدح سرائی گو که دارد در مود و چو او گوهر شناسی گو که مثل من گهر خورند  
 مرا شریف فرمودی و لکن دین پدر من مرا کس از پدر بخشد و کس از پدر خورند؟  
 هم از مرطحات دان اگر این بنده معاص می ران با تو کور است خود را بشتر خورند  
 مرا آنکس که مدح بود هان نگشاده چو بگل عجب سودا گر خالی چو رگس تاج ر خورند  
 کسی که چو سو محدود می بندست آورد در عالم هم اردون هستی باشد گرا روی ماحصر خورند  
 کسی کو کرد عواصی بدر بانی پزار گوهر ر کو به دندگی باشد که حرج و محصر خورند  
 من از تو نام گدازم زانکه ماه ارمه را فراند من او یو بخویم زانکه آل ربك ارقم خورند  
 او کان خودی و باچار رسم کان چس باشد که چون در رشت ر به شد طمع رویش تر خورند  
 باشد حام طبعی زار روی عمل بردنکت ۲ گرا در دیا که خواهد و را خورشید ر خورند  
 همان درد و لب حاوید و سرسری نکام دل همی تا چرخ پیرو ره برین عالم گذر خورند

### دوری

بدا بحدای که بی گرد موکب امرش عمار صبح بر سر طاق نشیند  
 هنای سلطنت او چو نال نگشاید ۳ بر آشیانه انس به روان نشیند  
 سوی معارج عرشش سهر بیداند عقل ۴ گر ارهداد او بر راق نشیند  
 که بیم ساعت دوری رحسرت عالیت مرا برادر ملک عراق نشیند

### وظیفه

شاعری را اگر دهی دشنام بر تو آنرا و طعنه بدارد  
 و ر قفائی خورد ر تو بمثل سر سال آن قضا طمع دارد  
 بر امید و طایف مردم شب باشد که زور شمارد  
 هر کرا راه و رسم این باشد ۵ بر تو مرسوم خویش بگذازد؟

(۱) ر لطف بلبل دلها - نسخه همه ساله دیگر چوید - نسخه

(۲) منی آرزوی فعل برده کسان بر در خواست در و زار دریا و سور سید و چوید

بر حام طبعی بندست .

(۳) بر آشیانه انس به رراق - نسخه .

(۴) پی معارج عرشش - نسخه (۵) مرسوم خویش بگذازد - نسخه .



رجعی که بهر وقت صداع تو بودی      اس بار سدر آمد و در پای بواشد  
 بدرگه غالب جهان همچووشامی ۱      بر پای بماند س که هرگز مشاد

### خدایگان شریع

خدایگان شریع علاء دین رسول      رسول عرم بو ارناد سر برگردد  
 سپهر پیر باین سلکون فنا که بود ۲      بدرگه تو رهی وار ناکمرگردد  
 اگر همای حلال بو نال نگشاد      ازین صفحه سمن چو تیر برگردد  
 ر عشق گرد سمنده سهر حولات ۳      چو سل حادثه بر روضه بصرگردد  
 راعطاعت بوچندان ملک حکایت کرد      که ناحشر جهان بر سرشکرگردد  
 بهر دیار که چشم بو کار رار کند      ومانه بر سر جوانه حکرگردد  
 جهان در آروزی کسب کسبای شرف ۴      بھاک صاحب فرجده ات سرگردد  
 گشاد تیر برا دهر ماو کی برد احب      که گرخواهی ارس سلکون سپرگردد  
 مگر سموم بلا برگرفت خاک دوت ۵      کربسرای ناندیشه مختصرگردد  
 مگر که بحر بھاک دوتو بردیکست      که روزگار اودست برگهرگردد  
 حشمته رای میر برا چه کم گردد      که ارگناه یکی تیره روی درگردد

### دم زاد بوم

چند گوئی مرا که مدمومست      هر که او دم راد بوم کند  
 آنکه از اصفهان بود محروم ۶      چون تواند که دم روم کند

### معز معنی

چون ر مدح تو بر اندیشیدم      معری از نوبت برون آمد  
 سر بو سر و دلب حرم باد      که رح بخت بو گلگون آمد

- (۱) وشاق - علام رنا (۲) یعنی سپهر پر رنده وار اراکشان که راجده است  
 بدرگاه او میگردد (۳) یعنی روضه بهر از عشق گرد سمنه بو که سرمه رومی  
 ر علاج ناسا سست حوادث را مانند سل خود میبرد ناسا شده و گرد را برای علاج  
 بچشم نگاهد (۴) صاحب فرجده بو برگردد - سخته  
 (۵) یعنی گوئی بھاک دو بو سم کشنده بلا برگرفته و اراست بلا ناندیشه و رس  
 و با حصار ارسرای بو میگردد (۶) مسواند که دم روم کند - سخته



Journal of Management Education 33(10)

سہل مہر

چونکہ یہ سب عام کار میں بحور راں پیش

باد صبا

دم عیسی است مگر باد صبا  
گل چو بدعهدی و رعائی کرد

شمسہ فرگس

ای ملک بدندار تو چوں ناع بگل شاد  
نارحمت بو دود سقر مروحه روح  
از حرم تو پوشد رره قامت ماهی  
ناشریت الطاف بو تحلیل پدید  
از نعمت تو شمشه برگس شده درس ۱  
مشی فلک احری اوزان نداسد  
گر بگذرد از عدل تو بر شمشه سیمی

(۱) شمه - پشایی عصر و جهت ابران که ، مش و روس می کند .



گفتا که سنی کرده ام اندیشه نان بهی و نام بکو بهر

### ( حرف راء )

#### پاس راز

بحدائی که علم واسع او ۱ از سراسر جدا شد هرگز  
کان سخن کامد از تو در گوشم با زبان آشنا شد هرگز

### « حرف سین »

#### شهر پر آشوب

این چه شهر است سراسر آشوب ۲ و ب چه قومند سراسر نلس  
با چنین شهر سعی الله دورح با چنین قوم عفا الله النلس

### « حرف ین »

#### معتبر الدین بیاعانی در مدح جمال الدین گفته

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| قسم نواخت عقی که پیش رای قدیم ۳     | نکست چشمه حورشید و سانه عفاش      |
| همشود بیکی امر او چو سایه بچاه      | دو آنگون قفس این آفتاب آتش ناز    |
| که هست طبع جمال آفتاب تأثیری        | که پروست کم ارسانه گسند حصراش     |
| مرا چو سانه سه روی کرد و خانه بشی ۴ | در اثره صفت طبع آفتاب آتش         |
| حمان بدست زبان آفتاب وار گشاد ۵     | اران فاد معانی چو سانه اندر پاش   |
| کشید بر برعم هم چو سانه در قدم      | روشک آنکه نشست آفتاب بر نالاش     |
| حمان دوا ردمش برد اگر به نگر می ۶   | سان سانه و حورشید دو و اسسعاش     |
| شکست گوهر دریا و باد ابرشاند        | شمر چون گهر و طبع پاک چون در ناز  |
| سند مهره طبعش چان دمنده چان         | کار حه حواست شد این سر حه ار آواش |
| بلطیف اگر ید بیضا بدو مانند صبح     | شکل شام گرفت بی گمان سوداش        |
| دل رعهده عم چون میان بست گشاد       | حوسسم از در دل فصیده عراش         |

(۱) سراسر - رازهای برسد (۲) این چه شهر است پر اروحت و ظلم - نسخه

(۳) نکست چشمه حورشید و خانه عفاش - نسخه

(۴) طبع آفتاب آراس - نسخه (۵) آفتاب وار گرفت - نسخه

(۶) دو راجع سانه و اسسعاء راجع حورشید است که اردوها و وردها آرا شکل

بحار حدب مندد



## (حرف راء)

## اصطهان (۱)

- دیدی بو اصمهانرا آشه‌ر حلد سکر  
آن نارگاه ملت وان تحتگاه دوات  
هر کوچه حوساری محکم بهر عصمت  
ارعات سحاب رد داراو بهی دست  
اکون بین در آبلطونی سج کنده  
شهری چو چشم حویان آراسه مردم  
همچون صباح کاتب خطی ولی متر  
لطف حدای دیدی اکون ساسه‌س بی  
مشک اوعا بیج در شد فار هم چو کافور  
بحل ارباندی این ممکن که گردد ارسهم  
آتش بر سب را گو بر گیر نار ورنار  
سگر ندین عجاب طوفان و کوه خودی
- آن سدره معدس آن عدس روح پرور  
آن روی هعب عالم و اب چشم هعب کشور  
هر خانه سانه سانه مانگد گره حاور  
ورمانه فاعب دروش او توانگر  
ولدان مویرنده حوران کشه شوهر  
حالی شده مردم حالی حو چشم غیر  
همچون سراب شوره خطی ولی مرور  
انواع لطف دیدی آثار مهر سگر  
لؤلؤ رعبه در بحر شد قهر هم جو عسر  
شهدش چو شحم حطل موش چو سگرم  
کاندرباندا اصلا نه مستعدو نه مسر  
دخال و مبد مبدی عرفاب وست مشعر

## خوان خواجه

- مشش بخوان او برو اربان او محور  
هر ماسر آنچه گشت و بهر مان او محور  
وربان طفل وسوه بخور ران او محور  
نانش چو جان غریب سار جان او محور  
ارحون او هم محور وارخوان او محور
- خواهی که برد خواجه مولی بود در  
ور چند گویدت سکلف که نان بخور  
ربهار حور و لیک محور نانش رسهار  
حواش چو حور حرام بود گرد آن مگرد  
ار گوشش همی چش و اربان او مچش

## نان نهی و نام نکو

- گفتم بخوانی که عالم در  
چون می‌نکسی خدمت محدود می
- من مرد ندیدمسم ارو بهر  
کب گرد کار ارمه سو بهر

- (۱) این قصیده معقل بوده ولی ازک بسیاری از ابیات آن در دست نیست و چون پس از انعام قصاید باغی شد در قسمت قطعات نقل گردید
- (۲) سانه سانه - یعنی همسانه است یعنی تمام خانه‌ها مانند دیگر سانه در سانه
- و همسانه و مجاور بودند (۳) چشم مهر مردمک ندارد
- (۴) فار - از لغات اصمادات و ایلجا یعنی سپید است
- (۵) حواس چو حور حرام بود گرد آن مگرد - نسخه



که سبی درو حساب و نعل      که سابی درو دروع و نعل  
 حواحگانی سام و سنگ درو      ۱ هر نیکی حاکمی علی الاطلاق  
 همه را حواحگی ناسعداد      همه را سروری ناسحمان  
 هم دهسده همه ولی دشنام      هم حوریده همه ولک اطلاق

## حرف کاف

### شهر گنججه

حو شهر گنججه اندر کل آفاق      بدندسم حقیقت در جهان حاک  
 که رنگ حلد و بوی مشک دارد      گلاش آب باشد دهران حاک  
 چنان مطرب هوایی دارد الحق      ۲ که رقص آندراودرهرمان حاک  
 آمده نوازی

حصالی اندرس دیای دوب      سدگان سک را سواحب بیک  
 من خود اوسکان سم ناری مرا      ۳ متواند داشت رس بهر ولک

### هرک

آه ارس دورچرخ و گوش افلاک      آه ارس احبران کجرو ما پاک  
 عسرت ارس رورگار و چرخ نگیری      با سواری چه چاکند و چه چالاک  
 انلی انام بر بو بی سپرد گرم      ۴ چون سرت آورحه هرا ر بزارک  
 صبح چو کوناه عمرآمد ارسروی      هریس اردست چرخ حامه کندچاک  
 اری کم عمریست ایسکه بدسحال      لاله حکرسو حسب و برگس عصاک  
 کس سردخان بدر رگردش انام      کس سرد سربرون رچسرافلاک  
 مرگ بهرسایدت اگر چه بررگی      ۵ رانکه اروهم برست سید لولاک  
 می کند مرگ قصه جان بو، ربهار      دسباحل کی رسد بهان بو، حاشاک

(۱) هر نیکی حاکمی - نسجه

(۲) حسان دلکس هوایی - نسجه که رقص آند در دهرمان - نسجه

(۳) من چو اوسکان سم ناری مرا      متواند داشت بهر رس ولک - نسجه

(۴) بر بو بی سپرد گرم - نسجه

(۵) مرگ بهرسایدت رسکه بررگی - نسجه بهرسایدت اگر که براری - نسجه .



سا که طره حورا دهد رعب بهشت ۱ بکلك سررده ماسد طره حوراش  
 بچشم مردم اران گشت همچو مردم چشم ۲ که درسواد بوان بافس یدنباش  
 به لایفس باو مدح من که در حور بسب ۳ کلاه گوشه برگس بچشم با ساش  
 ثنای او چو مرا شد علاج جان بژند ۳ دعاش گویم و دایم که واحسبست دعاش  
 سیه سپیدی دوراب فصیده نادا ۴ که او بود بهمه حال معطع و مبداش

### « حرف طا »

✱

ای آفتاب برج سیادت روا مدار ۵ گر برمال حاه تو ابحم شود نقط  
 آگه شود رمانه را سرار لوح عب ۶ گر قوب سان تو ماند برین بقط  
 آجا که بکلك مدح بو خواهد مضر عمل ۶ ارشاح سدره دسب عطارد کند معط  
 يك نكته استماع کی ار عمل خرده دان ۷ داسه که عقل مصون باشد از علط  
 چون مشک کیسوی نو نکافور شد بدل ۷ رین بس مگر دامن حوان مشک حط

### حرف عین

#### بحث علمی

احلاف اهل علم از روی دانش رحمتسب ۸ رانکه کهر ارحمت ایشان شد دست اندر گریع  
 بک مثل گویم در سمعی که روش گردد ب ۹ همچو بورا حرم حورشید و چو برق از روی ع  
 تبعکوه و تنع حورشید آفوی اسروشسب ۱۰ لاحرم حون لعل گردد در میان هر دو سع

### حرف قاف

#### شهر اصفهان

بیست شهری چو شهر اصفاهان ۹ تحقیق ر شهرهای عراق

- 
- (۱) سا که طره حور اهد رعب بهشت - اسحه دهد رفعت بهشت - اسحه  
 (۲) بران داسن بدنباش - اسحه (۳) علاج جان پوست - اسحه  
 (۴) سیه سپیدی دوران - گناه ارش و روراسف (۵) که برمال حاه - اسحه  
 (۶) معط - آلی که ظم را بروی آن قط مرید خواهد مضر عمل - اسحه  
 (۷) یعنی در دوره پری بگارش حط را برك کی ان قطعه معط و حریف رباد دارد  
 (۸) گریع - ارور و رمعی گری (۹) شهری چو حطه کاشان - اسحه



آنکه گر نکشعله در گردون و کندی چشم او      بوسن ارشدت گر مایرون کردی حمل  
 حاسدانش را که هسیدارد در صد بوسین ۱      هر دم آسسی رسد رس عالم روبه حل  
 آسمان عرا از بپس عرم آن منداشتم      بانرا دارم طریق مدحت و رسم عرل  
 لیکن از بهر مدیح خاطر افرور تو بار      لطمس در باب شپرسی سق بردار غسل  
 حاك نادا ابعادم گر راسای رمان      هیچکس سی تواند گفت رسیان سحلل

### حرف مسم

#### تقاضای گاه

ای کریمی که هست گاه کرم ۲      دل و دست توکان و دربانم  
 من گرابی نکرده ام هر گر ۳      ور پی یان سرده ام آم  
 گرا اشارت شود بکمر چرخ      مثلا گاه پاره نام

#### دوری از خدمت

بخدائی که فص رحمت او      کرد از بد حرص آرام  
 که من از خدمت چو تو محذوم      با ساکام دور اصادم  
 به دو دیده بحواب در رسم      به دهن را بحدده نگشادم

#### انتظار

دحل عرم حرج شد در اسطار      گر چه من بر صبر کردن مادرم  
 بش ارس دایم که تاب صبر نیست ۴      می المثل گر خود ادب صابرم

#### قهرمان شریعت

بخدای از چهار بالش شرع      حاکی چون بو دیده در عالم  
 قهرمان شریعت و ملت      یا سر کلک ست با حاتم

#### عدل

حسروا عدل کن همیشه ازانک      حوت بود ر شهر باراب ظلم  
 ظلم شاهاب هلاک دهر بود      بست حرد او بر گواران ظلم

(۱) از در - بروی سرور - لایق و سراوار      یعنی بخودان ممدوح که هریک  
 سراوار صد بوسین در بدن و بروی کردن هسید از جهان روبه حله مردم آسسی  
 خواهد رسد

(۲) در باب - محقق در باست (۳) برای یان آن روی خود را بر حیدام

(۴) می المثل ارب وار از صابرم - سعه



اس ملك بى هر بگر كه شب و روز      روى روى مى كند ر اهل هرباك  
گر شكى آدمى ر حاك شود سهر      چون بشود سهر رادمى شكى حاك

## حرف گاف

### راست گوئى

مرد ناند كه راستگو باشد      ور سارد نالار او چو بگرگ  
نام مردى بر او دروغ بود      كش ساشد براسب گهمى برگ  
راسى را بو اعدالى دان      كه اروشاح حشاك گهرد برگ  
سحر راسب گومتوس كه راسب      سرد رورى و يارد مرگ

### عفات

چند گوئى كه عيش بيست يكام      ۱ چند گوئى كه كار بيسب مرگ  
با كى اندوه همه و دسار      مرگ اى حواحه عافلى ار مرگ

## حرف لام

### فيلق سعددين

آفتاب مطلع اقبال فلق سعددين      اى سوراى روش كرده اسرارال  
بر راز نام قدر بندوى چونك رست      پاسان فلهه همم كه حواسدش رحل  
چون پروار اندر آمد حامه سر سربو      ۲ آس طوطى رنگ را پروار دادند از عمل  
سح هندی گوهر تو حوون بد حواها سر بخت      ۳ آسمان گمما رهى لالانك مير احل  
آسمان اردو رحلم ساك رادندو گمف      ۴ دور ادا آفت چشم بد اوسم اللدل  
حاسدان در گهت راعل شيطان ميشمرد      مهمر فكر بد اكر دش كه لاللمم اصل  
دى در انو قيكه آس لطا سسم اندو چرخ      چو بگمف مكر دودر رادرو رافشاني مثل  
هائى گمف اوراى چرخ در گوش دلم      ۵ كاي صمرب مشكلات سر گردون كرده حل

(۱) كه كام بيست ترك - سمحه

(۲) نعى چون حامه سر سربو پروار وحش آمد و فرمان حلك داد شمع رى را  
كه در غلاف رنگ رده و طوطى وار - ر رنگ شده اوده بندان حلك پروار عمل  
و كار دادند (۳) لالا - بده و خادم و لالاسرا - حواحه سراسر كه علام  
مقطرع الذكر باشد (۴) نعم اللدل - نعى نعم اللدل روى ساكن - بعهده دما  
رهمى ساكن و آسمان معرك است

(۵) مشكلات پروگردون - سمحه



### حواحه عافل

حواحه را دندی بو با شست بر دوان ملك ۱ خود حیدر داری گمن از عصه اش چو بریم؟  
اومیان دست و آنگه بر سر اومن سای ۲ اورمن عافل وایکس من اورو عافل بیم  
آررو مآیدم روری که اودر صخش می کند بومع ومن بر عتد دالك ریم

### سوزیان

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| حشمت آمد که من برا گفتم | که برا عاشقم خطا گفتم      |
| شاید ارجون شود دلم تامن | یا بو سا گمنی چرا گفتم     |
| من ر دست ریان ریح درم   | سوزیان من که تا برا گفتم   |
| گمنی ارعشی حان بخواهر د | من خود این ناتو نازها گفتم |

### دوری

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| بعدائی که عمل کلی را   | بردوش سر بر آستان دیدم   |
| از پی وصف حصرت عرش     | دهن بطق بی ریان دیدم     |
| که من ازدوری تو دورادو | می تکلف هلاک حان دیدم    |
| دردل از اشاق خدمت بو   | شعله ها تا نآسمان دیدم   |
| عیب بو نه آن اثرها کرد | که توان گفتم مثل آن دیدم |
| دوسانرا که پیش طلب تو  | دسه دسه رمان زمان دیدم   |
| هسب ماهی حدای میداند   | که اگر ارنکی شان دیدم    |
| بود داب بو همچو آنه    | کاندران روی دوسان دیدم   |
| سواناریك شد جهان بر من | که بروب همه جهان دیدم    |

### حالت خاص

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ای بررگی که دست نعمت بو   | هست بر نام سکه سر پوشم    |
| تو پسندی که من درس حصرت   | همه کمراس مختصر پوشم      |
| چه بهانه بهم سخای برا     | که اوس گونه حمامه در پوشم |
| عم من حرتو کس بخواهد خورد | گر همه سال آسیر پوشم      |
| گفتم ار خدمت چو قوس فرج   | حله نالای بی کدگر پوشم    |

(۱) یعنی آن حواحه را پس از پیشین در دوان ملك دیده که چقدر بکر نداده و آنرا

حیدر داری که مرا چگونه دچار عم عصه ساخته است

(۲) دست - مسدود و رارت و حکومت (۳) احواله احواله رمان ریان دیدم - نسخه

(۴) آسیر پوشیدن کلاه ارن پوشیدن که ابره زیر آن نسخه و آستر

و برین لای مانده باشد



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| تاج از فرو تاجداران ظلم      | ظلم نگهدار ازانکه برآید      |
| ملج کشت و مسج نارای ظلم      | هست بصلای عمر و آفت دین      |
| و کی عدل و بیشکاران ظلم      | عدل بو هم اثر ندارد اگر      |
| که بود رای حاکمسان ظلم       | عدل فرمای و ظلم کن باری      |
| که که یک عدل و صد هزاران ظلم | زانکه یک ظلم و صد هزاران عدل |

### بزرگی دراصل

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| هر که دراصلش بزرگی بوده است | آن او هرگز نگردد هیچ کم |
| پل کو خر خدمت شاهی نکرد     | چون ر آست و لا گردد عدم |
| راستحوائ او اگر پلی کسی     | خدمت شاهی کند او بر هم  |

### دو خواجه باش

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| من بنده و است هر دو امروز | بر درگاه تو دو خواجه باشم |
| در گرسنگی بصر کردب        | ما هر دو در لب دینار فاشم |
| فدوی خو اگر دهی باسم      | ما سر طفل است باشم        |
| ور گندم ناره دهی بر       | در دهنه چرخ خاک باشم      |

### پنج بندی طبع

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| مرا ارد نیالی خاطری داد   | که دامن ناملک بودی عنام  |
| معنی دادن بکر آنچهان بود  | که نا اوکان معنی بدخطانم |
| بهر و می کرا و کردم سؤالی | نهاده بود صد معنی خوانم  |
| کنون از محل مینوحان ممسک  | علقت سم همی نا او حسام   |
| چنان پدرت رنگ محل گروی    | صد اندیشه یک معنی سام    |
| ردم سردی ای مشی بخیلان    | چنان سج شد طبع چو آم     |
| دران محل و بی آبی نهان شد | دریعا خاطر چوب آفام      |

- 
- (۱) دو است بنی بیشکاران را عدل کردن فرمای و خود را ظلم کن زیرا یک ظلم و صد هزار عدل به ازانکه عدل و صد هزار ظلم است
- (۲) گندم ناره - مانند نان ناره و نان و آفرینی که سرحد داران و ناره داران و سپاهان میدهد نظامی گوید
- کند ناره نانه هر کسی دران ناره سارد وارش نی



|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| در آسه بر سگریدم      | راندیشه صعب و بیم پری    |
| دندم دوسه نارو برطسدم | ۱ امرورنشانه در ازان موی |
| کرپری خود حررسدم      | شاید که حورم عم حوانی    |
| ورزشانه صد ریان شیدم  | راسه معانه ندندم         |

### مردم سپاهان در زمان پیش

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| ۲ بوقاق و وفا و یونه و دم | سگ سه از مردم سپاهانست       |
| ۳ همه از عالم مروت گم     | آنجاب مدحان دوز هم           |
| همه مردم گرای چون کوزدم   | همه دریده پوستین چون سگ      |
| دل و حاشان و نکندم گندم   | رن و فرزندشان و یکجو رر      |
| هم عقی الله سگی مردم قم   | اس چه بخلست و این چه امساکست |
| بدراری گوش و گردی سم      | بچه سوان شاحت حر رانسان      |
| ۴ نگروهی همه چو در دی هم  | بس دروغ آسدم چس شهری         |
| همه چری دراوست حر مردم    | مردمی اسدرو محوی ازانک       |

### حرمت پدر و مادر

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| کار هر دو جهان شود بظام     | نشو ارمس نصیحتی که برا     |
| بدمکن خاصه با اولوالارحام   | بد بخواهی که ناشد هرگر     |
| را برد دوالحلال والا کرام   | حق مادر نگاهدار و سرس      |
| ۵ سود حر همیشه دشمن کام     | کآنکه با مادر و پدر بد کرد |
| ۶ آهس و آنکیه هر دو نام     | سنگ را اردو گناه مرد بدست  |
| راسب چونانکه پیش حواحه علام | اس یکی ناپدر بحرم برست     |
| ۷ نکند هیچ حر ردور سلام     | نبرد هیچ با پدر پهلو       |
| شکندش از بهیم هم اندام      | ور بچشمش طپا بچه نرد       |
| چون بحرم همی نبود نام       | لاحرم از برای خدمت او      |
| که بدو رنده اند حمله انام   | آب کاهل حات ما آمد         |
| هم رآب رلال و هم رمدام      | قسم میراث اوشد از پدرش     |
| همچو سرو بلند و ماه تمام    | گاه بر دسب ساقی باشد       |

- (۱) بر طپیدم - همی دلم طپیدن گرفت  
 (۲) نه از مردمان کاشانست - نسخه (۳) از چس مداران دوز همت - نسخه  
 (۴) نگروهی چس - نسخه (۵) هر که با مادر و پدر - نسخه (۶) سنگ را نرد  
 گره - نسخه سنگ را بردو گناه - نسخه (۷) حر درود و سلام - نسخه



کی گمان بودم آنکه همچو ابر ۱ آب بسی شو در بر پوشم  
آرزو میکند سم که در او حلقه حاس و مگر پوشم  
میتوانم برر حرید و لیک نه چنان ماندم که در پوشم؟  
رشت باشد که من سراسر عمر ۲ پیش و حاسه برر پوشم  
تو بنده ورنه راں دیگر کس جدا و رسول اگر پوشم

### بان بزر

گفتم چو سهام کمر سدگی تو بهر میان خویش رجو را که حرم  
در خاطر من بود که بر حواں دولت بان آنگهی حورم که رجو را که حرم  
لایق شناسی از کرم خود که بردت من حان را انگاهم و بان بر حرم

### یکباره بکش

نه برا رای که در من بگری نه مرا ره ره که در بو مگر  
خود سکناره بکش با برهیم من ر دست بو تو از درد سرم

### در بسته

گفتم چو راه یانم آنجا سرروم گفتمدی مرا که بر حواحه مروی  
لیکن چو درسند و بدهد جواب کس من ساعی باشم و جای دگر روم  
درسه دارد اوی و من ارچند کوچکم هم نسیم چنانکه رسوراح در روم  
من همچو آفتاب ر پرده بگدرم نه چون قصای بد و درسه در روم

### ترك هجا

اگر من فی المثل در هجو کوشم سرد عقل کی معدور باشم  
کسی کم هجو ناند گفتش آخر راول خود اراں کس دور باشم  
نگردد سقله رجو را از شنیدش من ار گس چرا رجو را باشم؟

### مناق و بجل

مناق و بجل در اهل سپاهاب ۳ چنان چون تشکی در رنگ دیدم  
بر رنگ و حردشان دیدم و رایشان وفا در سگ کرم در دیک دیدم

### پیری

در آینه نا نگاه کردم بک موی سعید خویش دیدم

- (۱) آب است - یعنی آبی که ناند نگاه و نبات کوه را نمان داده شود . رور پوش -  
بالا پوش آب نهی شود - نسجه (۲) یعنی رشید است که من در تمام عمر حانه بر  
حریده خود را پوشم و حلقه را در بر داشته باشم ، که من به در همه وقت - نسجه  
(۳) مناق و بجل اندر اهل این شهر (اندر اهل کاشان) - نسجه



برسولی که رورحشرامید  
 بخدا و شفاعش دارم  
 که اگر من را آنچه یتو گذشت  
 نکمخس در حساب عمر آدم

### حرف نون

قسم

بحدابی که بر خداوندان  
 که مرا مرگ خوشترست از آنک  
 فرص کردست بدگی کردن  
 اینچنین سو بدگی کردن

### پادشاه شریعت

اما پادشاه شریعت که هست  
 چو دشوار هر کس تو آسان کنی  
 چرا بهر تنار هر سده  
 یقینست بر من که باند کسی  
 در روی کرم بشو این چند سب  
 ۱ ر درد دل و جان سار من  
 پدیدست کاحر درس مملکت  
 ر اوصاف تو فاضل افکار من  
 که آسان کند کار دشوار من  
 معص را گردد آزار من  
 خدا گناه از بهر سار من  
 چه بعضا کند و چه ادرار من

### مشورت

بک بصیحت بشو از من کاندراں و دعرص  
 طاع فرمان ارد شعت بر خلق او  
 کار تو دایم مواضع بود با حرد و بررگ ۲  
 آن در خلق صیحاں از کرم چون بوش سار ۳  
 گر یکسر میکسی با حوا حکان سعله کن  
 چو یکسی درد دلی گوید بر ارا حوال خوش  
 مصلحت از لفظ دیدار آن کامل عمل حوی  
 مشورت نارای بر دکان دوراندش کن  
 چون کی رای مچی بحرب ارپش کن  
 در همه حال این دو معنی را شعار خوش کن  
 مصبت گر شکر گشت اکنون بش کن  
 موی بر اندام حصم ارسم همچون یش کن  
 و در مواضع مکنی نامردم دروش کن  
 گوش بر درد دل آن عا حرد لرش کن  
 مشورت نارای بر دکان دوراندش کن

### ( تغزل ) ( ۴ )

ای حسن بسته بر قمر رنگ ارعوان  
 و ارد نهاده بر شکر ت شکل نارداں  
 برده بر بر عسر بو با سمن و ثانی  
 کرده بگرد شکر تو طولی آشان

- (۱) جان افکار من - نسخه (۲) مواضع بود با حرد و کلان - نسخه  
 (۳) از کرم چون بوش دار - نسخه (۴) این بر دل مقدمه فاصله موصول بوده ولی  
 در قسمت فاصله نسخی که در دست ماست نگاه شده و فاصله اجزای در یک نسخه صد  
 قطعات نامع شد و همان دو صمن قطعات نگاشته آمد



|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| گاه همصحب من کرام           | گاه همسر سات الکرم       |
| گاه لب بر لبی بهد می فام    | گاه بردست شه بود پاش     |
| تا که گویند در مثل حم و حام | نام در نام مهران پوست    |
| راه دیوان گرفت و حوی لثام   | بار آهی که حام طعی کرد   |
| ۱ تا پدر حسک ناشدش مادام    | در پدر میکشد زبان هروقت  |
| سرسی فتد ر حای و مقام       | پدر اوردست او همی که گاه |
| ۲ تند وی آب و سروی آرام     | رس سب بچه براند ارو      |
| سوحه گردد ارچه باشد حام     | آشی اندرو رند که ازان    |
| ۳ از پدر نار بید او ناکام   | هر چه کردست نایدر رووی   |
| تا نداند اس حواس و عوام     | تا ازی اعصار گردد عمل    |
| هست ناعش حرم و پدرام        | کاکه تا بر والدین آمد    |
| آش دورحش بود فرحام          | وانکه او مادر و پدر آرد  |

### دل پرده

برنگس تو رسم بهار لانه گیسوم  
دل پرده نارس ده که دل دگر ندارم  
سوی رلف کرد اشارت که بحوی رنج هندو  
مگر او سرده باشد من ارس حیر ندارم

### قطعه

حد او نداند بحالت من از شکرو تا گیسوم  
بپردازم همی حقا که چیری دیگرانیدشتم  
ندانم من که گرجا شایعند بر دام نادری  
مرا پروای آن باشد که يك معنی برانیدشتم

### روزگار کرم

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| گذشت بخت احسان و روزگار کرم      | چه وقت می بکشد بار و روزگار کرم  |
| که خون گریه دل آشیای پشه من      | در آشتای بررگی و انتظار کرم      |
| عبار بجل رخصت ز منی بچرخ رسیده   | کجاست آخر يك ابرسل بار کرم       |
| معود بالله اگر بیدر شرق خود سیدی | که حواس بود دگر در همه دینار کرم |
| مسر طلعت او سوس رنص امل          | بلند همب او سرو خوینار کرم       |
| دهی نعرص کریم تو ابهاح ثنا       | دهی رکف حواد تو امحار کرم        |

### عقل بیدار

بهدانی که مهر معرفتش کرد بوفیق عقل بیدارم

(۱) زبان کشیدن آه بر پدر کانه او کردن سگهاست از جای خود ناپیک و رفته آه  
(۲) یعنی نسب اینکه پدر آهی که سبک باشد از سوز مرید از جای کنده میشود و  
و سرسی می افتد در عرب فرمودی دیگر از او مراد می رسد و آب که آتش نام دارد  
و آتش بر جان آهی رده در کوره او را آب نمکند معصود سبک چچماق آتش انگرانست



گفتم احسب سگ فرمودی      در آن هست بکۀ مصبون  
من چو او کس ناهم تشریف      شکرچون گویم ای ت بون

## پوستین

بوسنی بحواسیم از و      بازمان سر بریم در آن  
حرم ما بریو بود چنانک      حرم بوسنی ناستان  
بنده انجواحه بوسیم هن      پیشرانکه بوسب هان

## کام دل

چند گوئی که دور برائی      دسی آخر نکام دل برن  
من بدنی معطمان و محدودان      که برود دانه ارون  
دست چون بریم نکامه دل      بچه دلگرمی آحرای عرون

## تجده

ای شده فر شکوه مسند      هم حمال ملت و هم رس آن  
بنده را دینیست بر اعمام بو      چون سنگدارد سحاب دس آن  
هر زمان طلعۀ از دشمست      کم جگر حون مشودارش آن  
من بیگویم مرا نک بدرد ده      نا مده هیچم ولی ما بس آن  
بعده آورده ام بردنک بو      نا بهاش یا عوس نا هن آن

## آل پیغمبر

کاشکی برحاسنی دور حشر      جمع گشتی نار اس احرای من  
با سم آل پیغمبر نکام      ورچه دلوح بود حواهدهای من

## خواهش کارد

نک کارد بحواستم ر بو روری      گمی بدهم بو آن من واکن  
بعد از سه چهار ماه دی گمی      آن بیست برو سر سجن واکن  
گر هجو کی همی قلم گم      ورگوه همی جوری دهن واکن  
اس بد عرص بو نا کم هجوب      سہلست تو حای نام دن واکن

## خاطر وقاد

حاطری دارم چنان وفاد و بیروند رو      کر صبر عیب اگر حواهی براندهد نشان  
هرچه من در عمرها اورا ودعت داده ام      همچنان چون نار حواهم بشم آرد در زمان  
حرنکی چیر سب کالته در آن مکر بود      وان یکی دانی چه باشد رازهای درسان

(۱) یعنی گمی کارد برامدم براد آرا من واگداوکن (۲) برود رسس واکن - سجد

(۳) وفاد رسر ویکه دان - سجد (۴) کاله درار پهلان بود - سجد



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| یکدوره کردگار ترا چون نداد سگ  | ۱ پیکان عمره را بچه برمیکی فسان |
| گلهای بندگشت ر حاک و بهر گلی   | ۲ در حاک مکی نعوس عاشمی بهان    |
| برسی چگونه دل تو شادمانه هست   | در عهد چو سوئی دل و آگاه شادمان |
| در ناد بوی طره بوناف چاکرب     | بر باد ارگراف ندادست حال و مان  |
| برسم سا که فاش کند در اشک من   | این راز عشق مانده سپاه همگان    |
| نه که هر که حائی دری فشانده    | آنها بحدود صاحب عادل برد گمان   |
| والانظام ملک و خداوند صدر دس   | دسور ملک بخش و وزیر ملک نشان    |
| آورده است حلم و راکوه نسوس     | ۳ فصل آن است دست و را بحر سکران |
| ای از سر شک حاسد خاه عربص بو   | ۴ عالم و پروژه طبلستان          |
| گردون بحسب پایه و شعری دوم بود | آنها که بر حساب تو آمد سردبان   |
| پوسته بشند ر کلک بو مسعید      | ۵ دامن صدف گشای ر لعل نور حمان  |
| قاصر ز عزم بهیبت بو خره سفید   | عاجر رسم صواب بو شره ژبان       |
| ای اسم داده همعس روح را سخن    | وی نام کرده نایزه ررق را سان    |
| گرمی المثل چو بیع ربان آهنی کم | فرسوده کردم از کم اوصاف بوسان   |
| مسعست بنده باقبال بو از انک    | آنهاست شعر فرو شد برای نان      |

### شکر لشریف

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| دوستی دی بر من آمده بود | دوستی سطرین و س مورون      |
| شش بهاد دسر شعرم        | کرد ازو بعد ها همه بیرون   |
| گفت آراستست دیواب       | همه نوع شعر گوناگون        |
| بهر لهای همچو آب دیواب  | سندج چو لؤلؤ مکون          |
| بصرائی و قطعه و تشب     | وان دوستی که خود چگونم چون |
| شکر تشریف چون نمی یسم   | راز گو شرح آن مرا اکون     |

- (۱) یعنی چون یکدوره سگ و درون نداری و در راه دلتی می بشوید و عمره و شهرت آید  
 پیکان عمره را یکدام سگ بردارد و از مکی (۲) یعنی نعوس هر گلی که  
 حاک پدید کرده بو ملک عاشق را کشد و در حاک پنهان مکی (۳) فصل آن است - آن فصل  
 از لعل خرد قطعه (۴) مصراع ثانی در صبح ما باهمن رشاد (از کشته) تمام آن باشد  
 (۵) یعنی همواره پرسنده مسعد کلک را بشنید و نگارند مطالب علمی سازد و بر حمان  
 بصدف دهان را از لعل برای باهمن دو سکمت و بر حجه مشکلات عالم گشاید



معاد الله که من کس را کسم هجو ۱ و مدح گفته سر اسمع الله  
شیشه می

نرف آمد و راه ما بستست بی می سردست با بحانه  
فصلی کی و اسرمان نرما يك شیشه می ارشرا بحانه  
راں حم به که باز داده بودی کان بود ر چاه آب حانه

### فراق

عالم الاسرار آگاهست آن کر مدرتش ۲ در بهاران تاره داور روی هر پژمرده  
آنکه چون من سحاب لطاف او تسب کند ۳ کس دهان گل ساند در چمن بی حرد  
کر مرای طلب میون تو این سده هست مرده چون رنده ناز رنده چون مرده

### حرف یاء

#### موی سپید

هرچه موی سپید سی بو ۴ دست در دامن بهانه ری  
بر کی گوئی این رسودا بود من بدام کرا همی شکنی  
پسه راوی شد آن با گوشت پسه ار گوش کی بروم فکنی  
بیش از بی خار خوشش سپید پیر گشی بروچه رش کی

### هجای روا

اگر در شعر من پس یکی ست هجا کسم مرا معدور باند داشت چون آن ست میحوای  
روا باشد هجای آنکه حق من کند صانع ۵ جوان ان لا بح الله اگر تر آن همیدانی

#### مدیح

اگر مدیحت گویم ساقم از تو عطا و گر نگویم از من همی نازاری  
اگر ت گویم بحل و اگر نگویم حشم چه عادتست که بو بر حواره و ن داری

### شادی و غم

هر شادی و غم که هست اندر دهر بر دهره و بر رخل همی سدی  
ار دهره و از رخل چه برچیرد چه بر این و رش آن حبس

(۱) که کس را هجر گویم - نسجه (۲) در بهاران تاره گردد روی - نسجه ،

(۳) در جهان مسرده - نسجه

(۴) هر که موی سپید - نسجه چو لکه موی سپید - نسجه گرچه موی سپید - نسجه ،

(۵) اشارتست آن - لا یحب الله البهر بالوء من العزل الامن ظلم و کان الله سمعا علما



## حرف واو

## عله

- ای آنکه سرد عمل فاصلسر  
تشنه همی خورد بهشت الحق  
نگشاده ملك رباب مدح بو  
انلاک چو دره ر قدر بو  
هم باشد دون قدرت ار باشد  
حادم ر صداعها که می آرد  
اس عله محصری که فرمودند  
فصلی بکن و ازان خشکم ده  
کامروز همه جهان همی کوسد
- ۱  
۲  
۳
- ار آن حساب خاک پای  
ار مجلس سرم دلگشای  
برسه ملك مناب برای بو  
حورشند چو شعله ر رای تو  
بر اوج بهم سپهر حای بو  
همچون حجلایسب ازلای تو  
بهر رهی سحر سرای تو  
با هزارم ر حاکم سالی تو  
چه خشک و چه در آسای تو

## رسم

- حواحه محرم رسم الدین  
رمضان بست و همی استامش  
رسم ها بود بر بو خادم را
- ۴
- نام آن بر و آن لطاف کو  
ای ریت روسی قطاف کو  
آخر آن رسم و آن وطاف کو

## دعا و ثنا

- ای بر میان چرخ کمر از وفای بو  
آراستست خطبه هرچنده نام بو  
قام صلاح دولت و دین درحسام تو  
انصاف بوبهار ر نایب عدل بست  
گردون ز روشن کواکب همکند  
اس بوبهار حرم و نوروز دلگشای
- وی بر زبان حلق دعا و ثنای بو  
وافروختست سکه هر و نهای تو  
سته نهای عالم جان در نقای تو  
نایب آصاب ر تأسد رای بو  
چرخ شب ساه مرصع برای تو  
هرچنده ناد برنو و برما نهای تو

## « حرف هاء »

## هجو گفتن

مرا خود نیست عادت هجو گفتن که کردسم طمع رس قوم کوتاه

- (۱) ای آنکه نور عمل - سجده (۲) دده حجلایسب ازلای بو - سجده  
(۳) همی عله حنك ارازار اده به غله بر صحرایک هور در مزارع نارس است - ظاهر  
مدح پیش از حرم برای راجع اهل حرم رسانده است - رحان دعای بو - سجده  
(۴) طلاف - جمع طلقه - خانه پدر و کرک دار - ده هاست و همی است - سجده



مصیبت را چکنی حواحه که از هر نااهل  
گرچو حورشید چهار ملک اقطاع است  
ار بواصع طلب از بربری معنوی ۱  
عادلی کو که بحق باری مظلوم دهد  
تو بشویش امید از روح آتسه دل  
یادگیر این سخن از سر دسحش پشه رم

### کبر و غرور

آن شیدسی که سرود از مقام افتاد  
مار کبر سلطنت گوش دلش را می ماند ۲  
لا حرم دارای گنتی پشه را نصیب کرد  
پشه چون بی اعتماد سره و عور سپر  
فایض ارواح را فرمان رسد از کردگار  
حیر ناخان هوس پرورده اس خاکسار  
همچو دای آن سرود ارچه معنی میرسد  
از دسحش هر لحظه میفرمود تعدیی دیگر ۳

### دوری

صدائی که اس اطاع او  
که مرا بیوهه جمع شدست  
بی تو از بندگی خود محظم  
بست چون خدمت تو بندگی  
هر کجا بود مرا کدگی  
ورچه خود بیست چنان رندگی

### پایداری

حداوند! چنین گفتنت حاسد  
بمردی که مسعی است دانش  
که گر تا ره ندلیر تو دایم ۴  
که میباشد مرا حای دیگر رای  
و حواب و حور و مور و دوز و حای  
بهم بر صحنه دیگر کسی پای

(۱) ای کسیکه از باد غرور و رم داور و پر باد است آدمی نیست کادمی نسبت که رفیع اب  
و ام نمی - سحه (۲) یعنی علاوه بر آن سرگردون بودن دارم کرای سلطنت گوش  
دل را نگذاشت با حقیق پیمیری حطل را بشود بار کبر سلطنت گوس - سحه  
(۳) کرکس پروری - کاهه از طالم پرورست بمناست اسکه طالم کرکس و ارگوس  
و حون و اسد حوان مردم را منحورود از دسحش هر لحظه فرمودی بفرسی دیگر - سحه  
(۴) که گر باره و دهلر تو و ام - سحه



## هزبته دیو

ناکسی اندل بوندون مرانه - او - حرص  
 برجهنی چه پی دل آفرسارو او  
 حیدارسی - جردنی - مره - ملازم - هی  
 در حسان می سستی - چه - د - س - هی  
 دوسرائی چه پی رحمت که در ساجد  
 اندوز بر علم را - صبح - صدف  
 در وی از ساقی عم درد دماذ و شوی  
 سرهر با هری زری می خوری  
 در وی از دره حاشا شوی دردی نانی  
 ظاهر از همه قمری همه گر شو - وی  
 آتشان همه دبا مشواندل نه در حرص  
 هر کجا دانک کی هست سانسب مر او  
 ژوب اگر در گری شمرم مردم عصر  
 دوسانرا همه چون محل را فراموشی  
 مردمی می طللی کرد جهان بیان بر آری  
 نارکن دیده عورت نگر و منی - وی  
 شیز و از راونه هر قاعب اندوز  
 اندراو در دهن شیر سلامت نانی  
 شمع را بیچگر گرم رواشان نانی  
 طوطیانرا همه از بطق شکر حایانی  
 عاشقانرا همه با وحد انالحق یانی  
 ورکریمانت چو حاجت بهی افتاد  
 چه کسی جمع درار در شود حرص تو کم

- (۱) ماهری زار و عم یاسی - نسخه . (۲) بوشی اندر دهن و بلی دردم نسی - نسخه  
 (۳) سک و روه و گزدم نسی - نسخه (۴) عار و ارا همه در وجد انالحق - عاشقانرا  
 همه در شکر ساهم - نسخه (۵) مظل - پس اسکند و تصامح - بلغم - دراک کردن  
 (۶) اندر دم لازم نسی - نسخه .



## بیچاره آدمی

دی هر که دید سلطنت و کار و بار تو      گفت از تحسین سبزه آرمی  
و امروز هر که عجز تو بیند بدست      گوید همی بدود که بیچاره آدمی

## مرک و سوک

از مرک تو شب بهر گوشه مانی      و سوک تو حساب ره کلّه شویی  
در سبزه مصیبت و در سبزه مرک      آتش فاد در دل هر سنگ و آهی

## در جواب رشیدالدین و طواط

خدا بندگان افاضل و رشید دولت و دین      جهان سروری و عالم هر مبدی  
رسم آنکه خداوند را ملال بود      دراز می کنم شرح آرزومندی  
ایا بلطف بهر بندم پذیرفته      سد گم سوده طبع که سندی  
چه قدر و قیمت دارد رهی و مثل رهی      که یاد او کنی و خاطر اندروندی  
عریب نیست و لطف تو گریه نام کنی      سای سد گم چون اساس افکندی  
دل حلاق بر مهر خویش کردی جمع      نصیب فصلی کاندلر جهان پراکندی  
راشتیای تو بر من همه جهان گرسند      چنانکه تو بهر برهه جهان خندی  
ازین سپس بخواه کوش کاشنای رهی      از آن گذشت که یاد نامه خرسندی

## یک دل - نادودل

دو مار از یک حای میندازی      ۲ که یکدم یکی را سگدازی  
نه این از تو آزرده بود و نه آن      نه جنگی میان بود و نه آشی  
نه رحم حنائی یکی یافتی      نه تحم عتائی یکی کاشی  
ساید که تو خویش را از آن      همی دوستی سک پنداشتی  
صافی بویی بدن و نه پس      سکدل دودل چون نگه داشتی؟

## دل گشا

دل گشائی چو قنا در پوشی      جان سدی چو دهن نگشائی  
تو بر آینه بهی صدمت      من روح خویش بدو سمائی

(۱) منی از اشتیاق سوزناکی که من بیدار بر دارم همه جهانان بحال من دلور  
و گرداند (۲) چهارمست منی از آنکه دو همسر برای حرد در یکجا نگاهداشته و  
و جنگی و عتائی در میان آنان نیست خوف را دوست یک بیدار بلکه بدان که سابق  
هستی و گریه تا سکدل دودل را بمقتول نگاه داشت



## نام نگو

اندر این عهد که تعدد کرمست      سه از نام نگو اساری  
صیت احسان بهائی اندک      بهر و شد بحر بساری

## سوم چه فرمائی

مررگوارا در انتظار بخشش و      نامه است مرا خدای شکبائی  
سه چهر رسم بود شاعران خدایم را      بدست مدح و دوم قطعه بهامائی  
اگر نداد سوم شکراگر نداد خدا      من آن دو گانه بگفتم سوم چه فرمائی

## نکست جهان

اگر شلوار بند مادر تو      خود به سره بویسته بودی  
برادی آن حلت بوعلمایرا      جهان از کتب و رسمه بودی

## وفا

چست از سکوئی که بست ترا      ای در دنیا گرت وفا بودی  
وای بر عاشقان بچاره      اگر این حسن را وفا بودی

## ابر کمانگیر

دهی انری که شرق و غرب عالم      ر راه دسده در لواو گرمی  
ر بهر پیر ناراب رمی را      هستان نام در نارو گرمی  
چو دست رکب دس خواهی که باشی؟      ۲ که در بخشش طریق او گرمی  
ده انگشت چو ده در باست او را      تو از ده عشران بررو گرمی  
تو آن دست گهر بازان او را      قداس از حویشی بیکو گرمی  
که او خندان دهد حلق چان بر      ۳ که توسحات ارو ده و گرمی  
توزین ده قطره کر دیده براندی      هزار آژنگ در ارو گرمی  
ازیت ریشخندی میدهد مرق      که از شرم آسپ بررو گرمی  
بطمه رعد میگوبد که احسب      ۴ نگو الحق جهان دو کو گرمی

(۱) بند سره بویسته بودی - سخته .

(۲) منی آبا منوهای چون دست رکب دس اشوی که در بخشش طریق او را گرفته .

(۳) در بدت یعنی او حلقه بری که بر سحاب ده بر از آن حلقه گرفته واحده میدهد ولی بوده قطره آب را با گرفته می بخش

(۴) منی رطل بطمه نگوید که مستواستی مثل عطای دست صدرالدین جهانگیر شوی ولی یک کوی و برزد را بیشتر زیر بارش عطا نگرستی



می‌هست و سماع و آند گرسر  
 اسباب طرب همه مهیاس  
 گلرا چو مشاطه ماه باشد ۱  
 گر خلوه کند سرده که زیناس  
 برگس چون دنده حاک روید  
 سوان گیس که سحر عباس  
 رنگ رخ لاله سلطیهست  
 و انحال ساه چشم بدر است  
 تاجیه ردست در دلم دوست  
 مارا ر درون دل ماهش

ارحود بندو آیی و شاد بشی

کاس هسی ماست کاف ماست

حانا بطری فرما کر حان رمقی ماندست ۲ و اکوون عم کارم حور کار سقی ماندست  
 ارشرم رخ چون مه و انبارس گل رنگ : مه در کلمی رفه گل در عرقی ماندست  
 کردی بدلم دعوی وان سر فدا کردم رن بش سخن باشد؟ برنده حقی ماندست؟  
 بی روی دلا و بر در هجر عم انگیرت دلرا اثری خود بسب جان را رمقی ماندست  
 گرسیم وررم کشدارم رچه برگشتی ۳ در هجر توام بر در زین طبعی ماندست  
 روزی دو سه بیک و بد درد سرما میکش  
 کر دفتر عمر ما خود نک ورقی ماندست

بار مارا هوس خوش پسری افادست بارمان اربی دل در دسری افادست  
 کار دل سحت ند افاد درن بار که او ۴ نکف سحت دل بد حکری افادست  
 من بیدام کاس مشعله بر من رچه حاست بش ارن بسب که مارا بطری افادست  
 هان ترس اندل سرگشبه که در آس رکوی ۵ هر کجا پای بپی ناره سری افادست  
 چه خوشست امکه شکاب کم ار عشق بندو (۶)

یعنی اوب کار مرا با دگری افادست

نر هجر توام بحان امانی هست به وصل برا بدل نشانی هست

(۱) بهقده دما ماه صاع و رن گر رگل و موه است

(۲) نسو - نظم و رست نام در هجر یعنی از زندگانی من آخری نظم و  
 رسی بش نای نماده و بر دیک بهلاکم

(۳) ررن طلق پر در . سی چهره رود پر از در سرشک چشم .

(۴) ارن بار که او - نسجه (۵) سرگشبه که اندر پس او - نسجه

(۶) یعنی چه خوشست که من سکاست عشق را رد معقوق برده و چنان را نمرد کم  
 که کار عشق من یادگیری افاده است



## \* (غزلیات) \*

### حرف باء

مکن اندوست کار من دریا هجرت آورد باحتی دریا  
 دست آبرف جان شکر برسد حور آن حرع دل شکن دریا  
 چشم تو قصد جان ما دارد هان که مست و تنعرون دریا  
 ماه تو محبت همی گردد گفتت سر اس سحر دریا  
 حشمت آمد که خواندمت دشمن ۲ دوسا رفت جان من دریا

آه مظلوم پرده سور بود

الله الله تو خویش دریا

### حرف تاء

آرزو نگر گرومه گردون سپر شکست ۳ وان خط مگر که بر ورق عمر در شکست  
 سوگند خورده بود که عهد تو شکست این بار خود برعم دلم بیشتر شکست  
 کارم چو رلف خود همه در یکدگر شکست سارم چو عهد خود همه در یکدگر شکست  
 تو عافلی رآه من و عره حسن (۴)  
 و بنس طلسم حسن که بر یکدگر شکست

بر حیر که موسم باشا است ۵ بحرام که روز باغ و صحر است

امروز بقدر عیش خوشدار آن کیست کش اعصاب و درداست

(۱) یعنی ماه رحار بر او رسیدن خط اردیگشت محبت گردد

(۲) یعنی اگر از سکه را دشمن خواندم حشمتی شدی و ترجم دیگری اندک مگر من  
 اندرست جان من رفت مرا دریا

(۳) ورق عمر - رحار و عشق و خط شکسته شده بر ورق - سره خط بوده اند اوست ،

(۴) یعنی بر آه من غافل و حسن خود عره و این عفت و غرور با طلسم حسن را

که در هم شکسته است (۵) احرام که روز روز صحر است - سحر



هرحا که مبروم همه اس میرو دسجن

کایچ ارعم فراق دلاں بر ملاں گدشت

نش اری طاقه هجرانم بیست ۱ برگ امی دنده گریانم بیست  
دل و جان گر چه عربیده مرا بیست درخورد چو جانانم بیست  
گفتم ار تو سحی ورمی جان گفت امروز سر آم بیست  
جان رمی بردی و برخواهی گشت ۲ عمم است و عم جانم بیست  
چند ره توبت کردم که دگر ۳ سرم نام تو دو مانم بیست  
دل سرکش که بسازد هیچ

آه اربدل که نرمانم بیست

مار مرا عشق گریان گرفت باق دلم دامن جانان گرفت  
عشق تان آفت جان و دلست وای بران کو پی اشان گرفت  
سرو ندید آن قد و حیران ماند ماه ندید آن روح و عصان گرفت  
گفتم اگر دل سرد ناک بیست آه که دل برد و پی جان گرفت  
ناک بدادد ر سر زلف او دل چو ره آن آب حندان گرفت  
کر طلعات ایچ بیدشد آن کش هوس چشمه حیوان گرفت  
گفتم مردم ر عم عشق گرفت مانی ادبتر بو شوان گرفت

قصه چه خوانم بمی آن کرد دوست

که دشمنی انگشت ندیدان گرفت

بر من رعش دوست سوئی قیامتست ۴ حاتم رعشی در همه عالم علامتست  
اردور گار حوش مرا صد شکاستت وردوسان حوش مرا صد علامتست  
گردل قبول بیست که کردم فدای تو جان در میان بهاده بوحه عرامتست  
آن خط مشك رنگ بو بارون چه شاهدست و آن فد هیچو سرو بو الحق قیامتست

(۱) اس عرل فقط درك نسخه کهن نامت شد و اعلاط رناده دارد

(۲) عم است و عم حاتم - نسخه

(۳) چند ره بویه نمردم - نسخه

(۴) موی قیامتست - نسخه



حام نگداحت در هرای آری      حامی اگر کم امید حامی هست؟  
 چو بان شده ام که گر مرا سی      شپوب فدت که اس فلانی هست  
 من طیره شوم چو تو کمر بندی      ۱      معنی که ترا مگر میانی هست  
 گمی بدهم بحاب یکی بوسه      آری مده از - رآن ریانی هست  
 خود هیچ سخن مگوی با عاشق      با کس بدادیت دهانی هست  
 ممکن رحما هر آنچه توانی

کاجر پس از این جهان جهانی هست

بحونی هیچکس چو ن بار ما نیست      ولیکن در دلش روی وفا نیست  
 چه سود از يك شکر شد دهانش      که يك شکر ازان روری ما نیست  
 بخواهم بس دل در وصل امانه      که وصل تو متاع هر گدا نیست  
 ر من بیگانه گشتی و کوئی      که حر تو در جهان آشا نیست  
 تو خود دانی و من دلم ولیک      که یار دگمت چو من هست نا نیست  
 بهشت هم بسارم کرد دعوی      که درخواهی و آن معنی مرا نیست

حقاکی تا توانی کرد رراک

و فادر مذهب جوان رواست

س آه کم رعشی و از آسمان گذشت ۲      پس اشك کم رهچرخ و اردندگان گذشت  
 هم حام از برای توان جان لب رسید      هم کاردم رهچرخ تو از استخوان گذشت  
 در آب دینه عرقم و اس از همه شر ۳      کاهی نمیتوان رد کآب اردها گذشت  
 گمتم که چون گذشت برا درمراق من ۴      شرحش بمسوان داد القصه آن گذشت  
 فی الحمله هم ترا ترست از به کار من      بر هر صفت که بود رسود و رمان گذشت  
 هم لانه خوشترست ولی های آن نماد      هم حسر بهترست ولی کار ازان گذشت  
 جان خواستی و پای بران سحت کرده ۵      چندی نکن مگر سرش در توان گذشت

- 
- (۱) طاره - بکسر اول بمعنی خط با حشم و صفت من حیره - سوم - نسخه  
 (۲) کم بکسر کاف اول بمعنی که مرا - مساعد - بر آسمان گذشت - نسخه  
 (۳) کاهی - بمعنی که آهی پس درین عرفات آب از دهان و سرم گذشت رآه  
 بمسوان زد - (۴) مان گذشت - نسخه - (۵) منی جان ارم خواستی و دور هم  
 لرآن پاندار هستی چندی کن شاید ارسر جان من در گذری .



حرفان همچو برگس مست حفته      کلاه از در ولی نالن رحشتست  
 مباده مسب عاشقی در بر گل      فنا آجا کلاه اسجا بهشتست  
 بهشت از بیست حای او محور عم      بعدد امروز ناری در بهشتست  
 بعبثه در چمن ماند حظیت  
 که بنده در مدیج شه شستب

هر وقت دلدار مرا نام حطانی دیگرست      بی حرم نام هر دمش از بوغانی دیگرست  
 گفتم جان من به جان بسدی و سه بنده      در بر لب منگبده ای احسانی دیگرست  
 گفتم من نگدا رجان یا بوسه ده را بجان      گفتا به انسی به آن ای خود خوانی دیگرست  
 که مظهر بقی سارس يك ساعت مرا نادرست      که مظهر بوجا هر عصر در رنج و نانی دیگرست  
 گفتم کار و باند کهن و ریست کو به کس      بی بی حدیث در مکن کان فصل نانی دیگرست  
 گفتم گذر کن سوی من ناز آ آب روی من      کر طامه بد گوی من دل در عدانی دیگرست  
 که شادرا شک چو بگم بر روی من رودند گر      ناز بد است انقدر کان آب آبی دیگرست

گه می که دل شد سگ و شد نادر کس مهر خو  
 دوشین گفتم حسی سگو کان جواب خوانی دیگرست

عشقماری با چو نو یاری خوشب      جان فدا کردن ترا کاری خوشب  
 عاشقی گر خود همه درد دلست      درد دل او چو نو دلداری خوشب  
 سب خورشید از نو رباری دیگر ۱      گر همه کفرست رباری خوشب  
 گفتم از مظهر بو حاتم رفت گفتم ۲      گو بدو لوح ناز تو رباری خوشب  
 گوید آری چون بخواهم بوسه ۳      کرد دروغت اوبه آن آری خوشب  
 گفتمش دل ناز ده گفتم کدام  
 حشک ریشه چو توطراری خوشب

يك ناز که لعل او سخن گفت      سگر که چه نتر و دلشکن گفتم  
 هر سرد که دشمنی نگوید      امروز بدوستی من گفتم  
 صد ناز دروغ کرد وعده      وانگاه مرا دروغ رب گفتم

(۱) کفر - دره صراع اول یعنی لغوی است که سر باشد و صعب ابهام پنهان است

(۲) یعنی گفتم جان من رفت گفتم چون اندر دوح مرود دوزخ بگو ناز و پیش ناز

برای ناری خوشب  
 (۳) یعنی این کلمه آری حواء راست و حواء دروغ دلم را خوشب نمک



چندین هزار دست برو برگرفته سرو      حقا که ارجحات آن سرو قامست  
 با آنکه بیست ناعم تو رنگ عافست  
 گر هیچ بوی وصل بود هم سلامست

ایندل که سد راب در بستب      س حان که شمع چشم خود جستست  
 بستب عاف مشک بر رویت      ۱      ران ماه طلسم حووش شکستست  
 دل ناعم تو در آمدست اربای      بگدر سرش که این به آن دستست  
 شاد که دلم ر خرمی نگست      تا او بچه ژهره در تو پوستست  
 چشم ارباب تو دوش می خوردست      انکار مکر هور هم مسست

می الحله رح تو آفتی هست

هر کس که بدید روی تو رستست

عشق تو همچون قضا فرمانرواست      وصل تو همچون قدر مشکل گشاست  
 لعل مگوت سرخی میرد      سرخیش راسب کاندرو حووش ماست  
 عشق تو در کرد رنگ روی ماست      این به عشقست ای پسر این کمیاست  
 گمی از تو حان و ارمی یک نظر      اسچن اسراف کردن هم خطاست  
 محبت ماست دلم اردل حاست      چشم تو باری ندانم کز چه حاست  
 گفتمی ای بدعهد برگشتی و ما      هم مرا بدعهد جوان فرمان تراست  
 رح مگردان چون مرا بینی ردور      بی سب اعراض نوعی از حفاست  
 چند گوئی صبر باید کرد چند؟ (۲)

من ندانم صبر و نداشت کجاست

بام ایرد جهان همچون بهشت      که حرم موسم اردن بهشت  
 زمین از سره گوئی آسمانست      درخت از حامه پنداری فرشت  
 بصرا شو تماشا را سوی ناعم      که روز بوستان و وقت کشست  
 به طوطی طرب را نال سستست      به طاوس چمن را پای رشتست

(۱) یعنی 'بست عاف' نشان بر اوزلف مشک بر حورسند روی خود ماه رواست از رحمت  
 کس بورکد و بهمن سب چهره طلسم مانند اردو هم شکست روی نور شد شکست  
 عاف مقلد بر رویت - نسخه

(۲) یعنی من صبر ندانم چنانست بدین گناه اگر ندانی باید شد ندان تو کجاست  
 که بنای خود بروم چند گوئی صبر باید کرد صبر - نسخه



دست ملك از كلف نقاب شرم بر چهره ماه آسمان سست  
 اندوست ترس از لب دم سردم كان دولت حس تو دران سست  
 سرسری شاح و سرخی روش  
 دريك دم سرد مهرگان سست

حاناعم مراقب ما را چنان سوخت  
 اشکی چو بوی حسب رجشم چو انرم ۱  
 درخت من باد و همه سوزان سوخت  
 در بهارها و هاں حدری کی رآه من  
 گمشد شمع و مه که چو روی تو روشم  
 این راسیاه شد رخ و آردان سوخت  
 با سوردل رهحر تو عالم همی چنان  
 کربالاهم چو بال ریان دردهاں سوخت  
 در رهحر تو امید ر ببری کرا بود ۲  
 چون ماه چارده زعم بو حواں سوخت  
 ارمشك برقی کی و ارشب هابند  
 کر آفتاب چهره حوت جهان سوخت

امروز بتم بطبع خود بیست  
 دلم و برم براند و آن کست  
 بکوسه ارو بخواستم گفتم  
 س دل که درو سی خرد بست  
 کوچک دهش ندید نتوان  
 چون بوسه دهم بر آنکه خود بست

هرگر بدهد شباب و شادی  
 هر کو هم تو نامرد بیست

عشق را با دل من صد رارس  
 چرخ در کشتی من میکوشد ۳  
 چرخ در بر درین سازست  
 بار برد از حد و نا روی چس  
 بار در گد و حای بازست  
 عشت ای دوست اگر به احست  
 گرد خام و چه در پروازست  
 شب رلف تو چه روز افروست  
 چشم آهوت چه رونه بازست  
 صبح و مشکست بر حسار و رلف ۴  
 لایحرم پرده درو عازست

(۱) سوزان - اینجا یعنی بزم و سرپایه است (۲) یعنی اسیرم هرگز اندر او

پری بست بر او دیده است که ماه چارده ورره از غم بر نکاستن و سوزن افکند

(۳) یعنی نار ناچرخ در گشتن من اناز و همدست است .

(۴) صبح آروشی پرده در و ملک آرویی خوش عمار و آشکارکننده رارس



من این نه ازو شیده ام کانی      آن بر کس مست سج رس گف  
 بی بی که هر آنچه گف تا من      حقا که بجای خویش گف  
 گر خود همه کمر گف دلیز      آخر نه بدان لب و دهن گف  
 گشتست فراح تنگ شکر  
 تا شکر سگ او سخن گف

وصل تو چو عمر حاودانه است      حوی بو چو گردش زمانه است  
 در راه قضا رخ تو دامت      در دام قدر لب بو دانه است  
 در هر نعم هرار آهست      در هر سخن تو صد بهانه است  
 دل میکند این می ار که نالم      کم دشمن از اندرون خانه است  
 از بهر دلست این همه عم      دل خود ر میانه بر کراه است  
 کمی بزبان که من بر ایم      ۱      و در دل بزبان بسی مسانه است  
 من حان سرم ر دست عشقت  
 ایست سخن دگر مسانه است

حطت تا بر گل از عمر نوشتست      عیب بر من خطی دیگر نوشت  
 مگر بداد بو دل را خوش آمد      که بر رویم آب در نوشت  
 دمیده گرد لغلت سسل سر      درمرد بر عقیق تر نوشت  
 ر بهر چشم بیمار مگر دلف      ۲      مسون ب شکر بر نوشت  
 هور از عشق تو دل یک ورق خواند      ر تیار تو صد دفتر نوشت  
 ر دست این دل تا پای بر جای  
 بدام تا چه ام بر سر نوشتست

دل درد تو در میان حان بستست      حان در طلب تو بر میان بستست  
 عشق تو ردست در دلم آتش      ران چشم می آب در حان بستست  
 صد چشمه حو گشاده ام بر رخ      بر می در وصل همچان بستست  
 تا دست قمر نکرد گلزارت      ۳      از مشک کمر بر او عوان بستست

(۱) میانه - اینجا بعضی حدائی و فرق است      یعنی باین از زبان سخن گفتم نه از  
 دل زمانه دل و زبان بسی فرق و جداست

(۲) در قدیم السون مخصوصی بشکر نوشته و برای دفع ب مسموم شده اند      پس  
 دلف بوگره شکر لب برای معالجه چشم بیمار برادخل سر اسون ب نوشته اند

(۳) قمر، صباغ گلها و معك بر او عوان کمر شده - خط بر دمیده است .



وه که چشم چو ناله عشوہ گریست

خاصه حائی که تماشائی یاف

عشق ایدوس را همسب بی تو بر من همه عالم هست  
حلقه زلف تو دل می گیرد در شب زلف تو حلقه هست  
من و عشق تو کجا نگریم ۱ کاشکم از پیش و عم و رست  
عم و محورم و میگریم چون ناشکی و عی دسترست  
مرگ بردنک من چو ناب شد که میان من و او نك هست  
هر که گوید که فلان را سوار گوئی الاحشام فلان خود چه کست  
حشم و دشام تو در می ماند (۲)

طعمه دشمن آخر به بست؟

وای ایدوس که سوصل بوعشقم خوش بخت چو بود خوش که مرا آن دورح مہوش بست  
بر رحب آشی ارعش بر افرخته اند کیست کش اری دل بدل در آتش بست  
چه کند ماه که در شد و حسرت تو ماند ۳ که همه نقش مہ و پروی بش ارش بست  
بهر نکیوسه که جان داده ام آرا بها ایسمه ناحوشی اصاب دہ ہم خوش بست  
چند می فایده مرنا دکم کاندو شهر هیچکس را عم اس سوخه عمکش بست  
هان پرهیز و تر سحر من که مرا

هیچ بیری بحر ارباب در ترکش بست

بی مہ روی تو چشم همچو اربہمست بی شب زلف تو ارم همچو و روست  
برگست از عالمه صدیر دارد در کمان ۴ لایحرم گلبرگ تو در بر مشکین خوش بست

زلف را گو پای بازی بر گل و سوس مکن

کتار بر بار بچه حو صندچوم در گرد بست

چشم ار گریه دوش با سودست با سحر که سرشک بالودست  
گر بختست چشم مہ شاید چشم او بازی از چه سودست  
رورها شد که آن نگار بر روی بن آن روی حو سودست

(۱) اشکم از پیش و عم تو - سحر (۲) عی حشم او دشام تو مرا سراوار بست

اما طعمه دشمن آنا هر زم من بست (۳) پروی دارای شش ستاره است

(۴) برگشت از طالع بر آورد حشر نکف - سحر



گر دام گردد نو گردد چه عجب کتب سر زلف کسمند اندازست

نکند ارمی شود هجر نو دور

نار این هجر و چون دمسازست

دوش آن صم و راو سر بر نیگرفت با ما یس میرد و ساعر نیگرفت

در چشم رفته بود و بدام سب چه بود کان ماه آب نهدد رهم بر نیگرفت

در عدد صد برانه ردم با کد قبول آه که ازانچه بود هزار نیگرفت

چندین هزار لاله که کردم می بدو یک دره خود دران دل کافر نیگرفت

میگممش چه کرده ام آخر چه گمه ام الهه یک و ند سخن ارسر نیگرفت

من بیش او عدد یک پای همچو سرو (۱)

او در گره بود و سخن در نیگرفت

امروز چه بودش که رمی روی بهان داشت سرار چه سب بر من بچاره گران داشت

نا کرده گه بار رمی روی بهان داشت من هیچ سیدام او را که بر آن داشت

نکار بروی تو بگه کردم و ایحاب سگر که بخان و دل و دیده چه بان داشت

دل در بر من بیست بدام که گها شد ۲ نار بخان در دل من نام و نشان داشت؟

دیده چو برا دند درو لعل برافشاد معذور همدارش بچاره همان داشت

کسمند سر زلف بودل میرد ارحاق من در عم دل بودم و اوقصد بخان داشت

گردوست همدارم این طریقه باشد آری بچندی روی را دوست توان داشت

رود ارمی و از نو همه این شهر پرسد

گویند نه این چشم ملانی بعلان داشت (۳)

چه عجب گرد لب رمی نیگرفت که مرا دل در خوشن نیگرفت

شدم از صعب آتچان که مرا ۴ باد نبود و برف نیگرفت

سجی با تو خواستم گمش

گریه خود راه بر سخن نیگرفت

دل وصال تشکیاتی نافت روز وصل ازشت تنهایی نافت

(۱) در گمه - اینجا معنی مسدود و در بسته است یعنی چون او در عدد حوا را

مسدود کرده بر بسته بود یعنی من بدر در نیگرفت ، (۲) یعنی یارب که دل گمده من در همان نام و نشان داشت پیدا نمشد .

(۳) یعنی عفترب احوال من و بر همه اهل شهر پرسیده و همه نگویند این عاشق چشم راست این همه دوری از محروق نداشت .

(۴) یعنی باد چون کاهم در نبود و پیرم مانند عل مرا گزید و بار داشت . (۱)



باری رحدا هم سرسی تو که درحشر ۱ این کرده و این دنده همی بروشبارند  
 س شرم و حجاب که براحواهد بودن ۲ گر آسه فعل بو در روی بودارند  
 این ناز و تنعم که بو در پش گرهی  
 شك بیست که خوش میگذردگر نگداوید

|                        |                       |
|------------------------|-----------------------|
| بی توام کار بر میآید   | بر من این عم سر میآید |
| ترسم ازین بنوشود حاتم  | کر درم دوست در میآید  |
| دل چودلدار دورگشت ارمی | نك و ند رو حمر میآید  |
| هرشی نا برورم ارعم بو  | ۳ مزه بر نكدگر میآید  |
| میکنم جهد نا پوشم حال  | دنده نا اشك بر میآید  |
| سالم ر هیچ ند روری     | کم ازان ند سر میآید؟  |
| رور نگدش و هم بیامدبار | تو چه گوئی مگر میآید  |

این همه ناز سحرگاهی

خود یکی کارگر میآید

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ترا تا رن حفا دل بر نگردد | مرا این درد دل کمر نگردد    |
| من برنگردد نکش و هجرب     | ۴ کر اشك من چهای تر نگردد   |
| مگر هجران و سوگند حور دست | که نا حوم بررد بر نگردد     |
| مرا گهی که آم بررد امشب   | نصد سوگندم این ناور نگردد   |
| کسی در کوی و هر گرنهد پای | که چون برگار کرد سر نگردد؟  |
| کسی دل در سر زلف بو سدد   | که همچون زلف بو کافر نگردد؟ |
| چو سانه عشق و عالم نگردد  | اگر حورشید حسب در نگردد     |

مرا در در جهان این روی رردس

ورس در کار من چون در نگردد

(۱) این گفته و این کرده همی نرو - سحه

(۲) س شرم حواله که برا - سحه

(۳) هرشی نا برور از عم دل - سحه

(۴) ر حور زلف بر یکشب ساند - کر اشك من - سحه



بیست روح ر من بهان دارد      می بدایم که این که فرمودست  
گفتم از چشم بد نگه دارش      ۱ مگر آن چشم چشم من بودست  
سرکشی بود عادتش همه عمر      ۲ چشم و دشمن او در ابرودست  
راصم گر چه نای بازگرفت

نازی از درد سر بر آسودست (۳)

روح خوب و چشم عقل در دوح      ۴ مرا ارحمها جوان دیده بردوح  
سك ملوك سر دلف دو تانت      روان و جان و دل در یکد گردوح  
کمان ابروی تو تیر مؤکبات      چشام زد که بکان در حگردوخ  
همه درد سرم راست کان عشق

کلاه ما به بر مقدار سر دوح

دگر ناره با مات بیگانگیست      مکن کایچین ها به دروانگیست  
نوحان خواهی آنگاه بردست هجر      بدایی که اس رسم سگانگیست  
نوحان حواه بر حمت هجر و وصل      میان من و تو سخن خانگیست  
من از عشق تو دشمن خان شدم      به هشتت پس چیست دیوانگیست  
سوگند گفتمی که نکشم برا  
مرا کشه گیر این چه مردانگیست

## حرف دال

نکرول اگر رانکه ترا ناتوگدارید      ۵ قصه بیداد تو کرجون سگارید  
س بی گنهان کر بو سحرگاه سالید      ۵ س سوه ران کر بو شانگاه برارید  
س حاک که اردست تو در برید سرور      ۵ س آب که ارجور تو اردیده سارید  
عادل مشوای حبه که اظلم بوهر شب      در حضرت ایرد رتو در سجده هزارید  
گیرم ز کسی شرم بداری و برسی      ۶ تا پیش تو عیب توهمی گفست سارید

(۱) من گفتم روح سودرا از چشم بد نگاهداز اکنون مگر آن چشم بد چشم من  
برده است . (۲) منی حوی سرکش را همه شده داشت ولی چشم و دشمن را بازگرمی  
برآورده است . (۳) یعنی از پای بازگردن از راصم زیرا سرم از درد آسوده  
شده است . (۴) چشم عقل بردوح - سجد .

(۵) سگانه ازارد - سجد . (۶) گیرم که ز کسی شرم بداری - سجد .



حسرواربرده برون آی بوسر (۱)

که گل از برده برون می‌آید

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| یار کرد وفا می‌گردد     | یا وفا آشنا می‌گردد    |
| دردش حر سیم می‌آید      | دردش حرها می‌گردد      |
| دل بکنارگی رما برداشت   | حر بر نا سرا می‌گردد   |
| ار کسی حال ما می‌رسد    | خود کسی گرد ما می‌گردد |
| خود بگوید که آفتاب عاشق | آخر ایضا چرا می‌گردد   |

هیچ شب نیست که فراق رخش

را اشک من آسا می‌گردد

برسم که وعده های تو عزم سر آورد  
 ما رحب عشق خود در آسمان بریم  
 از عشق تو بشکرم که روی حسن عهد  
 هر لحظه ام سواره عی دیگرا آورد  
 حام فدای نادکه او هر سحر گوی  
 از راه دل جان حر دلیر آورد  
 گوید وصل دوست بجایی توان خرد  
 ۲ سببست اسفلر اگر او سر در آورد  
 ای بس گهر که زبرد چشم ندست اشک

بر پای دوست و خون ردلم سر بر آورد

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| چون بهشت جهان می‌نابد   | سببش از که حوری می‌شاند |
| دور شادست طرب نابد کرد  | کر دل خاک طرب مراند     |
| شاح از رقص همی نشیند    | عچه از حنده همی ناساید  |
| لاله نا آینه کم عمری او | لش از حنده فرا هم نابد  |
| می‌کند ناد صا حلوه گری  | تا نصاب از وح گل بگشاند |
| گر کند بار بعشه رسدش    | کش صا طره همی پیراند    |

بود بلبل همه شب در تکرار

تا چو من بو که ملک بساید

(۱) - دروازه برون آی بوسر - سبب که گل از عچه برون می‌آید - سبب

(۲) - یعنی اگر یار سر فرود آورده وصل را بهمت جان بهر شد دادن جان سببست



برم امشب که آن سرو سبزی بود ۱ همه شب کار دل فرماندهی بود  
 به يك ساعت لب اربوسه ناسود ۲ نه نكدم دسهم ارساعر بهی بود  
 نگارم بود و بك چنگی خوش روں سوم ساقی چهارم شان رهی بود  
 گهی بر حلقه مشک حس حفت گهی در سانه سرو سبزی بود  
 ز وقت شام تا الله اكبر می لعل و سماع حر گهی بود  
 به کس را بود بر ما اطلاعی ۳ نه مارا بر ارجوش آگهی بود  
 به نا گرگ آشی او پلنگی ۴ نه با آهوی چشمش رو بهی بود  
 گهی بوس و گهی بوش و گهی دقش چه گویم عیب آشب کو بهی بود  
 و رآشب عصه بر عصه است ده بو (۵)

مرا کاشب مردم رانلیی بود

چرخ ارم قرارم بسد تار دستم نگار من سستد  
 ماه مشکین عدارم نربود سروچانك سوار من سستد  
 خود دلی داشتم من ار همه چس عشق بی احسار من سستد  
 کله کردسب انرا در چشم که بك بار کار من سستد

هجر می کرد قصد حاتم و چرخ

یار او گشت و بار من سستد

دل ام از دنده بروں میآید چه دهم شرح که چون میآید  
 حل شده دل زره دنده برفت ران سرشکم همه حوون میآید  
 دل اگر خود همه ارسنگ بود نكف عشق دیون میآید  
 نارب آسه بچه ماند یارب ۶ که هم از حلقه کنوون میآید  
 چشم حیره شود از طلعت او کر در حیره دروون میآید  
 ای که در رنگ و طراوت رخ تو ارگل و لاله فروون میآید

(۱) برم آن شب که - سحه (۲) نه يك ساعت زبوسه لب ناسود - سحه

(۳) به کس را اطلاعی بود ارما - سحه

(۴) گرگ آشی - صلح رآشی ارراه حله رمکر - پلنگی - کناهه اردویدگی است

رو بهی - کناهه اردعلی رحلت گریست (۵) دراضب عصه برضه است اما - سحه

(۶) حلقه اسحا بمعنی دایره است ، بعلی مای که از حلقه ردایره این هم اکوون ارور آمده

نارب بچه چار میوان شبه کرد ، نظامی گرد ؛ رحله رنگی درماه مبدد - چرمه

در حلقه شد رنگی سحداد گوی از حلد گوی میآید - سحه



سوان کشت مرا اگر طمع وصل کنم هیچ عاشق بچن حرمی کافر شود  
 حان رمس خواهی ودانی کا معاناکم ۱ بوسه خواهم و دایم که مسر شود  
 اردل و دوست بدردم من و میباید ساخت ۲ که کسی اردل و اردوس نداور شود  
 صفت درد دل من رسر راف سرس گر برا از من دلجو نه ناورشود  
 عاشق روی تو شد دل چه ملامت کشش

بچنان رح که تو داری چکندگر شود

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| عش تو نادست سوی حان مرد     | نا دل من دست سمان سرد      |
| تا دل من دل رحبان بریداشت   | نام چو تو دلبر حاناب سرد   |
| دیده همی گرد و گو حو گری    | چند ندو گم و فرما سرد      |
| صبر که میگفت ترا من بسم ۳   | اسمه میگفت و ماناب سرد     |
| دل که همی راه سلامت سرد     | عاقبت از عشق تو هم حان سرد |
| بادل خود چاره چه سارم که کس | اردل خود قصه سلطاب سرد     |

هم بعدای تو کم رود حان

گر چه کسی ز بره نکرمان سرد (۴)

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| لعل تو در سخن شکر ریزد   | خرع من در سحر گهر ریزد     |
| حس تو هر قدح که نوش کند  | خرعه بر روی ماه و خور ریزد |
| هر نفس دفع چشم ندرا صبح  | سم در دنده قمر ریزد        |
| بر رحم از هوای تو دم سرد | چون حران توده های زر ریزد  |
| گر بداند حقیقت حس        | ماه را ره ره بر حگر ریزد   |

تیرم و گان من که چشم تو خود

حوں صد دل سک نظر ریزد

هر جور که بر عاشق بی سیم توان کرد امروز سم بر من سرگشته چنان کرد  
 ارسکه ستم کرد من بر چو مرادند شرم آمدش از روی من و روی نهان کرد

(۱) سنی با حان معانا و دوستی نکرده در راه تو مدهم

(۲) اردل و دوستی ندادم من و - نسخه

(۳) سنی صبرم که میگفت من را همیشه درباری من و با بوسه من این عهد را بنانان

سرد و از من گر حقیقت (۴) و بر چه کسی - نسخه



یکرور نکوی ما آخر گدوت اعد      بر حال من مسکن روری بعارف اعد  
 گر هیچ مرا سی س گوه راسه ۹      کر بر گس بیارت بر گلشکرت اعد  
 گویند برو بشن درساه راسه او      باشد که اروکاری در بکد گرت اعد  
 درسایه بو حام چون باشد با هر رور ۱      حور شد دوبار آمدن حاک درب اعد  
 گفتم که بجان بوسی در چشم شدی نامن      اندوس بداسم گفتم مگرت اعد  
 هر چند برا عادی حور بحسب ابحان ۲      با ما رسر عادت بر حرا گرت افتد

بارب که چوم نادی بو برد گری عاشق

تا سگدلی چون خود حائی سرب اعد

دل من در درد تو حور شد ترا چه عم دارد      نه عشق تو چو می در رمانه کم دارد  
 مرا بشوه اری بش در حوال مکن      که دل چو وعده بو پای در عدم دارد  
 رروی حوب بودانی که بر بواند حور د؟      کسی حور د که بحر وار ها درم دارد  
 میان اسبه محبت بگوئیم چوبی      کسکه چو سو کسی دارد او چه عم دارد  
 ر رور گار قفاها چس حور د بشك ۳      چوم گدای که معشوق محتشم دارد  
 گمان من همه این بود کو چو دل سرد      بجان ندارد قصدی ولیك هم دارد  
 دل من از رحبان اختیار عشق بو کرد

سرای حوش ندس کرده لایحرم دارد

مرا از چون تو ناری میگربرد      که خود درد مت دامن بگیرد  
 لب سجاده رنگت گر شوم کاه      نایرد گر مرا هر گر پذیرد  
 دل من شمع بیست کاندرو وصل و هجرت ۴      بوسی رسده ور نادی میرد  
 بخواهم بردن از حصص تو حواری      کرس معسم ناری میگربرد

مرا گویند حال دل ندو گوی

چه خوانم قصه چون در روی بگیرد (۵)

هیچ کس را هوس عشق بو در سر نشود      کش عم حجر تو با مرگ برابر نشود

- (۱) یعنی با حور شد روری دوبار بر حاک در بو سجده ماعد برای تو ساه است  
 که من دوساه بو اسفتم . (۲) یعنی هر چند عادت بر حور نیست اما اگر سرب  
 ماعد از سرائ عادت بست نما بر حور (۳) چس حور د لاشك - سجده  
 (۴) شمع بیست اربل آس رسده مشود و از نادی مررد .  
 (۵) چگونم قصه - سجده



|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| پشتم رعم هراق حم دارد     | روم رسرشك دنده نم دارد        |
| مى عشى برا بهمه چون دارم  | كم آب دودنده مههم دارد        |
| در بر گلم چون توان رد طبل | كاندر همه عالم علم دارد       |
| رويم رعمت، رنگ كه گشتس    | ۱ بر تو بندوحو برا چه عم دارد |
| چون مى بود و رمى سرحقا    | دروش كه نارم حصشم دارد        |
| وصل تو هزار وعده ام دادست | آرى نه اربى مناع كم دارد      |

با دلبر مى ر حام در نوشد

چون برگس هر كه شش درم دارد

به چون رخ رنگيت گل در چمى باشد ۲ نه چون برسيت برگ سمى باشد  
 روى بونام گل بى ئى چه حدشست اين لعل تو و نادمى اس خود سحى باشد  
 گميكه مرا خواهى عم ميحور و حانيگى عم خوردن و حان كندن كار چومى باشد  
 ران مهر كه سودى يكدوره بسسم مهر تو سان صبح خود دم ردنى باشد  
 گسم بدهى بوسه آخر مى مسكين را ۳ گفى كه دهم آرى ناكم دهى باشد  
 دل گشت مرا دشمن خود را چه نكه دارم

ران حصم كه او نا مى در پيرهى باشد

|                          |                       |
|--------------------------|-----------------------|
| دل حفا بيش بر مى تاند    | حان عم حوش بر نمياند  |
| مكن ابحان و ديده بى مكنى | كاس دل ريش بر نمياند  |
| حابطلب ميكنى مكن كاسفس   | داور از پيش بر نمياند |
| گفتمت بوسه گفتم حانى     | ۴ نه بسديش بر نمياند  |

نه ببرد هزار حان لكى

كار دروش بر نمياند

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ريحير چو آتلف پرا كنده باشد    | خورشد چو آتلف رخشده باشد    |
| خورشيد كه باشد كه ترا سده باشد | ريحير چو آتلف سرافكنده باشد |

(۱) يسى كاهريك شدن چهر مى پس بر - و حوقصت ندارد

(۲) هرگز سمى باشد - سحه (۳) ناكم دهى باشد - سى ناكم مرا دهى باشد

(۴) دواى بى گفتم بوسه بده گفى ناك حانى هوا دهى، بهر اربى چيزى بسديش  
 زرا تاب و رواناى بخشش حاذرا ندارم و هر چند بوسه بر بهر از حان سازد ولي

كار دروش رواناى ايچس ندارد



گفتم که چنان کن که دلم حور شود ارم    تصبیر نکرد الحق و بشید و چنان کرد  
گفتی که بنده شرح که خود با تو چه کرد او    اندوست چگونم که نه اس کرد و نه آن کرد  
گفتم بدلی بوسه ، بداد و بسند دل    سگر که درس سح که سود و که ریا نکرد  
گفتم بدلی بیست گران، هم توان صاحب    اردل چو بر داحب سبک قصد بجان کرد

گفتم عم حاتم حور و درمان دلم کن

گفتم که چنان گیر چس بر توان کرد

آخری کنی نکوی فلانکس گذر کنید    در حال این شکسته دل آخر بتر کنید  
مارا ر روی آن گل خندان نشان دهند    او را ر حال این دل عسکی حیر کنید  
با آن رخ چو ماه چه نام قمر برید    با آن لب چو لعل چه باد شکر کنید  
چون راه او روند قلم وار از حسب    ده خا میان سدید از پای سر کنید  
او را حردهند که چون سحت گشت کار    باشد که ناره دل او برم ترک کنید  
ور پسند از شما که چگونست حال او    گوئند سو حسب و سخن محضر کنید  
او را بیاورید و پس آنکه روی او    یک ساعر از صراحی می رود در کنید  
ورنک برانه برم بگویند برای ما    همچو دهانش دامن او پر گهر کنید

می ربح دل بکاهد آن می مراد دهند (۳)

ز کار ما سارد تدبیر زر کیند

بهار امسال بس خوش میماند    چو روی ناز دلکش میماند  
ر رنگ لاله های بو شکفته    همه صحرا معش میماند  
مگر گل عافست از عمر کوتاه    که چو بس حرم و کش میماند  
سعه دوش می خورد دست گویی    که جمدش بس مشوش میماند  
دل لاله بگر همچو دل من    که در عشقش پر آتش میماند

بسه تاح بر گس همچو ماهست

که پروین گرداوشش میماند

(۱) دوش یعنی معشوق گفت بوسه مدهم و دلی مسانم بوسه داد و دل را سد من هم  
گفتم بوسه بقیمت دل گران بسست ولی پس از پرداختن ار کار دل اناک میخواست حاتم را  
هم نگردد . (۲) یعنی چون راه وصل او را میماند ماند قلم پای از سر کرده  
و آمده جا چون بی قلم کمر بر بندد

(۳) می ربح ما بکاهد - بسعه



گل خوش طبع همدم با صبا هست

دهاب نگشاید از همدم ساند

کسیکه بر همه آفاق دوستاری کرد ۱ سن که عشق تو در روی چه حردی کاری کرد  
 کام دشمن شد دل گناه او همه آنک پش روی تو دعوی دوساری کرد  
 مرا از آتش دل و رحب صبر سوخته بود ولی بدولت او آب چشم ناری کرد  
 در صبر خویش عجب مانده ام که چون عمری فعای هجر می خورد و سار گاری کرد  
 هزار حاب گرامی سار برورده فدای صبر که انصاف خان سپاری کرد  
 پنهان و رلف بگفتی که بوسه بدهم نگهست که نگونی ولی ساری کرد  
 خیال روی تو تشریف داده بدوشم

عمی الله او که بدین قدر حق گذاری کرد

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| نگارم عسر از مه میساید    | رسل شکل حر که میساید      |
| روح همچون مه او در شب رلف | دل گمشده را ره میساید     |
| علام آبرحم کش خط دمیدست   | که اکون خود یکی ده میساید |
| نیش روی تو مه کسب ناری    | دم طلوس صد مه میساید      |
| گل اربوبورد پس آورد رنگ   | ارزش عمر کوبه میساید      |
| حالت داشت حسن العهد آخر ۲ | که مارا روی که که میساید  |

نحایی نك نكه، لیکن نا شرط

که حان سساند آنکه میساید

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| او آه دلم قمر سورد    | و ربور و رحب نظر سورد |
| در عالم عشق مرغ جانرا | اندر طلب تو پر سورد   |

از شرم تو چون کمر سدی

حورا بدرد کمر سورد (۳)

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| رود ناخر رسد و نار ساند | هیچکس اویش آن نگار بیامد  |
| گفتم ناو عمی نگویم اکون | با که بگویم که عکسار ساند |

(۱) دوساری - محبت دوستداری است. دوهمه آفاق دوستداری کرد - همه

(۲) عمی عافیت حال روی بر با ما حسن العهد داشت و گاهگاهی بنا روی نمود  
 بر خلاف حرورت که روی ارما بر نافی

(۳) عمی آنگاه که دو کمر سدی حورا از شرم کمر بند خود را دریده و مسوراید



دوری که تو برگرد گلب طره فشایی حورشید که باشد که برآمده باشد  
 وانجا که بهی ناوک عمره نکمان در مه کیست که اربو سپرافکنده باشد  
 بشلب حیدان بو گل گرچه بحدد خود داند کای حیده چو ام حیده باشد  
 رسکوبه بخون و بجن اردسب رآری برسم که دگر سال کسی رنده باشد  
 دین حسن مشو عره که مارا گل سرح بس مر بود لکن پایسده باشد

سند سر رلف و سرا کرد و بگفتم (۱)

مارا مکش اربل که هر حیده باشد

باشامکم اردور هر کس دلبری دارد ۲ چه بدیدر اسمعلمان دل من کافری دارد  
 بخونم چرا کوشد سر رلف خوب و عوارش مگ رلفش میخواهد که چو من خاکری دارد  
 مرا گمی گراوسگی براغم بست که داند ۳ بوا من معنی کسرا گو که ارهستی دری دارد  
 دل اندر وصل چو سدم که وصل بو گو باند که حراشگش بود سومی بحر چهره دری دارد

مرا با دسترس بود وصل از پای بشیم

همی خونم که میدام که ایرشه سری دارد

مرا گر چون بو خانایی باند بحسم آهس خانایی باند  
 عبات دوست خوش باشد و لکن مر آرا سر پاسبانی باند  
 مرا لعلت بوسی وعده دادسب وایک از رلف فرمایی باند  
 دل از درد تو بیمارست و اورا هم از درد تو درمانی باند

بر آن روی چو ماهب چشم بد را

همی از بیل چو گانی باند (۴)

دل من زان کسی بعم باند که آن خوند که در عالم باند  
 چرا خونم وفا اربو که هر گر کسی حسن و وفا با هم باند  
 دلم خون شد سوی دوسی بیک ۵ بد راضی اسب برسم هم بیاند  
 برد بر پای کس بوسی که حالی ر دستش سلی محکم بیاند  
 چه ماه شادی دل خورد آخر ر محرومی که بک محرم بیاند

(۱) یعنی سر رلف را برد و اورا سرا داد پس من گفتم اربل مارا مکش که هر حیده

بست و چون سرا خواهی دید (۲) یعنی بدیدر کار من حسد که دل من دار کافرو بگدلی

دارد (۳) یعنی مرا گفتمی که اگر چون سبک سخت هم باشی عم مرا نیست و نابود

میکند این حرف را بکسی بون که او همی دری بروی از رانده باشد (۴) برای

دفع چشم بد از دل شکل چوگان بر صورتها نفس مکرده اند ، (۵) یعنی با مید دوست

بیکر دلم خون سد وایک بدوست بد دلم راضی سده و دسترس که بدراهم باند



يك بوسه محاب می‌مروشد انصاف دلی سلیم دارد

چون شحمه شهر کشته اوس (۱)

ما را نکشد چه سم دارد

عش در دل سگ ما می‌شید ۲ بدام بر آتش چرا می‌ششد  
 دلم بر مستوح هر عی‌هست که بر شاهراه بلا می‌ششد  
 مرا بر سر آشی می‌شاید چو سم که با داسرا می‌ششد  
 مرا گفتم با دگر می‌شیدی ۳ بدام که اس بر کجا می‌شید  
 کمر بر چه سدد بداند نگارم ؟

که این نالور حان مامششد (۴)

دل را همه آن و دست بر حمر دلا که ر پا شست بر حیرد  
 ار حمر بودل در آمد سب ار پای تا خود هکدام دست مر خرد  
 کس با بو شی ر پای ششد تا اوسر هر چه هست مر خرد  
 هر روز بقصد حان صد عاشق آن سسل گل پرست بر حیرد  
 ناآل چوون مس عجب بود چشم تو که سم مس بر حیرد  
 وصل بو گشاده روی شید ۵ چوون دند که دل بست بر حیرد  
 پنتاه دل افکند سگ ساعت

بهری که ترا و شست بر حیرد

حورها کان شوح دلر میکند ار دلم هر لحظه سر بر میکند  
 هر زمانم عشوه دیگر دهد وین دل سرگشته بلور میکند  
 با مه اندر حس پهلو میرید حور با گردون مرار میکند  
 حان ردسش در رکاب آورد پای دل ر حوروش خاک برسر میکند  
 مبر برعم دشمنان گویم همی نارم اکنون حور کمر میکند  
 ورنه آج او میکند با عاشقان والله ار در روم کافر میکند

(۱) کفنه هم کاف - اینجا یعنی عاشق و هارو هم در زبانهاست که هلاک کشته و مرده دارد (۲) بدام در آس - سمه

(۳) یعنی بدام اس حرف (نادگر می‌شدی) بر من باشد و حدی مکد نارار

(۴) کمر می‌چه بداند - سمه (۵) یعنی وصل بو ناگشاده روی می‌شد ولی چون دید که دل را سمه و صد کرده آنگاه بر حیرد و هر پیش می‌آورد



## ایسه بر من زور گارند آمده؟ (۱)

به، ردل آمد زور گار یامد

ناری که رخس ماه و قدش سرور او بود دادیم بدو جان و دل و مصلحت آن بود  
چون دندمش اردور بدانشکل و بدان قد گفتم که حفاکار بود راست چنان بود  
می الحمله مرا ز برور بر کرد که در عشق من سبب عیان بودم و او سبب کمان بود  
گر هیچ سالم رعیش گوید خاموش اوصاف بنده خامش اربشش توان بود  
در من نگرد ناگه بسی که بدانم ۲ گوید چه رسید او را سچاره حواں بود  
رودا که نانگشت بهم نار نماید  
کاس گور ملاسب که در سدهاں بود

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چه کم دوستی یگانه نماید    | هیچ آزاد در زمانه نماید     |
| بر دل من رید ملک همه رحم   | مگرش حردلم نشانه نماید      |
| راهمه کار و بار و آن روبرق | آه و دردا که حرفسانه نماید  |
| درد و چشم که از نوروش بود  | حر سرشک چو بار دانه نماید   |
| مرگرا کرد ناند اسقبال      | ۳ که میاسان سی منانه نماید  |
| رود باشد که جان پر دارم    | که بدین رقعہ حای خانه نماید |
| عم دل میتوان بهت آخر       | رردی روی را بهانه نماید     |
| هر چه اسباب عیش بود رفوت   | ۴ حر ریاسم در زمانه نماید   |

هیچ نومید نیستم که کسی

در عم چرخ حاودانه نماید

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| ناری که بری چو سم دارد  | کوچک دهی چو میم دارد  |
| گل حامه ز عشق او دریدست | مه دل ز عیش دوسم دارد |
| شکیم ارو که نا حدیش     | دل دوستی قدیم دارد    |
| حز سم سیم او سوند       | ای شادی آنکه سیم دارد |
| نامم سرد مگر بدشام      | او حرمت من عظیم دارد  |

(۱) بی آیا انهمه مصدق بر من زور گار بد آمده است؟ به بلکه همه ازل دست رار

(۲) بی ناگهان نکشه من نظر افکنده و مثل کسیکه هیچ حال مرا

ندادند مگر اید این حران چاره را چه رسیده است

(۳) منانه - ایضا بمن فاصله است (۴) اسباب عیش بد همه رفوت - مسخره



ارتو حجل مانده ام که بیرح حویت

رنده نمادیم و احصار نه این بود

چه نام ایرد آعارص بیکونگرید چشم ند دورازوآن گل خودرونگرید  
سرو خواهد حرامان گل حدان سرش؟ آنکه از دور همی آنداراسونگرید  
ناوک عالیه دیدید و کمید مشکین عمره کافر او وان حم انرونگرید  
هسب اورا دهی سگ چو چشم سوزن ۱ اندراو سسه دورشه لولونگرید  
لعل شکرشکن و رلف رره ور سسد لاله دل سیه و برگس حادونگرید  
حواب خرگوش دهد بر گس روبه نارش اسبه شسده ران چشم چو آهونگرید

گفتم اورا چه شود گر دل من ناردهی

گفت نه بو نه دلت درد سر او نگرید

هر که ران لعل شکر می خواهد جان خود ربر و بر می خواهد  
در گذشتب ز جان و دل خویش ۲ هر که در عشق گلدر می خواهد  
مردم چشم من از باع رحب ۳ رسم دیوان بطر می خواهد  
دیده چو آب نماد در وی  
ممد از حوون حکم می خواهد

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| بوی ار بوستان همی آید    | راحتی در روان همی آند  |
| سده ناد گشته ام کر وی    | بوی رلف فالن همی آند   |
| بار دل بر فصول می پیچد ۴ | عشق بر بوی جان همی آند |
| پیش گلبرگ عارض تور شرم   | عیچه سسه دهان همی آند  |
| برر و سم عره شد برگس     | که چین سرگران همی آند  |
| رمقی مانده اردل و عم عشق | بقاصای آب همی آند      |
| عیچه ترتب مهد می سارد    | که صبا نا توان همی آند |

هم رحنده حجل شود روری

گل که حیده ریان همی آند

(۱) اندر آن سسه - سسه (۲) هر که بر عشق گذر - سسه

(۳) یعنی رسم و مالیات دیوان از سایر ااعها در رسم است ولی مردم چشم من از باع رحب بر رسم دیوان بطر و نمادها می خواهد نه در رسم (۴) یعنی نازد من بقصود سال و فصل بهار سسه و پیچده مقصود و علفی هم بطلب جان من می آید



اندل این چیدن شکایت شرط نیست

حور گیر، آخر به دلبر می‌کند؛ (۱)

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| نار عم تاحس چنان آورد    | که دل‌حسه را بجان آورد    |
| خوشتن در دهان مرگه افکند | هر که نام او بر زبان آورد |
| رلب ارحد سرد حور و حفا   | تا مرا بار در همان آورد   |
| دل برد پای مرد جان خواهد | رسم بوی که در جهان آورد   |
| آیچه ناما همی‌کند عم تو  | بصارت مستواب آورد         |
| چه کسی ناسگم مرا بر کرد  | ۲ کاولم لقمه اسحوان آورد  |
| ار همه حرمی شستم دست     | تا عیب پای در میان آورد   |

دل چو تو پا برد کرد بدست (۳)

ای همه دود سر ازان آورد

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| و ه که دگر باوه عشق دست بر آورد | صبر سکنارگی در پای دو آورد       |
| حواب رچشم نبود و آب در افرود    | و ه که خود این نار شیوه دگر آورد |
| تا تم از خط عهد پای برون برد    | بر سر محبت رده جهان سر آورد      |
| برد دل و گفت توبه کردم و رسم    | توبه صد بار از گنه شر آورد       |
| دیده می ناروی دوست نگه کرد      | خود چه دهم شرح تا چه در دسر آورد |

لعل ویم دی محشم و باز و حفا گفت

آیه صبرا چه بود کان شکر آورد

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| آه که آمد من بار به این بود         | لایق آن روی چون نگار به این بود       |
| همه نمود دست و نارهی به چپین گفت    | حور و رود دست و در شمار به این بود    |
| رفته بر دشمن مرا گر رفتست           | ۴ با من دل سوخته قرار به این بود      |
| بوت آن روزگار رفت که مارا           | ۵ عشق به رین دست بود و بار به این بود |
| عشق چپین بود و کیسه مان به چپین بود | یازده این بود و روزگار به این بود     |

(۱) یعنی از معشوق ای همه شکایت مکن و چنان گر که کار از بار و حور است آخر مگر نه این حور را دلبر کرده و حور او را گوار است (۲) کاولم معصوم آنکه اولم باشد یعنی آما مددای چه کس مرا ناسگم برادر کرد؛ آنکه اولی لقمه عم را که حور اسحوان که لوگر بود ازای من آورد (۳) پا برد - احترت (۴) رفته بر دشمن قرار گرفته - رسیده (۵) عشق به این دست بود - رسیده



حاك پاست حيمه بر مه ميريد      آب چشم سر بصحون ميكشد  
 باكه داند گف دل حرا لب      حورها كرلف شگون ميكشد  
 نار تو كش چرخ نتواند كشيد      خود سرسي كاي دلم چون ميكشد  
 ار فلك هر گر كشيده كي بود      دل ره حرت آنچه اكون ميكشد

دل كه گف ار عم وشاندم آساي

دامس از هجر بو در حون ميكشد

دلرم با ر مي بهان باشد      حوي حون بر رحم روان باشد  
 و ر بهان باشد او رمي چه عجب      ۱ كو چو حاست و حان بهان باشد  
 يار بي حوي خوش نكو ياند      ۲ ور همه ماه آسمان باشد  
 واي آبدل كه پش او آيد      دل چه باشد كه سم حان باشد

گفم آخر بوصل بو برسم

گفت آري در آن حبان باشد

حر عم او مرا كه شاد كند      حر افش مرا كه ناد كند  
 مرد ماندم از وي و هجر همي      ۳ رحم بر مهره گشاد كند  
 برگس مسب او بو المعنى      ۴ حادوا برا باوساد كند  
 عارت دل برلف فرماید      ۵ عمره را پس امير داد كند  
 يارب آن سگندل مرا هر گر      حر بدشام هيچ ناد كند؟  
 تكيه بر وعده هاي او كردم      كه شانگاه و نامداد كند

حر مي و رلف او كسي بجهان

تكيه هر گر بر آب و ناد كند؟ (۶)

رلف چون از روي بكسو افكند      ماه گردون را براو امكند

(۱) او حر حاست - اسحه (۲) ورچه حرد ماه آسمان باشد - اسحه

(۳) مهره گشاد در داري برد رحم محروم و كفش مشود

(۴) نمي چشم مسب او از المعنى اسادي رحادوان ميكند مادر باوساد زائد  
 و حرف و پست اسب از فعل سماد (۵) نمي زلفش را امير عارت دل ميكند  
 وعده اش را سميت حكومت عدل و داد مدهد

(۶) نمي مي تكيه بر وعده او بر آب چشم خود كرده ام و زلف او تكيه بر آب روس  
 رحمار و سيم صا دارد و بجر ما دونه هر چكي تكيه بر آب راد نكرده است



هر که او عشق برا بشناسد      در جهاب هیچ ملا بشناسد  
 همه بردوست دارند چشم نورحم      فرح آنکس که برا بشناسد  
 من علام دل سگین بوام      که خود اله و ما بشناسد  
 گرسود جمله جهان ملک عم      حای خود حر دل ما بشناسد  
 دل محور اربو سگر دسر      چه دلسب این که دعا بشناسد

باد حسب چو عم پاسبده

به اربن سده دعا بشناسد

بی بو عشم سحت باحوش مرود      صد سم برحان عمکش مرود  
 دل ر باد سرد و آب چشم من      همچو خاکستر بر آتش مرود  
 روزگار من ر حور زلف تو      همچو زلف تو مشوش مرود  
 لاله تو می ر ره پوشد اربانک      برگسب ما بیر و ترکش مرود  
 پای زلف تو که دارد کر ستم      در رکاش چرخ سرکش مرود  
 چرخ در حسب بماش می کند      چشم پروس رنجه شش مرود

دوش گفتمی بی مت چوست حال

چون مرامش بیسم خوش مرود

بوگر سرد چندین بگوئی شاید      ور آزار دلها بحوئی بشاند  
 بران کو کهن دوسدار تو باشد      ۲ بهر دم بیائی بیوئی بشاند  
 گهی دوسی گناه دشمن ندائی      که این ده دلی و دوروئی شاید  
 ز بو ان حفا بردل عاشق تو      اگر خود همه حان اوئی بشاند  
 چه سگس دلی کرچین گونه مارا      ۳ حکر محوری و بگوئی بشاند

تواندل ارو حون بحون چند شوئی

اگر دست از وی شوئی بشاند؟

با حط بو رحمت بیرون میکشد      ناله من سر نکردن میکشد  
 زلف تو همچون مهندس بر رحمت      هر زمان شکلی دگرگون میکشد

(۱) یعنی پیش ستم زلف و هیچکس پای و پایداری ندارد در آن آسمان سرکش  
 ستمکار هم در رکاب زلف و مرود و فرمانبر اوست

(۲) یعنی آنرا که آهین و کمربند در ستاداران است اگر گاهی پای دوستی و گاهی  
 پای دشمنی بماند سر اوار است و تکرنگی سزاوارست .

(۳) حکر محوری خود تکرنگی ندارد . صفحه



امید وصل خون درمم گنجد ۱ که منم آتجا همی سها نگنجد  
لب بی در مرا بوسی دهد بی در او این ناز ما رها نگنجد  
بحابی مندهی بوسی و هم چشم؟ ۲ دران سودا این صبرا نگنجد  
مرا گمنی که خود ناخوانده آیم به در طبع و ای رعا نگنجد؟  
درم جان حواسی سنا هم امروز که در تاریخ ما فردا نگنجد

اران کوچک دهانت در گمانم

که دروی بوسه گنجد ناگنجد

کارم به بر مراد دل ریش مرود رورم همه نکام ند اندیش مرود  
ما کاهران می رود اندر دبار روم آج ارغوان برمن درویش مرود  
دیده نگاه کرد و دل اندر بالا فساد دسده پی هلاک دل ریش مرود  
دل گشت اسیر حلقه رایش بحر وصل سن سرکه در سر طبع خویش مرود  
بلخ است ناسخ و و آیم رحمت ماست کروش و سخن همه چون بش مرود  
کج می دهی و وعده و ناله که خوب است ۳ کاندر جهان حدیث کم و اش مرود

مسکن حها و حور که در گنجد اسه

میکن عذاب و نارکت از پیش مرود

حور و حهای بویک وند سر آند حط بو آخر ندرو رود بر آید  
ناوک مژگان بو چو بر سحر که پوست ندارد حیر که بر حگر آید  
ماه چوسند رجب ردت در افتد سرو چو سند مدت زبای در آید  
حوی بورین به شود که هست و ایکن کار بصر و برودگار بر آید

ناو همه نار بود و بی تو همه عم

چون سر آمد چنان چمن سر آند

چون رحمت مملکت حم بود چون لت معطر حایم بود

(۱) چون دروهم گنجد که درم آتجا همی بوا - نسخه مراد ارسم ناوهم دعاست  
(۲) یعنی بوسی بحابی مندهی و نارهم چشم نکسی، دران معامله و سودا این صبرا  
و بلخ ررئی گنجایش ندارد (۳) یعنی وعده کج و دروغ دادن خوب نیست در را  
در تمام جهان کم و بیش حور مرود و بر در حایف وعد شهره آفاق بشوی کاندرا  
چنان حدیث کما اینس مرود - نسخه ،



دانه دل آب لب شیرین بود      دام جان آن چشم حادو افکند  
دل برلفش دادم و انکار کرد      کس دل اندر دست همدو افکند؟  
بوسه خواهم ازو حالی ر لعل      ۱      پرده بر روی لو او افکند  
آبرا ماند که گر نک دم دم      ۲      صد گره را دم برابر او افکند

چرخ نتواند کمان او کشد

کاراگر بارور بارو افکند

دل چو دم از داربانی میرد      عاقبت را پشت پائی میرد  
باغ عاشی گشت و معدورست دل      ۳      گرچه لاف اربوبائی میرد  
ارمان موج خون چو عرقه      دست هر ساعت بجائی میرد  
هر دم دل پیش پائی مسد      ۴      هر زمان عم قعائی میرد  
ارعت شادم که چو سد مرا      آخر از دل مرجائی میرد  
از همه عالم سر رلعین او      رحم هم بر آشنائی میرد

گرچه شد دل در سرکارش همور

در عم او دست و پائی میرد

عشق آشی در آب داند رد      برگب راه خواب داند رد  
رلف دلشد بو بدل برد      پاسبان بر صواب داند رد  
گره از غاله بواند سب      حلقه از مشک ناب داند رد  
آن نمکدان لب از همه کاری      ۵      نیکی بر کتاب داند رد  
خود بداند بواحت چو چنگم      همه همچو رباب داند رد

لب لعل بو در طرب رائی

طلعه ها در شراب داند رد

عمت حر در دل یکنما نگد      ۶      که رحت عشق درهرجا نگد  
بدانم ارچه حیرد اسهه اشک      که چندین آب دردو یا نگد  
مرا گفتمی که حرمس بار داری      بو دانی کاین سخن درما نگد

(۱) یعنی چون بوسه خواهم نوری از لعل لب پرده بر روی لؤلؤ دندان افکند

و پاسخ میدهد (۲) آب از مک دم و نفس مد چو و موج بر میدارد

(۳) یعنی اگر چه لاف از عشق معشوق و وفائی میرد (۴) شش یا از اصطلاحات گفتگراست

ماند شش پا که بر اثر آن حرمت بر من معهود (۵) یعنی معهود که لبش نمکد است

ارمان کارها همی کار را میداند که دل ما را کتاب کرده و نمک بر آن برید

(۶) این غزل دودخوان طایفه چاپ ارمان هم ضبط شده ولی از جمال الدمشق



ناچونگل مشو خدا که میجو شمع مگر من ۱ که عمر گل ارمع سب کاندک مدی باشد  
 برا هر ساعتی از من ستاره خدمتی ناند ۲ مرا هر لحظه اربو سوافانی محتنی باشد  
 مو ناسدل مسلمانی؟ بی والله محالس این  
 مسلمان آن بود کورا بدل دورحمی باشد

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دلرم بر من بحکم میکند      | عهد نامه هررمان گم میکند   |
| می بهد هر ساعتی جاری دگر   | بس چو گل دولت تسیم میکند   |
| برگس بی آب او در دلبری     | ۳ العنابی خود بر دم میکند  |
| ناوحت هر کو کند برمه نگاه  | بر لب دریا تیمم میکند      |
| مردم چشم سیه حامه چراست    | گر نه از حورش بظلم میکند   |
| مورچه از عالیه برگل که کرد | ۴ آن کند کرمشک کز دم میکند |

حرگل و برگس سویدر لب او (۵)

رنگی چندین نعم میکند؟

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| رو که رعش و حر عبا نراند          | اربو و حوی نو کار کس نگشاند   |
| خود نه حدیثی نه بر ششی نه سلامی   | سک ندندم من از تو هیچ بیاند   |
| خون دلم میجو ری و جور که روا نیست | قصه احسان منکی مکن که ساند    |
| با رخ بوگر وفا ندی سره بودی       | حسن و وفا خود سک هوا بیاند    |
| نار و و سور من چنان سماید         | حدیده گل واشک اربو زبیر پیاند |
| هر چه نگریم من ادم و بو اطر       | ۶ گوئی مسکن فلاں رجشم بر آند  |

و نه که چمن سحر جان و سگدل الحق

کس چو من و بو برورگار براند

|                                |                         |
|--------------------------------|-------------------------|
| این مرا در جهان نه بس باشد     | که بدرد تو دسترس باشد   |
| آرزوی من از جهان عم سب         | هیچ کس را چمن هوس باشد؟ |
| پش و چون سخن رمس گویند         | گوئی ارحشم کوچه کس باشد |
| بوسه را نخواستیم ارب لب که شکر | که گهی طعمه مگس باشد    |

(۱) یعنی نگر نه من محمد زبیرا گل لب حیده عمرش کرناه سده است

(۲) یعنی هر لحظه مرا از تو بی آنکه وفائی باشد معنی است ، وفا حد مجلی

باشد - سبحة (۳) یعنی برگس بشرم و آرزوی او را برای بردن دلها العناب مردم

نمکند (۴) یعنی آیا آنکه از عاله سطل ، مورچه برور گل بس کرده کسب ؟

البه که سست که ارمشک لب کز دم ساحت (۵) گل و برگس - بهره وحشم است

(۶) یعنی ناظر میگوئی ناچاره فلاں از گریه کور میشود و او چشم بر می آند



چون رجب ماه فلك هم بود      چور، تویی در همه عالم بود  
 از تو مارا نه سلام و نه بنام      ۱ آحر اندوست کم ارکم بود  
 عم مې حمله ر دل محضرد      هر که را دل بود عم بود  
 سوی صحرا چه روی خان جهان      باغ چون روی تو حرم بود  
 با چنان رلف سفته چکمی      ۲ کو بدان روی و بدان حم بود  
 لاله گر رنگ ندان میگردد      با چو روی تو بود هم بود  
 گرچه گلرا دهی حداست

چشش از رشك تویی نم بود

ابر نورور رعم روی جهان مشوید      بار هر دلشده دلسر خود میجوید  
 باد چون طله عطار رشك اندوست      ۳ هر که با برگدرد حاك ارو مسوید  
 بر ساگوش چمن خط سفته ندید      چشم بد دور نیچی که چه خوش مبروید  
 گل چوم مدح ملك گفت و دهی برز کرد      لاله سگر بحسد روی بخون مشوید  
 هر شنی نبلل سرمست نگوید عرلی      ۴ تا چوم فردا در پیش ملك مسگوید  
 شاه حاشش جهانگر حشام الدین آن  
 که سوی در گهش اقبال سرمسوید

مرا با آن لب شیرین شنی کر حلوتی باشد      ۵ روصلش شکرها گویم ربحم مبی باشد  
 بدنداری و گفاری را رخوش حرسدم      ۶ پس از روسی بود تو فر آن خود دولی باشد  
 همه حاشو اهدا عاشق لشن بوسی دریغ آرد      چنین نارسست سم الله کسی کش رعسی باشد  
 مرا شربن لشن بی حرم دشنام ارد هند هر گر      ۷ بخواهم داد خوشش از وی ملی بافرسی باشد  
 چنان خو کرده دل ناعم که گر حاشی می بیند      ۸ بصد لطفش همگویدنگو گر حدمی باشد

(۱) آحر اندوست ر تو کم بود - نسخه

(۲) با چنان رلف سفته گری - گوید آن روی و بدان حم بود - نسخه

می بود می برنا مشود (۳) نمی باد چون طله پر رشك است و هر طرف  
 نگردد حاك از او مشکور و برنا مگردد

(۴) نا که فردا حصری پیش ملك برگردد - نسخه (۵) ربحم یعنی باشد - نسخه

(۶) نمی من بدندار فایم و اگر روسی و مراد دولی دیگر باشد .

(۷) نمی دادخواهی نمکم بافرسی برای دندار و رصال نکار باشد . بی جرم

دشنامی دهد هر گر - نسخه (۸) نمی دل من نم میگردد هر حدسی داری من

رجوع کن



جرع تو در دل و بدن حان همی سوردولی      لعل تو در بوسه دادن دلبواری میکند  
در کمان ابروی تو ناولک و ژگان و      بر دل من زخم های بیر عاری میکند  
بوسه بدهد مراسم حان و دل برآیدم ۱      خود حسانی بسب بر ما بر کزازی میکند

ورلش بوسی پذیرد از اشارت چشم او

میکند انکار ها یعنی که نازی میکند

بار دل در عم حان می بچد      بار در عشق فلاب می بچد  
بارب این ناره کجا دارد عرم      که دگر ناره عتاب می بچد  
همه در رلف سان بچد اراں      چون سر رلف سان می بچد  
برد ارمی دل و صبر و در و سم      حان نمادست و در آن می بچد

کس ردستش نرید ناعم او

چون قصا در همگان میبچد

هجران تو ای سر بگوید      با ارمی هسته دل چه حوند  
برسم که دل فصول سرکش      دست از تو بچون دیده شود  
س خار که در دلم حلد صبر ۲      با کی گل وصل می شود  
گفتی که دلت رهبر چوبسب      از رلف سرس تا بگوید  
از باع جمال خویر و باب      الهه گل وفا بروید

دل ماهمه حون شود دل ارم (۳)

تا از پی تو همی چه پوید

دور گشت ارمی آنکه حانم بود      رنده بی حاب همی ندانم بود  
دل ر من بر گرفت بی سسی      آنکه حان من و جهانم بود  
حاب سپردم بدو چو مندیدم      که همه قصد او جهانم بود  
نست در خورد خاکپایش لیک      چه کم دسترس ندانم بود  
گوئی اندر فراوان ما چو بی      چه دهم شرح چون توانم بود  
دوش تا صبحدم ز دست عمت      بر نالک ناله و جهانم بود

(۱) بوسی ناله دادن و حان و دل و بدن نقاعده و حساب بسب بلکه بر کزازی است

(۲) نالک گل وصل هم بروید - نسخه (۳) دل - بکسر باء محفف ناله مناشد



تو شمیم ربی و دل گویند  
کریوأم این صوح سن باند

هر کس که عشق بو کمر بندد      سن طرف که از رخ بو بر بندد  
عشق تو ر رخ عاب نگشاید      ۱      تا اعل در فصول در بندد  
آن برگس بو بحدوی اردور      صد جواب همی بک نظر بندد  
سگ شکرست چشمه دوش      ۲      لعل همه ب بدان شکر بندد  
دریشکر ارچه صد حالات هست

هم بیش لب بو صد کمر بندد

هر که جان بش او هدی نکند      ۳      وصل بو سوی او ندی نکند  
آفتاب از طریق حس رود      حر بروی تو اهدی نکند  
هر کجا وصل بو بماند روی      بی که باشد که جان هدی نکند  
وعده داد وصل تو ما را      میدی ره و هیچ می نکند  
چشم پیار بو چه می آید      که بحر چون دل عدی نکند

دست رنجه مکن نکشش می

کشتی چون می کری نکند

رفت آن کر لبت مرا می بود      ۴      در رحمت بوسه ها با پی بود  
یاد باد آنکه از رخ تو مرا      گل و برگش شکوه در دی بود  
سرو بر طرف باغ پیش قدت      صد کمر سه راست چون بی بود  
لاله آتش رده ماله دل      گل رشتم بو عرقه درجوی بود  
گفتی از من بوسه قانع شو      از تو خود این توقم کی بود  
صبر روی ارچه در کشید از من      که همه شب گرمی اروی بود

صد حساب از تو برگرفت دلم

چون فداک ندید لاشی بود (۵)

زلف بو بر هارص تو پای باری میکند      هر رمان سوی اب تو دست باری میکند

- (۱) یعنی عشق بو برای آن عاب نگشاید که فعل در فصول و ریاده گوئی را برسد  
نقاب نگشاید - نسخه (۲) در پیش رمان شکر افسون ردعا ریاده و با خوردن  
آن ب بندی میکرده اند (۳) الف در هوائی این عربی بطریقی آمده و اء شده است  
(۴) کر که لبت مرا می بود - و رنجه بوسه ها پای پی - نسخه (۵) فداک در علم سنان  
ددم نسخه جمع است یعنی چون دل جمع حسابها پرداخت نسخه هیچ بود



عاشق چو برا سید دو کسه سید رو دامن رو وجود خود نکاره برافشاند  
 بس حوین که دل اردیده مرچهره عشاندارو ورو نا بو بود کارش رس سشرافشاند  
 انگاش دل مارا صد حان عربستی ۱ نا هر نفسی بر بو حانی دگرافشاند  
 ناتو سرو در دارم کانکس که ترا خواهد

چون شمع سراندارد چون برق ررافشاند

یارب از بو خوش در آتشی حوین بود بی که اس از طمع تو مرون بود  
 دره سانه سارد پیش بو ۲ ورو همه حورشید بر گردون بود  
 از تو دشنامی بحانی محرم رانکه دشنام بو هم موروب بود  
 بی تو اندر آتش دل عرقه ام رندگانی بی بو رس نه چون بود  
 در فراقت آب دیده صرف شد ۳ سید ازس هر قطره کاند حوین بود

دوستی نا دشنام مسکی

مرگا اگر شیرین ودا کون بود

چگونه عاشقی را حان نماید که چندس رور بی حانان نماید  
 درسا حان که رفت اندر سردل بدل راضی شدم گر حان نماید  
 رهحرت هر شی چندان سالم کر آه من فلك حیران نماید  
 ر دنده اشك چندانی براسم که چرخ از آب سرگردان نماید

ر بو چشم وفا هر گر ندارم

حماکی تا بوانی کان نماید

حاك آنکه معشوقه چوین بو دارد که هر گر يك بوسه نادرش بیارد  
 وفا از دل بو کسی حوید ایجان ۴ که خواهد که بر آب نغشی نگارد  
 مده وعده فردا که هجرت سرآں ندارد که ما را فردا گذارد  
 برلفت سپردم دل و بیست بر حای کسی دل بهندوی کافر سپارد؟  
 میان من و بو دلی گشت صانع بیا نا بینم کانی دل که دارد

(۱) صد حان عزیزی ورد - مسحه (۲) یعنی برای آنکه همیشه حاضر و محسوس  
 و محرم باشد هیچکس برگی رگرفتگی پیش بر نیاورد حتی آفتاب گردون هم سانه  
 سره رانک پیش بر نیاورد ولی الله همه بوار هیچ دری حوش درمسانی (۳) آب  
 دنده شرح شد - مسحه (۴) یعنی چشم وفا از برداشتن نغش رآب نگاهشداراست



گر کسی گوید آن معان رکه بود  
شاند از گویم از فلام بود

بی نو کارم همی بسر شود      دست کس ناو در کر شود  
راں خیال تو اندم در چشم      نا از آب دو دنده بر شود  
تا بو اندر بیائی از درم      غم بو از دلم بدر شود

تا گردی بوهچو من عاشی

از غم من برا حر شود

حان من گوئی رس می نگسلد      نار من هر گه رس می نگسلد  
رشته عهدی که خود بدد همی      بی سبب هم جوشش می نگسلد  
تافکند او دامن اندر پای حسن      سرو دامن از چمن می نگسلد  
عشعاری بیک داند دل و لك      اولی ناری رسوب می نگسلد  
از صمیمی گر همی نالم چو نای      همچو چنگم رگبار رس می نگسلد

هر چه گویم بوسه ، مگویند که رد

چون کنم اسحا سخن می نگسلد (۱)

رح بو طمه بر ماه فلك رد      سمیت حاك در چشم ملك رد  
دولعل تو خرد را دنده برد و حب      دو حرع بو سمارا بر سبك رد  
غار ماه گردون داشت بصال      چو بدهد جوش ناو در محك رد  
اگر از بو نماید مه عجب بیست      ۲ که باشش بقطه پروین كم رنگ رد  
ز شرمش شد بهان در حاك حور شد      ۳ چو حسب حسبه چو مه بر فلك رد

ساکز هجر تو حوون حگر حوود

کسی کو ناعمت نان و بك زد (۴)

نارم چو سخن گوید از لب شکر افشاند      چشمم ز فراق او هر شب گهر افشاند  
گر نابدید روری در کوی تو با ایجان      بس حاك که از دست بر میوی سرافشاند

- 
- (۱) من در بای بوسه زرمطلد و چون سخن بر سر رسد رشته سخن پاره بشود  
برای من در ندارم و نموانم جواب بدهم      هر چه گویم بوسه گویند که رد - بجه  
(۲) منی اگر ماه از بو بر جای نماید عجب بیست بر ما باشش بقطه پروین که داشت  
کم از يك بقطه آورد و باری را با صفت ، شرف ماه در برج ثور و پروین هم در ثور است  
که باشش بقطه پروین به بك زد - بسته      (۳) شد بهان در حال حور شد - چو  
حسب حسبه برام فلك رد - بجه      (۴) ناك بر ملك رد - بجه



## (حرف راء)

امشب من و عیگار نا دور ۱ دست من و رلف ناو تا دور  
خوش باش که من معاونی هست ار روی تو ای نگار نا دور  
آن عالمه دان شور و شیرین بی مهر لب سپار نا دور  
هر بی حردی که بی از من امشب همه در گدار نا دور  
بستان و بخش حام و بوسه مشاس حراس دوکار نا دور  
نا ناده ، همی گدار نا صبح ۲ نا بوسه ، همی شمار نا دور  
مارا سر جواب سبب امشب

ای سب و پاسدار نا دور

ای برک نا و چک دوار آه گنگر و برکش آوار  
چون سب شدی هور هم شرم ار دست شدم هور هم نار  
چون چک نا و را حیمیده شم نا روی بروی تو بهم نار  
برکش رتم اگر رگی سب اندر همه برده نا تو دمسار  
چندس مرم اگر ه چکم ور مرم سب سواز  
گفتی تو که عشق من به انداز مگذار که فاش گردد اسرار

نگداشمی اگر سودی

ریگ رح و آب دنده عمار

## (حرف سین)

ایدر سب خط مشکین بر روی آب موس ۳ بر روی خط نوشتن بود جواب موس  
صراردای چه خواهی کر هجر و حراس ۴ دانی که شرط بود خط بر حراب موس  
هر قصه که آرا بر حون دل بوسم  
آرا حوان که شاید آرا جواب موس

- 
- (۱) منی امشب من و مار عیگار نا دور نا نگد نگرم و نا دور دست من در شب  
رلف نارست (۲) من ناده همی گدار - من بوسه همی سمار - سبجه  
(۳) چه ره مشرق در صفا و روشنی بفسه آب سده خط مشکین - خط بوده دای و روی  
در صراع دوم بعضی رجسار است  
(۴) خط بر حراب نوشتن - رسم دیوان ازده حراب حواس است



تو داری تو داری و داند همه کس و لیکن بگویم که نارد که نارد

مرا خود بی اند اس دل که رسم

که درد سر دیگرم بر سر آرد (۱)

سار عشم کار بلبل میکند ۲ سکه او بر شاح غلغل میکند

دیده برگس بی حسد مگر ارجاز و عده گل میکند

خلوه خواهد کرد گل بر شاح اراں باغ ارباب بحدل میکند

کرد پر لؤلؤ دهان لاله ابر ۳ راسی نابد، فصل میکند

سرپیش افکنده برگس چو بکسی کو بخاری در نامل میکند

بی روی صبر عاشق گشت دل

عشقکاری بر وکل میکند

مرا دلست به در خورد من که بسازد؟ مرا در دست دل خویشم که بسازد

اگر رحت بود دل و بر که براند و اگر امت بود جان و تن که ستاند

و گرنه حسن تو بر ماه خط بوسه دس ۴ خراج تو رگل و اسب که بسازد

و گر مرا لب لعل تو نازی بدهد ز رلف کابر تو داد من که ستاند

در اشک عرقم و گویم که بسم عاشق

رسم ندانم با اسب که بسازد

دست من تا چو دهاب باشد ۵ کی کمر گرد میاب باشد

چسب مقصود بوار کشش ما که همه قصه نجات باشد

چه شود گر سلامی ما را بخیری گر چه گراب باشد

ورچه ما خود سلامی بر دم ۶ گر ساری چه رباب باشد

بومرا بده خود جوان و مرس ۷ به ربانی برات باشد

دل من شاند اگر سگ بود بوکه ناری چو دهاب باشد

نهان نثار کف پای تو کنم

هان چه گوئی سر آت باشد؟

(۱) که درد دل دیگری را سر آرد - سکه - (۲) بی شاهان عشق من بر راز

شاح راسی ارباباری طعل کار بلبل میکند ممکن است از - بومی نارد بگر باشد

نار عشم ناره بلبل میکند - سکه - (۳) بی اگر راسی ناند گشت از فصل میکند

راسی با او فصل میکند - سکه - (۴) ماه رنگ خوش گاه است و خط خوش حسن

معشوق بر ماه کماه از دسدن خطی - (۵) بی ادبیت من اور روی و رنگ باشد بمرام

نهان بوکمتر کم (۶) نرزم - معصفت بر دم - (۷) به ربانی برات باشد - سکه



نام آیدوست به مگر سو - ای حکم هر چه خواهی در دعا می سواهی چکم  
 شک و بدادش دندان و دندان - لب ۱ مگر برد دل من از تو که حای چکم  
 گر چو جان روح مای - و - جان خود کی بود سجت عجب حال حبابی چکم  
 همه را بار بوی همه را از دهی خود مرا ناد نیازی و بخواهی چکم  
 در سجن با همه کس - مگر ازی در دعای نام از سجت من از تلج ربانی چکم  
 دوش گمی در سر حکم ۱ و در دل تو ۲ دل بوداری و دل ارتسب و بودانی چکم  
 یاد دارم که بو نا سده ۴ چو بودی من هه ام که بدم گر بو نه آبی چکم  
 خود گروم که در و سسم ۵ گه آرام ۳ بوی که گذشت آه بوی چکم

ای بر دا خود با تو سجهای چند

چه دهم در - سر جوش و گرانی چکم

|   |                             |                              |
|---|-----------------------------|------------------------------|
| ۱ | بو بر آن شرط و سمان نسیم    | این خبر داری که من آن سم     |
| ۴ | ور چنان دابی بو چو بان نسیم | مار در نای کن الا و ن گدشت - |
|   | با بدی حد سر نادان نسیم     | من همی دایم که دیگر گوته     |
|   | در پشمانی پشمان نسیم        | گهی از هشتم شای ای           |
| ۵ | سده ام احکس هرمان نیستم     | دل بدادم جان می خواهی دور؟   |
|   | لیکن اکون بر سر آن نسیم     | حراسم کردن - از نای بو       |
| ۶ | مف حرفی آید بدان نیستم      | سر کردی و دله بداد رو        |

حد گونی رو دیگر باری مگر

گر بگیرد من مسلمان نیستم

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| گر دمی ناتو دوستگاه ریم   | طرحه سجت را شاه ریم          |
| شاند از حبه بر کرانه ریم  | آنچه من دیده ام در سب و دوست |
| چند من سر بر آستانه ریم   | تاکی این آبی فشان و          |
| همچو شمع اوزبان رمانه ریم | گر حکمت کس را آتش دل         |

- 
- (۱) می مگر مردم از تو که چو حای حکم - سجه  
 (۲) دل بو داری و دل سجت - سجه (۳) می گرام که برای وصال تو در و  
 سم بچک آوردم دور حوی که ره (و آه از حوی) چکم (آه حوی) حشواج است  
 (۴) در نای - می رک کرد سب طای فرماد که حام ناده در نای کن امشب  
 (۵) دل بدادم جان می حراسم اکون - سجه  
 (۶) حرف آید بدان - حرف ربون



## (حرف میم)

وصل تو نمی دانم جداانکه هه جویم خود می رسم درو چندانکه همسوم  
 باروی بو و جو بست زور و شدم اسکارست دل رو بهی ادم رست از تو امشوم  
 گفتمی تو که ناری می بی که چه گوئی چوین اماندم مندان که چه منگویم  
 خود بگرد اندر من رو بوسه طعم دارم چه ساده دلم الحی نا از که چام محروم  
 گر عشق وی آتش شد چوین بدم برادر (۱)

ور چند مرد آم حاک قنده اویم

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| در رج دار خویش حیدم      | در گل و لاله و سب حیدم    |
| هر که آس و فد حرام کند   | در فد سرو در چمن حیدم     |
| گفتم از عشق خون هی گرم   | گفت من بر چمن سخن حیدم    |
| تا کی اردوست رعم دشمن را | چون نباید گریست حیدم      |
| گوئی از طعن نهاده مگری   | چون و گری چه سود، من حیدم |
| تو بعد دیده میگری چوینم  | تا چو گل من بعدا دهن حیدم |

من مسکین بدست چوینو حرام

گر بگریم بخواست حیدم

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| گفتم از دست عشق جان بدم  | خود کون بای در صاف بدم      |
| طعمه دشمنان شست و لیک    | آبچه از دست دوسان بدم       |
| عاشقم این همه قناعت چیست | گر روان را در آسمان بدم     |
| دوش دیدم حال او در جواب  | بس حال آنکه آرمای بدم       |
| گفت با این همه بختی هم   | والله از بر تو این گماب بدم |

دیده گر خون شود رعم شانه (۶)

که من از وی نه این به آن بدم

---

(۱) یعنی عشق از آتش هم باشد من حترام معشوق را باد بدم و هر حد  
 آبرو را هم برد از حاک پای از رسم (۲) تا کی اردوست - نسخه  
 (۳) یعنی پیش سم درستان طعمه دشمنان هیچ شد رسیده شد (۴) این است شادان  
 صحیح است گریه رفتی در آسمان بدم - نسخه (۵) دوبست یعنی حال او را در جواب  
 دیدم و بس حال شدم زیرا من گفتم با این همه عشق گمان نمیکردم جواب بروی  
 ای حال که - نسخه (۶) یعنی از دیده نه فائده جواب بدم ربه نداری



این سرکه تو داری سر ما هیچ نداری

رس دست که مائیم کجا ای تو دارم

برداشتیم دل را امیدی که داشتیم ۱ بر برداشتم ر تحمی که کاشتم  
آنچو دچه رور بود که در وصل میگدشت و آن چو دچه عدش بود که مامسگداشتیم  
آن رور کار رفت که در دولت وصال ۲ سر رافان و ماه همی بر فراشتیم  
واکنوں که هست مل تو اماند بگری باطل شد آن حساب و سج برگداشتیم  
تو با حرف حوش بشادی بشی که ما بس در ردیم و صبر بدل برگداشتیم  
آنکه که برگردی مارا ردیگران ۳ ما مام و خود خود آن رور داشتیم  
بر بود رورگار بهر از بر دست

آری رورگار همی چشم داشتم

بی تو چو بان رعم هجر تو می نگدارم که بگوشی برسد صفت ترس آوارم  
کشنه عشق توام حای ملامت باشد؟ خود بدی رنده ام اصاب و بدی مسارم  
چند بر دوحه چشم از بودم رده حویش چند سورم نعم عشقت و باکی سارم  
رلف را گو بدارا دل من بار فرسب ۴ وره این شرم در اندارم و اندر بارم  
مهر تنگ شکرت را بدولت بردارم بد رلف چو دل و حان پس پشت اندارم  
ارحت گل چشم و شمعده ها دایم کرد ۵ ورلت می حورم و عریده ها آعارم  
برکاری کنم و بوسه پا پی دست تا که گوید که مر ورتو که دارد بارم  
بررم دست ناریویت و همچون رلف ۶ پای بر ماه بهم تا که سر اندر بارم  
شود من و خودم بحقیقت اکسر

یا به در بوته هجر و همی نگدارم

آن چیست که من اریو و عشق تو بدیدم و آن چیست که در هجر تو اریو بشدم  
احسنت چینی کی همه حوں دل من حور کافر نگرافت و حهان بر نگریدم  
رسی و بردشمن من حوش بشستی آوح سر مردم من و اس سر بدیدم

(۱) یمی اریو که کاشتم بر وئری برداشتم

(۲) از آفات و ماه همی بر فراشتم - نسجه

(۳) یمی روری که مارا ردیگران گردی دانسم که بکروزم دیگرارا برما بگری

(۴) یمی شرم را برگار گذاشه و دست در رلف حواهم یارید

(۵) سمدده ها حواهم کرد - نسجه

(۶) رلف پای بر ماه رحسار دارد و سر خود را بدی سب مناره .



هر زمان گوئیم من آن یوام      دم بدم من خود این برانه ریم  
 دهن تو که می سوان دمد      بوسه بر وی بچه بهانه ریم  
 دلم از سر نام عشق برد  
 سرت کش ساربانہ ریم

آه این مسم که سسه عشقی چمن شدم      درسد آن کمد پرار ناب و حن شدم  
 آن تو س م که نالکیم بود سرکشی ۱      نا نالگام عشق چمن در برن شدم  
 گسم و عشق دم بریم آه دم ردم      گم که صید کس بشوم هان سپ شدم  
 ناری که هست پاکر از آب آسمان ۲      از عشق او بدی که چو خاک رمن شدم  
 بر عاشقان و روی فراغی که داشتم      کردم همشه مع و گره دار ازمن شدم  
 او بسکه گفته ام که رنم بریده ماد  
 عشق از کجا و من رکجا اسپن شدم

من ر جهان دوست برا داشتم      از بو حفا چشم کجا داشتم  
 چشم من از حو شود از عم رواست ۳      کر تو چرا چشم وفا داشتم  
 من ر بو امید سی چر ها      داشه ام لک حطا داشتم  
 دل برودی ر من اول بطر ۴      نک بددی که کجا داشتم  
 حان بیکي بوسه فروشم سو      ور چه به از بهر بها داشتم  
 گر کسی از دوست برسد مرا (۵)

آه چه گویم که کرا داشتم

بی عارض گل رنگ بوما حسه حاریم ۶      نا حورده می وصل تو دو ریح حاریم  
 زان رلف پڑولنده و ناحیه دو چشمت      چون چشم بوورلف بوی حواب و قراریم  
 گفتمی سرازحاب اگر حوئی وصلم ۷      تو بر سر آن ناش که ما بر سر کاریم  
 و روحوی بو مارا نکند شاد چه باشد      هم نا عم بو سک و بد این عم بگساریم  
 وین نا قی عمر از شود وصل میسر      هم ناعم هجران تو خوش خوش بر سر آریم

- (۱) یعنی من مامد است بوسم که نالک هم سرکشی نکردم ولی نالگام عشق  
 برسم حورده اسگره بر رن آمده و مطیع شده ام (۲) آب آسمان ناواست .  
 (۳) کر بو حرا گوش وها داسم - نسجه گوش داشن - ناس داشن  
 (۴) یعنی نک بددی که دل من مامعشوق دیگرست از آن ناازان بطر برودی  
 (۵) یعنی حکویم که چه معشوق را داشتم وراه بر اردست دادم  
 (۶) بر در رسه حاریم - نسجه (۷) گفتمی برم حان - نسجه



|                        |                      |
|------------------------|----------------------|
| نا ر حشمت حفا سامورم   | نا لت را وفا سامورم  |
| پرده بردار نا حلابی را | معنی والصحنی سامورم  |
| بورم شرم ومن رتوشوخی   | ۱ نا سامور نا سامورم |
| نارها چرخ گف منجواهم   | که ر طبعش حفا سامورم |
| پرده عالمی دریده شود   | گر ارو نك بوا سامورم |
| شوی هیچگونه دست آمور   | ۲ چككم نا برا سامورم |
| نكدامن دعوات حواهم یاف | نا روم آن دعا سامورم |
| ار حیات وفا طلب کردم   | گفت کو ار کفا سامورم |

گفتم آخر سائیم در چشم؟ (۳)

گف اول شا سامورم

ار روی چو حور شیدت هر گه که برانیدشم ۴ نكدره بود کمتر چون از قمر اندیشم  
 حافی که لب باشد نا اسفه شریسی ار لیل بو سرارم گر ار شکرانیدشم  
 گفنی که برافشان سرگر عاشق حاساری من بهر شار بو کی اسفندرانیدشم  
 در عشق بو چو بشمع حان بر سر و سر بر کف ۵ دعوی کله داری وانگه ر سرانیدشم  
 در آرویم آمدگر ساعد خود سارم هر گه که منات را رین کمرانیدشم  
 حرریک رحم حفا در خاطر ام ار آید هر گه که من درویش اروحه ررانیدشم  
 گویم که عشق ار من بچاره بری باشد؟ هم من بوم آن مسکن چون نك برانیدشم

گفتی پس کاری شو تاهست عیب برحای (۶)

لایق بود گر من کار دگر اندیشم

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| هر حور که من ر نار می نسیم | ۷ ار نامه رورگار می نسیم |
| عیشی به نكام دل همیرام     | ربحی به ناحسار می نسیم   |
| حون ربی وعده های او دیدم   | حان دادن اسطار می نسیم   |
| ار حبت بدست این به ار عشقت | می عاشق صدهزار می نسیم   |

- 
- (۱) معنی بو ارمی شرم و امور و گریه من ارو شوخی و بشری حواهم آمورم  
 (۲) چه کسی نابرا سامورم - نسجه (۳) این عرل ناادکی من در آتشکده آور  
 نام حواحه شمس الدی حربی ضبط شده و شاید دوربان حواحه اعارب رهه است ۱۱  
 گفتم آخر اشتم در چشم - نسجه (۴) معنی قمر ربی اندیشه منکم پس حور شد  
 روی بو از يك دره هم کترست (۵) حان بر سر و سر دو کف - نسجه  
 (۶) معنی گفنی ار بی کاری رو من نا کارعم بورا دارم کار دیگرم لایق نسب  
 (۷) نامه رورگار - دفتر بقدر



اول ربو و خوی و عرت نگردم ۱ آهات از تو بجز رور رسدم  
دل هم بسد برگس خدوی تو وانگ  
صد حرر فروخوانده و برخواست دمیده

دست در دامن و لایان رده ام  
آبرو را ب مساد بر دادم  
بست از سال هیچ مانده  
در چش رنج گویدم بی در ۲  
مکن اندوشت قصه جان چیدن ۳  
رح رمن درمکش که نازح بو  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

آه ازاب لاههای بی معنی

کر بود پیش این و آن رده ام

حشمت آمد که من ترا گفتم

شاید ارحون شود دلم تامل

من ر دست زبان برنج درم

گفتی ار عشق جان بخواهی برد

من خود این با تو بارها گفتم

خود بخود خواستم انوشی علی الله چکم

سوان خوردم از در ره او کشته شوم

همه دم گوتی از حشم که حاتم سرم

پردلی شرط باشد چوره عشق روی ۵

عمر گدشت مرا و تو همی گوتی صبر

بر من آنست که با زور بحسم رعیت

دور باد، از بوخر از من نکسی درگیری (۶)

پس بسی بحقیقت که من آنگه چکم

(۱) دولت بی اول از روی تو عرت نگردم با آنکه برور رحمت رسیده و دل را هم

از دست دادم آنگاه بخود آمده و بخود صد حرر برور خواندم

(۲) بی درن - تحمل و صبر کردن - (۳) سوریان - جمع و سود - بی ما در راه

او بهد گویه سود دست رده ایم ، که بهد گویه خرد و یان رده ام - نسخه

(۴) این که ناگرا گفتم - نسخه

(۵) بره عشق روم - نسخه (۶) دور باد از من نکسی درگیری - نسخه



جان هیتجواهی بدین کار اندرم

تا پنداری که من را ن عافلم

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ساعتی از عشق تو بی غم سم     | سم و اندوه تو بگدلم سم    |
| صبر و دل و جان بدو دادم کدوم | از همه محرومم و محرم سم   |
| این همه جان کنده ام از پروصل | ۱ هم ر غم هجر مسلم سم     |
| هیچ مسادم ر خهان حرمی        | ۲ گرمی از اندوه تو حرم سم |
| سایه خود بر من بیدل فکب      | کاکر ازین حاک رمی کم سم   |
| خور مکن بردل من بش ارس       | گیر که من در همه عالم بیم |
| گفت که بوسه دهمت را بگان     | بی که چنین حام طمع هم سم  |

گویم مردم ر عت گویدم  
من چکم عسی مریم سم

### (حرف نون)

وای من ارد بدل کو بسب در فرمان من عاقبت هم بر سر دل رفب حواهد جان من  
ما که گویم محبت هجران بی پایان او ار که خونم چاره این درد بندرمان من  
هر زمان گوید مرا ارچسب این افعان تو بی سم آخر باشد اسبه افعان من  
ای بهان گشته رچشمم بسبم آگه ۳ تو ار کها پرسم خبر جان من و جانان من  
سبب کاسد گشته باراد می وشکر کون اولب و دندان تو دور ازلب و دندان من  
جان من بادب فدای جان و من خود کسبم

صدهراوت جان فدا نانا و اول جان من

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| لحظه آن سسل ار گل و فکی | واشی دو پیر و دو برنا فکی  |
| برتوی از نور رحسارت ساب | عللی در عالم نالا فکی      |
| راب آن چاه ربحدان چو سم | قطره دو برگس شہلا فکی      |
| عاشقاب را شرب حلاب ده   | ۴ شکری ران لعل در دریا مکی |

(۱) این همه جان کدیم از نور وصل - اسبه

(۲) یعنی ار غم و اندوهی که از حجاب تو میرسد حرم و محرومم .

(۳) یعنی اسجان را جانان من خبر برا ار کها پرسم

(۴) یعنی اول لب شرب خود شکری در دریای بلخ فکی آب بلخ شرب شیرین

شده و عاشقان او شراب حلاب نوشند حلاب - عرب گلاب



جان تو به عین و نوری د  
 من آنرا ای - داشت - محو  
 مری - صبر - خوش - مسدا  
 بی - زحمت - ای - گز - مو -

روز و شب در محروم او غم - محروم  
 در صف درزی کشن درد  
 این نهاد ای که اودست عین  
 ناعم او حد ملاط - محروم  
 گمش زلف بو دل اودست  
 او چو چنگ در دوش سر  
 هم دم رس بش اودست  
 چه بود کرد از ع - محروم  
 می ندارد فایده - محروم

او تو بکوسه می در خواهم  
 نه خطا گفتم يك بوسه و من  
 کس چو من حام طمع بست که من  
 حالت نهاد عوس بوسه او  
 مسکه وحه درم اوردیگ رحمت  
 بده اندوست که دیگر خواهم  
 بشیر رس سرت گر خواهم  
 بی در از امل تو شکر خواهم  
 آه اگر گوید بی زر خواهم  
 بچه دل بوسه ر دلبر خواهم

از شب زلف توام کافر تر

گرمی این رود نکافر خواهم

تاکی این در باد از دست دلم  
 تو چو سوس ده ربانی ناوهی  
 گفتمی اودست عین کس جان سرد  
 بیست دین فریاد کردن حاصلم  
 ورچه من ناتو چو عیچه یکدلم  
 از توام این مکتبه من گر عاقلم

(۱) منی گفت اگر زلف من دلهارا مرد بگر من هم حرامم - سرد ؟ . گمش زلف بو دلهام سرد - مسکه

(۲) بلی مرا مانند چنگ در میان حال که بوازش میکند میرد و بهم ماند ی مبتلالم و از وده های او دم راسون میخورم .



[illegible]

ی ہزاروں ہوں احوں دیکھو۔

(۳) بمی مگر می اسرجه دل اراده و برای تراشگاه شدن او با اداره دوسو درم  
اثر و ارزش ندارد ای سوجه سیرم دور جو - سجه ، (۴) پمیس - پمچس ،  
(۵) بمی مگر می می هستم که هر لحظه اسرجه وی روی ترش کنی یا مگر گلم که هر لحظه  
جاری پهلوم بحالای (۶) پرده داد - آوار اسار را آوردن یعنی اگر برائی  
همس شروع سچس نگو و همی دده (اومی اردن) را برای می اسرجه دور بدو د



دو هوايۀ درۀ سر گشۀ اہ آمنا سائۀ بر ما فکن  
 سر همی با ماگران داری چرا چون حیات افسکی سدا فکن  
 گر گناهی کرده ام اعلام کنی ۱ و ر عنای هست بر صحرا فکن  
 با لب گشتم کہ بوسی بخش گف  
 گر شبای نیست با فردا فکن

چون شد رفیق بو دل مهربان من بر لب رحب ارعم هجرو خاں من  
 خوش مگدشت باو مرا مدتی نکام هجری بدین صف بد اندوگماں من  
 بی وصل دلکش بو به گشت کار من بروی مہوش و سیه شد جہاں من  
 دعوی دوستی من و مہر مکی وانگاہ نشوی سحبت دشماں من  
 شادی دشماں و فرای و حقای یار هست از ہر ادگوہ زبان بریاں من  
 باکرده هیچ حرم را ندی مرا رجوش  
 آہ از بدوستان رسد ان داساں من

### « حرف واو »

برو ای نار دلارام برو برو ای نار گلہدام برو  
 بروا بدوست کہ درمائی شد ۲ با توام نامہ و پیغام برو  
 ناگوئی کہ دگر جنگ کم ۳ کل بہ جنگست و نہ دشام برو  
 گر بو خود آب خانی بمثل بخدا کنت سرم نام برو  
 چہدگوئی کہ نی پختہ ہنور اسپہی گمر مسم حام برو

دل تو هست دگر جا ہوا

بر ما نیست آرام برو

سجن بی عرض از من بشو ۴ بردشش مشو ابدوست مشو  
 دشماں راہ بدت آمورسد مشو ہررہ دشمن مشو

(۱) یعنی اگر خاطر تو عار کدوری آر من دارد آن عار را بر صحرا فکن و از حرد

مورکن (۲) درائی - سرورک و رہا شدہ .

(۳) نمی برو زیرا پس از ان زمان دیگر بہ جنگ است و نہ دشام

(۴) سجن بی عرض - اسجنہ



|                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| لب شریف بحدیده بگشاده       | سر رلقب را ساب رده     |
| سبل رلق حلقه حلقه شده       | برگس سم مسب حواب رده   |
| چون مرادند را شک دینده چنان | حمه اندر میان آب رده   |
| کشم ای دروفا بوده درگ       | وی بحون رهی ساب رده    |
| چند اشتم در مران رحب        | روح اردنده حون باب رده |
| حد نابی بن صعب شده          | چمد سوری دل عذاب رده   |

برخی معانی که نمیشسم

من حجل گنبا او عاب رده

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| رهی روی بو حار گلی بهاده   | قد بو کو شمال سرو داده     |
| مهب حون آفتاب امباده درنای | ۱ سر چون سانه پشت انباده   |
| ر بهر عشوه ما وعده بو      | دری رامور بر فردا گشاده    |
| راشگ چشم من حرد بادل       | کسی دند آشی ار آب راده؟    |
| ۲ رشرم روی حون ماهب ۱۰ چرخ | شود هر مه دوشب ار خود پاده |

نمش روی حوب چسب حورشند

چراعی در ره نادی بهاده

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| اگر رحب ار حهاں بیرون بهی به | ازس بر دامان گر وا رهی به   |
| نماشگاه حباب بن فراحسب       | اگر رسی سگنا بیرون بهی به   |
| ۳ گل امید ارسان بشکند همج    | اگر حار دل خود کم بهی به    |
| ۴ چوقوب شمع هم ار شمع باشد   | حققت عمر او را کو بهی به    |
| بگرد بد بی بر چند گردی       | عرص سانه اسب هم سروسپی به   |
| ر دیوان سوی صاحب دولی پوی    | که سر حواجه ار رش رهی به    |
| معلق کن چو دشمن گشت غالب     | چو درمانی ر شری رو بهی به   |
| بهی کن گر کسی بد کرد با بو   | که داند هر کسی کر بد بهی به |

(۱) م حون آفتاب ادا ده دریای - نسخه

(۲) بهی ماه ار شرم رح بوهرماه دوست ار حره پاده مشرد و در محاق نارنگی ه اید

(۳) یعنی گل امید ارس دامان و بردان شکوه بجراهد شد بن بی سب حار

هم آمارا بدل راه مده گل امید ارشان - نسخه

(۴) یعنی اکبر که دوب وعدهای ما شمع وار ار حود ماست به اردیگران پس عمر

ما کرناه باشد بهر سب هم در شمع باشد - نسخه



همه قصص بحکم بود و بردی

ارای فارغ شدی الحسد لله

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| روح برون از بس بهاب مده | بش ارب شرم آفتاب مده       |
| حواب حرگوش اگر دهی مارا | حر اراں چشم سم حواب مده    |
| نشمگاب وصال را چو دهی   | بحر از راه دیده آب مده     |
| چسب عشوه بهر یکی بوسه   | ۱ با حدایی بو؟ کم عذاب مده |
| دل بصد دوستی ر من بسان  | پس سلام مرا حواب مده       |
| با حریان خوش خوش بشین   | نار ما خود بهیچ ناب مده    |

ما بحال بوسا همی خواهم (۲)

گر بسی همی حواب مده

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| عشق بو و محبتی ر سر تاره | در شهر فکیده نار آواره     |
| سبحان الله که هر عی کاند | ۳ خون نای برون بهدر درواره |
| بکسر سوی دل همرو گونم    | ۴ هان کسب مم کنی عم ناره   |

بگم رو خود خوش میآید

کای کار رخد گذشت و انداره

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چشم من چو نوحه بو با حقه نه | کار من چو نرف بو آشفه نه     |
| فسه دل به است چشم مست بو    | ساند از حقه است فسه حقه نه   |
| چند گوئی من چکر دسم بگوی    | آبچا نا لب کرده ناگنه نه     |
| دل سردی حان اگر خواهی سر    | ساک بو بر شات حقه نه         |
| گفتی ارمی در دعا بهصیرت     | ۵ سده از چو بی محالی رفته نه |

با بو سر اندر میان خواهم بهاد

گر طلسان درد را بهفه نه (۶)

نامدادان نگاه حواب رده آمد آن دلیر شراب رده

- 
- (۱) یعنی آیا به است که بوحدای مای بس عذاب ارا بهار کن - این خطاب بر ل است به است (۲) من بحال بوسا همی خواهم - نسخه
- (۳) دردت یعنی هر عی اردراره شهر وارد میشود - روی دل من میآید و خون گرم آس گرید مدم گویم بکره گوید عم ناره
- (۴) بکسر سوی دل همی رود طلق آمد کسب مم بکسی عم ناره - نسخه
- (۵) بهصیرت به نسخه (۶) کر طاب این درد هم بهفه نه - نسخه



بارم مده حوائی و آنگه چو بیسم ۱ گوئی چرا باشم رس هم مافقی  
صد بار وعده دادی و کردی همه دروغ صبحی بروی روشن لکن نه صادقی  
ای دنده خون گری که بدین شعل درجوری

وی دل تو صرکن که بدین کار لایمی

بوچه برکی بوچه برکی که برح فرمائی رست شرم نماند که بس رح بهائی  
من بچاره مسکن که بهجرتو اسرم بوحودم نازرسی که بوچویی و کجائی  
چه شکایت کم ارتو که تو خود بیک شناسی چه حکایت کم اردل که تو خود در دل مائی  
کج دهی وعده و ناور کم آرا همه ارتو ۲ من چمن ساده حرا من تو چمن شوح چرائی  
به ردمب تو خلاصم به بجان ارتو امانم بوچه درد سری آخر چه عداپی چه بلائی  
نکمی رای وصالم نه که تو بشن آرای ۳ بو بجان بوسه فروشی نه که بوشن بهائی  
گر بگیری برم آبی بمانی بخوری دل

همه رنج دل هر دوسه بخواهی و سائی (۴)

گر چو تو برک در حق بودی ور چو تو سرو در چمن بودی  
در چمن بسکه سجده بردیدی صاحب بس که صاحب بودی  
آفتاب از نهی برابری خوب گر چو چشم تو تسع رس بودی  
بار چیدن بکرده گر چه عاشق روی خوشتر بودی  
من ارس بش کردمی حقا اگر آن روی روی من بودی

بوسه از وی بوقصد مرا

هم بدادی گرش دهن بودی

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| سر ما بیست فسانه مگوی   | سرگشی برو بهانه محوی     |
| تو دگر یار تیر ناراری   | واب بو مبرود بدگر حوی    |
| تو گل و لاله و دین معنی | هم دوروی آمدی وهم خودروی |
| نه مسلمانی؟ آخر ای کافر | چه دلستان؟ دلی رآه و روی |

(۱) باید این بیت تصحیح شود

(۲) کج دهن وعده و آنگه همه ناور کلم ارتو - نسخه

(۳) این بیت هم غلط است

(۴) بخواهی و پائی - نسخه



باید عینم از چیری ندارم ۱ که دست سرو آراده تنی نه

و علم و حکمت کاری نیاند

و رو هم الهی کن کاندایی نه

دهی رلف تو هم درجم گرفته عم عشق تو در عالم گرفته

لب در یوسه دادن گاه خلوت طریق عسی مریم گرفته

سر رلف خو انگشت محاسب شمار حلقه ها بر هم گرفته

و رشك رلف پرچین تو درچین مان چمن همه مانم گرفته

من از عشق و چون بگریم احوال عم تو دامن محکم گرفته

همه عالم عم عشق تو گرفت (۲)

برا خود کم بوداں عم گرفته

### « حرف ناء »

چه باشد اگر با همه دوستگیری ۳ مرا گوئی ای حسا چون میگذاری

نه با تو وصالی نه از تو سلامی سام ارد الحق چه در حده ناری

گهی بوش صرمی گهی دهر بانی ۴ تو معشوقه بی مردم روزگاری

مرا دوست خوانی پسم بار بدهی رهی دوستداری رهی حق گذاری

سی عهد کردم که بگذاری این خو ۵ چو سودی بداشت هم سازگاری

چو گویم که بوسی تو گوئی که حای ۶ بده بوس و بسان بدس حای چه داری

من نازده این دل ریش و رسم

و از این تقاضا من ارجواستاری

بونه که بعد ازین سرم نام عاشقی و رعش راهدیس کون ما وفا سقی

تا کی کشم حفا که نه هجران و نه وصال تا کی حورم قفا که نه عشق و نه عاشقی

از تو نه رقه نه سلامی نه بخششی انصاف گفت ناید بار موافقی

(۱) یعنی بی حری را بمن عیب نباید گرفت باشد عم از چیری ندارم - نسخه

(۲) یعنی عم علق و تمام عالم را گرفته است پس عم گروه چون من برای تو سزاوارکم است

(۳) دوستگیری - دوست ساری و عاشق منی با همه دوستگیری - نسخه

(۴) تو معشوقه بی همی روزگاری - نسخه (۵) یعنی سی عهد کردم که حری و

حور را ترك کنی ولی چون عهد من سودی بداشت ناخوری بد و ناچار مسام

(۶) یعنی حانرا نك برسه بسان آبا از بدن این حال صعب چه دردست حوامی داشت



چون همه قصه بخون ریختند  
هان سر و طشت که را میانی  
سك ساری و ولی بد خوئی  
سحب خوئی تو ولی رعائی  
دل گشائی چو قسا در بوشی ۱  
دل سدی چو دهان نگشائی  
هیچ با ما سر حلوب داری؟ ۲  
چه حدیث بوش ارمانی  
بو بر آسه بهی صدمت

بس رخ خویش بدو سمائی  
عشق بر من بریان آوردی  
کار من باز بحال آوردی  
سرکشی زار گرمی بر دست  
می بگویم که چه مان آوردی  
آن همه دوستی و آمه عهد ۳  
وہ کہ سکو بریان آوردی  
دادی اودست سر رشه وصل  
بود فارغ رشکات دل ما

کار او باز بدان آوردی  
دست من اگر همچو دلم آگه سودی ۴  
ران سگ شکر حام بی بهره ساندی  
گر حوی بو همچون دهن سگ سودی  
گفتی حنظل ران بر بو کمرک آم ۵  
باشد چه خوش این عذر اگر لنگ سودی  
بس دور مادیم ازان روی چو ماهت  
ور رای بو بودی عم فرسگ سودی  
گویند که در صلح دهی بوسه بر آن لب  
کرد دوست رها کردی خود حسگ سودی

ای که در عشق صبر فرمائی  
من ندارم سر شکستائی  
بی رخ آنکه جان بدو ریخته است  
صبر را سکی بود بوائائی  
لاله از شرم اوست سوخته دل  
ماه از رشک اوست سودائی  
گفت ما چشمش آفتاب که تیغ ۶  
من ریم ناتو، هان چه فرمائی  
مه در آسه فلک چو بدید  
روی او گفت آه رسوائی

- (۱) جان سدی سر دهان نگشائی - سجدہ (۲) دروغ بهی بوش ارمانی و با ما حلوب سخوامی کرد زیرا بر آسه هم صدمت منهای نارح سودرا در ار سمائی  
(۳) تو همی آن که درین مدتها نام من خود بریان آوردی - سجدہ  
(۴) نگدستی - کفایت از هر ریم چارست (۵) یعنی عذر حوی آوردی اگر عذر بر لك و سل بود گویا مشرق کمی لك بوده و كلمه لك برای اتمام آورده شده  
(۶) یعنی آفتاب ناچشمش گشت که من باشعاع در جهان بیع نرم با بر بزرگان منی دران باب هان چه مفرمای



گفتی اربو چه برده ام آخر دل من بار ده محال مگوی  
 خود چه نگداشی من حرم ۱ بردی ارم هر آنچه بردی بوی  
 هم جانی ماند با من و من  
 و اندگر آب خواه و دست بوی

حسی جو دعا سر فراری ۲ راهی جو وصال دست باری  
 طبع رح اوست دل رودن ۳ رسم لب اوست دلوازی  
 رنگی دو راع صابر او دل می سرد سرکاری  
 وان ناوک چشم هم مسس جان می بخلد به تر عاری  
 ابراف و رحب چو و چو نمشك در برده دریند و عماري  
 حورسید سارد از حجاب ۴ شاند او بحس خود ساری  
 عشق بو بدان همکند دمسد جان باری باشد این نه باری  
 چون باو حدیث بوسه گویم ۵ خود را عجمی همی چه ساری  
 دل بار ده اربو بوسه بفرست

به ترکست این سخن ۱ باری (۱۶)

دلرا چشم من از اشك چو دریاچه کنی ورم داشته مجرم مرا چه کی  
 خون ما خود هم هجرت زده دید برایت از چه قصد بچون ربح ما چه کی  
 گرد مه مشک کشیدی و دام ربودی راع را باز گره بر رده نا چه کی  
 گریختان اربو بکی بوسه بخواهم ۷ بدهی بگری؟ نا بدهی نا چه کی  
 گفتی ارم چه حفا دیده اندر همه عمر آنچه پوشیده بماند بسا چه کی

چون بو میدانی و من دایم گوی بچه کار

خوشی را و مرا بپهنه رسوا چه کی

این چه روست بدن ریسائی و من چه عشقت بدن رسوائی  
 گفتی از دست عجم جان ببری آنچه سبب کینه مومنائی

(۱) آوردن - یعنی آگاه شدنت یعنی هر چه را بردی که بردی و مرا بردی بفرست

(۲) یعنی حسی دارد در سرافراری چون دعا و راهی دارد و دست باری چون دعا

(۳) رسم لب اوست جان باری - بسمه (۴) این است باید صحیح شود

(۵) عجمی - کند زبان رنگی یعنی وقتی سخن اربو به ما بگویم در جواب گفت و شری

(۶) باء آخر در کلمه (برگشت) در مضارع و باء اول ساکن است

(۷) بگری - یعنی بگری



مهم امروز از در و سیمت ۱ و امحواهی برای دلخواهی  
تا نآب عاشقیت آمورم  
با حکم مطرب گه گاهی

دلبر اسك رعب ایدل خون گری در عیش زار بهار امروز گری  
گرد سربکچد چون گردون بگرد ورعش بکچد چون حصون گری  
گه گه اندر وصل او حنده ردی خوش خوش اندر هجر او اکنون گری  
در فراقش گر میدانی گریست بشو از من تا نگوم چون گری  
در فراق یار و در هجران او  
آب خود هر کس نگیرد، خون گری

آخر چه کرده ام که شکایت همیکی و ما گله برون ر بهات همیکی  
را بپیشتر چه کرده ام ای جان که روروش من عذر منکم تو حیات همیکی  
گفتی که دوستی به اری چون کند کسی نقصیر بیست سحت بهات همیکی؟  
دل میری بهر و حکمر معجوری، جور تو کار دوساب بهات همیکی  
کردی بکام دشمن و دوست هم شی و بی طرفه تر که هم تو شکایت همیکی  
گفتی که از تو در همه عالم علم شدم آن سر از زبان دوات همیکی  
تا چند گوئیم که من آن بوم بهر  
يك بوسه کو بقدر؟ حکایت همیکی

دهی سوا خود بگوئی کجائی اگر هر گرم خود بسی سائی  
بدانسم از تو من اس رود سیری سردم گمان بر تو اب ایوفائی  
اگر چند ترکان همه تنگ چشمند بگوئی بدس سگ چشمی چرائی  
چه شیرین علامی چه شاسنه برکی چه رسا بگاری چه خوش دلرانی  
شیرین لب تارد از آن سیه رلف چه برکی که با هندوئی بر سائی

(۱) در دست بسی بلبل برگس گفت امروز من از در و سیمت برای معرق دلخواه خود  
و امحواهی مهم را اگر بدی در عرص عاشق اب آمورم و مطربی را هم حواهم کرد



بحورم حار او که هیچون گل همه بد عهدی است و رعائی  
ارتو حاصل چو یست حرعم دل ۱ ارتو دوری نه ار چه رعائی  
چون محالست صحت حورشید  
ماه را بست به ر بهائی

حرکاندر دلیری بر عهد و پیمان یستی وه که اندر دوستی نگر و بیگسان یستی  
ارلت کس بوسه بستد کروحان بسدی ۲ ناچس دبدان مرا ناری دبدان یستی  
هریس حسگی بر آری هر و ما صلحی کی کافرا ناچد ارن، آخر مسلمان یستی؟  
گفتی آنکه دست گیرم ک در آید دل ز پای  
شد ر دست این کار و توهم بر سر آن یستی

دندی که عاقبت سر آن هم نداشتی کشتی مرا و رفتی و مادم نداشتی  
گیرم نداشتی سر دل دوستی ما ناری رباب طال بقا هم نداشتی  
مارا بحوش حریف نایست داشتن ۳ کاحر ماع عشوه گری کم نداشتی  
حان حواستی توازمی و حالی ندادمت يك بوسه حواسم تو مسلم نداشتی  
مارا ممان ای همه تیمار و درد دل نگداشتی و از عم ما عم نداشتی  
گویم که نارد ده دل من گویم بطر

اول تو داشی رچه محکم نداشتی

دوش در گلستان سحر گاهی پرده بر داشت عیجه ناگاهی  
چشم بلبل بر او فتاد از دور ۴ کرد ری و ربک اللهی  
گل بصد لطف کف حدانش برگ مهمان سار يك ماهی  
گفت برگس فدای مقدم گل شکل این شش ستاره و ماهی  
بهر گل دارم اس سار آری چه کند سیم؟ عمر کوتاهی  
بر برگس دوند بلبل و گفت که تو بر لشکر چس شاهی  
عاشقی مفلس حریف بدست ۵ وحه يك ماه چاره راهی

(۱) دروست یعنی همان بهرست که من از بودور داشم چنانکه ماه هم چون دروافت  
که صحت حورشید محالست شهای حرکرد (۲) دبدان - کانه ارطع و دبدان  
بودن - اینجا کنایه از داندل دوستی بودست که عوام - داب دبدان - گوید  
(۳) حوسحریف داشتن - مسخره کردن (۴) ری و ربک الله - در مقام دیدن چهرای  
شگرف و باره گفته میشود  
(۵) راهی - مثل راهی است یعنی عاشق مفلس هم بدست حریف افتاده و چاره کار  
راهی وحه حرج نکماه است



حقیقت هم دل من حواس بود

اگر هرگز دلی عساره بودی (۱)

سگانه وار ز من بگذرد همی      من میکنم سلام و بمن بگذرد همی  
خود هیچ الهام مردم نمیکند      ما را هیچ روی نکس نشود همی  
هر قصه که دل نموسد رهبر او      چشم بدست اشک همه بسود همی  
آری کند خور به شاق بر و ملک      او خود رحد فاعده بدون برد همی  
در عشق شریک است شکایت زار حواس      و رچه مرا فراوان بدان آورد همی  
بر هر صفت که باشد حای همکم

کاسمانه عبر ناحوش و خوش بگذرد همی

۲      تو ارب سگدلی کم بکی      رخصی بر دل بر عم بکی  
همه جان خواهی و مهلت ندهی      همه دل سوری و مرهم بکی  
۳      دایم آنگاه که جان سبایی      کم کی این همه نا هم بکی  
عهد کردی تو که نا سوائی      يك دل سوخته حرم بکی

دلبران حگ کند آنگاه صلح

تو وجود از کشش و اکم بکی (۴)

گر حوی سم بیگ بودی سره بودی      و ربك سحر از من بشودی سره بودی  
دل برد و کسوف نسد بحان کرد چه بدید      باری دل بها برودی سره بودی  
صد بار دلم در عم او پشت نمود سب      بکبار اگر روی بودی سره بودی  
می الحمله حهاها و عماش همه حوش بود      دشنام اگر در میزودی سره بودی  
گفتیکه بود در حواب سسی رح می بار      گردیده شی بار عودی سره بودی  
گفتیکه بگویم که چه درمان بود؟ صبر

احسب اگر صبر بودی سره بودی (۵)

(۱) عساره - عسواره و عم رطبه - مایه مایاره

(۲) رخصی بر من پر عم - نسخه

(۳) ای من بگوید این آما پس از گرهان جان من این حهاها را کم خواهی کرد مایه

(۴) تو وجود از کشش ما کم بکی نسخه (۵) اگر صبری بردی سره بودی - نسخه



دل و جان يك نوسه ارم من حريدس (۱)

تو نارار ديدى بدى ناروائى

سخت آشفته حال خودى      ورچه نوسه اين رسردى

نصه حاتم چرا كسى چيدس      ۲ به بدى شرط دل همى ستدى

تا من اين شكل مكى ناحود      تا همه كس چيدى نرايه ردى

هر دم بى وفا همى حوائى      ۳ راست گمى هزار نار خودى

تا چه مكى نحاى من كردى

تاچه كردم نحاى تو ردى؟ (۴)

مرحبا شادا رهى اى مه درآى      ۵ ار كجا پرسيم نسم الله در آى

چشم بد از روى حوب دورناد      سخت رينا گشته حه حه درآى

رور ها شد تا نديدستم رجب      ساعتى نشنسا از ره درآى

اين چه ندهدسب آحرارى نگار      شرم از ما ميكس و يك ره درآى

از سر دل دوستى گسناح وار      بى نكاه از در خرگه درآى

چند نوب وعده ام دادى نهچ      مردمى كى نكشت او ناگه درآى

ور تو مى نوائى آمد هرشى

من سارم هر مبهى ايمه درآى (۶)

اگر درد دلم را چاره بودى      ۷ چرا صبر از دلم آواره بودى

دلى دارم شكسه وردل است      روا بودى اگر صد باره بودى

رعشقت هم نرسودى اگر بير      به دل بودى كه سگ حاره بودى

چه بودى يارب از ران سگ شكر      كمى زورى اين بيچاره بودى

مرا گوئى كه ترسم نكشدت هم      ۸ چه عم بودى گر او اين كاره بودى

چه نقصان آمدى در حسن حوائى      كه مرگ عاشقان يكناره بودى

(۱) يك نوسه ارم من حريدى - نسخه (۲) بى دل مرا تاين شرط ستدى كه همى قصه حاتم من

كسى (۳) بى هزار نار خودت روى همى به من (۴) ياچه كردم نحاى تو - نسخه

(۵) بى از كجا احوال مرا مى پرسى از در درآى و احوال در پرسى مكى

(۶) ايمه - بى اگر هر شفت بدستوى رانى من سارگار مشوم كه ماهى نكشت ناي

(۷) چرا صبرم ردل - نسخه (۸) چه هم بودى اگر اسكاره بودى - نسخه



# (رباعیات)

## حرف الف

( ١ )

ار چشم ،و صد رحم در شسب مرا      چون دلف دوران حمیده پشسب مرا  
چشم را گو بهمه دار آن سرخی ١      تا کس نداندی که کشست مرا

( ٢ )

دل سہادم هر عم و ساری را      توان نگداشت چوسو دلنداری را  
ور آرووی چشم تو حوں دل ماست      چون رد کم آرووی ساری را

( ٣ )

هر چند ر بهر چون ،و خانایی را      در عشق ،و کم گرفته ام جانی را  
لیکن تو روا مدار بی فایدتی      خون ریختن چو من مسلمان را

( ٤ )

بازی که دل مست مسکنی او را      هر لحظه بهانه است تا من او را  
راجا که جمال او ی و بد خوئی او ست ٢      بی دوست توان خواند و نه دشمن او را

( ٥ )

اندوست چمن مکن ورامشت مرا      بکاره میسار پس پشت مرا  
ور قصید بوکشست و موصدا نیست      آسان بر ارنی همی توان کشت مرا

(١) تا کس نداند که که کشست مرا - نسخه

(٢) ای من ای یار رسا جمال بد خو را دوست نموان حراند بر ا حوی دمن

دارد دشمن هم بمتراں حراند بر ا جمال دوست دارد زانجا که جمال او ست

بد خوئی او - نسخه



سر آن داری تا ماکه بصحرا آبی ساعی سوی گلستان سماش آبی  
 پرده کج بدهی وعده بردها یکی ۱ که تو امروز دهمی وعده و فردا آبی  
 از سردست ناس پای اگر آبی برام ۲ پس یکی شرط دیگر هست که سها آبی  
 و بدین برگس سها چو بونی سوی باغ سعادت سوی برگس رعا آبی  
 از شکوفه چو تر ناست مرصع همه شاخ ۳ ای مه چارده آخر شربا آبی؟  
 همه حال چنین هم نماند بارآ

بروم صبر کنم من برم تا آبی

آه از ترا و درد دل من حشر شدی این انده دراز مگر محض شدی  
 چندان سخی که دوش بگفتم رحال حوش آخر چه بودی از سخی کارگر شدی  
 چشم تو گر سودی سهار تر او چون بردلی ردی هم از اسوندر شدی  
 دوش از رحو رو - لم آهی ردی و درد والله که کارو بار بر روبر شدی  
 گفتمی از آه تو بشود آه سیاه ۴ عره مشو چنین بوجه دانی مگر شدی  
 چندی هزار لانه که من میگویم سو یارب چه بودی از دل تو بر سر شدی  
 بوحته چو بجهت من اندوست ورنه دوش

زان ماله های راز ترا هم حشر شدی

- (۱) یعنی چون ترا وعده امروز بردها نماند پس اگر وعده فردا کنی آنرا حواشی کرد  
 (۲) یعنی ناس شرط را پس پای که برده کج بدهی و وعده بردها یکی اگر سردست برام  
 رصال رده برام برده آبی یک شرط دیگر هم هست که سها نانی از سردست ناس  
 پای نانی برام - سعه ناس پای نانی برام - سعه نانی برام - سعه  
 نانی می بار - سعه (۳) خانه شرف ماه برج ثور و همسایگی تا تر ناست  
 یعنی ای ماه چهارده اما آخر برج شرف خود حواشی آمد ناه  
 (۴) یعنی تو چه مدعی که آه از آه من سیاه میشود ، شاید بشود مگر اینجا  
 معنی شاد باشد . تو چه دانی اگر شدی - سعه روحه دانی و گر شدی - سعه



(۱۴)

با دلر خود نکام دل گشتم حص      بر شاح طرب گل مرادم شکفت  
دی آمد و لطف کرد و سواحب مرا      میگفت چنین کم چنان کرد که گفت

(۱۵)

گر شرم همی ار آن و این نابد داشت      پس عب کسان بر رمی نابد داشت  
ور آنه وار نک و سد سانی      چوب آنه روی آهین نابد داشت

(۱۶)

دلر که ر می روی نمدا سفت      میگوید دوش چشم من ستوبخت  
من سده آم که چنان خواهد کرد ۱      من چاکر آم که چنین داند گفت

(۱۷)

هر چند که شد گرمی نارار تو مست      هر گر بشدم بهر درکار تو مست  
ای کیی بوچون سرب سیمین تو سحر      وی عهد تو همچو سد شلوار تو مست

(۱۸)

دل قصد وصال دلکشی کرد و برفت      خود را هدای مهوشی کرد و برفت  
چون بوب روز ناحوشی پیش آمد      حام زمیانه شجوشی کرد و برفت

(۱۹)

ناسلت سیر بارب آن لب چه لبست ۲      باقوب شکر طعم رمرد سلسلت  
برروی مست چشمه آب روان ۳      گرد لب اوسره دمندان عحست

(۲۰)

آورد رمرد سوی لعل تو برات      تا نابد از افعی دو راه تو بجات  
برگرد لب بو سلت سیر تو هست ۴      چون حامه حصر بر لب آجات

(۲۱)

ناو سحرم ر ناد بی سگ ترست      کارم بر بو ر آب بیرنگ ترست  
چشم و دهی توای بت عشوه فروش      چون دست و دلم ریکد گرتنگ ترست

(۱) ایی من سده آن معشوقم که چنان روی ارمی اهان میکند و چاکر آن معشوقم  
که چشم عذرها نمداست گفت

(۲) ناسلت سیر بارب - سحرم

(۴) سلت سیر تو هست - سحرم



( ۶ )

روئیت چو ماه عبر آمر اورا      راهب چو مار فیه انگر اورا  
شیرین سخاست دل آور اورا      ارب و ر چشم بد درهر اورا

## حرف باء

( ۷ )

ای عش چه دردی و که درمانت نیست ۱ ای جان بچه رنده که جاناب نیست  
ای صبح به وصلی بو که ندا نشوی      ای شب به عم می که پاناب نیست

( ۸ )

نکاره ر ما ملک فراع دادب      نکاره فراموش شدیم از نادت  
ناکم ر می رای وصال افنادب      گمی که به اربست مبارک نادت

( ۹ )

ای کشفه چوم هرار درای عیب      وی عرقه چوم سی بدرای عیب  
ویران مکن این دنده و دل را آتش و آب      کان های حمال بست و بن های عیب

(۱۰)

س رنگ که بهاش اول مامعجب      تا بر در چشم بر حالی انگعجب  
گوئی که دل سوخته ام فرصت ناف ۲      و ر ارب و در حمال چشم گریخت

(۱۱)

در راه دلم ر عشی تو صد دامت      امید من سوخته دل من حامت  
آبراکه بوئی نارچه بی بار کسمب      و ارا که بوئی دوست چه دشمن کامب

(۱۲)

سور دل من ر بهر بار عم بست      اشک چشمم بهر بار عم بست  
این جان که ر دست او جان آمده ام ۳      ران مسدارم که نادگار عم بست

(۱۳)

ای دنده دل ریش جگر حورده بست      و بن جان جان آمده آورده بست  
این فیه درد من ر دشمن ناری      پوشیده همی دار که هم کرده بست

(۱) آجان بچه ناده که جاناب به نسخه .

(۲) بنی حال ناه و بر در چشم بر گریزی دل سوخته است که هنگام فرصت

ارچک داد رلف بر گریخته و در پناه چشم در آمده است

(۳) یعنی من از جان خود سیرم را رازا به خواهم زنی اران نگاهش ندارم که

یادگار هم عشی هست



(۴۹۱)

(۳۰)

ای وصلی و شایسته جو عمر خواهد ۱ وی در دل من عم و شیرین چو آمد  
در گوش و ارجله زر گوشتی هست آویخته ماه نو ز طرف حورش

(۳۱)

آن سبیل سب بر دناش کردند و آن بر کس نیست سم حواش نگرید  
دی گمیش از عشق و چون کمال دلم گمیا نه بو و نه دل حواش نگرید

(۳۲)

دانی سحر شک به چون مساند ۲ تا حرف دناں بو دیون مساند  
سکس هائی دهانت صا ارو اک حرف بنو ناره مروں مساند

(۳۳)

گفتم چو خط رنگه موی پوشود او آمد اس روی نکوی تو شود  
در خاطر ام ارحط بو اس خود گذشت گو هم مدد حمال روی تو شود

(۳۴)

خط و گردش گوی خط و عواند او خود نه خطب او علف میخواند  
در آینه روی بو رلف بدانت و آن عکس دور لغت و خط میخواند

(۳۵)

گم می خوشگوار ش او در رود گمیا شب آدینه عواهی آسود  
گم که به گل سالی دیگر بار آرد وادینه در همه یکی خواهد بود

(۳۶)

گم سحی نا و و ند گم ند تالاحرم از تو گشت ناک دردم صد  
حانا سرت آن یکی کر نو سرد ۳ انگار که آن حدث بشودی خود

(۳۷)

زلفی که بر او بد و گره باشد صد محتاج گره رذب چرا باشد خود  
از عشوه دل سوخته میب بسد در زلف بهان کرد و گره بر وی زد

(۱) ای وصل بو ناپسته - نسخه

(۲) این را هر را صدر مراد معنوی الکن قرار داده است

(۳) حانا سرم آن یکی - نسخه



(۴۹۰)

(۲۲)

يك شب بمراد دل کسی شاد بربست      كو نام دل شد دیگروری بست  
يك روز بحدید گلی از نادی      کورور دیگر در آشی خوش بگربست

(۲۳)

گفتم که چو فیه چشم و حقه بهست      وز سرد سخن اهل بو باسعه بهست  
رو چشم همی سخن بگوید ناه      ای من سخن زهر ده آگه بهست

(۲۴)

شیرین سخنم گرچه لطف و بکوسب ۲ هم می رهد و خده دشمن و دوست  
گویند که نادم همه گسه او ۳ نادم که هم فوت و هم لطف دروسب

(۲۵)

نادم که وجود من بحر رحمت است      خاکم که مرا برد تو حربه بهست  
گرم که ر آتش دلم بدوشی      بر آب دوشم من برا رحمت بهست

(۲۶)

در عشق اگر برور و در کار بکوسب      در کوه مرادر است و در دل بکوسب  
گویند مرا که دشمن اندر بیست      سخ از بی دشمن است و در از بی دوست

(۲۷)

آن نار حنا حوی وفا دار شدست      نامرور مرا ر دل جریدار شدست  
یا چشم هلك زحور و سداد بهست      با بهست که حقه بود سدار شدست

(۲۸)

گفتم که دلم بوصل بو شاد و کشت      ملهم همه سوی آن دل درد کشت  
میدانم کاس سخن ندارد اصلی      لکن چکام گرچه دروغ است خوشب

## حرف دال

(۲۹)

صبر اردل ریش من همی بگیرد      با دهنده من جواب همی نامبرد  
و من هر دو اگر چش بودیست عجب      کر آتش و آب هر کسی بر میرد

(۱) یعنی اوست که گفتم من سرد نکردم چش و دشمنی با نازده و عشره نام من

بمکناید و لذا من هر که بگفتش بهتر است (۲) گرچه لطیف است و بکوسب - بهست -

(۳) یعنی گفته من اگر نادم باشد مگر نه حرف و رور و لطافت در یاد بهست است

هم قرب و هم روح در او بهست - بهست

(۴) یعنی صبر از آتش دل من گزینان و جواب از طوفان آب چشمم بر مهر مکنید



(۴۶۳)

(۴۶)

گرچه رو بر دلم سیم مگردد      ورچه شب و روز من سیم مگردد  
دل بگدازد که بهر حال که هست      گر اخوش و گرجوشستهم مگردد

(۴۷)

آن شعله را چو اند در بوی اماناد      آن گند سیم رنگ از دست نداد  
از بهر مساره داووسه و هب نکرد      همسانه بد حدای کس را ندهاد

(۴۸)

بر من عم عشق سهاست برسد      و در دست او کارم مشکانت برسد  
گر رانکه بخواهی که عالم سحری      دریاب که درد دل نجات برسد

(۴۹)

روری که بر لب بگداری باشد      آن دور طرار رورگاری باشد  
حامی لب آمدست دو حسرت تو      گرجو شوی شکر فکاری باشد

(۵۰)

حانا من سوخته به دین برسد      به دین من حسنه مسکن برسد  
گفتی که ازان غریبه چون بودی دوش      آرا که چنان رسد چوین برسد؟

(۵۱)

انوس که شد حوایی و چیر ماند      وان قوت رای و عقل و سر نماند  
آهی زدمی ر دودگه گاه و کون      عم راه نفس سست و آن سر نماند

(۵۲)

تاکی ر بوام حقای دلور رسد      چند از تو بحال بهر حکر دور رسد  
آن دل که بوداشی بدان کسی دادم      کش چوتو هزار بنده امروز رسد

(۵۳)

به ناتو مرا خلوت و حام می بود      به ناتو مرا عشرت و پای و بی بود  
تاکی گوئی وصل باشد همه روز      گو خود نکجا تا که که دنده کی بود؟

(۱) بی اگر بهجراهی که ناله سحری از دل ترکم دل مرا دریاب

(۲) بی پردهی که از غریبه و برحاس من دوش بر او چه گذشت کسی را که چنان  
میرسد از دیگران احوال پرسی نمیکند بلکه بهر اری دلش را بدست میآورد

(۳) وصل باشد هر روز - سینه



کار تو همه سرکشی و نار بود و من کمر زوال حسس اسار بود  
دورلف بطرکی و تحقیق نداب ۱ در پای آند هرکه سرامرار بود  
(۳۹)

هجران تو از دو چشم من حواب سرد ۲ بی آب دو چشم از رحم آب سرد  
چندان بگریستم من از درقت تو ۳ کر آب دو چشم مزه سلاب سرد  
(۴۰)

گفتم که مرا چشم تو می بست کند گو خور کند بر من و دوست کند  
لعل تو روی عذر میگفت مرا ۴ مسست، کسی شکایت از مست کند؟  
(۴۱)

زان عالیه دان کراو دلم حوای آید خند من سخن من برون چون آید  
کر تنگ دهانش الف گاه سخن چون دال دو ناگردد و برون آید  
(۴۲)

حائی که غیب بقصد جان بر خرد دل را چه دنان گر از میان بر خرد  
دارم سر آن که تا بدست بکشم ۵ از ما بششم از حجاب بر خرد  
(۴۳)

دردا که دلم رهجو حوای خواهد شد کارم ز مراوی سر بگوای خواهد شد  
وان راز که در حوای دلم بود بهان با حوای زده دیده برون خواهد شد  
(۴۴)

حسن تو اگر چه حبه بر ماه رید و رعشی تو بر عقل همی راه رید  
بر دنگ آید که خط تو دور از تو ۶ ر آیه جمال تو آه رید  
(۴۵)

هر کس که نشان آن لب و دندان دید در حقه لعل و شش مر حباب دید  
از چهره من حال دلم بتوان خواند ۷ در سیه او وار داشت یوان دید

(۱) در پای بند هرکه - سعه (۲) بی آب هر چشم - یعنی دو چشم جدا روی شرم بر  
(۳) یعنی چنان گریسم که مزه را سلاب اشک چشم برد (۴) یعنی لب بوی گیسو که  
چشمست مست است و از دست شکایت ناپدید کرد

(۵) یعنی بر آن سرم که بارها بدیده باوردم از پا اندام اگر چه بوان بچک من  
بر خرد (۶) آیه از آه - آه میگوید و در حجاب از خط

(۷) در سیه او راز دلش بر او دید - سعه



(۴۹۵)

## (حرف راء)

(۶۲)

يك شهر همدگر در آه و نعره      درمانده بدست زلف آن کافر اسیر  
ای دل اگر ادسگ نیاید بدیر      وی دیده اگر کور نشی عبرت گیر

(۶۳)

ریزگواره! که شد حور و آروانه هر      از چهل تن افتاد بصد پانه هر  
بارت بو مراد رس آسمان را      کش خانه ساهاں بود و مانه هر

(۶۴)

گفتم که چراست گرد آن شکشکر      سارنگ خطی شسته از عسر بر  
گهرا که عقی را بسزد هشی      تا مهر توان بهاد بر درج گهر

(۶۵)

تا من در رخ خوب و کام بود      بردنک بو نا شتاب جان ربحور  
شد دست اهل چون و حاتم بردنک      ای چشم بدان همچو من ارروی بودور

(۶۶)

حانا هم دیده و ف سیه گر      از عشق تو و فرای دیرینه بگر  
گر بوسه و موی بدیدی احسان      درمن بگر احسان و دو آسه بگر

## (حرف زاء)

(۶۷)

ای روی مرا برده به شرح ماور      زلف چوشت هجرسه رنگ و درار  
عدری که رخ و دوش آورده مش      از چشم چو زلف خود پس گوش اندار

## «حرف سین»

(۶۸)

گفتی مگر مگوی ما در رس      کامینه ر مهر نا دیگر کس  
این خود چه حده سب وای دامن چست      سر آمده بهانه میخونی و نس

(۱) یعنی همانگونه که زلف حور در آرایش چشم پس گوش انداخته عدری که رخ  
بر برای تو آورده است بر آرایش چشم بردار و پس گوش انداز پس گوش و  
پشت گوش انداختن چهری - گمانه آرد و آگاه کردن و فراموش کردن آن چنانست  
(۲) یعنی گویی در گوی ما از سن گذارمکن ، مگذر مگوی ما از این پس - سجا



(۴۶۴)

(۵۴)

تا طره بدان روی دلارای افکند      نادل معجم رلف سمن سای افکند  
بردست گرفت عشوه و سر بکشید      وین کار چوراب خوش درپای افکند

(۵۵)

شاهان تنو ارد همه آفاق سپرد      سواره بدر ماه شهرهای نوشمرد  
چمدانکه رمی بود همه ملک نوشد      رن سمن معنی بر آسمان باید برد

(۵۶)

دین سمن دل من سهر نکا شود ۱      وین عشق کهن گشاه مطرا شود  
آن آینه که عکس روی بوگرفت      روی من ازان آینه سدا شود

(۵۷)

شبهای جهان مگر بهم پیوستند ۲      واختر همگی چو حفتگان مستند  
ای صبح برن نفس دمت برستند؟ ۳      وی چرخ بگرد چسرت شکستند؟

(۵۸)

هردم ر توام عمی دگر ناند برد      هر روز ردی عمی تر ناند برد  
شاید که بهایای ر من گرسند ۴      کم نا و همی عمر بسر ناید برد

(۵۹)

راوار خوش بو عمل مدهوش شود      و در دل همه درد و غم مراموش شود  
چون وقت سیاه درخ اب بگشای      هاند صدف همه سم گوش شود

(۶۰)

ناگاه چمن کرانه خوئی که چه بود ۵      یکباره بود به گنج خوئی که چه بود  
دی آینه مهر کرده دوش آینه شرح      امروز چه عذر آری و گوئی که چه بود

(۶۱)

چون بجزری از غم آینه چه سود      خون در و بگرد آینه غم راه چه سود  
تا جان من مست بر من بچشای      ورنه چو برفت جانم آنگاه چه سود

- 
- (۱) در باب معنی من علی کهن را ابو طرا را زاره بخرام کرد و چنان ار و بر حردم که در آن آینه که بر روی حرد را دیده من روی حرد را مگر بخرام برد  
(۲) و اختر همگی چو حفتگان سر مستند - مستند (۳) یعنی ای صبح مگر دست را برستد که سمن به بری رای چرخ مگر چسرت را شکست که گردش به ۱۰  
(۴) کم نا چو زنی عمر - سینه  
(۵) پس ناگاهان چمن کرانه حرد و ملک خوئی بود از ساختن چراست و مگر چه در کار برد



(۴۹۷)

(۷۶)

در فرقت تو دلی بر رخسار دارم      و در دیده بزم بر دو چرخ دارم  
دردی و حسد آتش بر رخسار دارم      آن عین در بزم بهار چو دارم  
(۷۷)

دلخسته آن رخسار چو چوگون توام      سرگشته آن گوی رخسار توام  
بر من دل تو مژده خواهد گوی      من سده آن دل چو سندان توام  
(۷۸)

بر آتش هم دیده چون راف توام      سر حیره ساد داده چو براف توام  
تا آنکه رخت بر رخسار می      سر رخت تو بهاده چو براف توام  
(۷۹)

در عشق تو بیره حال چون حال توام      و در شست همده راف چو دال توام  
بارك و دوتا گوی و بالان و سه ف      در ای تو افتاده چو حلحال توام  
(۸۰)

می دیدن دوست دیدگار چکم      بی جان جهان حال و چهار چکم  
حالم بر برای وصل او می باشد      چون سب امید وصل حالم چکم  
(۸۱)

من آتش دشمنان ساد اکبرم      بر خاک رتبع آنگون خون نارم  
تا سر چو سر راف تو براد دهم      تا آب روی کار خود نار آورم  
(۸۲)

من حمله ران رخسار چو در شدم      بش همه چون سایه خورشید شدم  
کرد همگان بر آمدن هیچ شدم      زار تو ندیدم کمر همه بومید شدم  
(۸۳)

نگدشت در عشق دولت بی عزم      واماند پس از غم همه خرمیم  
از من شوی حلال چه می شرم کسی      و تو شوم سیر، چه شوح آدمیم

(۱) راف بر آتش رخسار حرامی ساد دارد .

(۲) بارك و دوتا گوی و بالان و سه ف - سده .

(۳) ساد خورشید نور او سده . من چون زار آفتاب که بر همگان از رصع و

شراف بهسان در بر همه کی رسم . بش همه چون سایه خورشید شدم - سده .

(۴) بر آدم هیچ بود - سده .



(۴۹۶)

## « حرف شین »

(۶۹)

درحانه اروی آن ب عشوه فروش چون ماه رآسمان بدند آمد دوش  
گر نه فلکسب پس چرا همچو ملک هم رون فروش آمد و هم اروی بوش  
(۷۰)

دلعی که همی بهاد سر بر قدمش سرد که بد جا بگه بدچ و حمش  
آنکس که بهاد اسره بر روی سرش ۱ چون اسره بهاد سر اندر شکمش  
(۷۱)

آن ماه که آفتاب نامست رخش و در ره عقل و هوش دامست رخش  
دندم رح اوی و عکس حورش در آب ۲ معلوم میشد که گدامت رخش  
(۷۲)

نادیده هنوز آن روح عم پردازش بر بود دلم رام کسند اندازش  
پس نا که بگویم که دل می که بود ۳ ناری که چو نیم شامش بارش؟  
(۷۳)

ک بوسه رامل حوش کم گز و سحش ر بهار روا مدار بقصر و سحش  
حان پیش کشیده ام نه از بهر بها ۴ این هدیه آن عطاسد سدر و سحش

## حرف لام

(۷۴)

گفتم که رلف در کجا دارم دل سهای میب نا مو سارم دل  
نگشای سر رلف و بکه کن نا من چون اوسر رلف تو برون آرام دل

## حرف میم

(۷۵)

در هجر تو گفتم که ر حان میترسم وصل آمد و من هم آتچان میترسم  
دی خود ز زبان دشمنان ترسدم ۵ امروز ز چشم دوستان ترسدم

(۱) منی که بیکه نا اسره رلف مغرور را سرد بر تراشید در عجبم که چگونه اسره

سر در شکمش فرو برد و او را بگشت اسره - پرده روی - سله - مع سر تراشی

(۲) مغرور نمیشود گدامت رخش - سجه ۱ (۳) من نا که بگویم که دل من - سجه

(۴) این هدیه آن عطاسد برگر و سحش - سجه

(۵) آنکه ز زبان دشمنان ترسدم - سجه



(۴۹۹)

(۹۱)

ای دل عم را بهاد نماند گری  
شادی چه کی که آن معری باشد ۱  
عم حور که همه وقت توانی خوردن

(۹۲)

بی رای تو بر سر آب کردن ۲ بی روی مرا از تو حکایت کردن  
چندان بدروع همه ام شکر از تو کم شرم آید کون شکایت کردن

### حرف واو

(۹۳)

دل گر عم و چپین خورد وای راو ۳  
خود گیر که دشمن بوام دوست هم ۳ دشمن بچپین روز بهخشی راو

(۹۴)

تا چند گزیم حور عالم من و ۴  
یکشب خواهم بشه حرم تو و من ۴ چو بر لب تو بچپان شده در هم من و تو

(۹۵)

پیراهن و پوشه بر من روشن تو ۵  
که دست گریبان رده دو گردن تو ۵ می رقص کند ساز گردن تو

(۹۶)

بادست رهو گسب از دامن تو ۶  
از زخم طایچه ها که بر بر رده ام ۶ نادرده بریده گشت از دند تو  
شد سینه من رنگ پیراهن تو

(۹۷)

ریسان که هم به شوق در کیسب نگو ۷  
چون بانو همه دوستم از جان بود ۷ در محبت از سگوبه کسی رست نگو  
این دشمنی تو نامن از چست نگو

(۹۸)

رلمی که همه سال دل و جان برداو ۸  
گوسد که سرح است و سینه راستی ۸ هر گر بونا سوی کسی سگرد او  
چون سرح باشد که همه حور خورد او

- (۱) شادی گری که آن معری باشد - نسخه عم سوکه همه وقت - نسخه  
(۲) یعنی من دیگر روی آنکه او بر حکایت نارگویم بخارم و حجلت منکم  
(۳) یعنی اگر دهن هم داشتم بر دشمنی که بچپین روز سخت افتاده بهخشی  
(۴) خواهم بشه حرم من و تو - نسخه  
(۵) یعنی گاهی گریبان پیراهن دست دو گردن بر می کند و گاهی دامن ساه پای را می پوشد



(۴۹۸)

(۸۴)

اندل نکسی نو رس مصولهاکم      وی شیعه حان شدی گرهبار هم  
ای تن تو بگشتی ارجا سرهور ۱      ای دنده شوح ارمه دیدی و هم

(۸۵)

ار دور رمانه هیچ می ناسایم      میگویم و نا بخت همی برسام  
چون هیچ نصیبی ز جهان نیست مرا      اینجا ر چه مانده ام گرا مسام

(۸۶)

گفتم ر چه چون وصل مودور شوم ۲      ناگاه ر دیدار نو مودور شوم  
کفا چو کمایی تو و من چو تیرم      چون حمله ترا شدم ر مودور شوم

### حرف نون

(۸۷)

گفتم در گوش اگر دهی راه سخن      گویم سحیب بهتر ار در کهن  
گفتا همه در گیر بگوשמ در در ۳ بی در      بگرفت حا سخن کو به کب

(۸۸)

اکنون که ملک بقصد من بست میان      وان مار بحشم و حور بگشاد زبان  
در کار من ای احل توف چکسی      شتاب و مرا ار من بلا نار و هاب

(۸۹)

دی وعده حلاف کردم ای عهد شکن      چشم تو بخت سا بروز روش  
بشگفت گر ار گردش چرخ نوس ۴ من حوی تو میگیرم و تو عادت من

(۹۰)

حر در سر رلف تو بیاساید حان      وندرس من می بو بی پاید حان  
گر سم و روم بماند حان دربارم      کر بهر چمن رور بگار آند حان

- (۱) من ای دنده شوح ارمه سرور و شوم از یار دهی و بارم ار پس ار مرری .  
(۲) وصل مودور شوم      وصل مودور شوم .  
(۳) منی دری که گوشوار میکند بی حلقه در در گوش حای بگیرد پس منی بوم  
بی زر آگوش من بخواهد پوسب (۴) منی ار گردش چرخ بشگفت بخت که ار حوی  
محشم مرا بگری و من حوی وعده حلافی ترا بگرم .



## حرف یاء

(۱۰۶)

در لطف سکه سخن میمائی      در سینه مهر مع در میمائی  
در پرده دری ناشگ من میمائی      در سکوئی تحوش میمائی

(۱۰۷)

گر دسترسی نسیم و در داشتی      با وصل تو دست در کمر داشمی  
همرنگ رخ از نکیسه در داشتی      حال از لب تو سوسه بر داشمی

(۱۰۸)

ایدل اگر امال جان نایسی      ای آب دو دنده ام نهان ناستی  
و روص جمال شاه را حواهم کرد      چون شاه همه سم زبان ناستی

(۱۰۹)

بر رلف تو از گره نشان نایسی      وین چی در انروب در آن ناستی  
یا عهد تو چون قد بو نایستی راسب      با رلف شکسه چون زبان ناستی

(۱۱۰)

در ساحه بر عم من دیگر حای      (ر آری مگر) ت نعه می باشد رای  
در باقی کی ناوی ورشکم ممای      بر جان من و حوانی خود بحشای

(۱۱۱)

یکروز بطع نادهی دم بری      تا عالی از عریده بر هم بری  
ای سگی دل اگر نسیم رعیت      کمر و نکی آه بود کم بری

(۱۱۲)

بار این دل سرگشته هجران پیمای      اساد بدام عاشقی دیگر حای  
احسنت چنین کی اندل شیفته رای      تاسر ندهی ز دست منشی از پای

(۱) ظاهر - نام مشوق شاه بوده است (۲) یعنی من و گروهی که دربار او ادا حه باید در رلف

او باشد (۳) این رباعی در روص معشوق الکلی است که سبکسگی در زبان داشته

(۴) در روص یعنی بر عم دل من با عاشق دیگری ساحه آری و مگر هائی که من پاسخ

میدهی همه نهمه و چشم ندی است ، بار بوا در باقی و نکی و بر جان من و حوانی

حودت بحشای : بجای مصراع دوم در روص مع ( با عر را نشت مساند رای)

بصرف کاستی (۵) کم بری - یعنی که بر من بری مساند یعنی آما مردن

من در عم بر نیک آه هم نمارزد که در مرگ من بری



(۵۰۰)

## حرف هاء

(۹۹)

دوشم چه شی بود ردل تاب شده ۱ وصل آمده و مراق را آب شده  
با رور مرا دودست درگردن بار لب رلب او نهاده در حواب شده

(۱۰۰)

با یافه شهرچی ر وصلش ناگاه شد سیم به سلوار حرح آن ماه  
بردست گرفت کج روی چون مردس ۲ با راسب ساده ماندم همچون شاه

(۱۰۱)

در ناع شدم قصد سوی می کرده حام می لعل را پا پی کرده  
گل را دندم رآب رعنائی خویش ارشرم تو سرح گشته و حوی کرده

(۱۰۲)

گه ناب سر رلف مشوش مسده گه عشوه اس حان سیمکش میده  
با ما سر راسی بداری شامد ناری اندروع عشوه خوش میده

(۱۰۳)

دلدار کمان دلری کرد بره و افکند بگرد مه برارمشك رره  
درعهد خود وبشت من آورد شکسب برکار من و رلف خود افکند گره

(۱۰۴)

از سکه همکنم شب ناله و آم بر چرخ سیاه شد ر آمم رح ماه  
ای خود چه دل بس که برمش رحمت بست ۳ من بنده آن دلم رهی سبک سیاه

(۱۰۵)

حانا تو چین بچگ نا من رچه گردوست نی رواست، دشمن رچه  
بی هیچ سب کشنده دامن را ۴ در خون من سوحه حرم رچه

(۱) یعنی رصال آمده و مراق را بر روجه رساناد شده

(۲) با راسب نهاده ماندم یعنی نامرا از اسب چون شاه سطرینج نهاده نگذارد .

(۳) این حوره بچه دل بس که برمش رحمت بست - مسحه

(۴) بی هیچ سب کشنده دامن از من - مسحه .



اندوسب اگر تصبجم میشوی      مگرای براسی که محروم شوی  
همچون فردی کج رو و در صدورش      در گوشه بانی ارچو روح راست روی

۱۲۲۰

در حسن ممالک بنوسف نکسی      ۱ جز در دل و در دیده تصرف نکسی  
حای که چو عزم رست گشت در سب      نکلحظه برای کس توفع نکسی

(۱) ممالک همانا شدن یعنی در حسن همانا بنوسف بنسی بلکه آرد بالاری  
در حسن ممالک بنوسف نکسی - مسجده

### این ابیات پس از انجام بدست آمد

#### قطعه

بدان حدای که برك نفس اسارا      وروی بدوب بر سطح آب رد ارگار  
که بار جدب بر درو، اندام ساکام      مرا به دیده بخت و به بخت شد بدار

#### قطعه

کرم آست که ار کرده در دست      چون بود رشت حکایت نکند  
آورد آه که از محذوران      بود مهر و عنایت نکند

### ابیائی چند از قصیده که تمام آن یافت نشد

بلد همت واداران و اندک سال      جهان گشای و ممالک سنان و دنیا دار  
پلک حاصت و سر و سر و پهل آهکی      همای ساه و طوطی حدت و نار شکار  
درشت ماسطه و ارم گوی و سحت آمان      گران عطا و سبک حمله و لطف آثار  
وحدود و سب ال را هزار داکرمی      لغو است گنه را هزار اسطهار  
بجاده های کمان و بی برد و کرب      سو برك نف رند بر حربه اعمار  
سکد و مرد است بطلهای روه      چنانکه فکس بر مرد بچشم امنی مار

#### تصحیح

در نسخه ۴۸۹ راعی (۲۰) مصراع (آورد و مرد سوی لعل و راب) غلط  
و تصحیح اینست (لعل و اران و مرد آورد راب)

بیستم تیر ماه هزار و سیصد و نوبست در چاپخانه ارمغان  
الجام یافت



(۵۰۲)

(۱۱۳)

ی دندن من جان چهام چویی      بی من که مباد بی و حاتم حوی  
درهجر بوار دودیده حون مسارم      من بی و چهیم و ندانم چویی

(۱۱۴)

مارا بدهد سپهر نك حرعه می      کو را بود رود حماری در پی  
ای حوی بد زمانه آخر نا چند ۱      وی گردش روزگار آخر ناکی  
۱۱۵،

نه چون رح بوگلی بود باسمی      به چون قد تو سرو بود درچمی  
بغاش ارل که روی حوب بوگاشت      ار تو به درخ داشت الا دهمی  
۱۱۶،

ای بس ر ما سکوئی و کم بی      وقت که رحمی کی با هم بی  
گوئی که عمت هست رحان شیرسر ۲      ریرا که رحان سر شدم ورعم بی  
۱۱۷

گرروی چو مه ر من بهانی یکی      وان و الومچی ها که بو دای یکی  
دارم سر آنکه بافی عمر که هست      نا بو سر آرام ار گرابی یکی  
۱۱۸

دی وعده خلاف آمد ازان آردی      امروز عتاب و جنگ بش آردی  
داری سر آنکه عذر را بدیری ۳      نا خود ر بی پناه مگردی  
۱۱۹

تا چند دل آزاری و رح برانی ۴      نا چند دعا بودن و سانی  
مگوبم این چند مبارک بود      وان روز مباد کاس سخن درانی  
۱۲۰،

خود از همه کار حور کردن دانی ۵      شادی همه، درد دل من دانی  
چون من دوهزار بش داری عاشق      کی حال من سوخه حرم دانی  
(۱) این حوی بد زمانه - در گردش روزگار - بهمه

(۲) نهی گوشتا که عم معشوق ارجان شیر را ب ریرا من ارجان بد شدم و ارعم  
معشوق - در شدم (۳) نا سرود طلب بهانه مگردی - بهمه

(۴) منی دل آردن روح برانی نا چند  
(۵) یعنی ار همه کار حور کردن و شاد کردن دیگران در درد دل من امروز را مبادی







